آثار الوزراء

تألیف

سیف الدین حاجی بن نظام

عقیلی

تصحیح و تعلیق

میر جلال الدین حسینی ارموی

«محدث»

بهاء: ۹۰۰ ریال

انتشارات اطلاعات

آثار الوزراء

به تصحیح و تعلیق: میر جلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»

آثار الوزراء

از کتب مؤلّفه در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری

آثار الوزراء

از کتب مؤلّفه در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری

تألیف

سیف الدّین حاجی بن نظام عقیلی

تصحیح و تعلیق

میر جلال الدّین حسینی ارموی

«محدّث»

انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۶۴

عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام

آثار الوزراء

به تصحیح و تعلیق: میرجلال الدین حسینی ارموی «محدث»

چاپ دوم: ۱۳۶۴

تیراژ: ۲۱۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

همهٔ حقوق محفوظ است

مقدمه

نگارنده نسبت بمؤلّف آثار الوزراء «سیف‌الدّین حاجی بن نظام‌العقیلی» هیچگونه اطّلاعی بجز آنچه‌از این کتاب برمیآید ندارد تا باندازهٔ که نمیداند که «عقیلی» منسوب بعقیل بن ابی‌طالب برادر امیر المؤمنین علی علیه‌السّلام است تا مؤلّف ازسادات عقیلی باشد که سلسلهٔ معروفی هستند یا بشخصی دیگر که نام او عقیل بوده‌است (بفتح عین بروزن امیر) یا منسوب است بعقیل (بضمّ عین بروزن زبیر)؛ فیروزآبادی درقاموس گفته: «عقیل کزبیر بلدة بحوران واسمٌ و ابوقبیلةٍ» اگرچه وجه اوّل راجح بنظر میآید مخصوصاً باتوجّه باسم مؤلّف که سیف‌الدّین بوده زیرا اضافه بکلمهٔ «دین» بحسب عرف غالباً دراسامی سادات بکار میرفته است.

آنچه نسبت بترجمهٔ حال مصنّف ازاین کتاب برمی‌آید[1] آنست که وی ازاوائل صباوت وجوانی وارد شغل دولتی شده وعمر خودرا تا سال چهلمین دراین کار بسر برده ودر طیّ این روزگار مکاتیبی جمع میکرده تا کتابی مشتمل بررسائل ومکاتیب تألیف کند و چون دردستگاه وزیر قوام‌الدّین نظام‌الملك خوافی بوده وبگوش اورسانده بودند که سیف‌الدّین حاجی مجموعهٔ درمنشآت سلاطین ومکاتیب بزرگان اعمّ از مشایخ و علما ووزرا و غیرهم گرد آورده پس ازطرف قوام‌الدّین وزیر باحضار آن مجموعه فرمان صادرشده مصنّف دربدو امر تصمیم گرفته که منتخبی ازمکاتیب نامبرده بپیشگاه او بفرستد زیرا این مجموعه مشتمل بر غثّ وثمین وجدّ وهزل بوده لیکن بعداً از این تصمیم منصرف شده و خواسته کتابی در تراجم وزراء بنویسد واظهار میکند که پیش از این کتابی در این موضوع تألیف نشده درصورتیکه کتاب نسائم‌الاسحار که دراین موضوع است درمرأی ومنظر او بوده واودسترس باین کتاب داشته است بدلیل اینکه آنرا ازمآخذ خود شمرده است واین ازامور حیرت‌آور

---

۱ ـ رجوع شود بص۵ـ۱۱.

وشگفت انگیز است .

نظر بآنکه مؤلّف آثار الوزراء چنانکه در تعلیقات دیوان راوندی نوشته‌ام مطالب نسائم الاسحار را گرفته وبجای اینکه آنهارا چنانکه درآن کتاب آمده نقل کند تصرّفات بیموردی که بعضی ازآنها مخلّ بمعنی بوده بکار برده است پایهٔ اعتبار مطالب کتاب خود رامتزلزل نموده است پس بهتر آنست که قسمتی از عبارتی را که در تعلیقات دیوان راوندی نسبت باین موضوع نوشته‌ام در اینجا بیاورم تاسبب مزید بصیرت برای خوانندگان گردد وآن چنین است (ص ۲۱۶):

((نظریهٔ آقای حمدانی در بارهٔ نسائم الاسحار و آثار الوزراء))

آقای وقار احمد حمدانی در روزنامهٔ جمعیّت آسیائی انگلستان سال ۱۹۳۸ میلادی ص ۵۶۳ درمقالهٔ که تحت عنوان «چند نسخهٔ خطّی نفیس موجود در استانبول» منتشر کرده است چنین گوید :

«کتاب نسائم الاسحار کتابی است بسیار مفید در تاریخ وزراء بزبان فارسی که بتاریخ روز آخر ماه صفر سال ۷۲۵ هجری باتمام رسیده ، مؤلّف اسم خودرا نمیبردو ادّعا میکند که چنین کتابی درتاریخ وزراء سابقه ندارد .

مؤلّف آثار الوزراء اشاره کرده که این کتاب یکی از منابعی بوده که از آنها استفاده کرده است امّا من (نگارندهٔ مقاله) بعداز مقایسهٔ دقیق باین نتیجه رسیدم که مؤلّف آثار الوزراء تقریباً کلمه بکلمه کتاب نسائم الاسحار را استنساخ کرده است »

نگارنده گوید : قول حمدانی که گفته « مؤلّف آثار الوزراء تقریباً کلمه بکلمه نسائم الاسحار را استنساخ کرده است» کاملاً درست نیست **توضیح این سخن آنکه** اگر مؤلّف مزبور نسائم الاسحار را حرفا بحرف رونویسی ونسخه برداری میکرد اگر چه

مرتکب گناه سرقت علمی میشد لیکن از جهت دیگر که کتابش سبب حفظ مطالب تاریخی بعین عبارت مورّخ اوّلی که وقایع را از مأخذ اصلی فرا گرفته بوده است شده و مورد استفادهٔ دیگران گردیده قابل اهمیّت وارزش میشد لیکن مؤلّف مزبور بنارا بر اخذ مطالب از کتاب نسائم الاسحار درمواردی که مأخذش تنها آن کتاب بوده گذارده است امّا با این تصرّف که مطالب مأخوذه را تلخیص کند و آنچه را که لازم ندانسته است حذف و اسقاط نماید ازاین روی کتاب مزبور اهمیّت تاریخی را از دست داده است زیرا دراین تلخیص اشتباهات عجیبی را دچار شده وخبط و خطاهای مهمّی را مرتکب گردیده است که در بعضی موارد اصلا مطالب را عوض کرده وسر رشتهٔ مقصودرا که هدف مورّخ اوّلی بوده است گم کرده است وبرای تحقیق این موضوع وا ثبات این مدّعا مراجعه بقسمت وزرای سلاطین آل سلجوق وبلکه ملاحظهٔ ترجمهٔ معین الدّین مختصّ الملك احمدبن فضل بن محمود کاشی وزیر سلطان سنجر کافی است هر که میخواهد تحقیق فرماید».

آنچه از ملاحظهٔ سراسر کتاب وتدبّر در مطاوی آن بر میآید آنستکه مصنّف بهرهٔ وافی ازفضل و کمال نداشته وبعبارت ساده کم بضاعت واندك مایه بوده است بدین جهت درنقل بمعنی اشتباهات مذکوره روی نموده است وهمچنین ازملاحظهٔ مقدّمه وآخر کتاب که درترجمهٔ قوام الدّین وزیر است برمی آید که کلماتش مبتنی بر بیان حقیقت وواقع چنانکه شاید وباید نبوده بلکه آمیخته بتملّق و گزافگوئی بسیار نیز بوده است چون کتاب دردسترس خوانندگان محترم قرار میگیرد خوض درخصوصیّات مستحرجه ازآن بیش ازاین چندان حسنی ندارد ولیکن یك مطلب را که مربوط بمعرّفی هویّت وارزش کتاب است لازم میدانم که مبسوط تر بیان کنم لذامیگویم :

محاسن و معایب کتاب

مؤلّف کتاب زحمت بسیاری را درتألیف این کتاب متحمّل شده ودر جمع وتلفیق

ونظم وترتیب مطالب آن رنج بسیاری برده است ومطالب بسیار بسیار مفید وپرارزش از موارد مختلفه گردآورده ودرمابین الدّفتین این کتاب ودیعه گذاشته است بطوریکه برخی از مآخذ وی فعلا در دسترس نیست و فقط بوسیلهٔ این کتاب ما آن مطالب را بدست می‌آوریم فللّه درّه وعلی الله برّه.

امّا در مقابل این امر یك خصلت ناپسندی داشته است و آن این بوده که بنقل مطالب بعین عبارت مآخذ ومدارك اصلی نمی پرداخته بلکه طبق فهم وادراك خود در آنها دخالت وتصرّف میکرده ونقل بمعنی مینموده‌است وچون درفضل و کمال متضلّع ومتبحّر نبوده است تا ازعهدهٔ این امر چنانکه شاید وباید برآید ناچاراشتباهات بسیاردرمطالب کتاب ازاین جهت پدیدآمده است. متأسّفانه مصنّف(ره) این امررادربعضی‌مواردبکارنبرده بلکه درسراسر کتاب براین روش استمرار وپایداری داشته است واز بسکه بفهم خود مغرور بوده وبقلم خود مینازیده عبارات صحیح ودرست دیگران را که بهیچوجه حزازت وعدم تناسب ورکاکتی درآنها دیده نمیشود تا چه رسد بغلط ونادرست؛ گرفته و سر و ته آنهارا که‌مثل‌حلقات زنجیری‌زیبامتناسب‌ویانغمات‌موزونی‌باهم مرتبط ومتّصل‌بوده مانند کلمات‌صاحب‌نسائم الاسحار عن لطائم الاخبار که بحقیقت‌نرّادنطع‌ادب‌وابن بجدهٔ‌لغت‌عجم وعرب بوده‌وبدون مبالغه و گزاف ازنویسندگان بسیارتوانا وزبر دست بشمارمیرفته‌است درهم‌شکسته‌وربط آنها را ازبین برده وبفکرخودبعبارتی‌درآورده‌است که‌یشمئزّ منه‌الذّهن السلیم والفهم المستقیم؛ لیکن چه میتوان کرد بقول سعدی«هر کس عقل خود را بکمال داند وفرزند خودرا بجمال» درهرصورت چون مؤلّف درجمع‌وتألیف این کتاب رنج برده و گنج‌های گهرازبحار کتب‌دیگر فراهم‌آورده‌وبوسیلهٔ‌این‌تألیف‌خودمفت‌ورایگان‌بتحویل ما داده است ما حق‌نداریم که رنج اورا ضایع کنیم وحقّ او را پایمال؛ پس برماست که طلب مغفرت ورفع مرتبت‌ازحقّ تعالی درحقّ او بکنیم و طبق قول نظامی :

« چشم هنـر بیـن بـود از عیب پـاك

بـی هنـر ار عیب ببیند چـه بـاك »

از معایب کتاب اودر گذریم و بمحاسن آن بپردازیم

و مـن ذا الّذی تـرضی سجایاه کلّها

کفی المرء نبلا ان تعـدّ معایبـه

استاد دانشمند جناب آقای سعید نفیسی ـ دام بقاؤه ـ در مقدّمهٔ کتـاب دستور الوزراء خواند میر ضمن ذکر کتبی که درتراجم وزراء نوشته‌شده است نسبت بآثارالوزراء چنین مرقوم داشته اند :

« کتاب آثارالوزراء بفارسی تألیف سیف‌الدّین‌حاجی بن نظام عقیلی که آنرا بنام قوام الدّین نظام الملك خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا که احوال او در همیـن کتاب آمده است چند سالی پیش ازدستورالوزراء تألیف کـرده است ازاین کتابهای چنـد بجز آثار الوزراء عقیلی همه چاپ شده و معـروف است وجای آن داشت کـه پیش از دستور الوزراء آنرا چاپ کنم وبخوانندگان بدهم ولی چون این کتاب جامعتر و کاملتر ازآن بود با همهٔ فوائدی که آثارالوزراء عقیلی دارد وازحیث اعتبارو دقّت‌براین کتاب برتری دارد این کتاب را مقدّم شمردم زیرا که پس ازآن تألیف شده واحوال وزراء دیگر هم که پس از تألیف آثار الوزراء بوده اند دارد ناچار این کتاب را مقدّم شمردم وامیدوارم در همین نزدیکیها آثارالوزراء را نیز که دارای‌مطالب تازهٔ مهمّ است بدست‌خوانندگان بسپارم ».

نگارنده گوید :

هنگام چاپ این مقدّمه بحضور محترم‌استاد دانشمند جناب آقای نفیسی‌شرفیاب شده ودرخواست کردم که اطّلاعاتی که دراین موضوع دارد کائناً مـا کان بنگاردودر

اختیار نگارنده گذارد تا نگارنده در این مقدّمه درج کند و ایشان مطالب زیر را که بقلم ایشان است دادند اینک بعین عبارت ایشان درج میگردد :

بیانات استاد نفیسی در بارهٔ آثار الوزراء

« کتاب آثار الوزراء از غنائمی است که از مؤلّفان قرن نهم هجری بما رسیده است زیرا که در این کتاب مطالب بسیار مهمّی از اسنادی که اصل آنها از میان رفته باقی مانده است از آنجمله از کتاب «مقامات ابو نصر مشکان» که ابو الفضل بیهقی مورّخ معروف آنچه را از استاد خود ابو نصر دربارهٔ تاریخ غزنویان شنیده بوده نقل کرده است وجز در این کتاب چیزی از آن باقی نمانده است . دیگر از مجلّدات گم شدهٔ تاریخ بیهقی است که پیداست مؤلّف درقرن نهم هردورا بدست داشته است .

مؤلّف این کتاب سیف الدّین حاجی بن نظام عقیلی دردربار سلطان حسین بایقرا درهرات می زیسته است . نسبت وی را در برخی از نسخها بجای آنکه « عقیلی» بنویسند «فضلی» نوشته اند و چنان می نماید که «عقیلی» درست تر است و «فضلی» تحریفی است که در نتیجهٔ شباهت حروف «عقیلی» با «فضلی» پیدا شده است .

این کتاب را درهرات بنام خواجه قوام الدّین نظام الملك خوافی نوشته است که از اعیان دربار سلطان حسین بایقرا بوده ، در ۸۷۳ از جانب وی حکمران ری وقم شده ودر ۸۷۵ بوزارت وی رسیده ودر ۸۹۲ معزول شده است .

از این کتاب تاجائی که من خبر دارم هشت نسخه باقی مانده است یك نسخه در کتابخانهٔ خدابخش درمحلّهٔ بنکی پور درشهر پتنه درهندوستان ، یك نسخه درموزهٔ بریتانیا درلندن ، یك نسخه در کتابخانهٔ آصفیّه درحیدرآباد دکن در هندوستان ، یك نسخه در کتابخانهٔ بادلئیان درشهر آکسفرد درانگلستان ، یك نسخه جزو کتابهای کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج درانگلستان ، یك نسخه در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن ، یك نسخه

در کتابخانهٔ مجلس درطهران، ویك نسخه‌هم‌نزد من هست که متأسّفانه هنگام‌تحریر این سطور دردسترس نیست .

محمّد ناظم‌ازمؤلّفان هند در کتابی که بزبان انگلیسی درزندگی‌وروزگارسلطان محمود غزنوی نوشته است مطالبی از این کتاب ازروی یکی‌ازنسخهای انگلستان نقل و ترجمه کرده وترجمهٔ فارسی‌این کتاب در کابل‌انتشاریافته است.

ناچار درفهرستهای کتابهای خطّی کتابخانه هائی که نسخه ای از این کتاب در آنها هست شرحی دربارهٔ این کتاب آمده است . استوری خاورشناس انگلیسی در مجلّد دوّم کتاب‌ادبیاّت فارسی‌خود(ج۲ص۱۰۹۰)نیز شرحی دربارهٔ این کتاب آورده است» .

نسخهٔ که چاپ کتاب بر آن مبتنی بوده است

نسخهٔ که اساس تصحیح و طبع کتاب بر آن بوده کتاب چهارم از مجموعه ایست که مشتمل بر ٦ کتاب میباشد ومتعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی است درطهران.

این مجموعه درفهرست اعتصامی تحت شمارهٔ ٦١٩ ثبت ومعرّفی شده وملخّص آنچه ایشان نسبت بمعرّفی کتاب بعد ازاسقاط فهرست مطاوی کتاب طبق بیانی که مصنّف درآغاز کتاب یاد کرده (ص ۱۰-۱۱) گفته‌اند این است :

(بیانات‌مرحوم اعتصامی دربارهٔ آثارالوزراء)

«آثار الوزراء دراخبار وآثار وزراء است که سیف الدّین حاجی بن نظام العقیلی « الفضلی » بنام خواجه قوام الدّین نظام الملك خوافی تألیف کرده است ، مؤلّف از منشآت سلاطین وبزرگان وعلما و وزراء مجموعهٔ ساخته بوده نظام الملك مجموعه را می‌طلبد ودر آن موقع فکر تألیف این کتاب پیدا می‌شود .

نظام الملك خوافی در۸۷۵ ازوزرای سلطان حسین میرزا بایقرا بوده محتمل‌است آثار الوزراء دراین تاریخ تألیف شده باشد».

کیفیّت نسخه از جهت صحّت وسقم

این نسخه با آنکه بخطّ نستعلیق خوب وخوانا نوشته شده است اغلاط و اسقاط بسیار وتصحیفات وتحریفات بیشمار درآن بکار رفته است حتّی دربعضی موارد عناوین ابواب نیز با معنونات کتاب منطبق نیست بطوری که بنظر میرسد که شاید مصنّف ازتصمیم خود برتألیف کتاب طبق فهرستی که در اوّل یاد کرده منصرف شده است زیرا مطالب با فهرست چندان منطبق نمیشود چنانکه درذیل صفحات دربعضی موارد یادآورشده‌ام.

نظر باین امر نگارنده درتصحیح کتاب بیش از اندازه بزحمت افتاد لیکن قسمت معظم مطالب ومحتویات کتاب را ازروی اصول مأخوذ عنها تصحیح کرده ودرغالب موارد درذیل صفحات باین امر تصریح کرده است ودر بعضی موارد نیز نظر باین تصریح کلّی که دراینجا بایستی بشود ازتصریح در آن موارد خاصّه خودداری کرده وباین کلّی دراین مورد قناعت نموده است.

کلمهٔ اهداء

چون آقای دکتر گلشن معاون محترم دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول ابراز علاقهٔ زیادی بنشراین کتاب میکردند لذااین نسخهٔ منتشره بخدمت ایشان تقدیم میشود.

کلمهٔ اعتذار

درخاتمه نگارنده ازخوانندگان محترم درخواست میکند که اگر برسهوو خطا و لغزش وزللی برخورند درامور که بنگارنده مربوط وراجع باشد بنظر لطف وبزرگواری درگذرند وباصلاح نقیصه ورفع عیب بنیکوترین وجهی بپردازند وزبان طعن برنگارنده دراز نکنند زیرا چنانکه گزارش یافت نسخه مشوّش وسقیم بود علاوه براینکه انسان محلّ سهوونسیان است وأیّ النّاس لیس لدعیوب. والسّلام علی من اتّبع الهدی.

۱۴شعبان۱۳۷۸ = سوم اسفند ۱۳۳۷

میرجلال الدّین حسینی ارموی معروف به

محدّث

بسم الله الرحمن الرحیم

شرائف تحمیدات حضرت پادشاهی را که در ایجاد کاینات بنصیر بل بوزیر محتاج نگشت ودر بدو فطرت موجودات بعدیل و مشیر مشاورت نکرد ؛

بیت:

سلطان بی وزیر وخداوند لم یزل　　دانای بی تفکّر و دارای بی بدل

و رونق ملك وجود انسان را بکفایت وزیر خرد متعلّق گردانید تا دیوان اعمال بحسن کیاست و یمن سیاست او انتظام یافت ؛

نظم :

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا　　برخاك راه میفکند عقل انبیا

گر صد هزار سال همه خلق کاینات　　فکرت کنند در صفت وعزّت خدا

آخر بعجز معترف آیند کای اله　　دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

و لطائف تحیّات نثار آن خواجهٔ کونین و رسول ثقلین که با وجود آنکه بلبل دوحهٔ « و ما ینطق عن الهوی » و شجرهٔ حدیقهٔ « ان هو الّا وحی یوحی » و محرم خاصّ الخاصّ « فکان قاب قوسین او ادنی » بود بارگاه رسالت ومسند نبوّت او را بیاری یاران موافق و جانسپاری وزیران صادق بحکم این حدیث که : « إنَّ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِ السَّماءِ وَ وَزِيراً مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ » مزیّن ومحلّی گردانید ومؤکّد این معنی آنست که [زید بن] امام زین العابدین علیّ بن الحسین علیهما السّلام بوقت آنکه شیعهٔ او گفتند که اگر متابعت و مبایعت ما میخواهی درصاحبین

لعن وطعن جایزدار آن‌حضرت‌فرمود که: «وَ اللهِ لا أَلْعَنُ وَزِيرِي جَدِّي» فرفضوه فَسُمُّوا بِذٰلِكَ الرَّافِضَة، صلّى الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِين .

امّا بعد

در بعضی تواریخ خصوصاً در مصنّفات أفضل المتأخّرین مولانا عبد الوهّاب العدنی بدین الفاظ مطالعه نموده شد که ببراهین عقلیّه و أدلّهٔ شرعیّه ثابتست که کمال انسانی که وسیلهٔ مجموع سعادات هر دو جهانیست غیر عرفان و عبادت حضرت ربوبیّت نیست و این معرفت و عبودیّت موقوف‌بر امن و فراغت است و فراغ وامن محتاج‌بانتظام‌أمرمعیشت، و این انتظام متعلّق بمشارکت ومعاونت افراد نوع[است] چنانکه در کتب حکمیّه اثبات بعثت انبیا بدان کرده‌اند وبیان بر این منوال نموده که اگر شخصی‌بترتیب وتهیّهٔ اسباب معاش‌خود مشغول گردد واز غیراستمدادننماید تمامی اوقات او بیك امر جزوی چون غذا یا لباس مصروف گردد هنوز باتمام‌نتواند رسانید پس انتظام امر معاش بواسطهٔ شرکت و معاونت باشد و این اشتراك و تعاون بر عدالت متوقّفست که اگر عدل در میان نباشد هر کس متابعت ارادت خود کند و معاونت واقع نشود وامر معاش اختلال پذیرد پس بالضّروره درمیان قاعده ومیزان باید که مقبول طبایع سلیمه باشد تا آن را دستور سازند و از آن در نگذرند وامر مشارکت و معاونت بیمن و برکت‌آن استقرار پذیرد و آن قاعده و میزان شریعت است که بحقیقت محض عدالت است و شریعت نیز بحامی و حارس و حافظ و ناصر احتیاج دارد و آن حامی و حارس سلطنت است که بهیبت« وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ »حرمت‌حریم‌شریعت برقرار دارد وصفای آن را از کدورت « وَ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ » محافظت نماید و سلطنت رامطلقاً

بنیاد بوزارت است بحکم این مقدّمات روشن و مبرهن شد که افراد نوع انسان را جملهٔ کمالات وتمامت سعادات چه دردنیا وچه در آخرت متعلّق بوزارت است ودلیل دیگر آنکه حضرت موسی علیه السّلام که از انبیای مرسل بود و بخلعت «کلیم‌الله» مزیّن گشته و تشریف «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَ بِكَلَامِي» یافته و دعای «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي» در شأن خود باجابت مقرون دیده و التماس و استدعای «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي» نموده بی وزیر بر آن امرخطیر اقدام ننمود ؛ بیت :

گر چه‌موسی داد حق‌را صدخطاب بی وزارت هم نمیدید او صواب

و حضرت سلیمان علیه السلام راکه ملك ملك : هب لی؛سبحان ربّی‌الاعلی، بود مسند نبوّت و ملکت او را بوزارت آصف‌بن برخیا علیه التّحیّة و الدّعاء محلّی گردانید اکنون بر این تقدیرهیچ جهانگیر و جهانبان را ازوزیر کاردان و دستور صاحبقران گزیر نبوده است و آن وزرای فرخنده رویّت و مدبّران میمون نقیبت بر قضیّهٔ «إِذَا أَرَادَ اللهُ بِمَلِكٍ خَيْراً جَعَلَ لَهُ وَزِيراً خَيِّراً؛ إِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَ إِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ» آن جهانداران را در اهتمام اشتغال پادشاهی باوامر و نواهی معاون و تابع بوده‌اند چنانکه در این ایّام بعون عنایت آلهی و عاطفت شاهنشاهی این مرتبهٔ عالی و این منصب شریف بحکم «وضع الشّیٔ فی‌موضعه» از کمال استحقاق بوجود فایض الجود وذات مبارك حضرت دستور اعظم مرکز دوائر الامم اعظم الوزراء فی العالم ، مستخدم ارباب السیف و اصحاب القلم ، جامع الفضائل والالطاف،منبع‌الجود والاعطاف، قامع‌الجوروالاعتساف،معتمدالسّلطنةمؤتمن‌المملکة

مربّی وزراء الافاق متّبع الامراء بالاتّفاق آن کعبهٔ مقاصد و مطالب آن قبلهٔ امانی و مآرب مستحکم ارکان مملکت مستجمع شتات سلطنت بانی مبانی خیرات مقنّن قوانین مبرّات حامی بلاد و عباد نافی موادّ فساد و عناد مهر سپهر ریاست قطب فلك سیاست گوهر درج کمال اختر برج جلال ،

قطعه

آن آصفی که ملك وملوك وملك ورا زیر نگین و معتقد و مدح خوان بود

ذی الحسب العالی والنّسب الرّفیع ،

قطعه

آنکه عقل اوّل ازنه طاق گردون در ازل

طاق ایوان رفیعش را چو میکرد انتخاب

قدسیان گفتند کاندر اوج رفعت تا ابد

قبلهٔ افلاك و انجم باشد آن عالیجناب

خواجه قوام الملّة و الدّین نظام الملك الخوافی خلّد الله تعالی ظلال عاطفته و مرحمته و ابّد برکات رأفته علی مفارق العالمین مزیّن گشته لاجرم بیمن همّت و کمال اعانت آن دستور پاك اعتقاد رفاهیت و مکرمت در عالم بظهور رسیده ، و بدعتهای کلّی را که موجب استیصال عامّهٔ خلایق بود و ازقدیم الایّام استمرار یافته بود بکلّی مندفع فرمود و در ازای آن اصناف خیرات و مبرّات و قواعد حسنه ممهّد گردانید که از شرح و بسط مستغنی است و بمحلّ آن ذکر هر یك کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی که این دولت و سعادت که موجب فراغت و رفاهیت اهل عالم است ابد الدّهر پاینده و باقی باشد .

نظم

یارب تو مرین سایهٔ یزدانی را بگذار درین جهان جهانبانی را

وندر کنف عاطفت خویش بدار　　این حامی بیضهٔ مسلمانی را

چنین گوید مؤلف این مقال

که از جملهٔ بندگان صفّ النّعال آن آصف نیکو خصال است **سیف الدین حاجی بن نظام العقیلی** که با وجود حقوق عبودیّت که نسبت بدان خاندان با رفعت و دودمان با برکت آن حضرت در این مدّت ظاهر گردانید اگرچه از انعام عامّ آن حضرت بی نصیب نبوده [لیکن از میان امثال] و اقران خود بنظر عنایت و مرحمتی اختصاص نیافته است و بنوازش و تفقّدی ممتاز نگشته در بیابان بی پایان بی التفاتی سرگشته و حیران و عاجز بوده و این معانی را ضمیمهٔ سایر نا مرادیها دانسته خاطر حزین را بحکم « المستحقّ محروم » تسلّی داده ، ابیات استاد الشّعراء شمس طبسی را که دو بیت آن خسرو تحت سخنوری فردوسی طوسی را تضمین نموده منظور داشته بمقتضای « وَما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ » آن صورت را از طالع شوریدهٔ خود میدانست و هی هذه الابیات :

بدرگه شه روم آمدم ز جانب خویش
شنیده بودم کو را بجود همتا نیست
ندیدم از همه پیوستگان حضرت شاه
ورای من که ز شه کارشان مهیّا نیست
بدین تفکّر با عقل خویش میگفتم
که سیر انجم بر وفق رای دانا نیست
شبی بخواب بدیدم جمال فردوسی
بگفت شمس ترا این حدیث تنها نیست

بدین نمط که توئی من بدم بر محمود
دو بیت گفتم بر خاطرت همانا نیست
خجسته‌درگه‌محمودزاولی‌اندکی‌دریاست
چگونه دریاکان را کرانه پیدا نیست
اگر ز درگه او خشك لب روم چه عجب
گناه بخت منست این گناه دریا نیست

و از آنجا که کمال اخلاص بندهٔ کمترین با بندگان آن حضرت بودی « خلل پذیر نشد ذرّهٔ ارادت ما » و همواره ارادت و داعیهٔ آن داشت که صادرات افعال و وقوع حالات آن دستور فرخنده فال بعبارت شکسته بستهٔ چنانکه نباید نه چنانکه باید خالی از رعونت تکلّف و شیوهٔ تصلّف در سلك تحریر و تقریر کشد .

شعر :

جاءَتْ سُلَيْمانَ يَوْمَ الْعَرْضِ قَبَّرَةٌ
تُهْدِي إِلَيْهِ جَراداً كانَ فِي فِيها
تَرَنَّمَتْ بِلَطِيفِ الْقَوْلِ وَ اعْتَذَرَتْ
إِنَّ الْهَدايا عَلى مِقْدارِ مُهْدِيها

قطعه :

مور چون پای ملخ پیش سلیمان بنهاد
خورد تشویر وزخجلت‌سرش‌افکندبه‌پیش
پس بر آورد سر و گفت که از راه ادب
هر کس آن به که بردتحفه‌باندازهٔ‌خویش

و این خیال بموجب حدیث « الامور مرهونة بأوقاتها » در عقدهٔ تعویق‌مانده

بود تا آنکه در این اوقات بمسامع علیّهٔ آن حضرت رسانیده بودند که بنده مجموعهٔ ازمنشآت سلاطین کامگار و مشایخ بزرگوار و علمای با مقدار و و وزرای نامدار و فضلای روزگار جمع نموده ناگاه بحکم آنکه :

« سلیمان را بآن حشمت نظرها بود بامورش »

خطاب مستطاب آن حضرت رسانیدند که رسالهٔ که ازمنشأت اکابر ایّام بمرور شهور واعوام جمع کردهٔ بحضور فرست بنده را از ورود کتاب کریم وخطاب واجب التّعظیم آن آصف باتمکین انواع شادمانی بدل غمگین رسید که سلیمان وار بالتفات «و تفقّدالطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین » بندهٔ خود را یاد کردند

لك البشارة فاخلع نعلیك فقد ذکرت ثمّ علی ما فیك من عوج

پس این مور مأمور بر داعیهٔ خود حریصتر وبر ارادهٔ خودصادق تر گشت .

من همچو خاك و خارم و تو آفتاب و ابر

گلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی

و واقعاً آن مجموعهٔ بود که ازعنفوان صِبا الی بومنا هذا کحاطب اللّیل ازمدح وذمّ وجدّ وهزل فراهم آورده‌شده بود بنده خواست که از آنجا انتخاب کرده‌مکتوبی چند را بروفق «المأمور معذور» بعرض خدّام با احتشام رساند وچون آن منشآت اکثر آن بود که مشایخ عظام بوزرای ایّام ارسال کرده بودند یا آنکه وزرای نامدار بفضلای روزگار نوشته بخاطر چنان رسید که هیچیك از مؤرّخان رفیع مقدار و فصحای سحر کردار تا بدین روزگار تاریخی مشتمل بر اخبار و آثار دستوران نامدار و وزیران نیکوکار ننوشته‌اند مگر احیاناً در بعضی تواریخ بر سبیل تقریب ذکر بعضی از وزراء نموده اند بنابر این مقدّمه بنده را سلسلهٔ رغبت جمع کردن آثار و اخبار وزرای سابق و لاحق در حرکت آمد بیمن همّت آن آصف زمان و طفیل

آن خواجهٔ جهان ذکر هریک ازوزرای زمان ومکار[م]دوران که‌در ممالک‌ایران نافذ فرمان بوده‌اند تازه و مثبت گردد و این معنی نیز موجب ذکر جمیل و ثنای جزیل آن دستور بی نظیر شود و چون تقلّد وزارت بر ذات شریف و عنصر لطیف آن زبدهٔ روزگار و دودمان با برکت آن حضرت مختوم و منحصر است اوّل بذکر وزرای سابق شروع نمود و اختتام کتاب بذکر مناقب و مآثر و صادرات احوال آن قوام دین و دولت ونظام ملك وملّت مینماید وذکر هر یك را از تواریخ‌نامدار چون تاریخ امام محمّد جریر طبری وشاهنامهٔ‌فردوسی‌طوسی‌وجامع‌الحکایات و کتاب فرج بعد الشّده و جامع التّواریخ و ترجمهٔ یمینی و مقامات خواجه ابوالنّصر مشکانی که از مصنّفات ابوالفضل بیهقی است و تاریخ سلجوق و تاریخ جهانشای جوینی ومجمع‌الانسان وقابوس نامه وظفرنامه وتاریخ آل مظفّر و تاریخ کرمان و تاریخ نسائم الاسحار و رسالهٔ سوانح الافکار رشیدی تحقیق کرده بیرون آورده می نویسد و آثار و اوضاع ومکتوبات و منشآت و اشعار ایشان راکه از مطالعهٔ تواریخ معلوم شد مشروح ومستوفی در سلك کتابت آورد و بعضی راکه بر کمّیّت مدّت اشتغال ایشان وقوف و شعوری حاصل نشده بر مجرّدیاد کرد نام و نسب اکتفا نمود ان‌شاءالله تعالی که‌درحضرت آن‌فریادرس‌مستمندان و آن‌آصف زمان محلّ قبول ودرجهٔ‌استماع و شرف مطالعه یابد و این کمینه بنده را بنظر عنایت مبتهج و سر افراز گردانیده از بادیهٔ بی التفاتی بمقام سرچشمهٔ بنده نوازی و از بیداء ضلالت عملداری بسرابستان فراغت بیکاری رساند که عمر شریف از مرتبهٔ جوانی بمقام کهولت انتقال کرده و صورت « و اشتعل‌الرّأس شیباً » روی نموده واز ریعان جوانی وعنفوان شباب جز حسرت و ندامت و اندوه و ضلالت و حیرت[۱] اکتساب نکرده و اوقات در معاصی و مناهی که از آن جز رو سیاهی حاصل نیست بچهل رسانیده شاید که

---

(۱) در اصل « ذخیرهٔ » .

بقیّهٔ عمر را در عافیت و فراغت بدعای دوام دولت روز افزون آن حضرت صرف تواند کرد ؛

بیت :

تا عمر عزیز من بپایان نرسد هر لحظه دعای جانت از سر گیرم

و بر همگنان روشن و مبرهن است که عاقبت عملداری در دو جهان سیاه‌روئی و خاکساری است و از سخنان اکابر است که عملدار گو عبرت از نام خود بردارد که اوّلش عمل است و آخردار ، و یکی از وزرای رفیع مقدار گفته است ؛

نظم :

گر بده روز توانم که کنم نانی کسب
حیف باشد که نهم بهر عمل زین بر اسب
نان خشکی که بخوناب جگر تر گردد
به ز حلوای نبات است و زر وسیم بغصب
ای اگر هیمه بدوش آری و گلخن تابی
به که درحضرت سلطان بعمل گردی نصب

و مأمول و مرجوّ از الطاف بی نهایت و اعطاف بلا حصر و غایت آن دستور نیك اخلاق آنکه بندهٔ خود را از مذلّت عملداری و ضلالت آن استخلاص ارزانی فرماید ؛

بیت :

نبوده ام همه عمر و نیم هم اکنون نیز
خدای داند در بند مال دنیائی
و لیك طبع لطیفم نمیدهد رخصت
که در مقام مذلّت کنم شکیبائی

زمـان دولت تو در زمـانه چندان بـاد
که صد قران دگر در زمـانه افزائی

و نام این کتاب را آثار الوزراء نهاده شد و فهرست آن را بر دو مقاله مقوّم گردانید .

مقالهٔ اولی

در ذکر آثار و اخبار وزرای سابق؛ و آن دوازده باب است :

باب اول در ذکر وزرای سلاطین ما تقدّم .

باب دوّم در ذکر وزرای خلفای راشدین و ائمّهٔ مهدیّین .

باب سیّم در ذکر وزرای بنی امیّه .

باب چهارم در ذکر وزرای خلفای بنی عبّاس .

باب پنجم در ذکر وزرای آل سامان .

باب ششم در ذکر وزرای غزنویان .

باب هفتم در ذکر وزرای آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند .

باب هشتم در ذکر وزرای آل سلجوق .

باب نهم در ذکر وزرای خوارزمشاهیان .

باب دهم در ذکر وزرای چنگیزخانیان .

باب یازدهم در ذکر وزرای آل مظفّر و ملوك غور .

باب دوازدهم در ذکر وزرای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان واولاد بزرگوار ایشان .

مقالهٔ دوم

در ذکر آثار و اوضاع آن آصف زمان و آن چهار باب است :

باب اوّل در اخلاق آن حضرت و ترجیح او بر تمامی وزرای عالم .

باب دوّم در حالات و کیفیّات مهمّات آن حضرت قبل از وزارت .

باب سیّم در حالات زمان وزارت .

باب چهارم در عنایات و اصطناعات حضرت پادشاه اسلام بنسبت حال آن حضرت .

باری سبحانه و تعالی توفیق اتمام این خدمت ارزانی دارد و در حضرت آن سلطان وزرا بمقام ارتضا رسد و بمکان احماد پیوندد وبسعادت آن دستور پاك اعتقاد چون آفتاب مشهور گردد بمنّه وجوده .

مقالهٔ اولی در ذکر وزرای سابق

باب اوّل در ذکر وزرای سلاطین ماتقدّم .

فیثاغورس حکیم

وزیر گشتاسف و شاگرد لقمان حکیم بود و اکثر ساز را در علم موسیقی تصنیف اوست واز سخنان‌اوست « مدح خود گفتن‌راستی‌ناپسندیده است » « سوگند بسلف خوردن نشان دروغ است » « صبربر مصیبت مصیبت شماتت کننده است » .

جاماسب

برادر گشتاسف و شاگرد لقمان بود و مشیر و صاحب تدبیر برادر ـ خود ؛ او را در علم نجوم احکام بسیار است از عهد خود تا سه هزار سال حکم کرده است،بولایت فارس مدفون‌است، هر پادشاه و حاکم که بدانجا رسد وسواره از برابر قبر او بگذرد البتّه در آن سال وفات کند ؛ از سخنان اوست : بدترین خصلت کریم ترك عمل اوست ، و بهترین خصلت لئیم ترك عمل او ، و بزرگترین جراحتی آنست که کریم از لئیم حاجت خواهد وروا نشود، وسخت ترین مذلّتی رفتن بزرگی‌باشد بدر کوچکی و راه نیافتن .

بقراط حکیم

شاگرد فیثاغورس بود وزیر بهمن، وتصانیف او در علم طبّ اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علمای طبّ را نصّ قاطع باشد ، از سخنان اوست : عمر کوتاه و کاردراز ، عاقل آنست که این عمر کوتاه درچیزی صرف کند که‌ضرورت تراست یعنی درکار آخرت و رضای حقّ جلّ و علا .

سقراط حکیم

وزیر همای بنت بهمن بود ازسخنان اوست:با نادان تواضع کردن همچنانست که حنظل را آب دادن؛چندانکه آب بیشتر یابد بار تلختر دهد ، عقل و علم‌بمثابهٔ روح و جسم اند عقل بی علم‌صورتیست بی معنی و علم بی عقل باری بی بادی وسعی در غیر موقع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی ، هر که با دانا مشورت کند از رسوائی ایمن‌باشد، با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایهٔ دشمنی او معلوم گردد .

افلاطون حکیم

شاگرد سقراط و وزیر داراب بود از سخنان اوست:با بدان منشین که چون بسلامت از دست ایشان خلاص یابی بر تو منّت جان نهند ، هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفس دیگران‌چگونه کند، بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرامست؛ زیرا که پادشاه نگهبان رعیّت است و زشت باشد که نگهبان را نگهبان باید، بامردم شریر منشین که طبیعت تو شرّ نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی،هر که مدح توبچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد مذمّت تو بچیزی کند که در تونباشد، درویشی که خود را توانگر نماید چون ورمیست که آماسش تن را نماید ، بخیل را عفو کردن گناه بسیار آسانتر باشد که مکافات نیکی ، چون مصیبتی بشما رسد از آن صعبتر در دل آرید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد ، نیکی اگر همه اندك بود کوچك مدانید که نیکی در قدر بزرگ است ، هر که از تو نیکی نادیده شکر گوید در نیکی کردن با او تعجیل نمای تا بشکایت نرساند، بر سه کس رحمت باید کرد؛بردانائی که‌محکوم‌جاهلی[باشد]،وضعیفی که‌بندهٔقویّی‌بود،و کریمی که محتاج لئیمی گردد. بد نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند

چنانکه مگس همیشه بر جای مجروح نشیند و بر درست ننشیند، ببدی احوال و کردار[دیگران] شاد مباش که روزگارمنقلب است و ممکن است که تو را چنان گرداند، عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و هشیار با مست، بهترین خصلت پادشاه راست قولیست که ترس دشمن وامید دوست درآن مضمر است،جودناخواسته دادنست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد، بنویس حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوك خنجرباشد باید نوشت.

ارسطاطالیس

شاگرد افلاطون و دستور اسکندربود کتب‌حکمت وفلسفه و اقلیدس وهیئت و غیر آن هر چه اعتباری داشت از ایران بروم فرستاد و باقی را بسوخت و آن‌علوم ازین ملك برانداخت از سخنان اوست: سلطان چون رود بزرگست و ارکان دولت چون جویها که از آن جویها منشعب شده اند چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد ارکان دولت نیز چنان باشند. پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیکوسیرت گردند،با حکمت مال مطلب تا کمال یابی،حکمت درختی است که بیخ آن در دل روید و ثمرهٔ آن بزبان دهد، سه کس را سرزده باید داشت تا چیره نشوند زن و فرزند و بنده، سه چیز بخداوند زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن بامید صحّت، وتکلیف کردن باعتماد قدرت،با بزرگ و کوچك مزاح‌نباید کرد که‌بزرگ کینه‌ور گردد و کوچك دلیر شود، هر که بچشم خود عاقبت کار تواند دید چون بدان برسد اندوهگین نشود.

بوذرجمهر حکیم

ابن بختکان وزیر نوشروان عادل بود و منشأ و مولد او شهر مرو است و ابتدای حال و ظهور او آن بود که نوشیروان شبی سه کرّت بخواب دید که قدح شراب پیش او نهاده است خوکی میآید و آن شراب را میخورد دیگر روز موبدان و معبّران را طلب فرمود و تعبیر این خواب پرسید همه در تعبیر آن عاجز شدند و اعتراف نمودند که تعبیر این نمیدانیم نوشیروان ایشانرا فرمود که فضلا وحکمای روزگار شمائید تعبیر خواب من نمیتوانید کرد می باید شخصی باطراف و اکناف عالم سیاحت کرده باشید پیدا کنید تا تعبیر این خواب بکند القصّه هفتاد موبد که ملازم درگاه بودند باطراف‌عالم متردّد شدند وازهر کس تفحّص و تجسّس‌می‌نمودند از آن جمله شصت و نه موبد مراجعت کردند و از هیچکس ایشان را معلوم نشدیك موبد بعد ازتردّدبشهرمرورسید ودر کوچهٔ مکتبخانهٔدید که‌شخصی نشسته کودکانرا تعلیم میکرد و کودك هفت سالهٔ در پیش او بود و سبق میخواند آن موبد در آن مجلس رفت و بنشست معلّم از او سؤال کرد که از کجائی؟ـ و سبب آمدن تو دراین شهرچیست؟ـ آن‌موبد کیفیّت‌خواب‌راباوشرح کردوازاوتعبیرپرسیدمعلّم گفت:مرادر علم تعبیر زیاده مهارتی نیست و تعبیر این خواب نمیدانم کودك هفت ساله که در پیش معلّم نشسته بود گفت:من تعبیر آنرا میدانم استاد بانگ زد که توسبق خود را نیك فهم کردی که تعبیر خواب نوشیروان را بگوئی آن موبد معلّم را از آن منع کرد و گفت:شاید دولت اورا بدین امر رهنمائی کرده چیزی معلوم نموده باشد که دیگری نداند؛ بیت:

چنین گفت دانا که دانش بسیت
و لیکن پراکنده با هر کسیست

و کودك را گفت: پس بگو تعبیر این خواب چیست؟ـ گفت با تو نگویم با آنکس گویم که این خواب را دیده و آن موبد ازاحوال آن کودك پرسید گفتند: چند وقت است که پدر او وفات یافته و پیر مادری دارد پس آن موبد تهیّهٔ اسباب راه ایشان کرد و آن کودك و مادر او را همراه داشته عزیمت درگاه نوشیروان نمود و در راه بسایهٔ درخت و چشمهٔ رسیده زمانی فرود آمدند و باستراحت مشغول شدند آن موبد را از بردن کودك تردّد بسیار بود که آیا جواب نوشیروان بر چه نهج گوید و او را از این جهت خواب نمیبرد و آن کودك در خواب بود احتیاط کرد دید که ماری سیاه آمده روی خود بر پای آن کودك می مالید خواست که آن مار را هلاك کند مار باز گشت و بالای درخت برفت و بر شاخی که بالای سر آن کودك بود بایستاد چندانکه آن کودك بیدار شد آن مار غایب گشت آن موبد را از آن تعجّب آمد و امیدواری او از آن کودك زیاده شد چون بدرگاه نوشیروان رسید کودك را بمحلّی بنشاند وخود پیش نوشیروان رفت نوشیروان ازاو سؤال کرد که چه ساختی؟ـ در هیچ جا همچو کسی دیدی یا نه؟ـ جواب داد که هیچ کس را ندیدم امّا کودکی یافته‌ام و کیفیّت احوال او بتمامی شرح داد نوشیروان فرمود که اوراحاضر کردند وتعبیرخواب راازوی پرسید گفت : درخلوت بعرض رسانم فرمود: تا همهٔ نوّاب وخاصگیانرا ازمجلس بیرون کردند گفت: درحرم تو مردی است که برهیأت زنان می باشد و با یکی از محارم تو خلوت میسازد نوشیروان را ازاین سخن غیرت آمد وفرمود: تا تمامی عورات که درشبستان بودند حاضر کردند از هیچ کدام فهم نشد بعد از آن فرمود: تابرهنه شدند شخصی امردی در میان ایشان بود دختر قیصر روم فریاد بر آورد که او با من کلان شده است و با یکدیگر شیر خورده‌ایم مرا بی‌او طاقت نبود بدان‌جهت او را بدین لباس میدارم نوشیروان آن عورت وآن شخص را سیاست فرمود و مزید اعتبار بوذرجمهر گشت و سبب ظهور و تربیت اوشد و فضائل و کمالات او بسیار است برسبیل‌اقتصار

از سخنان او چیزی مرقوم میگردد. فرموده است که[۱] :

پنج چیز بقضا وقدراست وسعی بنده درآن مفید نیست : زن موافق خواستن وفرزندآوردن ومال یافتن وجاه بلند کردن وزندگانی درازیافتن . وپنج چیزبجدّ وجهد بنده حاصل گردد: علم وادب وشجاعت ویافتن بهشت و رستن ازدوزخ. وپنج چیز طبیعی است ؛ وفا ومدارا وتواضع وسخاوت وراستگوئی. وپنج چیز عادتی‌است؛ رفتن وخفتن وجماع کردن وبول وغایط کردن. وپنج چیز موروثی‌است ؛ روی‌خوب وخوی خوش وهمّت بلند ومستکبری وسفلگی، میگوید که: ازاستاد خود پرسیدم که: ازخدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم؟ـ گفت : سه چیز: تندرستی وتوانگری وایمنی، گفتم: کارهای خود بکه سپارم؟ـ گفت : بدانکه خود را شایسته بود ، گفتم : ایمن بر که باشم؟ـ گفت : بردوستی که حسود نبود ، گفتم: چه‌چیزاست که بهمه وقت سزاوار است ؟ـ گفت : بکار خود مشغول بودن ، گفتم : در جوانی و پیری چه کار بهتر است ؟ـ گفت : در جوانی دانش آموختن ودر پیری بکار بردن، گفتم : کدام راست است که نزدیك‌مردم خوار نماید؟ـ گفت : عرض هنرخود کردن، گفتم : از دوست ناشایست چگونه باید برید ؟ـ گفت : بسه چیز؛ بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و ازاو آرزوها خواستن ، گفتم : کارها بکوشش است یا بقضا ؟ـ گفت : کوشش قضا را سبب است ، گفتم : از جوانان چه چیز بهتر و بر پیران چه نیکوتر ؟ـ گفت : از جوانان شرم و دلیری و بر پیران دانش و آهستگی، گفتم : مهتری راکه شاید ومهتر که باید ؟ـ گفت : مهتری را آنکس که نیك از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردان دهد ، گفتم : حذر از که باید کرد تا رسته شوم ؟ـ گفت : از ناکس چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشد ، گفتم : سخی‌ترین کس کیست ؟ـ گفت : آنکه چون ببخشد شاد شود ، گفتم : بمردم هیچ چیز عزیزتر

---

(۱) مأخوذ ازتاریخ گزیده‌است و نص‌عبارت حمدالله مستوفی این‌است (ص۷۳ ـ ۷۸ نسخهٔ عکسی منتشره بوسیلهٔ ادواردبرون مستشرق معروف بسال ۱۳۲۸ هجری) : « بزرجمهر وزیر نوشیروان عادل بود ومروی نژاد، ازسخنان اوست : « پنج چیز بقضا و قدر است ؛ تاآخر عبارت « بوی خوش » که آخراین‌سخنان است وما در تصحیح اغلاط این کتاب ازآن تاریخ استفاده میکنیم زیرا متن بسیارمشوش است ولیکن تصرفات مؤلف راکه مخل معنی‌نیست دست نمی‌زنیم فبالله التوفیق .

از جان هست ؟ـ گفت : سه چیزست که جان بدان پرورند؛ دین داشتن و کین خواستن و رستن ازسختی ، گفتم : کدام چیزست که همه آن را جویند و بجملگی در نیابند ؟ـ گفت : چهار چیز؛تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص ، گفتم : نیکی کردن به‌یا ازبدی دوربودن ؟ـ گفت : ازبدی دور بودن سرهمهٔ نیکوئیهاست، گفتم : هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد ؟ـ گفت : سخاوت که با منّت بود ، گفتم : چونست که مردم‌ازحقیر علم نیاموزند؟ـ گفت: زیرا که عالم‌حقیروحقیر عالم نباشد، گفتم:چه چیزست که دانش را بیاراید ؟ـ گفت: راستی ، گفتم : چه چیز است که بر دلیری نشان بود ؟ـ گفت : عفو کردن در قدرت ، گفتم : آن کیست که درو هیچ‌عیب نیست ؟ـ گفت : خدای تبارك وتعالی، گفتم : ازکارها چه بهتر ؟ـ گفت : آنکه بد را از بدی کردن باز دارد، گفتم : از عیبهای مردم کدام زیانکارتر؟ـ گفت : آنکه بر او پوشیده باشد، گفتم : از زندگانی کدام ساعت ضایعتر ؟ـ گفت:آن زمان که بجای کسی‌نیکوئی تواند کرد ونکند ، گفتم : از فرمانها کدام خوارنباید داشت ؟ـ گفت: چهار فرمان ؛ فرمان خدای تعالی وفرمان عقلا وفرمان پادشاه وفرمان مادر و پدر، گفتم: کدام تخم است که یکجا بکارند و دوجا بدروند ؟ـ گفت : نیکی کردن‌درحقّ مردم؛ هم درین جهان ازایشان پاداش ببینند وهم در آن جهان ازخدای تعالی ثواب یابند ، گفتم : بهتر از زندگانی چیست ؟ـ گفت : فراغت وامن، گفتم: بدتر ازمرگ چیست ؟ـ گفت : درویشی وبیم ، گفتم : عاقبت[1] را چه بهتر ؟ـ گفت : خوشنودی خدای تعالی، گفتم:چه چیزاست که مروّت‌را تباه کند ؟ـ [گفت: چهارچیز: بزرگان را بخیلی ودانشمندان را عجب و زنان را بی‌شرمی ومردان را دروغ، گفتم : چه‌چیز است که کارمردم پارسارا تباه کند؟ـ[2]] گفت : ستودن‌ستمکاران، گفتم: این جهان را بچه درتوان‌یافت؟ـ گفت : بفرهنگ وسپاس‌داری ، گفتم : چه کنم تا بطبیب‌حاجت نباشد ؟ـ گفت : کم خوردن و کم خفتن و کم مجامعت کردن[3]، گفتم : از مردم که

---

(۱)درتاریخ گزیده:« عافیت» . (۲) عبارت‌میان دوقلاب‌درتاریخ گزیده‌نیست.
(۳)عبارت‌تاریخ گزیده‌اینست:« گفت: کم‌خورو کم گوی‌وخواب باندازه کن‌وخود را بهر کس میالای » .

عاقلتر ؟ـ گفت : کم گوی بسیاردان ، گفتم : ذلّ از چه خیزد ؟ـ گفت : از نیاز ، گفتم : نیاز از چه خیزد ؟ـ گفت : از کاهلی و فساد ، گفتم : کم رنج‌تر کیست ؟ـ گفت : آنکه تنهاتر ، گفتم : بینواتر کیست ؟ـ گفت : پر عیال‌تر ، گفتم : نامرادی از چه خیزد ؟ـ گفت : از تأخیر در خیرات ، گفتم : مراد یافتن از چه خیزد؟ـ گفت : از تعجیل درخیرات ، گفتم : پادشاهان را بلندی ازچه خیزد ؟ـ گفت : ازعدل وراستی ، گفتم : شرم‌از چه خیزد ؟ـ گفت : دین داران را از بیم دین ، و بیدینان راازنادانی ، گفتم : چه چیز است که حمیّت را ببرد ؟ـ گفت طمع ، گفتم : در جهان چه چیز نیکوتر ؟ـ گفت : تواضع بیمذلّت و رنج بردن در کارها از بهر دین و سخاوت نه‌از بهر مکافات ، گفتم : دراین جهان چه چیز بدتر؟ـ گفت : تندی از پادشاهان وبخیلی از توانگران ، گفتم : اصل تواضع چیست ؟ـ گفت : تازه‌روئی‌بافروتر از خود ودست بازداشتن از زنا ، گفتم : تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم ؟ـ گفت : از آنکه سه خصلت در او بود ؛ دیـن پـاك ومحبّت نیکان ودانش تمام ، گفتم : پادشاه را بچه چیز حاجت بیشتر افتد ؟ـ گفت : بمردم دانا ، [گفتم : هیچ عزّ هست که درو ذلّ باشد ؟ـ گفت:عزّ دِرپاشاه‌وعزّباحرص‌وعزّباعشق][1] ، گفتم:دراین‌جهان که‌بیگانه[2]تر؟ـ گفت: آنکه نادانتر ، گفتم : در جهان که نیکبخت‌تر ؟ـ گفت : آنکه کردار را بسخاوت بیاراید و گفتار براستی، گفتم : از خوی خوش کدام گزینم تا درغربت غریب نباشم؟ـ گفت : از تهمت دور شو و کم‌آزار باش وادب بجای‌آور ، گفتم : حقّ مهتر بر کهتر چیست ؟ـ گفت :آنکه رازش‌نگاه‌دارد ونصیحت ازاو بازنگیرد وبروی مهتری‌دیگر نگزیند ، گفتم : عبادت چند بهره است؟ـ گفت: سه بهره ؛ یکی بهره تن عمل کردن دوّم بهرهٔ زبان ذکر کردن سیّم بهرهٔ دل فکر کردن ، گفتم : نشـ ـوست نیکو چیست ؟ـ گفت : آنکه خطای تو نپوشد[3] ؛ و ترا پند دهد بر آن ؛ و راز آشکارا

---

(۱) عبارت میان دوقلاب دراصل نیست وازتاریخ گزیده است .

(۲) درتاریخ گزیده : « بیکار».

(۳) در تاریخ گزیده : « بپوشد » .

نکند ؛ و بر گذشته نگوید که : چنین‌می‌بایست ، گفتم : چه کنم تا زندگانی‌بسلامت گذرد ؟ـ گفت : پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه وقت و علماء دین ودوست صادق ، گفتم : نیکوئی با که باید کرد ؟ـ گفت : با عاقل و خداوند حسب ، گفتم : با چند گروه نیکوئی‌نباید کرد ؟ـ گفت: با ابله وبدگوی و بدفعل ، گفتم : نیکوئی بچند چیز تمام شود ؟ـ گفت : بتواضع بی توقّع وسخاوت بی منّت و خدمت‌بی‌طلب مکافات، گفتم:چند چیزاست که زندگانی بدان‌آسان‌توان کرد ؟ـ گفت:پرهیزگاری و بردباری و بی‌طمعی ، گفتم : سرمایهٔ حرب کردن چیست ؟ـ گفت : عزم درست و نیرو و نشاط ، گفتم : حاجت خواستن بچند چیز تمام شود ؟ـ گفت : بدانچه از کسی‌خواهی که خوشخوی‌تر باشد و آن چیز خواهی که سزاوارتر بود ، گفتم :چند چیزاست که ازبیشی‌مستغنی نیست ؟ـ گفت : خردمند اگر چه عاقل بود ازمشورت مستغنی‌نباشد ، جنگی اگر چه زورمند باشد از حیلت مستغنی نگردد وسالك‌اگر چه پرطاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نگردد ، گفتم : چه کنم تا مردم مرادوست دارند ؟ـ گفت : در معامله ستم مکن ودروغ مگوی وبزبان کس را مرنجان ، گفتم: از علم آموختن چه یابم ؟ـ گفت : اگر بزرگی نامدار شوی ، و اگر درویشی توانگر گردی واگر معروف باشی معروف‌تر گردی، گفتم : خواسته از بهر چه‌بکار آید ؟ـ گفت : تا حقّ خویشان و نزدیکان بدان بگزاری ، وبسوی مادر وپدر ذخیره فرستی ، و توشهٔ آن جهان از بهر خود برداری ، و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست را بدان بی‌نیاز کنی، گفتم : چه چیز است که اگر چه نخورند تن را سود دارد ؟ـ گفت : شش چیز ؛ جامهٔ نرم ودیدار نیکو و صحبت بزرگان و نیکی‌دیدن از دوستان و گرمابهٔ معتدل وبوی خوش » .

حکایت

در وقتی که انوشیروان بوذرجمهر راحبوس کرده ومقرّر نموده بود که‌هرروز دو قرص نان جو و کوزهٔ آب وظیفهٔ اوساختند ودرموضع تنگ و تاریك وبا وحشت دست وپای او بآهن ببستند و موکّلان را فرمود که: منتظر ومترصّد باشند که هر کلمه که برزبان‌آورد حرفاًبحرف تحریر کنند که مبادا گفته های او ضایع شود

چند ماه در آن حبس بماند و « من صمت نجا » را بر خود خواند و یك کلمه از زبان او نشنودند نوشیروان جماعتی از ندما که با او اختصاص داشتند فرمود : که بنزدیك او روند وازاو سؤال کنند ودر کلام مفتح باشند آنچه گوید بنقیر و قطمیر تقریر نمایند چون آن جماعت رفتند گفتند : ایها الحکیم در چنین واقعهٔ سخت و شدّت بکمال رنگ روی و قوّت جسم تو برقرار است و هیچ ضعف و تغیّر در ذات تو پدید نیامده است ؟ـ جواب داد که : من گوارشی ساخته ام از شش خلط وهرروز از آن گوارش شربت میخورم و اعتدال مزاج من بسبب آن برقرار است گفتند : یا حکیم شرح آن گوارش بمابگوی که اگر نعوذ بالله روزی بدین نوع گرفتار شویم یا یاری از یاران را بدان احتیاج افتد بدان مشغول شویم ؟ـ گفت : **خلط اول** وثوق است بفضل باری تعالی که بهمه حال دستگری درماندگان کند و **خلط دوم** علم بدانکه هرچه مقدّر است واقع و کائن خواهد بود اضطراب وجزع مفید نباشد **خلط سیم** دانستن که صبر بهترین دوائیست که ممتحن آنرا وسیلهٔ شفا سازد و **خلط چهارم** آنکه اگر صبر نکنم چه کنم زیرا که چون دست بحیلهٔ زنم که ازاین ورطه مخلّص باشد دور نیست که مرا بدان کسی یاری نکند ، **خلط پنجم** آنکه از آن می اندیشم که بلائی تواند بود سخت‌تر از این که من در آنم **خلط ششم** آنکه امید میدارم که ساعت فساعت فرج باشد [1] والسّلام . و مناقب او بسیار است .

باب دوم

در ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ مهدیین رضوان الله علیهم

مدّت خلافت ایشان سی سال بوده است چنانکه شاعر گوید :

سی سال خلافت که نبی داد خبر — بوبکر دوسال بود و ده سال عمر
عثمان ده و دوسال بدوشش حیدر — سی سال تمام شد مرتّب بنگر

---

(۱) این قصه مشهور ودرچند کتاب مذکوراست ازآن جمله «فرج بعدالشده» است که مأخذ نقل مصنف بوده است رجوع شود به (ص۳۲ چاپ بمبئی) .

عثمان بن عفان

وزیر ابوبکربن ابی قحافه بود و احوال و اوضاع ایشان را احتیاج بتکرار نیست .

عبدالله بن ارقم

وزیر عمربن الخطّاب بود و از کبار و مشاهیر و اعیان صحابه بوده است .

مروان بن الحکم

وزیر عثمان و حالات و قضایای او وضوح تمام دارد .

عبدالله ابی رافع رضی‌الله‌عنه

وزیر امام المتّقین وامیر المؤمنین ویعسوب المسلمین و منشور دار «هل‌أتی» و سرفراز « لافتی » امیر المؤمنین علیّ المرتضی علیه‌افضل الصّلوات وأکمل التّحیّات بود و حالات و قضایای او از شرح مستغنی است .

باب سیم

در ذکر وزرای بنی امیه

مدّت تغلّب وتسلّط بنی امیّه نود ویکسال بود و چهارده تن از ایشان سلطنت کردند چنانکه شاعر گوید :

بودند از سران امیّه[1] چهارده
بگرفته ملك عرصهٔ آفاق سر بسر
اوّل معاویه پسر هند بدفعال
و ز بعد او یزید جفا کار بد گهر
آنکه معاویه بد و مروان و بعد ازو
عبد الملك ولید و سلیمان و پس عمر

---

(۱) دراصل «بنی امیه» واطلاق «امیه» بر «بنی امیه» درست واز آن قبیل است قول دعبل:
« اری أمیة معذورین ان قتلوا و لاأری لبنی العباس من عذر » .

آنکه یزید باز هشام است و پس ولید
وز بعد او یزید و براهیم بر اثر
مروان بن محمّد آنکش لقب حمار
بود آخرین و نیست جز این چارده دگر

[سرجون] بن منصور الرّومی وزیر معاویةبن ابی سفیان و پسر لعین او یزید بود و از اطوار و اوضاع ایشان گفتن « چه جای هجو که اندیشه هم کری نکند » .

قعقاع بن عیسی وزیر مروان و عبدالملك و ولید بود .

سلیمان الحمیری وزیر وصاحب تدبیر سلیمان‌بن عبدالملك بود .

جراح بن عبدالله الحکمی وزیر و مشیر اعدل ملوك العالمین عمربن عبدالعزیز بود .

عبدالحمید بن یحیی درسنهٔ سبع وستّین وزیر عبدالملك بن مروان الحکم بود ودرآخر وزیر مروان الحمارشد : و گویند که : دولت بنی‌امیّه برسه کس بآخر رسید که درعهد خود عدیم المثل بودند : مروان الحمار ، و صاحب لشکرش‌یزیدبن عمر که در مردی و شجاعت نظیر نداشت و جرائد دیوانی از صورت فارسی بعربی و نقل کرده و رقوم بنیاد وسازنده[1] آن بود و پیشتر حساب بنخود میکردندبفرمان عبدالملك در سنهٔ ستّ و سبعین زر و نقره مسکوك کردند قل هوالله نقش سکّه بود پیش از او در عرب زر و نقره مسکوك نکرده بودند اهل عجم را سکّه بفارسی و پهلوی بود و اهل روم و مغرب را برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی او همه را بیك عیار آورد و بعضی گویند در روم و عجم صورت مسکوك بر سکّه کردندی .

حکایت

در جامع‌الحکایات آورده است که :عبد الحمید وزیری در کمال علم وفضل

---

(۱) کذا .

بود چون مروان حمار دانست که دولت او روی درزوال آورد و سلطنت از خاندان ایشان بخواهد رفت عبدالحمید را گفت: من مصلحتی دیده‌ام و رای زده و آن آنست که چون خلافت بعبّاسیان انتقال خواهد کرد وخلق بیکبار از ما بر گشته‌اند وارکان دولت من همه روی بگریز نهاده‌اند تو نیز هم از من بگریزی و پیش ایشان روی و از آنچه ایشان سازند مرا اعلام کنی و از رأیهای صائب بگردانی مگر مقصود حاصل شود و آن تدبیر بغایت صواب بود امّا عبد الحمید گفت : من هرگز بدین راضی نشوم و از من این نیاید بواسطهٔ آنکه مرا اسم وزارت تو حاصل گشتد ودراین مدّت هرگز خلاف نکرده‌ام و آن از من بدعهدی باشد و چون بخدمت ایشان پیوندم و نان ایشان خورم خیانت ایشان نتوانم کرد اگر کنم بر من چه اعتماد ماند این رأی را فرو گذاشت تا بسخت ترین صورتی هلاك شد .

حکایت

آورده‌اند که این عبد الحمید بغایت آزاد مرد بود چنانکه در زمانی که مروان بن محمّد بگریخت وقاعدهٔ ملك او خراب شد عبدالحمید فرار نمود ودرخانهٔ ابن المقفّع[1] پنهان شد واین ابن المقفّع[2] از فضلای روزگار بود و او را جماعتی میطلبیدند تا نشان یافتند که درسرای ابن المقفّع[3] است مو کّلان درخانهٔ ابن المقفّع[4] رفتند و هر دو را بدیدند ، گفتند : از میان شما عبدالحمید کدام است ؟ هر دو گفتند: عبدالحمید منم، مو کّلان حیران شدند وابن المقفّع[5] میگفت که :عبدالحمید منم او را بگذارید،عبدالحمید گفت : او لطف میکند و مرا نشانهاست مرا ببرید بنزدیك آنکه مرا میطلبد و اورا اینجا نگاه دارید تا چون مرا بشناسد اورا بگذارید پس [چون] اورا ببردند وبشناختند اورا گرفتند وابن المقفّع[6] خلاص شد و حسن عهد هر دو در این حکایت ظاهراست .

---

(١)و(٢)و(٣)و(٤)و(٥)و(٦)درهرشش مورد بنون است «المقنع» وقیاساً تصحیح شد.

حکایت

چون مروان حمار کشته شد عبدالحمید وزیر وبعلبک مؤذّن و سلام‌حادی را بگرفتند و پیش امیرالمؤمنین منصور آوردند منصور فرمود که : هر سه را بقتل رسانند، سلام‌حادی گفت : مرا مکش که من بهترین حدی گویانم[۱] گفت : غایت حدی گوئی تو تا کجاست؟ـ گفت: تا بجائی که که اگر شتری را سه شبانروز تشنه دارند چون او را بآب برند و دهان بر آب نهد چندانکه من آواز بر آورم او از آب بازایستد وآب نخورد تا من خموش نشوم منصور فرمود: تا شتری راسه‌شبانروز تشنه بداشتند و بیاوردند چندانکه دهان بر آب نهاد سلام حدی گفتن آغاز کرد شتر سر بر آورد و حیران بماند او را آزاد کرد و مواجب فرمود، بعلبک مؤذّن را پیش بردند گفت : یا امیر المؤمنین مرا مکش که همچو من مؤذّن نیابی گفت : حدّ مؤذّنی تو تا چند است ؟ـ گفت : تا بدانجا که کنیز کی که‌درغایت زیر کی باشد طشت وآفتابه پیش تونهد وآب‌بردست‌توریزدچون‌من‌بانگ نماز آغاز کنم آفتابه از دست او بیفتد ومدهوش بماند و تا آواز فرو ندارم آب نتواند ریخت امیرالمؤمنین او را امتحان کرد همچنان بود او را اطلاق فرمود و مواجب داد ، و عبدالحمیدراپیش‌بردندعبدالحمید گفت:یاامیرالمؤمنین‌مرامکش که‌همچومن‌رسولی‌و مرسلی (کذا)نیابی گفت:آری توآنی که بیك‌نامه جهانی را زیر و زبر کنی وآنچه کردی و نوشتی و گفتی هیچ در آن تقصیر نبود امّا چون دولت مروانیان بآخر رسیده بود نوشتن تو مفید نبود ، پس بفرمود تا او را سیاست کردند و بزشت ترین وجهی بکشت .

جعفر برمکی

درتاریخ سنهٔ تسعین از هجرت وزیر سلیمان‌بن عبدالملك بود و پدران جعفر

---

(۱) حدی‌سرودی‌است که برای سیر شتر میخوانند وحادی وحدی‌گو بمعنی حدی خواننده است .

از زمان اردشیر بابکان وزیر و وزیر زاده بوده‌اند و در بعضی تواریخ مرقوم است که زن اردشیر بابکان بفریب برادر خواست که اردشیر را زهر دهد اردشیر فهم کرد وزن را بوزیر خود داد که بکشد، زن گفت: من حامله‌ام چون اردشیر را فرزند نبود وزیر او را زنهار داد وخود را خصی کرد بعد ازچند گاه شاپور از اومتولّد شده وزیراورا بپرورد وبسنّ ده‌سالگی رسید اردشیر را در حالت گوی باختن شد وزیر صورت‌حال بعرض رسانید وزیر را نوازش نمود آل برمك از نسل آن وزیر نیکو تدبیرند.

در تاریخ نسائم الاسحار آورده است[1] که برمك جدّ ایشان بر کیش مجوس بوده است از نوبهار بلخ و معتکف آتشکدهٔ آنجا بود که کیقباد بنا فرموده بود و پیش ازمبعث‌رسول‌صلّی‌الله علیه و آله‌ببلخ‌بمثابهٔ کعبه‌بوده است واهل‌فرس بزیارت‌آن مواظبت نموده اند چنانکه استاد الشّعراء فردوسی‌فرموده است در آن باب:

ببلخ گزین شد بدان نوبهـــار
که یزدان پرستـان در آن روز گـار
مر آن خـانه را داشتندی چنـان
که مر مکّه را تـازیـان این زمان

سابقهٔ عنایت ازلی او را دریافت و بشرف اسلام مشرّف گشت و بمیامن آن‌پایه و مرتبهٔ خاندان او ارتفاع پذیرفت که فرزندانش منصب وزارت و قهرمانی مملکت عرب و عجم را تقلّد نمودند چنانکه در ذکر سخا و عطای ایشان و مفاخر ومکارم و مآثر آن خانواده نظماً و نثراً تواریخ ساخته‌اند وتصانیف پرداخته وذکر اولاد او بمحلّ خود بسیار خواهد آمد القصّه جعفر برمکی در تاریخ سنهٔ تسعین بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند چه پیش از آن مغشوش کردندی زرّ جعفری بدو منسوب است.

---

(۱) رجوع شود بص ۱۶ کتاب نامبرده.

ابو جعدهٔ شامی

ابو جعدهٔ شامی نیز وزیر مروان حمار بود و از اشراف عرب و داهیان شام بود و در کمال کفایت و شهامت از اقران خود ممتاز گشته چون دولت مروان بسر آمد بخدمت امیرالمؤمنین ابوالعبّاس سفّاح پیوست و در حضرت او مرتبهٔ عالی یافت و چون مروان حمار کشته شد سراو را پیش امیرالمؤمنین سفّاح آوردند گفت: که باشد از حاضران که این سر را بشناسد؟ـ ابوجعده گفت : من بشناسم پس‌پیشتر آمد و نگاه کرد سر مروان بود آب در چشم آورد و گفت: این سر امیر المؤمنین ماست که دی‌بود امروز بحمدالله تعالی مسند خلافت بجمال مبارك امیر المؤمنین آراسته است که تا دامن قیامت در این خاندان باد ابو جعده گوید که : من چون این سخن بگفتم حاضران در من نظر کردند بخود باز آمدم دانستم که بد گفتم و بدان مستحقّ خطاب گشتم و عادت سفّاح آن بود که هر کس که مروانیان را ستایش کردی در پیش او آنکس را بکشتی من‌چون باز گشتم وبخانه آمدم وصیّتها بکردم و جامهٔ آخرت در پوشیدم و منتظر می بودم که ساعت فساعت مرا سیاست نمایند چون آنشب سلامتی یافتم بامداد برخاستم و حضرت حقّ را شکر کردم و صدقه بمستحقّان رسانیدم وبخدمت امیرالمؤمنین رفتم از آن هیچ بر من پیدانکرد و از دوستی پرسیدم که دی چون من برفتم حال چه بود ؟ـ گفت: یکی در خدمت امیر المؤمنین گفت:دیدی که ابوجعده چه بیخردی کرد که خصم ملك را در پیش او « امیرالمؤمنین » خواند ، امیرالمؤمنین گفت : مرا از آن تعظیم خوش آمد چه حقّ ولیّ نعمت خود فرونگذاشت و او را در پیش تخت مابلفظی شنیع یادنکرد اصطناع و احسان درحقّ چنین کس باید کرد که وفای عهد نگاه دارد و حقّ نعمت

فرو نگذارد ، من از آن سخن خوشدل شدم و خدای را شکر کردم و بعد از آن شنیدم که عبّاس علی از شام نامه فرستاده است بنزدیك امیرالمؤمنین سفّاح که شنیده ام که ابو جعده در مجلس تو مروان حمار را امیرالمؤمنین خواند و تو آن‌را از وی پسندیدی این صورت مرا نا پسندیده آمد از روی سیاست ملك واجب کند که اورا هلاك کنی وعبرت عالمیان گردانی تا بدین جنایت کسی دیگر اقدام‌ننماید چون نامهٔ عبّاس بسفّاح رسید با برادر خودمنصورمشورت کرد که عمّ ما از شام‌چنین نوشته است تو چه صلاح وصواب می‌بینی ؟ـ منصور گفت : ابو جعده رابا ما از طرف مادر قرابت است و مردی کافی و کار آمدنی است و بدانکه مخدوم منعم خود را در پیش ما بلفظ شنیع یاد نکرد چرا مستوجب کشتن باشد او را نباید کشت و انعام واکرام در حقّ او متواتر باید داشت ابوالعبّاس پسندید ومرا پیوسته بتربیت وعنایت خود مخصوص میگردانید تا روزی در پیش او بودم ، چون وقت باز گشتن شد و خواستم که مراجعت کنم مرا فرمود که زمانی صبر کن کـه با تو مهمّی‌دارم، من صبر کردم چندانکه مجلس خالی شد پس مرا پیش خود خواند و گفت:سرّی دارم‌وبا تو در میان خواهم نهاد که در افشای آن خطرجانست من گفتم : سرّ امیر المؤمنین را در میان جان دارم که جز با جان بیرون نرود پس گفت: بدانکه من گفته بودم که هر که با مروان حمار حرب کند و سر او را پیش من آرد یا بفرستد ولیعهد خود کنم و مرا دل بر منصور قرار میگیرد که برادر من است و مردی دانا و عاقل و عادل و قاهر است و خلق خدای را از وی نیك آید تو در این باب چه صواب می بینی ؟ـ گفتم: بنده را چه زهرهٔ آن باشد که در امرخلافت سخنی گوید وصواب آن باشد که رأی امیرالمؤمنین بیند ، گفت : البتّه سخنی بگوی ، من گفتم : یا امیرالمؤمنین من از خود هیچ نتوانم گفت و بهیچ رأی اشارت نتوانم کرد و لیکن

وقتی بنده در خدمت مسلمهٔ عبدالملك مروان بودم ناگاه اورا نامهٔ رسید که‌سلیمان عبدالملك در گذشت‌وعمرعبد العزیزرا که‌پسرعمّ او بود ولیعهد کردمسلمه‌میگریست و اضطراب میکرد یکی از حاضران که بخدمت او بودند اختصاص داشت گفت بر موت برادر جزع مکن و بر موت خلافت جزع کن که از فرزندان پدر تو نقل‌شده مسلمه چون این سخن شنید اضطراب او زیاده شد و جزع او بیشتر گشت ولیکن مفید نبود ، ابوالعبّاس گفت: خدای بر تو رحمت کناد که در اشارت و نصیحت دریغ نداشتی و تو شنیده بودی که عمّ من بمن نامه نوشته بود وبکشتن تو اشارت کرده بود برادرم منصور مرا از آن منع کرد و تو بیك سخن آنرا که بکشتن تو اشارت کرده بود از خلافت محروم کردی و در حقّ آن دیگر که در حقّ تو عنایت کرده بود رعایت کردی و ما را نصیحت دوستانه تقدیم نمودی تو سزاوار همهٔ تربیتهائی و مستحقّ عنایت چون تو که تواند بود ؟! پس مرا تشریف داد و منصوررا ولیعهد گردانید و منصور این حکایت شنیده بود در ایّام خلافت خود مرا از همهٔ بزرگان عزیزتر داشتی و وزارت خود بر من عرضه کرد من امتناع نمودم ومرا معذور داشت و در ملك او چون شریك بودم و آن همه اثر گزاردن حقّ مخدوم خود بود .

باب چهارم

در ذکر خلافت بنی عباس

خلفای‌بنی‌عبّاس[ازفرزندان‌عبّاس]بن‌عبدالمطّلب‌اند که‌عمّ‌حضرت رسالت(ص) بود ومدّت خلافت ایشان‌پانصد وپنجاه‌سال بودوسی‌وهفت کس‌ازایشان‌خلافت کردند ودرزمان ایشان پادشاهانی که دعوی‌اسلام کرده‌اند سربرخطّ فرمان ایشان‌داشته‌اند و منشور و القاب[1] از دار الخلافه برده‌اند گویند : که ابوسلمه خلاّل وزیر السّفّاح

(۱) دراصل : «وانصاب» .

ابوالعبّاس عبدالله‌بن محمّدبن علیّ‌بن عبدالله‌بن عبّاس بود که‌اوّلین خلیفه است دروقتی که ابو مسلم‌صاحب‌الدّعوه بر نصر سیّار غالب آمد و برادران نصر سیّار کشته شدند وتباشیر اقبال ابومسلم در عالم ظهور پذیرفت وانوار دولت بر صفحات‌روزگاراولائح گشت وبلقب امین‌ملقّب ومشهور شد ودرخطبه‌نام اورادیف نام‌خلیفه کردند ونصر سیّار گریخته بساوه رفت و آنجا فوت شد و ابو مسلم قحطبه را بفتح بلاد خراسان و عراق نامزد کرد و تفرقه در میان مروانیان افتاد ابو سلمهٔ خلاّل بر ذروهٔ منبر بر آمد و خطبهٔ انشاء فرمود و در اثنای آن گفت : امین آل محمّد صاحب الدّعوه ابو مسلم فرموده است که: امامی‌مستحقّ‌منصب خلافت وخلاء امرامامت نصب کنیم و بعداز استخاره وتفکّر واجتهاد وتأمّل قرعهٔ اختیار بنام عبدالله‌بن محمّد بن علیّ بن عبدالله‌بن عبّاس افتاد که بعلوّنسب وفرط زهادت و عبادت و کمال سخاوت و شجاعت و دیانت‌آراسته بود همگنان با نشراح صدر و طیب قلب وصدق نیّت و صفای طویّت و رغبت صادق بدین تقلّد و تعیّن رضا دادند و متّفق الکلمه متابعت و مبایعت نمودند و ابو سلمهٔ خلاّل را در این اختیار و اجتهاد موفّق و ملهم‌دانستند و امام‌ابوعبدالله السّفّاح مکتوب وعلم سیاه که شعار آل عبّاس است حاضر آورده در وقت ادای‌فریضهٔ جمعه منبر را بفرّ طلعت‌خویش آرایش داد وبعد ازاقامت رسم امامت در محراب‌تمکین فرمود و فوج فوج از صغار و کبار دست مبارکش تقبیل نموده بیعت میکردند .

آورده اند که خالدبن جعفر برمکی در ابتدای حال بعد از ابو سلمهٔ خلاّل وزیر ابوالعبّاس سفّاح بود درتاریخ‌سنهٔ اثنین وثلاثین ومائة، وبعد از آن وزیر المنصور بالله ابوجعفر عبدالله که او را بدوانیقی خواندند و دوّم خلیفه از بنی عبّاس بود . **در تاریخ آل برمك** مسطور است که ابو جعفر منصور در تاریخ سنهٔ خمس و اربعین ومائه چون شهر بغداد بنا فرمودآلات از مدائن وعمارات اکاسره بدانجا نقل

مینمود بوقت آنکه خلیفه میخواست که عمارت کسری را بشکافد با خالد برمکی مشورت کرد او خلیفه را منع کرده گفت : مردم گویند که:پادشاهی خواست که شهری سازد تا شهر دیگری را خراب نکرد نتوانست ساخت خلیفه،مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد بعد از آن دید که آن را خرج بسیار میرود و آلات آن بخدب نقل وفانمیکند خواست تا ترك کند وزیر گفت : چون در خرابی شروع رفت بتمام خراب کن واگر نه گویند:پادشاهی بساخت و پادشاهی خراب نتوانست کرد، امّا ایوان آن را بگذار که آن اثری عظیم وشاهدی عدل است بر نبوّت عمّ زادهات حضرت محمّدمصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم که درشب ولادت آن حضرت شکافته شد و تا آن عمارت بر جای باشد آنصورت در افواه منتشر بود و تا روزها مردم بچشم خود مشاهده نمایندو یقین دانند که حضرت محمّدمصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم از آن خانه بیرون می آمد که چون بر پای خاستی سرش بر سقف آن رسیدی و آنکس را که عمارت بدین عظیمی ساخته بود قهر کرد و همگنان را معلوم شد که کار او خدائی بود نه خلقی .

گویند: عبدالملك بن حمید نیز از جملهٔ وزرای منصور بود این عبد الملك مردی نشاط دوست وشراب خوار بودچون بنشاط شراب مشغول میشد مهمّات خلافت خلل پذیر میگشت ابو ایّوب سلیمان بن احمدبن سلیمان الموریانی را نیابت خود داد و او مردی کافی و جلد ودانا بود ودرخدمت مواظبت می نمود و صدق واخلاص بظهور سیرسانید و کفایت خود ظاهر میکرد تا تمامت کار وزارت بر وی مقرّر گشت .

آورده اند که ابوایّوب سلیمان بن احمدبن سلیمان الموریانی چون وزارت منصور بر وی قرار گرفت منصور راچنان ضبط کرد که مردمان گفتند:مگر منصور

را سحر کرده است و او روغنی ساخته بود معطّر چنانکه اگر قدری از آن برخود کردی در مجلسی که او در آنجا بودی معطّر شدی و مردمان آن روغن مثل‌ساخته بودند تاچون‌خواستندی که‌یکی را گفتندی که: مردمان او را دوست میدارندچنین گفتندی که اوروغن ابو ایّوب دارد ، در وقتی که ابو ایّوب کار وزارت میراند خالد برمکی پیوسته بخدمت امیر المؤمنین می‌آمد ودر موقف خلافت قربتی عظیم‌داشت و بسبب حشمت او ابو ایّوب را تشریف وزارت نداده بودند و در بالش نمی نشست ابوالقاسم اسرائیل میگوید : روزی پیش ابو ایّوب رفتم و او را متفکّر یافتم‌پرسیدم که سبب اندیشه چیست ؟ـ فرمود : تا خانه خالی کردند گفت : ای برادر مرا اگر چه در خدمت خلیفه مکنت هاست و لیکن همه بر من منقّص است بسبب خالد برمك که او مردی کافی وداناست و این شغل از وی تحویل کرده‌اند و بمن رسیده است و هر آینه او خصم من است و او را بخدمت خلیفه مکنت و قربتی عظیم است اگر فرصت یابد در حقّ من هیچ تقصیر ننماید و قصد او جائی باشد و من او راهیچ حیلت‌نمیدانم‌ابوالقاسم‌میگوید : من گفتم:عجب است که اینقدر بررای وزیرپوشیده شده است که چون صاحب دولتی را مهمّی پیش آید آن را با مخلصان مشورت باید کرد تا بمدد رای ایشان غـرض او حـاصل آیـد و این سهل است ترا در حضرت امیرالمؤمنین آن محلّ هست که مصالح ملك عرضه داری فردا بامداد حقوقی کن و عرضه دار که جماعتی گردان فارس و آن نواحی فتنه میکنند و تمرّد مینمایند کار ایشان فرو نمی باید گذاشت ودفع ایشان کار بزرگ است اگر امیرالمؤمنین‌بنفس خود حرکت فرماید صواب نبود مصلحت آن است که ولایت فارس بخالد برمك تفویض افتد که او مردی دانا وصاحب رای است بمدد عقل و کفایت و دانائی او آن جماعت منمرّدان سر بخطّ فرمان آورند چون او از پیش تخت دور شود غرض تو

حاصل گردد ابو ایّوب چون‌این سخن بشنیدمرا بسیار تحسین کرد و حالی مراهزار دینار بداد روزی دیگر ابوایّوب چنانکه قرارداده بود بخدمت خلیفه بشتافت واین رای را خلیفه از وی بپسندید و خالد را بدوستکامی روان کرده بعد از هفتهٔتشریف وزارت پوشید و در بالش نشست و آن بمدد مشاورت آن مرد عاقل بود .

آورده اند که **سلیمان‌بن‌خالدمرزبانی** بعد از خالد برمك و ابو ایّوب نیز وزیر منصور شد و در پیش او مرتبهٔ عالی یافت .

آورده اند که **ربیع‌بن‌یونس** بعد از سلیمان بن خالد مرزبانی وزیر شد و ابو حنیفهٔ کوفی نیز در آن عصر بود و یقین برآمده که‌در سخا ثانی حاتم بود و عبدالله‌بن المقفّع که کتاب‌کلیله و دمنه از زبان پهلوی بعربی نقل کرد در آن روزگار بود .

گویند که **ابوعبدالله‌بن معاویه**بن عبدالله‌الاشعری وزیر المهدی ابوعبدالله محمّدبن منصور که خلیفهٔ سیّم است [بود] ودر جامع‌الحکایات آورده‌است که وزیراو معاویةبن عبدالله الاشعری بودچون‌منصور خلیفه مهدی را ولیعهد گردانید ومعاویة ابن عبدالله[را] بکدخدائی وبدبیری او داده بود و چون خلافت‌بمهدی رسیدمعاویه را وزارت داد و این معاویه اوّل موالی بود که وزیر گشت و پدر او عبدالله بندهٔ ابوالعبّاس سفّاح بود بمیراث بمنصور رسیده بود و بسبب هنر و فضل و کفایت او منصور او را آزاد کرد و کدخدائی مهدی بپسر او معاویه داد و از حسن اعتقاد که در دین مسلمانی داشت کارهای او منظّم می بود و یکی از آن جمله آن بود که گفت : روزی بخدمت مهدی در آمدم و او را متفکّر یافتم و آثار غضب بر چهرهٔ اوظاهر[می]شدچون‌درخدمت‌اوبنشستم‌پرسیدم که‌سبب‌تفکّروتغیّررأی‌امیرالمؤمنین چیست ؟ـ گفت : ازفتنه انگیزی عبدالله بن الحسن الحسینی که سه بار خروج کرد

و فتنه بر انگیخت که من اغماض فرمودم و وی بهیچ سبیل ترك فتنه نمیکند واز من شرم نمیدارد و این ساعت‌فرموده‌ام تا او را بیاورند و در پیش من سیاست کنند تا دیگران را اعتبار گردد ، معاویه میگوید : صبر کردم تا سخن تمام کرد او را گفتم که : چون امیرالمؤمنین این معنی با بنده باز گفت : اگر آنچه صلاح دین ودنیای خلیفه باشد باز نگویم خیانت کرده باشم از آن روز که خلیفه برتخت خلافت نشسته است هیچ علوی بدست او کشته نشده است و هیچ کس در حبس او هلاك نگشته و امرا و عمّال که بر سرحدّهایند هیچکس را این نوع فرمانی نبوده است و این نام بزرگ است مر امیرالمؤمنین را و سعادت شگرف که در دنیاموجب ثنای جمیل است و در عقبی وسیلهٔ ثواب جزیل ، این نام نیك را بزیان نباید آورد و این سیرت را بدل نشاید کرد که امروز گذرنده است نباید که فردا خلیفه را در پیش امیرالمؤمنین علی علیه السّلام شرم زدگی روی دهد چون من در این فصول بودم آب در چشم او بگشت ومرا گفت: خدا یار تو باد نیکو نصیحتی کردی وبدین ارشاد و هدایت تو تمام خشم از من دور شد و اگر تو نمی‌آمدی هر آینه عبدالله را سیاست میکردم وپشیمانی‌سود نمیداشت ما در این سخن بودیم عبدالله رابیاوردند چون نظر مهدی بر وی افتاد گفت : مرا چرا رنجه میداری و در خون خویش‌سعی میکنی و فتنه می انگیزی ؟ـ عبدالله گفت : خلیفه‌راست میگوید من بد کرده‌ام امّا توبه میکنم اگر عفو فرماید وجزطریق اخلاص سلوك ندارم مهدی بفرمود که‌او را باز برید تا در کار او نظر کنم چون او را باز بردند آن شب مهدی بخفت وحضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصّلاة والسّلام را بخواب دید که او را در کنار میگرفت و میگفت : تو آنکسی که فرزندان من از تو ایمن خواهند بود پس دست مهدی را بگرفت و بر سینهٔ خود می‌مالید و میگفت : این آن دستی است که

فرزندان من از شرّ او ایمن اند مهدی چون این خواب دید از خواب در آمد در ساعت بفرمود تا عبدالله را حاضر کردند وعبدالله بترسید و دل از جان برداشت چون پیش مهدی رسید مهدی او را گفت : ای عمّ زاده ترك فتنه بگوی و از من شرم‌دار و اگر سوگند خوری که بعد از این خروج نکنی من ترا چندان چیزی بدهم که استظهارتمام‌حاصل آید وعمردرفراغت گذرانی‌عبدالله‌برین‌جمله‌سوگندخورد ومهدی بفرمودتا اوراپیش آوردند برسرورویاوبوسه‌داد و گفت: تاازبیت‌المال سیصدهزاردرم بوی‌دهند که اوراچندان‌ضیاع که حاصل آن در سالی دوازده هزار دینار باشد بخرد تا او راکفایت کند واورابخوبی باز گردانید واین همه اکرام و اشفاق نتیجهٔ نصیحت آن وزیر صافی تدبیر نیکو اعتقاد بود که نصیحت از مخدوم خود دریغ‌نداشت‌لاجرم نیکنامی دنیا و ثواب آخرت خود را و او را حاصل کرد .

آورده اند که**ابوعبدالله‌بن‌یعقوب‌بن‌طهمان** نیز وزیر مهدی بود او را بتشیّع و حبّ علویان منسوب کردند مهدی بر وی متغیّر شد و جهت امتحان یکی از علویان را بدو داد تا بکشد و ابن یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره روان کرد مهدی کس فرستاده آن علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال او ازابن یعقوب تفحّص‌نمود گفت : او راکشتم بسر خود سوگند داد و او بر کشتن اواصرار بنمود مهدی علوی را بدو نمود و از وزارت عزل کرد ومحبوس گردانیدابن یعقوب تا عهد هارون الرّشید محبوس بود هارون او را خلاص کرد و او بمکّه رفت و مجاور شد تا در گذشت .

آورده اند که ابوالعبّاس **فضل‌بن سلیمان** الطوسی وزیر امیرالمؤمنین‌هادی موسی بن مهدی بود که خلیفهٔ چهارم است اطوار و اوضاع او از هیچ تاریخ معلوم نشد .

گویند : یحیی بن خالد بن جعفر[۱] **برمکی** را در تاریخ سنهٔ سبعین و مائه هارون الرشید وزارت داد واین هارون خلیفهٔ پنجم است وزینب خاتون دایهٔ هارون بوده است فضل و جعفر پسران یحیی بودند فضل رضیع هارون بود و کار یحیی در زمان دولت او درجهٔ اعلی ومرتبهٔ قصوی داشت .

آورده‌اند که هارون خواست که ممالك خراسان را بعلی عیسی ماهان دهد یحیی او را ازآن منع کرد و گفت : علی عیسی مرد بی باك است و ولایت خراسان ثغری از ثغور اسلام ؛ آن ولایت بوی دادن صواب نباشد ، نصیحت وی قبول نکرد و آن دیار را بعلی عیسی داد علی عیسی دست بظلم برگشاد و اموال خطیر حاصل کرده بهر وقت بخزانه میفرستاد وقتی مال از زر و سیم و جواهر و مشك وعود از زمین هندوستان وترکستان جرد[۲] وغلام ترك واسبان تازی وموبینهای[۳] بلغاری و ترکی و دیگر طرایف چندانکه رشید از خواندن آن نسخه متحیّر شد ویحیی و پسران او را بفرمود تا استقبال کردند چون نزدیك او آوردند هارون روی بیحیی کرد و گفت : کجا بود پیش از این این مالها و ما کجا بودیم خدای تعالی این‌مالها که ما را ارزانی داشت ثمرهٔ آن بود که رای تراخلاف کردیم چون یحیی این‌سخن بشنید گفت : یا امیرالمؤمنین این مالها در دست و خزانهٔ خداوندان بود و تو ازآن مال دور بودی وحالا نباید که خلیفه بدین وبال مغرور گردد و بقرار بار آمد[۴] و هرگز بدان رونق نرسد رشید را آن سخن خوش نیامد و آخر چنان شد که‌یحیی گفت خراسان شوریده شد و دو کرّت هارون الرّشید بنفس خود حرکت نمود تا آن را ضبط کرد .

گویند که روزی بزرگی نزدیك یحیی آمد و درباب شخصی شفاعت کرد و گفت : مردی کافی کاردان است میخواهد که بخدمت شما التجاء نماید او را عمل

---

(۱) کذا . (۲) کذا. (۳) گویا جمع موبینه است که بمعنی پوستین میباشد .
(٤) کذا .

فلان موضع فرمای یحیی گفت : ما را شرط این است که در وزارت خود کسی را شریك خود نکنیم و فعل دیگریرا بر فعل خود روا نداریم و زمام مصالح رعیّت در کف او ننهیم تا آنگاه که تفحّص حال او بواجبی نکنیم و استحقاق او بنزدیك‌ما ظاهر نشود چون امانت و دیانت و کاردانی او ما را روشن باشد فراخور او شغلی فرمائیم اورابگوی حاضر شود تا از حال اوتفحّص کنم اگر اهلیّت کاری داردشغلی باو حوالت کنم و اگر اهلیّت آن ندارد او را عطائی فرمایم تا سخن تو ضایع نماند آن بزرگ گفت : آنمرد در باب شغل دیوانی مهارتی تمـام دارد و فـلان شغل را مدّتی داشته، گفت: شاید آن شغل بشفاعت بزرگی یافته باشد بر کفایت و کاردانی اودلیل نبود تا کسی قدر رعیّت نشناسد وجانب حقّ نگاه ندارد ما او را کار نفرمائیم بدانکه بهر سبب که عمل نماید بردار و بازگشت آن بمان باشد و ما را بقیامت از عهدهٔ آن بیرون باید آمد لاجرم چون در امور وزارت احتیاط بدین نوع می نمود تمامت بلاد مضبوط و معمور بود .

حکایت

عبدالله اسوار میگوید که : من دبیر یحیی بودم روزی مرا بخواند و گفت : بنشین و بسوی فضل پسرم رقعهٔ نویس ، گفتم : دوات من اینجا نیست ، گفت : دبیر بیدوات و قلم چون امیر بی لشکر و حشم باشد چنانکه بی لشکر و حشم غنیمت نباشد دبیر بی‌دوات و قلم نیز قدر و قیمت نیابد تو اگر در خدمت من می باشی باید که بی دوات و قلم نیائی و اگر بتماشا می آئی آن خـود کار دیگر است پس دوات بخواست و من پیش او بنشستم و مرا نامهٔ بفرمود نوشتن بسوی فضل و من بتحریر آن مشغول شدم و وی از آنچه گفته بود پشیمان شد و گمان برد که من‌از آن رنجیده ام خواست تا استمالتی دهد چون نامه تمام شد پرسید که وام داری ؟ـ

گفتم : دارم ، گفت : چند است ؟ـ گفتم : سیصد هزار دینار وام دارم . و هم در آن نامه نوشت بخطّ خودبسوی فضل که: آن فرزند بداند که عبدالله را سیصد هزاردینار وام است همان ساعت که نامه بخوانی بجان و سر من قسم که پیش از آنکه این‌نامه را از دست بنهی آن زر بدو فرستی و فضل آن زر بزودی فرستاد و موجب آن جز کرم و حسن سلوك یحیی نبود .

حکایت

در کتاب‌فرج بعدالشدّه آورده‌است[1] که روزی‌یحیی ازپیش‌هادی‌خلیفه‌بیرون آمد و با هادی مناظره کرده وسخنان درشت شنیده وتهدید استماع کرده واز جان خود نومید شده‌چه‌هادی وی را تکلیف میکرد که‌هارون‌الرّشید را بر آن دار که‌خود را خلع کند تا پسرخودراولیعهد گردانم یحیی‌سوگندان‌میخورد که‌من جهدمیکنم امّا هارون الرّشید امتناع مینماید ویرا تصدیق نمیکردیحیی بسیار خائف بود چون بخانه آمد در میان پریشانی با غلامی سخن میگفت از غلام رنجه شد و طپانچه بر روی غلام زده انگشتری یحیی بشکست و نگین بیرون افتاد و ضایع گشت یحیی بدان سبب اندوهگین وغمناك و پریشان شد بشاری شاعر برصورت حال واقف گشته این رباعی خواند :

انگشتری ار شکست و بفتاد نگین
زنهار بدین سبب نباشی غمگین
این حلقه گشاده گشت وآن‌حلقه‌شکست
فالیست نکو نیک بیندیش و ببین

آورده اند که در تاریخ طبری مرقوم است که یحیی‌بن خالد را چهار پسربود فضل و جعفر و موسی و محمّد و امیر بودند و ایشان را نیز فرزندان بودند و یحیی

(۱) رجوع شود بکتاب نامبرده (باب سوم:حکایت ۳۳ ؛ ص۵۹ چاپ بمبئی) .

را نیز پسران عمّ بودند و امیر زاده، تمامی آل برمك بواسطهٔ دولت یحیی بزرگ بودند وهارون الرّشیداز همهٔ برمکیان جعفررا دوست‌تر داشتی ویحیی چون پیر شد استعفا خواست که من‌ضعیف‌شده‌ام ودستوری خواست که بمکّه رود و مجاور بنشیند رشید اجابت نکرد و گفت : فضل و جعفر پسران تواند ووزارت‌را میشایندهر کدام را خواهی خلیفه کن تا تواندر آئی وسلام کنی وباز گردی او بجای تو بنشیند پیش من هر چه باید گفت‌بگوید و آنچه من او را گویم با تو عرض کند و بتدبیر تو کارها راند رشید میل تمام بجعفر داشت یحیی فضل را اختیار کرد و جعفر دبیرتر بود و نیکوتر و فصیح‌تر و در خدمت خوبتر و لیکن فضل بسال مهتر بود و کار دیده و تجربه بیشتر داشت و یحیی فضل را خلیفه کرد و انگشتری خلیفه او را داد و او را بوزارت تعیین کرد رشید را دل با جعفر بود و لیکن ظاهر نکرد دو سال فضل از قبل پدر وزارت راند پس رشید وزارت را بجعفر داد و او را گفت : انگشتری از فضل بستان و بخلیفتی پدر کار همی‌کن جعفر تا مدّت ده سال آن کار همی کرد ، و باز رشید انگشتری از جعفر بستد وبیحیی فرستاد و گفت: تو بهتر دانی هر کدام از پسران که خواهی بدیشان ده من نخواهم که بر کراهیت تو یکی را دهم یحیی انگشتری بستد و بکسی نداد و خود کارها میراند تا آنوقت که کارها بروی بگشت باقی حالات ویرا و زوال دولت ایشان را در قصّهٔ جعفرشرح خواهیم داد .

آورده‌اند که فضل‌بن یحیی‌بن‌خالد برمکی‌چون محمّد امین‌پسر هارون‌الرّشید پنج ساله شد هارون او را ولیعهد خود گردانید و خراسان را از قبل او بفضل داد ودر سنهٔ سبعین ومائه فضل با رشید همشیر بود و بااو درمجلس شراب بنشستی ورشید شراب بمجلس زنان خوبروی و کنیزکان و مغنّیان خوردی و فضل در سختی بودی از چشم نگاه داشتن بایشان پس فضل خویشتن را باز کشید و از شراب توبه کرد .

روایت

در تاریخ گزیده آورده است که یحیی بن عبدالله علوی برادر محمّد ابراهیم که در عهد منصور خلیفه خروج کرده بود درطبرستان بتقویت جستان پادشاه آنجادعوی امامت کرد بتدبیر فضل قضاة بغداد سجلّی نوشتند بر اینکه یحیی بن عبدالله بندهٔ هارون الرّشیداست وپیش جستان گواهی دادند جستان اورا ناچار بسپرد واو راببغداد آوردند هارون با او نیکوئی کرد بعد از آن پنج ماه بزندان مانده در آن حبس بزهر تباه شد.

حکایت

در کتاب فرج بعد الشّدّه آورده است[1] که فضل بن یحیی برمکی با آنکه در مروّت وفتوّت از اقران خود راجح بود و در بذل و سخا و کرم همتا نداشت امّابغایت متکبّر بود و گردن کش و خودکامه وبارنامه بودی روزی او را گفتند: افسوس که این عطا و سخا که بواسطهٔ تکبّر تو ضایع میشود، گفت: درین عادت تخلّق باخلاق عمارهٔ حمزه کرده ام و طینت خود را بر آن داشته و اکنون طبیعی شده و هر چند میکوشم از خود زایل نمیتوانم کرد و سبب اقتدای من درین شیوه بدو آن بود که پدر من یحیی بن خالد ازامیر المؤمنین مهدی ولایت فارس رابضمان گرفته بود وده هزارهزاردرم بروی باقی کشیدند وتمامی آن مال را وجوه بودامّا متفرّق بود واصحاب اغراض رأی خلیفه را از پدر متغیّر گردانیده بودند و از سر غضب یکی از اعوان خویش را که ابو عون میخواندند مقرّر فرمود که تمامی آن مال در یك روز ازپدرم مستخلص گردانند واگرتا وقت غروب آفتاب یك درم یا نیم درم باقی مانده باشد پدرم رابقتل رسانند و ابو عون مطالبت سخت مینمود ودر جملهٔ خزانهٔ پدرم و منازل ماعشر آن مال موجود نبود پدرم گفت اگر حصول مال بوجوه قرض که سبب حیات من

---

(۱) رجوع شود بباب هشتم؛حکایت ۱۳ (ص۳۰۵-۳۰۷ چاپ بمبئی).

خواهد بود ممکن باشد جز از عمارةبن حمزه نتواند بود و الّا بیشك از مقتولان خواهم بود مرا فرمود که بنزدیك عمارةبن حمزه روم وخرابی حالت پدر را بعرض‌او رسانم و از عماره مددی طلبم چون بنزدیك او رفتم اورا بر جامهٔ خواب زیرلحافی خفته دیدم که رویش بدشواری میتوانستم دید چون در رفتم وسلام کردم بر خود بجنبید وجواب سلام بگفت و مرا اشارتی کرد که بنشین من از دور بنشستم دیگر سوی من نگاه نکرد من بغایت شکسته دل شدم و کوفته خاطر و نومید گشتم و گفتم چه امید توان داشت از کسی که عنوان امر وفتح‌الباب ملاقات اوّلین او این نوع باشد کسی که بجواب ظنّت نماید ازاو چندین مردمی چگونه چشم توان‌داشت با خود متفکّر و متردّد شدم تا در عرض حاجت افتتاح کنم ویا مراجعت نمایم‌چون مرا تحیّر بود اوفرمود که‌اگر بحاجتی‌آمدهٔ عرضه دار ؟ـ من‌صورت حال‌را چنانکه بود عرضه داشتم و او در جواب بمن بیش ازین نفرمود که خدا بسازد و خویشتن‌را از من مشغول گردانید من شکّ نکردم که مرا از خویشتن نومید گردانید واجابت نفرمود برخاستم و حیران پای بر زمین کشان و متردّد و متحیّر و متوقّف میبودم و در هر قدمی نه روی آن بود که پدر را از صورت این حال که موجب یأس اوبود از حیات اعلام کنم و نه مصلحت آنکه بر وی کیفیّت واقعه پوشیده دارم بعد از آن در این تردّد در راه رفته افتاد عاقبت روی بخانه آوردم تا این ماجرا بپدر باز گویم تاشایدپیش‌از آنکه آنروزباروزحیات‌پدرم‌همعنانست بپایان رسدخلاصی[1] اورابوجهی دیگراندیشیده شود چون‌بدرسرای‌رسیدم‌استرهای پربار دیدم ایستاده از جماعتی که با آن استران بودند پرسیدم گفتند هزار هزار درم است که عمارهٔ حمزه فرستاده من

---

(۱) کذا صریحاً ؛ و صحیح همانا « خلاص » است بدون یاء زیرا که خلاص خود مصدر است و حاجت بیاء مصدری ندارد .

در رفتم وپدر را بشارت رسانیدم وپیش‌ازنماز دیگر تمامت آن مال را بخزانهٔ‌خلیفه فرستاد چون خلیفه را صورت حال معلوم گشت از تشدّد خویش و کرم عماره ورنج دل پدرم‌متحیّر گشته پدرم را بنواخت وبعداز دو ماه آن مال از فارس نقد شده بود بنزدیك پدرم‌آورده بودند پدرم‌فرمود که پیش عمارةبن‌حمزه بروم وعذرخواهم‌فرمود تا اشتران را بار کردند و با من بیاوردند چون بنزدیك عماره رفتم او را هم بر آن سیاقت یافتم که روز اوّل یافته بودم و بر آن معامله که اوّل فرموده بود هیچ‌نیفزود و نکاست من او را ثنا گفتم وشکر آن کرامت و لطف بجا آوردم و از حضور مال اعلام کردم و التماس نمودم تا بقبول آن اشارت فرماید گفت : مگر من خزانه دار پدرت بودم تا هر گه که باید ببرد و هر گاه که خواهد بیاورد و یا خود صرّافم که نشانده‌اید که‌تاشماراقرض‌میدهم وبازمیگیرم؟ـ گفتم:معاذ الله امّاچون بر پدرم حقّی چنان ثابت گردانیدی و او را از ورطهٔ هلاك باز رهانیدی نمیخواهد که مال ترا غنیمت داند و اگر بمکافات قیام نتواند نمود باری مثل آنرا بخزانه رساند گفت : اگر پدرت باز فرستاد من بتو بخشیدم باز گرد که آن مال تمامت تراست من باز گشتم با مالی که هیچکس نشان نداده بود که شخصی چندان مال بیکی بخشیده باشدپدرم گفت: ای پسرمن‌تمامت‌آن‌مال با تونتوانم گذاشت وما مهدی راست(کذا) امّا دویست هزار درم تراست من دویست هزار درم برداشتم و باقی بپدر بگذاشتم.

آورده اند که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی همچنانچه پیشتر نوشته شده وزیر هارون الرّشید بود چنانکه در کتاب فرج بعد الشّدّه آورده است که[1] اسحاق‌بن ابراهیم موصلی که‌ازجملهٔ ندمای هارون الرّشید بود گفت: من هر گز مثل جعفر ندیده‌ام در کرم و مروّت و ادب و ظرافت و حسن سلوك و لطافت و منادمت و مجالست انس بکار آید از غنا ورقص و حکایات مضاحك و مطایبه ها چنانکه‌روزی

(۱) حکایت چهاردهم باب چهارم است (ص۸۱-۸٤ چاپ بمبئی).

بدر سرای هارون الرّشید حاضر آمدم گفتند : خلیفه باستراحت مشغول است ناگاه جعفر نیز حاضر شده مرا فرمود هم اینجا باش و خود برفت و رسم خدمت بجای آورد چون باز گشت مرا گفت:بیا تا بسرای ما رویم وامروز بخلوت وعشرت ونشاط بسر آوریم و هر دو مطرب یکدیگر باشیم گفتم : سمعنا و أطعنا چون بسرای او رفتیم وجامه بر کندیم وطعام بیاوردندچون از طعام فارغ شدیم فرمود که کنیز کان بیرون آمدند چون بیگانه نبود که از وی وحشت کند شراب آوردند و جامه‌های حریر بیاوردند بپوشیدیم و آنچه رسم مجلس شراب بود بجای آوردند یکمرتبه او بجهت من سماع کرد و یک نوبت من برای وی و بعد از آن حاجب را آواز داد و گفت: امروزهیچ آفریدهٔ راکائناً من کان پیش من راهمده اگررسول هارون‌الرّشید آید اعلام کن که بمهمّی مشغول است و در این معنی مبالغه نمود و با جملهٔ حجّاب و خدّام وصیّت کرد پس گفت: اگر عبد الملك بیاید او را دستوری دهید، و بدین عبد الملك شخصی را میخواست که از ندمای او بود و جعفر را بدو انس تمام بود و در مجالس خلوات حاضر شدی و مطایبه ها کردی، چون حاجب برفت و ما بکار خود مشغول شدیم ودر غلوای نشاط و خوشترین حالتی بودیم ناگاه پرده‌برداشتند نگاه کردیم عبدالملك بن صالح هاشمی را دیدیم که در آمد حاجب غلط کرده بود و پنداشته که جعفراین عبدالملك را که از جملهٔ اکابر هاشمیان بود و جلالت قدر و رفعت و کمال حشمت و علوّ نسب [داشت] و بارها امیر المؤمنین الرّشیدالتماس منادمت او نموده بود و اوازمنادمت امتناع کرده بزهد و ورع معروف و مشهور بود هارون الرّشید بکرّات و مرّات خواسته و کوشیده که یك قدح شراب بخورد اجابت نیافت چون او را بدیدیم‌هر دو حیران بماندیم و در یکدیگر مینگریستیم و از غایت دهشت و حیرت عیش بر ما منغّص گشت و جعفر خواست که هلاك شود

عبدالملك در حال از پریشانی که در طبیعت ما حادث گشت مطّلع شد و روی بما آورد چون برواقی رسید خانهٔ که ما درآنجا بودیم درین رواق بود طیلسان وجامه در داد و عمامه بیکسو انداخت و طعام خواست جعفر فرمود تا طعام آوردند و از خشم چنان شده بود که در پوست نمیگنجید چون عبد الملك طعام بخورد رطلی شراب خواست و درکشید و بعد از آن بدان خانه آمد که ما در آنجا بودیم ودست بهر دو جانب در باز نهاد و گفت : أشرکونا فیما انتم فیه یعنی در کاری که هستید ما را شریك میکنید ؟ـ جعفر گفت : در آی ، بعد از آن پیراهن حریر بیاوردند در پوشید و چند کاسه شراب آشامید و بعد از آن غنا آغاز کرد و دستی تمام‌خوش باتمام رسانید ازما هر دو خوشتر و پراسلوب‌تر و کیفیّت هر فنّ از منادمت ومراسم مجلس انس که شروع کرد بکمال بود خشم جعفر برضا و اندوه بشادی بدل گشت و گفت : مهمّات و مرادات که داری التماس نمای، گفت : وام بسیار بر من جمع شده گفت: چند است ؟ـ گفت: چهار هزار درم، گفت: اینك چهارهزار درم اگرمیخواهی بفرمایم که همین لحظه تسلیم نمایند واز مسارعت در این معنی مانع نمی آید مرا الّا آنکه قدر تو ازآن بزرگتر است که مثل من کسی ترا عطا دهد امّا قبول کردم که فردا از خزانهٔ امیرالمؤمنین بدهند عبدالملك گفت : می باید که امیرالمؤمنین نام پسر مرا بزرگ گرداند ومرتبه و درجهٔ اوعالی کند، جعفر گفت : امیرالمؤمنین ولایت مصر را بدو داده و دختر خود غالیه را با وی عقد کرده ودوهزارهزاردرم از مال خود کابین دختر بداد اسحاق بن ابراهیم الموصلی میگوید : من با خود گفتم: این مرد مست شده نمیداند که چه میگوید چون بامداد شد بحضرت امیر المؤمنین رسیدم جعفربن یحیی پیش از من رفته بود ودرسرای امیرالمؤمنین جمعیّت وانبوهی بسیار دیدم و أبو یوسف قاضی و امثال او از ائمّهٔ کبار و معاریف و اکابر بغداد را

دیدم که خوانده بود عبد الملك بن‌صالح هاشمی و پسرش را بخواندند و بنزدیك هارون بردند و جعفر گفت : خاطر امیر المؤمنین بر تو ساخط شده بود راضی گشت و چهار هزار درم وام ترا عطا فرمودند که بدهند و بعد از آن پسرش را بخواند و گفت : گواه باشید که دختر خودغالیه نام را بزنی بدر دادم واز مال خویش‌دوهزار هزار درم مهر او کردم و ولایت مصر را بدو دادم و چون جعفر بیرون آمد اسحاق میگوید: کیفیّت آن حال از او پرسیدم گفت : بامداد پگاه بنزدیك امیر المؤمنین آمدم و آنچه دوش در آن بودیم حرفاً بحرفٍ با او شرح دادم و حکایت آمدن عبدالملك و غلطی که حاجب کرده بود و موافقت عبدالملك در حالتی که بودیم تعجّب‌بسیار کرد واو را خوش‌آمد بعد از آن گفتم که:ازامیرالمؤمنین چند چیز اورا ضمان کرده‌ام گفت : چیست آن ؟ـ تمامت احوال را با او شرح دادم گفت : بضمان خویش وفا کن و فرمود تا ایشان را حاضر کردند و رفت آنچه دیدی .

حکایت

در کتاب فرج بعدالشّدّه مذکور است که[1] واقدی حکایت کرده که وقتی مرا دست تنگی روی نمود و نعمت پشت بمن آورد و فقر بغایت کشید و فاقه بنهایت انجامید وماه رمضان نزدیك رسید و ترتیب اخراجات رمضان بر من متعذّر گشت دوستی داشتم علوی رقعهٔ بدو نوشتم وهزاردرم قرض خواستم آن عزیز هزار درم در کیسه کرده مهر خود بر نهاد و بر من فرستاد و هم در آن لحظه رقعهٔ از دوست دیگری بمن آوردند و از من بجهت اخراجات رمضان هزار درم التماس کرده بود همچنان سر بمهر بدو فرستادم و جانب او را بر جانب خود ترجیح نهادم روزی دیگر آن دوست که از من قرض گرفته بود و آن علوی

---

(۱) حکایت هیجدهم باب ششم است (رجوع‌شود بصفحهٔ ۱۷۹-۱۸۰ چاپ بمبئی) .

که از او قرض خواسته بودم هر دو نزدیك من آمدند علوی از من پرسید که آن دراهم که از من قرض کردی چه کردی ؟ـ گفتم : در مهمّی صرف کردم او بخندید و کیسهٔ سربمهر بیرون آورد ودر پیش من نهاد گفت : بیرون این درمها هیچ نداشتم وبجهت اخراجات رمضان نهاده بودم چون رقعهٔ تو بالتماس بحقیر رسید همچنان‌ایثار کردم چون محتاج اخراجات رمضان گشتم رقعهٔ بـدین دوست نوشتم و از او هزار درم قرض خواستم همین کیسه راسر بمهر نزدیك من فرستاد چون مهر خود رابدان دیدم عجب داشتم کیفیّت آن حال از او پرسیدم با من حکایت را تا بآخر چنانچه بود شرح داد اینك هر دو بنزدیك تو آمدیم و کیسه را آوردیم که با یکدیگر مقاسمه کنیم تا آن نفقه کردن باشد که خدای تعالی دری از درهای روزی برما گشاده گرداند. واقدی گوید که:نمیدانم‌درافشای‌این‌مکرمت‌ازماهرسه کدام کریمتر است و با یکدیگر هزار درم تقسیم کردیم و ماه رمضان درآمد و بیشتر از آن درم خرج‌کردم و اندکی از آن ماند دل تنگ و پریشان خاطر شدم و در این اندیشه بودم که جعفربن یحیی بامداد پگاه مرا بخواند و گفت: ذوش ترا بخواب دیـدم در حالتی که دلالت میکند که در محنتی سخت و اندوه بسیار بوده باشی حال خود با من بگوی من از سرّ این مکتوم او را معلوم گردانیدم و صورت ماجرا که میان من و آن علوی و دوست دیگر رفته بود با وی شرح‌دادم وی از این تعجّب کرد و گفت نمیدانم از شما کدام کاملتر است و بمروّت‌تر و تمام‌تر و بفرمود تـا سی هزار درم بمن دادند و ایشان هریك را ده هزار درم فرستاد و حال ما نیکو شد .

حکایت

درجامع الحکایات آورده است که جعفربن یحیی در کیاست و فراست بمرتبهٔ بود و بحدّی انجامید که راز دل از ورق ضمیر بخواندی و اندیشهٔ سینه را از صفحهٔ

بشره معلوم کردی و یکی از فراست او آن بود که روزی هارون مسرور خادم را بخواند و مسرور با وی کلمهٔ باز راند جعفر از آن کلمات که میان خادم و مخدوم رفت متفکّر شد پس جعفر آن خادم را بخواند و تربیت بسیار کرد و گفت : دانی که هارون را از من هیچ پوشیده نیست باید که آنچه میان شما رفته با من باز گوئی و مرا از آن اعلام دهی مسرور خادم گفت : اگر این کلمات که در سرّ خلیفه با من گفت با تو گفتی و من از تو پرسیدمی تو با من باز گفتی ؟ـ گفت : نه ، گفت : پس مرا معذور دار ، از آنجا که فراست و کیاست جعفر بود گفت : خواهی که آنچه میان تو و امیرالمؤمنین رفت باز گویم مسرور خادم گفت : همانا که آن سرّ جز با من بکسی دیگر نگفته است ، جعفر تمامت آن مقالت که خلیفه با او گفته بود باز گفت و خود را معذور گردانید هارون گفت : در روشنی رأی جعفر هیچ سخن نیست که حسّ فراست و صدق کیاست او تا بدین حدّ است که راز ناگفته میخواند و اندیشهٔ نا نموده باز میگوید .

چنین آورده‌اند که کیاست و فراست او تا بحدّی بود که در آن وقت که امیرالمؤمنین متغیّر شد و قصد بر انداختن ایشان کرد البتّه آن معنی را از پردهٔ ضمیر بصحرای کشف بیان بیرون نمی آورد و با هیچکس سخن نمیگفت و هرروز با ایشان بر سر عنایت می بود تا روزی در شکارگاه بموضعی تنگ رسید جعفر در پیش هارون میراند جعفر مردی سرخ و سفید بود و فربه و خوب منظر ، هارون در گردن جعفر مینگریست ومیگفت : کی باشد که این گردن را بشمشیر از مصاحبت دوش دور کنم همین که این اندیشه در ضمیر هارون بگشت جعفر باز پس نگریست هارون بخندید جعفر گفت : یا امیرالمؤمنین از کرم ومروّت توسزد که بر گردنی که هزار بار بوسه داده باشی آنرا بتیغ بیدریغ ببری ؟ـ هارون از فراست او تعجّب داشت

و گفت : این حدیثها در خاطر نباید گذرانید که آن نتواند بود که ما بندگان مخلص و خدمتکاران شایسته بهر اندك جنایتی بدست سیاست باز دهیم وعاقبت‌چنان بود که او اندیشیده بود .

حکایت

در تاریخ امام محمّد جریر طبری مرقوم است که موجب برانداختن برامکه چند جهت بود :

اول ـ درازی کار که چون مردی در کار مدّتی دراز شود او را دشمن بسیار شود یحیی برمکی همیدانست که از روزگار دراز چنین آید که آن استعفا همی خواست ازبهر این بود ومیسّر نشد .

و دیگر جهت آنکه در رقّه مردی بود از اهل علم چنانکه خلایق را پند دادی پارسا و نیکمرد بود و نام او محمّد اللّیث و کنیت او ابو الرّبیع و با علمش نیز دبیری بود او از یحیی آزرده شد و در خفیه رقعهٔ نوشت بهارون که یا امیرالمؤمنین خدای عزّوجلّ را برستخیز چگوئی؟ـ وچه حجّت آری ؟ـ که یحیی‌بن خالد را واهل بیت او را بر مسلمانان گماشتهٔ و کار مسلمانان بدو سپردهٔ و او زندیق است و مذهب زندقه دارد و فرزندان و اهل بیت او همه بدین مذهب اند و او را دین نیست و یحیی از حدیث این رقعه آگاه شده خاموش بود پس یك روز رشید ازاو پرسید که‌یا یحیی‌درحقّ محمّد اللّیث چگوئی؟ـ گفت : مردی بداست و منافق و بیدین ومردمان بحدیث او فریفته شده‌اند و او را دین نیست بدگوی وبد زبان شده است، دل رشید با محمّد بد شد واو را حبس‌فرمود تا یحیی در کار بود او در زندان مانده بود، چون هارون یحیی را بازخواست کرد محمّد اللّیث را از زندان بیرون آورده هر چند محمّد را رشید در زندان کرده بود امّا از هر کس مذهب برامکه می‌پرسید و دیانت ایشان همیگفت و میجست و هر کس

از ایشان سخن میگفت تا اندر رشید گرد آمد .

دیگرجهت آن بود که یحیی‌بن‌عبدالله الحسین در طبرستان بر هارون‌خروج کرد و فضل‌بن یحیی را فرستاد تا او را بیاورد و بر هیچکس اعتماد نداشت که‌بدو سپارد بجعفر سپرد و گفت اورا استوار دار پس جعفر او را همیداشت تا شبی اوجعفر راگفت یا جعفر با فضل و بزرگی مرا خواهی کشت و میدانی که من فرزند کیستم و با من غدر کردند و مرا زنهار دادند و بیاوردند و وفا نکردند جعفر گفت : برو هر کجا خواهی و اگر رشید از من پرسد من خود آنچه باید گفت بگویم، یحیی بگریخت و بعد از چند وقت رشید را معلوم شد دیگر روز بر سر نـان خوردن با جعفر گفت : کار یحیی‌بن عبدالله چیست ؟ـ گفت : همچنان در زندان است و بسجن مانده، گفت بجان وبسرمن قسم بخور جعفر خاموش شد وپس گفت: یا امیرالمؤمنین بجان و سر تو قسم نخورم که یحیی‌بن عبدالله را مردی نیك دانستم که شرّی از او نخیزد و قرابت تو بود و فرزند پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دلم بسوخت او را خلاص کردم رشید ظاهر نکرد که او را ازاواندوه آمده گفت: نیك کردی و در دل حسرت همی بود وخاموش‌شده وآنرا بدل اندر گرفت .

وجهت‌دیگر آن بود که رشید را خواهری بود عبّاسه نام و از وی بسال‌مهتر بود وازبرادراوهادی نیز بزرگتر چون بیشتر هادی با رشید جفا میکرد عبّاسه او را منع‌مینمود وپند میداد رشید چون‌بخلافت نشست این خواهر را بزرگ‌میداشت و رازها با او میگفت و شراب را با او میخورد و جعفر را با عبّاسه در مجلس شراب نگرانی‌آمدی و ترسیدی که ناگاه از چشم یا زبان غلطی آمدی و جعفر خود را ازآن مجلس باز کشید و رشید دانست که او را نگرانی می آید گفت : یا جعفر من عبّاسه را بزنی بتو دادم باین شرط که جز در مجلس من او را نبینی و اندام تو بر

اندام او نساید لیکن از بهر اینکه بمجلس من گستاخ در آئی، جعفر گفت : هر چه امیرالمؤمنین فرماید فرمان برم پس عبّاسه را بزنی باو داد و عبّاسه نیکوترین کسی بود اندر سرای هارون الرّشید وجعفر نیز خوش محاوره بود و نیکوسیرت وصورت، و خلوت نیز دست میداد عبّاسه را زمام اختیار در دست نماند ولطف طبع باعث شهوت شده و این ابیات بجعفر نوشت :

شعر :

عزمت علی قلبی بان یکتم الهوی
فصاح و نادی انّنی غیر فاعل
فذرنی و الّا تخف مـا خفّ عبرة[1]
و ان عنّفتنی فی هواك عواذلی
و ان حان موتی لم ادعك لتنقضی[2]
و أقررت عند الموت أنك قاتلی

و جعفر را نیز هوای جوانی در حرکت آمده بااو دخول کرد عبّاسه بار گرفت ودو پسر توأمان آورد و پنهان ایشانرا بمکّه فرستاد یکسال بر آمد روزی عبّاسه را با کنیزکی مخاطبه افتاد برفت و رشید را از آن کودکان اعلام کرد رشید فرمود که آن حدیث را پیش کسی مگوی و آن کنیزك را از عبّاسه بستد و بمیان کنیزکان خود فرستاد واین حدیث را بدل میداشت وحیلت میکرد تا خبر یحیی‌بن عبدالله الحسینی ظاهر شد که در خراسان است دل رشید از بس که متغیّر شده بود یحیی و جعفر را گران گرفت ایشان آن گرانی را فهم کردند و رشید نیك ظاهر نمیکرد و بعد از آن نیّت حجّ کرد و وی را همراه خود بمکّه برد و پسران عبّاسه را پیش

(۱) کذا در تاریخ گزیده ص۳۰۵، و در اصل: « وذرنی فانی تارك عشقتی».
(۲) در اصل «یقضی» خواهشمندم که فضلا خودشان بتصحیح این ابیات پردازند .

خود خواند و سخت مانند یافت ایشان را با جعفر و عبّاسه خواست که بکشد پس گفت :اینها چه گناه کرده‌اند چون از مکّه باز گشت فضل وجعفر وموسی رابخواند و خلعت داد و مواجب و انعام زیاده نمود و یحیی را نیز بخواند و بنواخت تا همه را دلخوش کرد وایمن گشتند و نماز دیگر گفت من امشب با کنیز کان خود شراب خواهم خورد و تو نیز با کنیزان خویش شادی کن و جعفر باز گشت و خلیفه بسراپردهٔ کنیز کان درشد و بشراب بنشست وچون زمانی بگذشت نوبت دیگر کس پیش جعفر فرستاد که بجان و سر من که مجلس شراب سازی و امشب شراب خوری که مرا شراب خوردن خوش نمی‌آید تا ندانم که تو آنجا شراب همیخوری جعفررا دل ناخوش بود و همی ترسید مجلس شراب ساخت و بکراهیت صرف اوقات مینمود که نماز شام رسولی فرستاد پیش‌جعفر با نقل که در مجلس خود فرستاده نمازخفتن نیز همچنان و در آنشب رشید سه بار سوی جعفر کس فرستاد و چون شب از نصف بگذشت ازسرای زنان بسرا پردهٔ خویش در رفت و مسرور خادم را بخواند و گفت: برو سر جعفر را بیاور چون مسزور اندر آمد جعفر او را بدید و بترسید وازسبب آمدن پرسید مسرور گفت : امیرالمؤمنین ترا میخواند گفت : امیرالمؤمنین کجاست ؟ـ گفت بجای خویش آمده است جعفر گفت : مرا چندان امان ده که بسراپردهٔ زنان رفته وصیّت کنم مسرور گفت : آنجا رفتن میسّر نیست امّا وصیّتی که داری هم اینجا بجای‌آر پس جعفر وصیّت کرد و مسرور او را بخیمهٔ خودبرده شمشیر کشید جعفر گفت : امیرالمؤمنین چه فرموده است ؟ـ گفت : سرت را پیش او برم گفت : او از مستی گفته است یکبار دیگر بپرس که مبادا پشیمان شوی ، مسرور باز پیش‌رشیدرفت‌واوبرمصلّی بود مسرور درآمد گفت : چه کردی ؟ـ گفت: جعفر را آوردم ، گفت : او را نخواستم بلکه سر او را میخواستم مسرور باز گشت

وسر جعفر راآورد ، گفت : اکنون سر و تنش را نگاه دار تا از تو خواهم برویحیی و سه پسر او فضل و موسی و محمّد را پیش خود بخیمه درآور و بند کن وهمهٔ خواستهای ایشان را بستان مسرور همچنین کرد چون روز شد سر جعفر را ببغداد فرستاد تا بر دار کردند و یحیی بعد از چندگاه در زندان بمرد و فضل و موسی را درپیش رشید سربریدند و ازآل برمك هیچ کس زنده‌نگذاشت‌مگر محمّدبن‌یحیی‌بن خالد و پسران خرد فضل و جعفر که ایشان را نکشت و سر جعفر همچنان بر دار بود تا رشید از رقّه ببغداد آمد و فرمود : تا سر او را بسوختند . در تاریخ گزیده مسطور است[1] که واقعهٔ جعفر در سنهٔ سبع وثمانین ومائه بود چون جعفر کشته شد کسان او را غارت کردند ودریحیی‌هیچ تغیّر مشاهده نمیشد ومیگفت هکذایکون یوم القیامة چون هرچه ظاهر بود بردند و باظهار نهانیها برو تشدّد مینمودند یحیی گفت :همهٔ جهان میدانند که میل ما با ذخائر مال فانی‌نبود ودر کسب نام باقی‌بودیم که‌آنراازمانتوان گرفت باری‌آن خاندان را بر انداخت وجایهای ایشان بر عوام مباح کرد و چون یحیی در حبس وفات یافت در جیب او کاغذ پارهٔ سر بمهر یافتندتصوّر گنج‌نامه کرده‌پیش‌رشیدبردندچون‌بگشادندنوشته بود که «قدتقدّم‌الخصم و المدّعی علی الاثر و الموعد القیامة والحاکم العادل الذی‌لا یجور و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب‌ینقلبون»رشیدبگریست واز کرده پشیمان شد امّا الفائت‌لایستدرك از سخنان یحیی برمکی است (ما رأیت‌باکیاً احسن تبسّماً من القلم،المواعید شباك الکرام یصطادون بها محامد الاحرار) بعد از استیصال برامکه فضل بن ربیع وزارت یافت و آن خاندان کرم بکلّی مستأصل شد و حکم امیرالمؤمنین برآن‌جمله بنفاذ پیوست که هیچ کس از برامکه سخن نگوید .

---

(۱) رجوع شودبصفحهٔ ۳۰۵ نسخهٔ عکسی منتشره بسال۱۳۲۸ .

حکایت

در کتاب فرج بعدالشّدّه مسطوراست[۱] که مسرورخادم گفت: یك روزهارون خلیفه مرا بخواند و گفت : چند گاه است که صاحب خبران مرا اعلام کرده‌اند که مردی هر روز بخانه‌های برامکه بر می‌آید وبر ایشان نوحه میکند و مرثیت های ایشان میخواند و بسیار میگرید تو ودیناربن عبدالله بر نشینید و در آن خرابه ها پنهان شوید تا آن شخص بیاید وصبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگوید و هرچه خواهد کرد بکند و چون عزیمت مراجعت نماید بگیرید و نزدیك من آرید من و دنیار عبدالله بر حسب فرمان او وقت سحر بر نشستیم و بدان اطلال رفتیم و هر یك بگوشهٔ پنهان شدیم وبفرمودیم تا چهارپایان را از آن موضع در زیر بردند و چون بامداد شد خادمی بیامد و کرسی بیاورد و بنهاد و بر اثر وی یکی با ابهّت و بها و مهابت بیامد و بدان کرسی نشست و بهر جانب باز مینگریست وچون کسی را ندید نوحه و زاری و شیون و بیقراری آغاز نهاد و بکا و تضرّع بی انتها برفوات ایشان میکرد چون خواست که باز گردد ما هر دو برخاستیم و او را بگرفتیم گفت: شما کیستید وازاینجا چه میخواهید ؟ــ گفتم : اودنیاربن عبدالله و من‌مسرور خادم ؛ امیرالمؤمنین ما را فرستاده که ترا بگیریم و پیش وی بریم او از این سخن مشوّش شد و گفت : بر جان ایمن نیستم مرا مهلت دهید تا وصیّتی بکنم گفتم : بکار باش کاغذ و دوات و قلم خواست و وصیّت نامه نوشت و بدان خادم داد که با او بود و مااو رابیاوردیم تا بر پیش خلیفه بر پای ایستاد چون هارون ویرا بدید روی‌بوی

---

(۱) حکایت با تصرف درعبارت نقل شده مانند سائرحکایات منقوله(رجوع شود بباب هفتم کتاب‌مذکور،حکایت ۳٦ ص ۲۵٤ ـ۲۵۷چاپ بمبئی بسال ۱۳۲۹) .

کرد و گفت : تو کیستی و از کجائی ؟ ـ و اینها بر تو چه حقّ دارند که تو بر آل برامکه این همه نوحه و زاری و گریه وسوگواری میکنی؟ـ او بی هیبت و احتشام گفت : یا امیرالمؤمنین برامکه را بر من حقوق بسیار است و ایادی بی شمار اگر امیرالمؤمنین اجازت فرماید معروض دارم و یکی از آن جمله را حکایت کنم ؟ـ گفت : بگوی ، گفتم : من منذربن المغیرهٔ دمشقی‌ام از خداوندان حسب و نسب و مروّت در حجر دولت نشوء و نما یافته و بر کنارنعمت پرورده شده وقتی دولت بر عادت خویش بیوفائی آغاز نهاد و نعمت برسم خود بی ثباتی پیش گرفت و آن راحت زوال پذیرفت و آن عشرت به عسرت انتقال یافت و بحدّی رسید که از وطن اصلی جلاء[1] اختیار می بایست نمود مردمان مرا ببرامکه اشارت کردند و بزیارت ایشان دلالت نمودند و گفتند : اصلاح خللی که در حال تو پیـدا شده جز بواسطهٔ تربیت ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیادت از بیست کودك و زن وعیال بودند چون بمدینة السّلام بغداد رسیدم آن‌عورات و اطفال را در مسجدی فرود آوردم جامهٔ که برای دیدار مردم بود در پوشیدم و روی براه نهادم و عیـال را گرسنه در آن مسجد بگذاشتم و ندانستم که کجا میروم تا بمسجدی رسیدم‌منقّش بانواع مفروشات و مزیّن باصناف مبسوطات و جماعتی پیران در نیکوترین زیبی و زینتی و زیباترین اسبابی در آن مسجد نشسته من در آن مسجد رفتم دردلم آمد که حاجت‌خودرابر آن جماعت‌عرضه‌دارم ودراصلاح حال‌خود ازایشان‌استمدادی‌طلب‌نمایم وازتشویروخجالت آنکه هرگزخود رادرآن‌مقام ندیده بودم سخن‌برمن بسته‌شد که ناگاه‌آن طایفه بأجمعهم برخاستند وبیرون آمدندمن نیزبا ایشان‌موافقت کردم ما را

---

(۱) یعنی دوری‌ازوطن.

در سرائی بردند که درگاه مرتفع و دهلیز دراز داشت چون بصحن سرا رسیدم در غایت وسعت ونهایت فسحت ودر میان آن بستان بزرگ وبر چهار طرف اوفرشهای آبنوس زده وتختهای عاج نهاده و یحیی‌بن خالد بر آن موضع نشسته تادرخدمتش نشستیم خادمان در ما نگریستند و بشمردند و ما صد و یك تن بودیم برفتند و باز آمدندصد ویك‌خادم‌دردست‌هریك مجمری‌اززروپارهٔ‌عودخام برآتش نهاده وهرغلامی کمری مرصّع بر میان آن عود سوزها بنزدیك ما آوردند و جمله را بخور کردند و برنائی بیامد در غایت زیب و جمال ونهایت کمال خطّی غالیه‌گون از عذارش‌دمیده و نهال قدّش بر جویبار حسن سر کشیده و بر یك کنار آن بساط بنشست چون از بخور فارغ شدند یحیی‌بن خالد روی بقاضی کرد و گفت : دختر من عایشه را باین پسر عمّ نکاح کن او خطبه بخواند و عقد نکاح ببست از جوانب نثار آغاز کردند و نافه هـای مشك و گویهـای عنبرا شهب وصورتهـای از چوب عود خام ساخته مردمان بر می چیدند و من نیز مبالغی برگرفتم وبعد ازآن صد و یك خادم‌دیگر بیامدند و هر یك طبقی از نقره بر دست گرفته و هزار دینار زر بمشك آمیخته و در پیش هر یك ازما طبقی از آن بنهادند یکان یکان بر میخاستند و زردرآستین و طبق در دست گرفته‌بیرون میرفتند و من تنها بماندم نمی یارستم که طبق‌برگیرم و بیرون روم که مرا آن مال بسیار نمود و بزرگ بسیار می‌آمد خود را حدّ آن نمیدانستم که‌جرأت نمایم واز غایت احتیاج وافلاس دل‌نمیداد که ازسر آن‌برخیزم و دست تهی بیرون آیم سر در پیش افکنده بودم و تفکّر میکردم تا آنکه ملول و دل تنگ شدم چشمم بر یکی از آن خادمان افتاد که بر پای ایستاده مرا بچشم اشارت کرد که طبق برگیر و برو من طبق برگرفتم و میرفتم و باور نداشتم که آن بمن خواهند گذاشت و هر لحظه باز پس مینگریستم از ترس و یحیی‌بن خالد مرا

میدید و حرکات مرا مطالعه میکرد و من از آن غافل بودم تا بنزدیك پرده رسیدم و میخواستم که قدم در دهلیز نهم مرا باز گردانیدند من از آن زر و طبق نومیدشدم چون نزدیك او آمدم فرمود که بنشین، بنشستم حال و قصّهٔ مَن پرسید که از کجا آمدهٔ ؟ـ من تمامت قصّهٔ خود را باو شرح دادم تا آنجا رسیدم که فرزندان را با عورات در فلان مسجد گذاشته‌ام فرمود که موسی را آواز دهید چون آمد گفت: ای پسر این مردی است از خداوندان نعمت و اصحاب بیوتات قدیم نوائب روزگار و حوادث لیل و نهار او را بدین دیار افکنده است وازخان ومان ووطن اصلی آواره گشته اورا با خویشتن اختلاط ده و بااو نیکوئی کن موسی مرا بسرای خویش برده خلعتی فاخر و جامه های طاهر در من پوشانید و آن روز تا بشب نزدیك اوبعیش و شادمانی بودم و روز دوّم برادرش عبّاس راآواز داده گفت: وزیر این مرد را بمن سپرده است و دراعزاز واکرام او وصیّت فرموده ومن میخواهم که برنشینم وبسرای امیر المؤمنین روم او نزدیك تو خواهد آمد باید که خدمات شایسته بجای آری و در مراعات او مبالغه نمائی عبّاس مرا بسرای خودبرد و با من همان‌طریق‌مسلوك داشت که‌برادرش موسی‌وهمچنین هر روز دست بدست می‌سپردند وضیافت ودلداری مینمودند تا روز دهم جعفربن یحیی مرا طلبید یکشبانروز در سرای او بودم چون بامداد شد خادمی بیامد و گفت: برخیز با سر عیال و اطفال رو من با خود گفتم اگر فایدهٔ توقّف ده روز همان طبق ونثار بیش نخواهد بود کاشکی همانروز بر سر عیال رفته بودمی و بعد از آنکه من از آن سرا بیرون آمدم دیگر باره مرا که بیحیی‌بن خالد رساند پس برخاستم ومسرور دل میرفتم و خادم در پیش من میرفت تا مرا بسرائی برد در غایت کمال وزینت و خوشی و نهایت خرّمی ودلکشی باصناف فرشها وپرده ها و افکندنیهای خوب آن سرا را آراسته چون بمیان سرا رسیدم

فرزندان و غلامان خود را دیدم‌درصحن آن سرا میخرامیدند همه جامه‌های اطلس و دیبا پوشیده وصدهزار درم و بقچه‌های جامه آنجا آورده بودند و خادمی قبالهٔ چند ده معموره با تمامت از مصالح‌بمن تسلیم کرد و گفت: این ضیعتها و این سرا و هر آلت که در اینجاست حقّ و ملك تست و من تا آنگاه که نائبات زمانه روی بدیشان آورد و حوادث دوران قصد ایشان کرد در سایهٔ دولت ایشان مرفّه الحال زندگانی میکردم و اکنون هر آنچه دارم بقایای هبات و عطیّات ایشان است وپس از وفات ایشان عمروبن مسعده خراج گران بر آن ضیعتها نهاده که‌ایشان مراتملیك کرده بودند چنانکه دخل آن بخرج وفا نمیکند و من هر گاه دل تنگ شوم و بلیّت روی بمن آورد و ناکامی پیش آید واز حادثه برنجم بدان خرابه‌ها در روم و ساعتی بگریم ولحظهٔ نوحه کنم واز آن ایّام گذشته که در دولت ایشان بشادکامی و عشرت و کامرانی و فراغت گذرانیده بودم ایشان‌را شکر ودعا گویم و روزگار را در بیوفائی ودل آزاری نکوهش کنم و شکایت و درد دل که از ناموافقی ایّام داشته باشم بدان اطلال و دمن گویم و دل را اندك تسکین حاصل آید باز گردم هارون را از شنیدن این حکایت رقّت آمد و بفرمود تا عمروبن مسعده را حاضر گردانیدند وهر چه درآن مدّت بر خراج وی زیادت شده بود اشارت فرمود تا با وی باز دادند وخراج وی همانقدر که در روزگار برامکه بود مقرّر گشت وبعد از آن او راعزیز و مکرّم داشت و انعام فرمود چون آن مرد این حکم از هارون شنید بهای های بگریست و بدرد دل هر چه تمامتر نوحه آغاز کرد هارون گفت : نه با تو احسان و اجمال کردم ودائماً مقرّر فرمودم‌موجب گریستن چیست؟ـ آن پیر گفت : همچنین است که‌امیرالمؤمنین‌فرمود وحضرت‌اواز‌شفقت وعاطفت‌ومرحمت هیچ‌باقی‌نگذاشت‌امّا هذاایضاًمن‌بر کةالبرامکةاین‌نیزازبقیّهٔ احسان ایشان‌است‌هارون رو باو کرد و گفت:

باز گرد و در امان سلامت باش که وفا مبارك است وحُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْاِیمانِ .

فضل بن الربیع

فضل بن الرّبیع بعداز آنکه هارون الرّشید اورا وزارت داد درزمان او بغایت صاحب اختیار شد چون هارون در شب شنبه ثالث ربیع الاخر ثلاث و سبعین و مائه درطوس درگذشت او را آنجا که اکنون مشهد مقدّس مطهّر حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه التّحیّة والدّعاء است دفن کردند فضل بن الرّبیع همراه او بود محمّد امین که پسر بزرگ هارون بود در بغداد خلافت باو مقرّر شد و مأمون درمرو بود دراوّل خلافت خود نامهٔ نوشت بوزیر فضل که باید که بیعت من از سپاه بستانی و هر چه با پدرم همراه بود ببغداد رسانی و هارون وصیّت کرده بود که هر چه همراه است مأمون را باشد و فضل بن الرّبیع بحکم محمّد امین بافزار و اسباب هارون عزیمت بغداد نمود و وزیر محمّد امین شد ومأمون درخراسان بماند و با محمّد امین طریق اتّحاد می سپرد و دم انقیاد میزد امّا فضل بن الرّبیع از خوف خود دل محمّد امین را با مأمون بد کرد.

حکایت

در کتاب فرج بعدالشّدّه مرقوم است[1] که هارون الرّشید را در طوس بیماری زیادت شد خبر بمحمّد امین رسید که ولیعهد بود ومحمّد امین از بغداد بکربن المعتمد را بفرستاد و نامه‌ها نوشت بفضل بن الرّبیع و اسمعیل بن الصّبیح و در آن مذکور ساخت که اگر حادثهٔ حادث شود ایشان بزودی روی ببغداد آرند و رشید وصیّت کرده بود که هر مال و ذخائر که با او است از مأمون است چون بکربن المعتمد بلشکرگاه رشید رسید و نامه‌های ظاهری که بعیادت رشید نوشته بود نمود و رشید بکر را خلعت وانعام فرمود و بعد از آنکه ازپیش رشید باز گشت او را اعلام نمودند

---

(۱) این حکایت در کتاب فرج بعدالشده است وحکایت پنجم از باب هشتم میباشد (ص۲۹۱-۲۹۳ چاپ بمبئی بسال ۱۳۲۹) .

که با بکر نامه‌ها است که محمّد امین بهر یك از امراء لشکر نوشته، رشید فرمود تا بکر را حاضر کردند و از او این نامه‌ها خواست بکر انکار کرد رشید فضل ربیع را گفت:او را بگو که اگر این‌نامه ها ظاهر نکنی بفرمایم تا ترا بکشند بکرهم بر آن انکار اصرار نمود و ثبات فرمود رشید بآواز نرم از سستی ورنجوری گفت قنّبوا أعضاءه یعنی او را بقنب به‌پیچید واین نوعی است ازتعذیب وشکنجه، بکررا در زیر بردند و قنب بیاوردند وازسر تا پای اورا بقنب سخت پیچیدند بکر گوید:قتل خود را یقین دانستم و بدل گفتم که از حیات نومید شدم و عزم کردم که اقرار کنم ومن در این اندیشه بودم برادر رافع‌بن اللّیث و خویشی از آن رافع را گرفته بودندپیش رشیدآوردند برادر رافع را گفت:رافع با خود خیال کرده است که از دست من‌جان برد والله که اگر بعدد ستارگان آسمان با او لشکر باشد بفرمایم تا یکان یکان را چنان که مرغ دانه بر چیند بقتل رسانند و یکی را زنده نگذارم برادر رافع در جواب گفت: خدای تعالی میداند و تمامت اهل خراسان میدانند وبرمن گواه اند که مدّت بیست سال است که از برادر خویش بیزارم و آن خویش که‌با او بود گفت: زبانت بریده باد من باری‌چند سال است که از خدای میخواهم که مرا درجهٔ شهادت روزی کند اکنون بر دست بدترین خلقان روزی کرده و تو عذر میخواهی رشیداز این سخن در خشم شد و گفت : جرّاران را آوازدهیدآن‌مرد گفت:هرچه مراد است با من بکن که ما از خدای تعالی امید میداریم که ما را شهادت روزی کند و در نزدیکترین مدّتی ما و تو در پیش خدای تعالی رویم تا میان ما او حکم فرماید و بعد از آن ببینی که حال تو چگونه است پس بفرمود تا ایشان را فراتر بردند و عضو عضو از یکدیگر جدا کردند و من نیز از مثل‌آن حکم خائف بودم وجنس آن بلیّتی را منتظر که غلامی از آن ابوالعبّاس رقعهٔ بمن داد و این ابیات در آن

نوشته :

ایّـام را تغیّر و احوال را فناست

لطف خدای عزّ و جل دستگیر ماست

منما جزع اگرچه بزرگ‌است حادثه

حادث نگردد آنچه‌خداوندما نخواست

نومید میشوی ز فرج در مضیق و رنج

آخر قضای ایزد و حکم خدا کجاست

چون ابیات بخواندم مرا وثوقی بفضل حقّ و امید بفرج حاصل گشت وهم در آن روز گریستن و واویلا شنیدم امّا ندانستم از کجا است و سبب آن چیست و بر عقب او فضل ربیع را دیدم که آواز داد که ابو حامد را باز گشائید من باخود گفتم وقت آن است که مرا باز کشند چون قنب ازاعضای من باز کردند بفرمود تاخلعتی در من پوشانیدند پس گفت: خدای تعـالی ترا مژده دهاد بوفات هارون و دست من بگرفت و در خیمه برد وچادر از روی رشید باز کرد تا او را جان تسلیم کرده‌دیدم وآن خوف و رعب‌من ساکن شدپس گفت: نامه ها که پنهان داری بیار من‌بفرمودم تاصندوق مطبخ حاضر کردند وپایهٔازپایه های صندوق را مجوّف کرده بودم ونامه‌ها رادر وی نهاده و پوست دروی‌پوشیده ونامه ها را از آن جا بیرون گرفتم وبجماعتی که نوشته بود تسلیم کردم و بسلامت باز گشتم .

حکایت(۱)

آورده‌اند که فضل‌بن الرّبیع روزی بنزدیك فضل‌بن یحیی بن خالد برمکی

---

(۱) مأخوذ از کتاب‌فرج بعد الشده است آخر باب سیم؛ حکایت ٤٢ (ص٦٤ چاپ بمبئی) .

درآمد فضل‌بن یحیی او را تعظیم نکرد و سربر نیاورد وچنانکه جماعتی که بدولت مغرور شده باشند و بنعمت مستظر گشته بسخن او هیچ التفات نکرد و هیچ‌حاجت او را روا نگردانید چون چنین دید خشمناك و دل تنگ بر پای خاست و روان شد و یحیی‌بن خالد نیز از آن مجلس بیرون رفت ویکی از خاصکان خود راگفت که : بر عقب فضل بیرون رو و بنگر که در وقت سوار شدن چه میگوید که مرد درسه محلّ آنچه در ضمیر دارد ظاهر گرداند ؛ چون پهلو بر بستر نهد ، و چون نزدیك منکوحهٔ خود خالی نشیند ، وچون بر پشت اسب سوار شود ، و این شخص در عقب فضل بیامد چون فضل بر پشت اسب نشست این دو بیت بخواند[1]:

قضا عجب نبود گر عنان بگرداند
صفات اهل زمان بر زمان بگرداند
سرور و غبطت[2] بخشد ترا پس از اندوه
چو حال گردان حال جهان بگرداند

از این‌سخن تاروزی که‌هارون‌بربرامکه‌ساخط گشت یك ماه نکشید ومرتبهٔ ایشان بفضل‌ربیع منتقل گشت .

روایت است که[3] فضل‌بن ربیع بعد از وزارت محمّد امین چنین حکایت کند که چون محمّد امین را بکشتند من بترسیدم و خویشتن را از اهل و عیال و اتباع و اشیاع و موالی و ممالیك خویش پنهان کردم چنانکه هیچکس ندانست‌که من کجا رفتم وهر روزوهر شب جائی دیگر می بودم چون مأمون ببغداد نزدیك‌رسید

---

(۱) درفرج بعدالشده:«مضمون‌این دو بیت بگفت » .

(۲) درفرج بعدالشده: «یسرت» بجای «غبطت» .

(۳) این روایت نیز مأخوذ از کتاب‌فرج‌بعدالشده‌است باب دوازدهم حکایت پنجم (ص۳۷۰-۳۷۷چاپ بمبئی) .

خوف من در عین زیادتی شد و در استتار و تواری احتیاط زیادت کردم و مبالغه بیشتر نمودم وبخانهٔ بزّازی رفتم که او را با من معرفتی قدیم بود و او را محلّ اعتماد میدانستم چون مأمون ببغداد رسید مرا بجدّ و جهد تمام طلب داشتند و مدّتها بر آن مواظبت نمودند البتّه از هیچکس ذکر من نشنود تا روزی از من یادش آمد واز امتداد استتار وظفر نایافتن خویش بر من بغایت در خشم شد و اسحاق بن ابراهیم را سرزنشها کرد و تهدید و وعید فرمود و اسحاق خشمناك از پیش او بیرون آمد و عسسان را بانواع مکاره و فنون عذابها تعریك[1] کرد تا آن کار بجدّ تمام فرا پیش گرفتند و در هر جانب بغداد منادی کردند که هر که فضل ربیع را بیاورد دو هزاردینار نقد بدو دهند واقطاعی که دخل آن هر سال هزار دینار باشد بدوتفویض کنند و درخانه‌ای که او باشد و صاحب خانه نیاید و اعلام نکند چون معلوم شود صاحب خانه را پانصد تازیانه‌اش بزنند و خانه‌اش را خراب کنند و مال اورا بتاراج دهند و باقی عمر تا زنده باشد محبوس و مقیّد باشد خداوند خانه چون این منادی بشنید بنزدیك من آمد و گفت : والله که بعد از این مرا قوّت آن نیست که بر این وعید صبر کنم ومی‌ترسم از آنکه چون زنان را اعتماد نشاید و مروّت از ایشان نیاید و معهذا وعدهٔ مال وجمعیّت[2] داده‌اند زن مرا میل بآن مال افتد و از این حال اعلام کند من و تو هر دو هلاك شویم و اگر خلیفه در حقّ تو لطف فرماید و عفو کند و بمرتبهٔ اوّل رساند ایمن باشم از آنکه در خاطر تو گذرد که من راضی بدان بوده‌ام و از خشم تو سقیم[3] و بنزدیك مردم متّهم گردم و آن بر من از همهٔ بلیّات زیادت

---

(۱) در اصل نسخه « بانواع مکان و منازلها تحریك کرد » ومنشأ تصحیح فرج بعدالشده است چنانکه درسائر حکایات منقوله از آن کتاب.

(۲) کذا صریحاً؛ وشاید مصحف « نعمت » باشد.

(۳) کذا .

باشد مصلحت آن است که از نزدیك من بیرون روی که من بغایت متحیّر وتنگدل شده‌ام[۱] گفتم : چون شب در آید بیرون روم ، گفت : مرا طاقت آن نباشد که در چنین واقعه تا شب صبر کنم واکنون گرمگاه است ومردم بقیلوله مشغولند وراهها خالی و نیز مدّتی است که ترا ندیده‌اند شکل و هیأت خود بگردان و از این جا بیرون رو گفتم : شکل را چون بگردانم ؟ـ گفت : موی روی را بمقراض کمتر کن و یك نیمهٔ روی بچشم بندی ببند چنانکه مجروح را باشد و پیراهن شریانی[۲] را تا ناف درپوش وآستینها تنگ کن و بیرون رو گفتم : چنان کنم و مقراض بیاورد و بیشتر[۳] از محاسن من بچید و جامه چنانکه او گفت در پوشیدم و بدان لباس وهیأت که‌شرح‌داده‌بودازخانه‌بیرون رفتم واوّل‌وقت نمازدیگربود وازخوف‌وجزع‌بیم آن‌بود که‌هلاك شوم و ندانستم که کجاروم تاآنگاه که بجسر رسیدم وجسر راخالی یافتم وآب زده بودند چنانکه پای میلغزیدمن جسارتی نمودم وخواستم که برجسر بگذرم چون بمیان پل رسیدم سواری از لشکریان که از نوبتیان[۴] سرای من بود و دروقت وزارت مرا بر وی انعامهای بسیاربود بمن رسید ومرا بشناخت و گفت : والله مقصود و مطلوب خلیفه را یافتم و عنان بر گردانید وفرودآمد تا مرابگیرد من‌دست برروی اسبش باز زدم اسب بر جهید و باز پس جست وپایش بر بعضی از الواح آمد و جسر بلغزید او و اسب هر دو در یکی ازآن کشتیها افتادند که پل را برآن‌بسته بودند و مردمان ازهرطرف بجهت خلاص ایشان دویدن گرفتند و از من غافل‌شدند ومن بتعجیل‌برفتم تاازپل‌بگذشتم‌چون بمیان محلاّت رسیدم زنی دیدم بر درسرائی

---

(۱) درفرج بعدالشده: «روی‌من‌بغایت‌متحیر و تنگدل‌شدم».

(۲) کذا .

(۳) دراصل: «شبر».

(٤) دراصل :«تونیان» و نوبتی‌نقاره‌چی‌را گویند وبمعنی پاسبان نیز آمده‌است.

ایستاده و سرا را گشاده گفتم : ای‌زن مردی‌ام که‌از کشتن میترسم اگر ظالمان‌مرا بیابند بی شك بکشند برای‌خدا مرا زنهار ده ودر حفظ خون من‌ازاراقت بخداتقرّب جوی، گفت : دررو واشارت بغرفهٔ کرد، من‌بر آن غرفه رفتم و بنشستم و زن دردوید ودر سرارا بزدند و آن زن در باز کرد ومن ازمنفذی که‌در آن‌غرفه بودمینگریستم آن مرد را دیدم که من وا و در آن جسر دچار خورده بودیم از در درآمد نالان و و مجروح و بچند موضع سر شکسته زن صورت حال از او پرسید او قصّه را شرح داد و گفت : توانگری همه عمر ازمن‌فوت‌شد واسبم سقط گشت ودر اثناء سخن‌مرا دشنام میداد ولعنت میکرد ومن‌می‌شنودم‌واونمیدانست‌وزن‌اورادلداری‌میکردوتسلّی میداد تاآنگاه که‌آرام گرفت چون‌شب تاریك شدزن بآن‌غرفه‌درآمد[و گفت گمان میبرم] که‌خداوندا‌ین‌حکایت‌بااین‌مردتوئی؟- گفتم: آری، گفت:سخن‌اوشنیدی‌ودوستی و اعتقاد او را یافتی ، از خدا بترس و در خون خود سعی مکن و هر چند زودتر به سلامت از این خانه بیرون روی ترا بهتر خواهد بود من او را دعا کردم و از آن‌سرا بیرون آمدم چون‌بآخر کوی‌رسیدم پاسبان‌در کوی‌نشسته بود حیران‌بماندم وندانستم که چه کنم تا مردی‌را دیدم که درسرا را بکلید رومی[1]میگشود باخود گفتم : این مرد غریب مینماید باشد که مرا جای دهد و با خویشتن به‌کلبهٔ خود برد بنزدیك‌او رفتم و ویرا گفتم: مرازنهار ده تا ترا خدای تعالی از عذاب قیامت زنهار دهد مرا در ستر حمایت خویش مستور کن تا خدای ترا ازفضائح[2] دنیا و آخرت در سترعصمت مستور دارد ، آن مرد گفت : در آی ، در رفتم مردی درویش دیدم تنها ، آن شب نزدیك او بودم بامداد پگاه[3] از خانه بیرون رفت و نماز پیشین باز آمد دو حمّال

---

(۱) کذا .

(۲) دراصل : « مصالح » .

(۳) دربرهان قاطع گفته ، «پگاه بر وزن پناه سحر و صبح زود راگویند» .

با او؛یکی حصیری و بالشی و چند کوزه و ابریق و دیگ نو و کاسهٔ نو بر گرفته وآن دیگر گوشت و نان ومیوه و برف و اینها را نزدیك من آوردند و خواست که بیرون رود و در سرا را بربندد من او را ملامت کردم و گفتم : چندین تکلّف چرا فرمودی و خود را زحمت دادی ؟ـ گفت : من مردی غریبم و آینه داری میکنم که موی لب مردمان چینم و گاه گاه فصد و حجامت نیز کنم مبادا که ترا از دست من طعام خوردن کراهیت[1] آید کاسه و اوانی نو از آن آوردم تا تو طعام چنانکه دلت خواهد بدست خود پزی و مرا جداگانه در کاسهٔ کهنهٔ که من دارم بدهی و باقی‌خود بخوری ، من او را بحمدت گفتم وبدان مسرّت و شکر گزاری کردم وسه روزبنزدیك او بودم و بر آن ترتیب که فرموده بود طعامی میساختم و خود میخوردم و باقی باو میدادم روز سیّم دل تنگ شدم و نیز بترسیدم که آن جوانمرد را زحمت باشد شب چهارم او را عذر خواستم و گفتم : ضیافت سه روز بیش نباشد از لطف و احسان و اکرام و دلداری و احترام هیچ باقی نگذاشتی خدا ترا خیر دهاد و مرا حق‌شناس این مکرمت گرداناد واکنون بر عزیمت آنم که تخفیف زحمت کنم وبموضعی‌دیگر انتقال نمایم گفت : مکن و از این خانه بیرون مرو که من تنهایم وهرگز هیچ کس بخانهٔ من نیاید و آمدن ممکن نیست، مادام که در این خانه باشی کسی بر حال تو اطّلاع نخواهد یافت و سرّ تو آشکارا نشود و مرا از وجود تو زحمت نیست واین‌قدر خدمت که بدان قیام نمایم بر من آسان است، من اورا شکر کردم و بیرون آمدم تا آنگاه که بدر خانهٔ عجوزی که از جملهٔ موالی ما بود رفتم و در بزدم و آن‌عجوزه بیرون‌آمده چون مرادید بگریست وبر من‌ترحّم نموده خدای را بر صحّت وسلامت من حمد و ثنا گفت ومرا در خانه آورد و آن شب بنزدیك او بودم بامداد پگاه که

---

(۱) بتخفیف یاء بر وزن رفاهیت و صلاحیت وامثال آنها .

هنوز من درخواب بودم بیرون رفت واسحاق بن ابراهیم را از حال من‌خبر داد ومن آن وقت خبردار شدم که سواران و پیادگان که در خدمت او بودند بیامدند و آن خانـه و بام را فرو گرفتند و مرا از آنجا بیرون بردند و خائب و خاسر ودر مقام مذلّت هر چه تمام‌تر نزد مأمون بردند ودر پای بداشتند چون مأمون را نظر برمن افتاد در حال سر بر زمین نهاد و سجدهٔ دراز با خشوع و خضوع تمام بجای آورد و چون سر از سجده برداشت روی بمن کرد و گفت : ای فضل میدانی که این‌سجده چرا بجای آوردم ؟ـ گفتم : میدانم شکر آنرا که خدای تعالی ترا بر من ظفر داد و آنکس که میان تو و برادرت موجب منازعت و فتنه بود اسیر تو گردانید ، گفت: لا و الله غلط میگوئی من این سجده از بهر آن کردم که خدای عزّ و جلّ مرا الهام داد و برهان ارزانی داشت تا گناه تو هرچند بزرگ است عفو کردم و در پناه‌عصمت مأمون ماندی اکنون ما را از ابتدای حالت استتار تا امروز حال خود شرح ده که در این‌مدّت چگونه زندگانی گذاشتی وازراحت والم و شادی و غم بتو چه‌رسیده؟ـ و جفا از که مقاسات نمودی ؟ـ ووفا از که‌مشاهده کردی ؟ـ من تمامت احوال‌ازاوّل تا آخر شرح دادم پس اوّلا فرمود که : آن زن را که مولی بود و سخن مرا باسحاق ابن ابراهیم گفته بود و انتظار وصول دو هزار دینار مواعید دیگر میکرد حاضر کردند از وی پرسید که : چه ترا بر آن داشت که زنهاری خود را بدست مدّعی باز دادی ؟ـ و رعایت حقوق سابقهٔ که او را واهل بیت اورا درذمّت توثابت بودنکردی؟ـ و انعام واکرام را که از ایشان دیده بودی‌ببدی مکافات نمودی ؟ـ گفت : حرص‌مال و رغبت در توانگری ، گفت : هیچ فرزندی یا برادری یـا شوهری داری ؟ ـ گفت : نه، بفرمود تااورا دویست تازیانه بزدند وحبس فرمود حبس‌مخلّد ، وبعد از آن‌اسحاق را گفت : همین لحظه بفرمای تا آن لشکری را با زن حاضر گردانند و آن مزیّن‌را

نیز بیاورند در حال هر سه را حاضر گردانیدند از لشکری پرسید که : ترا چه بر آن داشت که قصد این مرد کردی وایادی اورا ببدی مکافات نمودی ؟ـ گفت :حرص مال و رغبت جاه والبتّه نام من بتربیت او دردیوان عرض ثبت شده[۱] وسبب ادرار[۲] و مواجب و اجرای مال که امروز بمن میرسد او بوده مأمون گفت : تو بحجّامی و مزیّنی اولی‌تری از آنکه از جملهٔ متجنّده و انصار دولت ما[۳] باشی و فرمود تا او را بمزیّنان و حجامت کنندگان که در حمّامات و غیره بودند رسانند وتکلّف کنند بعنف تا حجامت بیاموزد وزنش را فرمود تا در سرای حرم بخدمتی مثل‌قهرمانی[۴] نساء و غیر آن منصوب[۵] کنند و جهت او جامگی[٦] نیکوتعیین گردانند و گفت زنی عاقله وبا دیانت است وفرمود تاسرای و اسباب وقماشات آنچه واو را بودبمزیّن دهند و نام لشکری ازجریدهٔ لشکریان محو کنند ونام مزیّن را بجای او ثبت‌نمایند و مواجب و اقطاع او را بنام مزیّن تحویل کنند و مرا فرمود تا ایمن وخوشدل بسلامت بخانهٔ خود روم .

حکایت

درجامع الحکایات آورده است که چون مأمون رقم عفو بر جریدهٔ گناه فضل ربیع کشید گفت : اگر چه گناه عفو کردم امّا حرمت او را ساقط گردانیدم پس

---

(۱) در اصل : «افتد» .

(۲) در اصل : «اطلاق» .

(۳) دراصل : «دولت او» .

(٤) دراصل : «بخدمت مثل مهربانی» .

(٥) دراصل ودرفرج بعدالشده «منسوب» بسین مهمله .

(٦) دراصل : «جایگاه» ودربرهان گفته : «جامگی بفتح‌میم بروزن‌خانگی راتب ووظیفه وآنچه بملازم ونوکر وغلام دهند بجهت جامه بها و خوراك» .

بفرمود که : پیوسته بردرسرای که می آید باید که هیچ کس اورا تعظیم نکند ودر جایگاهی نشیند که عوام‌النّاس وخدمتکاران نشینند حاجب اورا گفت: امیرالمؤمنین نشستنگاه تو اینجاتعیین کرده است و فرمان براین جمله است که چون بیائی بدینجا نشینی پس‌فضل فرمان اورا مطاوعت نمود و آنجا بنشست هر کس از خواصّ وامرا و مقرّبان که از خدمت امیرالمؤمنین بیرون میآمدند پهلوی او می‌نشستند و ساعتی با او غم دل میگفتند و او را تسلّی میدادند و این خبر بعبدالله طاهر رسید و او را بسیار ناخوش آمده نزدیك امیرالمؤمنین در آمد و عرضه داشت که این فضل ربیع وزیر پدر و برادر تو بوده است و پنجاه سال شد که تا در بزرگی و سروری عمر گذرانیده و محلّ او در دلها و عظم او در چشمها بسیار است و امیرالمؤمنین فرموده است تا او را بر درگاه سلطان در میان خلق نشانند تا حرمت او ساقط شود و هر بزرگ و مهتر از خواصّ حضرت تو که از اینجا بیرون میروند گذر ایشان بر وی میافتد و زمانی بجهت دلداری درنزدیك اومی‌نشینند واین شیوه حرمت‌همه را زیان دارد و قاعدهٔ جمله باطل میشود امیرالمؤمنین گفت : اکنون چه میخواهی ؟ ـ گفت: آنکه او را بحرمت بداری ودل بروی خوش کنی، گفت : دل من بر وی خوش‌نشود امّا بجهت خاطر تو چیزی که از وی پسندیدهٔ باز فرمودند[1] وحرمت او را زیاد گردانیدم ودرشمارسایرخدمتکاران‌خودمنتظم ساختم چون اوباز گشت فضل‌را کسی خبر داد که عبدالله طاهر درحقّ توچنین پرسشی کرد و تیماری داشت و بدان مقرّر گردانید که چون بدر سرای آید دو خادم با وی سواره آیند و به جایگاه بهتر از آن نشیند روزی که عبدالله از سرای باز گشت با کوکبهٔ که معهود او بود فضل‌پیش رفت و سلام کرد و در رکاب او برفت تا بدرسرای و او را شکر گفت و معذرت کرد

---

(۱) کذا .

و گفت : امیر داند که مرا مال نیست که حقّ او بدان گزارم و جاهی ندارم که بحقّ گزاردن چنین لطفی قیام‌نمایم امّا آنچه از این همه بنزدیك من بزرگ تراست ومن بر آن قادرم شکر بجای آوردن است و آن آن است کـه این عنان بخدمت تو باز گردانیدم وتا بدرسرای تو بیامدم ودراین پنجاه سال این کارجز خلیفه یا ولیعهد نکرده‌ام عبدالله گفت : این تمام است و منّت داشتم و آنچه امکان دارد بعـد از این بجای می آورم .

مقصود از این حکایت معاش[1] پسندیده است .

بیت :

چنـان زندگـانی کن ای نیک رای
بروزی کـه اقبـال دادت خدای
کـه خـایند از اندوه تو پشت دست
گرت بر زمین آید انگشت پای

فضل بن سهل

روایت است که فضل‌بن سهل درزمانی که[2] وزیر مأمون خلیفه بودو مأمون خلیفهٔ هفتم است ودر تاریخ گزیده مسطور است[3] که اصل فضل بن سهل از نسل أکاسِره بود و در اوّل دین گبری داشت و بر دست یحیی بن خالـد برمکی مسلمان شد و در آنروز کـه مسلمان میشد غسل کـرد و جامـهٔ پاك در پوشید و بر سجّاده سرود گبری میگفت ، او را گفتنـد : چون مسلمـان شدی نغمـهٔ گبری چیست ؟ـ گفت : بر خود روا نمیدارم که زمانی گذرانم تا مقلّد دینی نباشم در وقتی که مأمون طاهربن مصعب ذوالیمینین را بجنگ علیّ بن یحیی‌بن هامان که محمّد

---

(۱) کذا .
(۲) کذا.
(۳) رجوع شود بصفحهٔ ۳۰۸ نسخهٔ عکسی منتشره بسال ۱۳۲۸.

امین فرستاده بود فرستاد فضل‌بن سهل اورا بطالع خجسته روان کرد و گفت : لوای تو بطالعی بسته شد که تا قریب شصت سال آنرا هیچکس نتواند گشود وچنین بود مأمون زمام امور کلّی و جزوی در دست فضل‌بن سهل داد و او را ذوالرّیاستین لقب نهادیعنی در وزارت وامارت، هر گاه فتنهٔ ظاهر میشد فضل‌بن سهل ازمأمون پوشیده میداشت و فضل بر درگاه مأمون رفیع گشت که هیچ کس از وزرا مثل آن نتواند بود امیرالمؤمنین مأمون را خادمی بود ریحان نام وی سخت پارسا و نیکو اعتقاد بود وهر گزدروغ نگفتی‌روزی مأمون با عبدالله هاشمی درخلوت شطرنج می‌باخت و فرموده‌بود که کسی‌را نگذارندبیایدو گفته بود که اگر کسی‌بافضل سهل‌بگوید که شطرنج می بازند آن کس را سیاست کنم فضل بر در سرای آمد ریحان خادم را دید پرسید که : خلیفه چه میکند ؟ـ گفت شطرنج می بازد، فضل در آمد ونزدیك مأمون رفت ودست دراز کرد وشطرنج از پیش او برداشت و گفت : یا امیرالمؤمنین وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده نیست که من با مردمان گویم که وقت نماز است واو راد خواندن وامیر المؤمنین ببازی مشغول‌باشد،مأمون گفت : روا نمیداری که ساعتی بیاسایم و بتفرّج[1] مشغول باشم گفت خلیفه درخرّمی و خوشدلی امّا آنچه در دل داریم و کاری که در پیش داریم مهمل ماند مأمون اورا ثنا گفت بعد از آن روز دیگر بوقتی که جملهٔ خواصّ حاضر بودند پرسید که : می باید که من بدانم که‌آن حکایت را پیش فضل‌بن سهل که گفت؟ ـ جمله راحاضر آوردند و تعرّف وتفحّص نمودند ریحان گفت: من گفتم ، گفتند چرا گفتی ؟ـ گفت: زیرا که از من پرسید که : میدانی امیر چه میکند ؟- چون میدانستم دروغ ازخود جایز ندیدم و راست گفتم و هیچ کس را بر این تهمتی نیست و گویندهٔ این کلمات

---

(۱) مراد تفریح است و استراحت خاطر .

من بودم بسبب احتراز از دروغ ؛ اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت میفرمائی بفرمای ، امیرالمؤمنین گفت : نیکو کردی و صلاح کار ما جستی و صواب آن بود که فضل کرد ، آنکه فرمود تا او را انعام فرمایند و در این حکایت کمال دانائی و جدّکاری فضل بود و قربت فضل معلوم میشود و ثمرهٔ صدق گفتار ظاهر میگردد.

حکایت

در جامع‌الحکایات آورده است که مسلم ولید گفت که : روزی در ایّام‌عطلت فضل در راهی با او میرفتم و از هرنوع حکایت میکرد و در اثنای آن بیتی گفت که بپارسی معنیش این است :

بیت :

با دور زمان سود ندارد فریاد
صبر است علاج مرد چون کار فتاد
گر با تو نسازد تو مشو رنجه از آنك
چون وقت آید هر آینه بدهد داد

پس این بیت را از او یاد گرفتم و از یکدیگر جدا شدیم و عهدی برآمد و بعد از این مدّتی مدید گذشت شنیدم که او درمرو وزیر مأمون شده است من بر امید حسن عهد او بخدمتش شتافتم و سعادت دستبوسی او دریافتم همچنین که چشم او بر من افتاد گفت «صبرست علاج مرد چون کار فتاد» ما صبر کردیم و با روزگار ساختیم چندانکه روزگار با ما نساخت پس حالی مرا سی هزار درم انعام فرمود و فرمود که بدین اسباب خود بساز و بخدمت ما پیوند تا غم تو بخوریم و من بدان تجمّل مهیّا کردم و بخدمت او پیوستم و ملازمت میکردم و در مدّت اندك مرا چند شغل با منفعت فرمود که از جملهٔ ارباب غنا و ثروت گشتم و آن ازحسن عهد و کرم

اوبود .

چنین آورده‌اند[۱] که عبدالله بشیر از جملهٔ خویشان فضل بن سهل بود وچنین حکایت کند که فضل در زمان عطلت چون ببغداد رسید در خانهٔ میوه فروشی که‌نام او خدا بود[بود] نزول کرد خدا [بود] و اهل او بخدمت او قیام نمودندی ومهمّات او را کفایت کردندی تا آنکه از خراسان مسند وزارت و نیابت مأمون بر وی مقرّر شد و سالها برین بگذشت وروزگار بنکبات متواتر آن میوه فروش را از وطن‌ابعاد کرد و التجا بحضرت فضل‌بن سهل برد و ابتدا بدیدن من آمد و من بوصول او مسرور گشتم وازمشقّتی که کشیده بود ورنجوری راه که برده اعزازوا کرام درحقّ او بجای آوردم و او را در وثاق خویش بنشاندم و بنزدیك فضل در رفتم و او بطعام خوردن‌نشسته‌بود گفتم پیر میوه فروش که‌دربغداد در خانهٔ اوبودی بخاطرت هست؟ـ گفت : سبحان الله باهمهٔ حقوق که اوراست بما چگونه فراموش کنم این ساعت‌سبب ذکر آن چه بود انشاءالله که کسی خبرمرگ او نیاورده باشد گفتم آمده است ودر منزل من است چون فضل شنید بغایت خوشدل شد و دست از نان خوردن بداشت و گفت: نان نخورم تاآنگاه که اوحاضر آید چون حاضر آمد او را ترحیبی[۲] تمام کرد و در میان من و خویش جای داد و بسیار لطف فرمود. وگفت تا این غایت کجا بودی و چه چیز مانع آمد ترا از زیارت ما ؟ـ گفت :خد ای تعالی چون روی از من بگردانید نکبات متواتر روی بمن آورد و از جملهٔ اهالی و فرزندان و مال ومنال هیچ باقی نگذاشت و محتاج سؤال و قرض گشتم تا آنکه توانستم بخدمت‌شما رسیدم و فضل را از حال او رقّت آمد و بر وی ببخشود چون از طعام فارغ شد او

---

(۱) مأخوذاز کتاب‌فرج‌بعدالشده است ؛ باب هفتم ؛ حکایت۴۰ (ص ۲٦٤-۲٦٥).

(۲) در اصل : «ترغیبی» .

را بانواع مواهب و اصناف مبرّات از جامه و مرکوب و اثاث و متاع و منزل و درم و دینار و طیب وجواهر مخصوص گردانید و عذرها خواست وبمواعیدخوش[۱] ارزانی داشت روزدیگر وکلا وتجّار بغداد که بخریدن ارتفاعات سواد آمده بودند بفرمود تا حاضر کردند وایشان‌مبلغی‌بجهت‌خاصّهٔ فضل قبول کرده بودند تا اوببیع غلّات[۲] سواد [اجازت] نماید اجابت نمیفرمود گفت : نمیدانی که دیروز میان من وایشان چه رفته بود بیرون رو و ایشان را معلوم کن که بیعی که میطلبیدند اجابت میکنم بدان شرط که ربعی از ربح آن خدا [بود] را بود من بیرون رفتم و با تجّار گفتم ایشان شاد شدند و اجابت کردند فضل را اعلام کردم پس او خدا [بود] را گفت ایشان را بکثرت مؤنات‌بترسان که‌اگر خواهند صد هزار دینار بتو دهند وبدینقدر ترا راضی کنند از ربح که بتو خواهد رسید باید که قدم ثابت داری و بکم از [صد و] پنجاه هزار دینار راضی نشوی پس مرا گفت : بیرون رو و میان ایشان متوسّطباش من‌بیرون رفتم وراضی‌نشدم‌تا آنگاه که‌صدوپنجاه هزار دینار بخدا [بود] دادند و خدا [بود] بنزدیك فضل در رفت و فضل را مهموم و متفکّر دیده ازسبب آن پرسید ؟ـ فضل گفت: حادثهٔ نیست که بدست و پای امثال تو بر آید و در گفتن آن با تو فائدهٔ ندارد ورفع آن صورت بحرف وصوت نتوان کرد خدا [بود] گفت: بهمه حال و وجه گفتن اولی‌تر که اگر بنزدیك من آن علّت را دوائی باشد و آن غم را فرجی بود آن خدمت را بجای آورده باشم و الّا غم دل با غمگساران گفتن نوعی از راحت باشد فضل گفت : خارجئی خروج کرده است در شهری از شهرهای خراسان ولشکرها باعمال‌بغداد ومواضع [دیگر] متفرّقند و در بیت المال‌مالی معدّو

---

(۱) درفرج بعدالشده « خویش» .

(۲) قسمت معظم این حکایت مانند سایر حکایات منقوله از «فرج بعد الشده » بوسیلهٔ آن کتاب تصحیح‌شد زیرا اصل کتاب حاضر بسیار مشوش و ملحون‌است .

ذخیرهٔ مرتّب نیست که بترتیب حشمی دیگر صرف شود و خارجی هر روز قوّت میگیرد و بیم آن است که بسبب آن رخنهٔ در پایهٔ[1] مملکت پدید آید ومرا از این اندیشه خاطر ملول است خدا [بود] گفت : ایّها الدّبیر من صعب تر از این حادثه صورت پذیر کردم و این کار از آن جمله نیست که چندین اندیشه بخاطر اشرف راه دهی ویرا چه حدّ و قدر آن بود که امیر ذکر آن بخاطر گذراند مرا بقتال آن موسوم گردان اگر باقبال روز افزون و دولت پایدار امیرازدست من برآید که سرش را بدرگاه آورم فهو المقصود واگر مرا واقعهٔ افتد دولت را از عدم من وهنی صورت نتوان بست ، فضل گفت : مگر خدای عزّ و جلّ کمال قدرت بواسطهٔ خدا [بود] بما خواهد نمود مردی چند مرتّب کرد و مالی را بر ایشان صرف نمود و خدا[بود] را مقلّد امارت آن طایفه گردانید و خدا [بود] با آن لشکر نزدیك خارجی رفت چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند خدا [بود] لشکر خود را گفت : من از اهل حرب و قتال نیستم امّا واثقم بفضل خدای تعالی و دولت امیرالمؤمنین که نصرت ما را بود باتّفاق جمله بیکبار قصد آن خارجی کنید و نظر بر هیچ کس دیگر مدارید چون او ازپای درآید دیگران سرخود گیرند ایشان دنبال کردند و درحملهٔ اوّل سر خارجی را بنزدیك خدا [بود] آوردند خدا [بود] بفضل رقعهٔ نوشت مختصر[که من] از آن جمله نیستم] که فتح‌نامه توانم نوشت و عبارات و استعارات در قلم‌توانم آورد [مگر آنکه] خدای عزّ وجلّ [ما را] برخارجی ظفر داد اینك از عقب نامه میرسم و سرش را می آرم و از عقب نامه رسید و بعد از آن کار او راست گشت .

حکایت

در جامع الحکایات آورده است که فضل‌بن بن سهل در کمال فضل و زهد و

---

(۱) درفرج بعد الشده «دربارهٔ» ودربرهان گفته«باره بر وزن خاره دیوارحصار قلعه وشهررا گویند» .

علم و حیا بود و در انواع علوم او را دستی بود و در اصناف فضائل او را بصارتی تمام، و با این همه بقربت حضرت خلافت مخصوص بود و آن مرتبت و حرمت که در خدمت مأمون داشت هرگز هیچ وزیر نداشت یحیی اکثم میگوید: روزی بخدمت مأمون بودم بر لفظ او میرفت که فضل بن سهل عظیم نادان مردی است، اورا گفتم: یا امیرالمؤمنین قدر و منزلت فضل در خدمت تو چنین شناختهام و یقین است کـه در این روزگار کسی از وی بزرگتر وداناتر نیست، مأمون گفت: غلط کردهٔ احمق نادان است ومن برهان دعوی باتو تقریر کنم در آن وقت که طاهر ذوالیمینین رابجنگ علیّ بن عیسی می‌فرستادم فضل بن سهل گفت: طاهر مردی بزرگ است و قوّت و شوکت تمام دارد مصلحت آن است که او را بخوانی و در حضور خویش بلفظ مبارك او را بنوازی و بتربیت خویش مستظهر گردانی طاهر را طلب کردم و گفتم: هرگاه ترا بمهمّی نامزد کرده‌ام نیکورفتهٔ و آنچه امکان داشتهٔ در آن بجای آوردهٔ اکنون ترا بجنگ علیّ بن عیسی می‌فرستم اورا بخواهی گرفت و بر دست تو کشته خواهد گشت وهر آینه ترا این فتح برخواهد آمد من میخواستم که بنفس خود بحرب اوروم امّا توقائم مقام منی ودست چپ تودست چپ من است و دست راست تو دست راست من است وبدین سبب اورا ذوالیمینین خواندندی پس طاهر برفت و آن فتح برآمد و علیّ بن عیسی بر دست او کشته شد و روزی در خلوت فضل بخدمت مـن آمد و گفت: امیـدوارم بتربیت خلیفه[۱] و التماس وطمع آن که روا بشود گفتم باز باید نمود گفت: آنروز بر لفظ امیر میرفت با طاهر که تو بحرب میروی و علی عیسی بر دست تو کشته شود و ترا این فتح بر آید، این نوع نتوان دانست مگر بسبب علمی از اسرار علوم، شاید که امیرالمؤمنین در این معنی کتابی دارد اگر بنده را بدان تربیت مشرّف گرداند

---

(۱) کذا.

و آن کتاب ببنده نماید کمال بنده نوازی باشد ، من اورا گفتم : در این باب کتابی ندارم و این کلمه آن روز بجهت قوّت دل و استظهار طاهر گفتم وفالی زدم نه آنکه این لفظ ازسر اتقانی[۱] وبصیرتی بود و او در پای من افتاد که خلیفه مدافعت نفرماید و بدان کتاب، با بندهٔ خود جست وجوی نماید[۲] و بخیلی نکند و هر چند من عذر خواستم او همچنان الحاح میکرد مرامعلوم شد که در عالم نادانتر از او کسی نیست. فائدهٔ این حکایت آن است که وزراء و ندماء وخواصّ ملوك هر چند در کمال بزرگی باشند امّا باید که با پادشاه و مخدوم خود گستاخی و مباسطت ننمایند ودر هیچ حال از اقامت شرائط ادب غافل نباشند تا خاطر پادشاه از تغیّر با ایشان مصون باشد

ودر بعضی تواریخ مرقوم است[۳] که روزی فضل با یکی ازارکان دولت گفت: سعی من دراین دولت ازابومسلم بیشتر است او گفت: ابومسلم دولت ازقبیلهٔ بقبیلهٔ رسانیده و تو از برادری ببرادری رسانیدی فضل بن سهل گفت اگر عمر باشد از قبیلهٔ بقبیلهٔ رسانم و مأمون را بر آن داشت که علی بن موسی الرّضا علیه آلافٌ التّحیّه و الثّنا را ولیّ عهد کرد ودختر خود زینب بدان حضرت داد و شعار سیاه عبّاسیان را بسبز علویان بدل کرد تا فتنهٔ علویان فرو نشیند چون خبر ببغداد رسید آل عبّاس از این حرکت مخالف مأمون شدند واورا خلع کرده خلافت را بعمّش ابراهیم بن المهدی دادند در محرّم سنهٔ اثنین و مائتین بدین سبب مأمون بر فضل سهل متّهم شد چون بسرخس رسید خال خود غالب بن حکم وجمعی را بفرمود تا فضل سهل را درحمّام بکشتند ومأمون ایشان را بقصاص بکشت و در خزانهٔ فضل صندوقچهٔ سر بمهر یافتند و تصوّرجواهر ثمین کردند چون بگشودند حریرپارهٔ بود وبرآنجا نوشته که : هذا ما قضی الفضل

---

(۱) شاید « ایقانی » خوانده شود و مناسب تر است .

(۲) کذا و گویامراد این است که تفقد ولطف ومرحمت نماید.

(۳) مراد تاریخ گزیده است ؛ رجوع شود بصفحهٔ ۳۱۲-۳۱۳ نسخهٔ عکسی منتشره بسال ۱۳۲۸ بوسیلهٔ ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی .

ابن سهلٍ علی نفسه و قضی أنّه یعیش ثمانیة واربعین سنةً ثمّ یقتل بین‌الماء والنّار[۱] از بزرگی فضل همه متعجّب شدند.

حسن بن‌سهل

آورده‌اند که حسن‌بن سهل که برادر فضل بود بعد از قتل فضل وزارت برو مقرّر گشت واو بغایت صاحب مروّت و با همّت بود اعتبار تمام یافت و در ابتداءحال حاجب مأمون بود بعد ازبرادر بوزارت رسید و در منصب وزارت مکنتی تمام‌داشت و او را همّتی عظیم و کرمی کامل بود یکی از مآثر آثار او آن است که گویند: وقتی نظر او بدبیری افتاد که سقّائی میکرد و مشکی بر پشت نهاده میگردانید او را برحال دبیر رقّت آمده پیش خود خواند و از حال او پرسید؟ـ آن سقّا گفت: مردی پیرم و عیال و اطفال خرد دارم و از مال دنیا چیزی ندارم و بضرورت کسبی میکنم تا اهل من ضایع نمانند حسن‌بن سهل را دل بر وی بسوخت و دوات و قلم برداشت، عزم کرد که براتی نویسد بر خازن خود بهزار درم غلط کرد و بصدهزار درم نوشت و سقّا برداشت بخازن او برد خازن متحیّر شد و گفت: همانا که وزیر بغلط برات ترا صد هزاردرم نوشته باشد پس‌بخدمت اوآمد و استطلاع کرد و گفت: خدای تعالی‌مسرفان را دوست نمیدارد سقّائی راصد هزاردرم دادن چه معنی دارد؟ـ وزیر گفت: راست گفتی و حقّ با تو است غلط بر قلم رفت امّا بباید داد تا مردمان برکاکت رای وضعف عقل ما حمل نکنند، و این کمال همّت و بزرگی باشد.

آورده‌اند که چون وزارت بر حسن سهل قرارگرفت هرکس از اطراف ممالك بوی نامه‌ها نوشتند و سهل هارون که در تدبیر و بلاغت عدیم‌المثل بود بدو تهنیت نامهٔ نوشت وترجمهٔنامه آن بود که:

بدانکه هر زمان را شادی است جهد کن تا تو شادی زمانهٔ خویش باشی، ودولت گریزان است حیلت کن تا از آن توشه برداری، ودر میان کار چشم‌بر گمار

---

(۱) این اخبارازقتل درسائر کتب نیز نقل‌شده‌از آن‌جمله نسائم‌الاسحاراست‌ص۱۸.

وعقل‌رامقدّم دارتادراحوال‌واخبار کسانی که‌پیش ازتوبوده‌اند واین‌شغل‌داشتندرفتند وکاربدوست ودشمن گذاشتند [بیندیشدو] یقین بدان که آنچه امروز بتو سپرده‌اند فردا ترا بدیگری باید سپرد.چون حسن سهل نامه بخواند گفت : پندی داده است موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت بیدار کرده از خدای تعالی توفیق خواهم که در این‌تقلّد وتقلید موعظت ونصیحت بجای آورم .

حکایت

در کتاب فرج بعد الشّدّه مذکـور است که[۱] ابو حسّان زیادی حکایت کرد که دروقتی‌فقر ونیستی روی بمن آورد وپشت من از بارقرض گرانبار شد وبسیاری اخراجات‌خبّازوقصّاب برمن جمع شد ومن بدان سبب بغایت‌پراکنده ضمیر ومشوّش‌خاطر گشتم و دوستان پای از من باز گرفتند و معاملان پیش دستگیری ننمودند متقاضیان را بر من گماشتند و براتبهٔ روز فرو ماندم روزی متفکّر نشسته بودم تا در این حالت چه حیله سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام از در درآمد که شخصی بردر است واجازت دادم‌مردی در آمد از اهل‌خراسان سلام کرد و گفت : ابوحسّان توئی ؟ـ گفتم : آری، گفت: مردی غریبم وعزیمت کعبه دارم و جملهٔ مال من ده‌هزار درم است و محتاج آنم که بامانت از من قبـول کنی و بوجـه دیانت آن را محافظت نمائی و مال بیرون کرد و وزن نمود و تسلیم بجای آورد و چون او بیرون رفت‌من در همان موضع مهر آن بدره بر گرفتم و معاملان و اصحاب دیوانرا آواز دادم و حقوق جمله را اداکردم وبدانچه باقی بماند نفقهٔ عیال‌فراخ گردانیدم و با خود گفتم: تاآنگاه که‌این مردبازآید خدای تعالی دری از روزی‌بروی‌ما بگشاید تا مال او را خود بجایگـاه نهم آن شب بفـراغ دل بخفتم روز دیگر علی الصّباح غلام درآمد

---

(۱) حکایت سیم از باب‌ششم کتاب نامبرده است (ص۱۵٤-۱۵٦ چاپ‌بمبئی) .

و گفت : خراسانی بردر است اجازت دادم تا در آمد و گفت : من بـر آن عزیمت بودم که بعرض رسانیدم امّا امروز مردی رسید و از وفات پدرم خبر آورد بضرورت بجانب خراسان مراجعت خواهم نمود بفرما تا امانت را بمن تسلیم کنند از استماع این خبر حالتی بر خود مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عالم روشن بر چشم من تاریك شد واز خجالت مدهوش و حیران بماندم و ندانستم که جواب چه گویم؟ـ گفتم : اگر انکار کنم بنزدیك قاضی رود و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت حاصل آید واگر مماطلت ومدافعت نمایم تشنیع و غلبه کند و پردهٔ من بدرد گفتم: عافاك الله چون این موضع چنان حریز وحصین نبود آن مال رابجهت احتیاط بموضع دیگر فرستادم امروز باز گرد بسلامت وفردا بیا، اوباز گشت و من حیران و متحیّر بماندم و چنان زیر و زبر شدم که یمین از یسار فرق نتوانستم کرد و عالم بر من تاریك شد و روز بر من سیاه گشت چون شب در آمد خواب و آرام و صبر و سرـ انجام از من برفت چند نوبت غلام را میفرمودم که استر را زین کن او میگفت هنوز شب باقی است تا آخر وقت زین بر نهاد و سوار شدم امّا ندانستم که کجا میروم چون اختیار از دست رفته بود عنان بر گردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکّل بر فضل باری عزّ اسمه کرده استر میرفت تا بکنار جوئی رسید از جسر بگذشت و بسوی دست راست بجانب سرای امیرالمؤمنین میل کرد چون بنزدیك سرای مأمون رسیدم هنوز شب بود و راه تاریك سواری دیدم که بر من نگاه کرد و باز گشت و گفت: توحسّان زیاد نیستی؟ـ گفتم: بلی، گفت: مرا نزدیك توفرستاده‌اند: گفتم : که فرستاده است ؟ـ گفت : امیر حسن سهل ، با خود گفتم : امیر از من چه میخواهد ؟ باری اینك مـن پیش امیر می آیـم او باز گشت و بدر سرای در رفت و مرا دستوری خواست چون درون رفتم حسن سهل گفت : یا ابا حسّان حال تـو

چیست ؟ـ وجای تو چگونه است ؟ـ و پای از ما بچه سبب باز گرفتهٔ ؟ـ خواستم که تقاعد و تخلّف را اعتذار نمایم گفت : دست از این بدار و راست بگوی که : ترا چه واقعه افتاده است ؟ـ و بچه حادثه گرفتار شدهٔ ؟ـ که ترا خوابهای پریشان وشوریده دیده‌ام من دعا کردم وقصّه ازاوّل‌تا آخر شرح دادم در حال فرمود تا دو بدره‌آوردند هر یکی ده هزار درم گفت : یکی را بخراسانی ده و یکی را بمصرف خود خرج کن وهر گاه ترا احتیاج‌افتد اعلام فرمای، ابو حسّان گفت : در حال باز گشتم ومال خراسانی را تسلیم او کردم و بعد از آن حال من هر روز نیکوتر میشد و خدای عزّ و جلّ فرج آورد .

احمدبن ابی خالد احول

حکایت

آورده‌اند که‌احمدبن‌ابی خالد احول بعد ازحسن بن سهل وزارت مأمون یافت و مردی دانا و زیرك و صاحب مروّت بود و در پیش مأمون اعتبار تمام داشت در جامع‌الحکایات فرموده‌است که احمد ابی خالد وزیری عاقل و کامل بود ولیکن‌نازك طبع وزودسیر بوده باندك چیز از مردم برنجیدی روزی در پیش مأمون روی‌بشمامه کرد که یکی از خواصّ مأمون بود گفت : درحضرت امیرالمؤمنین هر کس معینی و وسیلتی دارند وسیلهٔ تو کیست ؟ـ و اعتقاد تو چیست ؟ـ ثمامه گفت : معین من اهلیّت من است احمدبن ابی‌خالد گفت : چه اهلیّت داری ؟ـ گفت : آنکه اگر ازمن بپرسند که تو اهلیّت داری یا نه ؟ـ بدانم و بگویم که : داری یا نه ، احمد خجل شد و هیچ جواب نتوانست گفت .

حکایت

آورده اند که روزی‌اعرابی‌ازانصاری بیامد وبا احمدبن‌ابی خالد سخنی‌میگفت

و درمصلحت خود مفاوضتی میکرد درآن [اثنا] احمد درخشم شد و ویرابرنجانید و سخنان درشت گفت ، اعرابی گفت: ای وزیر بدانکه خدای تعالی ترا آن داده است که حضرت مصطفی صلّی الله علیه و آله را نداده است احمدبن خالد متعجّب‌شد و گفت : کفر مگوی مرا چه داده است که آن حضرت را نداده بود ؟ـ گفت : ترا خوی بد داده وپیغمبرصلّی‌الله علیه وآله را نداده بود زیرا که خدای تعالی‌میفرماید که : إِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ احمدبخندید واورا بتشریف ارزانی داشت وحاجت او بدین یك لطیفه روا کرد و این از کمال انصاف احمدبن خالد بود .

حکایت

یك روز احمدبن ابی خالد بدرگاه آمد و اجازت خواست که درآید چون‌در آمد شلواری دید که با ازاربند بر کرسی نهاده خجل شد وبترسید که مگربیوقت درآمده و شاید که مأمون باکنیزکی در خلوت باشد و آن شلوار ازآن اوست خواست که بازگردد مأمون اورا خواند.و با او سخن گفتن گرفت درین میان‌ناگاه یحیی اکثم که قاضی بغداد بود از خاصّ خانه بیرون آمد آفتابه در دست؛ بیامد وشلوار را برداشت بپوشید وبنزدیك احمد ابی خالد رفت و بایستاد و زبان بثنا گشاد وگفت : امیر المؤمنین از نعمت خلافت متمتّع باد چنانکه بندگان در جاه دولت وحلم وکرم او متمتّع اند واین اشارت فرمود که ازخاصّ خانه بی ازار پای‌می‌باید رفت‌هم از راه شرع و هم از طریق طبع نیك ستوده است ، احمدابی خالد از غیرت بیطاقت شد واومردی بزرگ وپیش اندیش و دوربین بود با خود گفت مردی که در قربت پادشاه بدین درجه باشد که پیش او ازار از پای بیرون کند و باز بپوشد اگر در حقّ من قصدی کند مؤثر آید پس زیرکی کرد و خیال نمود که تا یحیی‌اکثم را در باب خود متّهم کند گفت : یا امیرالمؤمنین من از جملهٔ بندگان خلافتم ومدّتی

شد که خاطر یحیی اکثم از من کوفته شده است وضمیر او با من برقرار صفا نمانده است و امروز از کرم امیرالمؤمنین امیدوارم تا بفرماید آن از خاطر دور کند وبآب لطف آمیز غباری که در میان ما باشد بنشیند مأمون روی بیحیی اکثم کرد که قاضی را با احمد خوشدل باید بود وآزار و گرفتگی از ضمیر دور باید کرد چه شما خواصّ حضرت ما باشید واجب باشد که ضمائر شما بصفا و سرائر شما بوفا آراسته باشد قاضی یحیی گفت : مرا تعجّب است از گفتار امیرالمؤمنین که مرا هرگز آزاری نبوده است وخاطر من با وی صاف است امیر گفت پی آشتی باید بود پس احمد برخاست و دست قاضی ببوسید قاضی او را درکنار گرفت و ساعتی بودند آن گاه هر دو باز گشتند قاضی یحیی اکثم از احمد ابو خالد پرسید که این چه تعبیه بود که ظاهر کردی ؟ـ احمد گفت : چون قربت تو در خدمت امیر بیحدّ دیدم ترا در حقّ خود متّهم کردم تا اگر در حقّ من سعایتی کنی چون امیرالمؤمنین داند که میان من و تو نیك نیست استماع نفرماید ، قاضی از کیاست او متعجّب شد و بر دانائی وپیش‌بینی او آفرین کرد. واگر عاقل بیندیشد داند که آن تعبیهٔ زیرکانه بود امّا باز گفتن آن با قاضی یحیی دور بود از کیاست او که راز با خصم گفتن بمعاملات عقلا نسبت ندارد .

حکایت(۱)

روزی مأمون خلیفه احمدابی‌خالد را فرمود که با عمروبن مسعده مناظره کند در محاسبهٔ مال اهواز و آنچه باقی ماند بعرض رساند احمد شانزده هزار هزار درم بر وی متوجّه گردانید و مأمون را اعلام نمود مأمون احمد را فرمود که هر دعوی که او را باشد مجری دارند و هر حجّت که گوید قبول نمایند احمد گفت که کردیم

(۱) مأخوذ از فرج بعد الشده است (رجوع شود بباب چهارم؛ حکایت بیستم؛ص ۸۹-۹۰ چاپ بمبئی) .

گفت : دیگر باره اعادت کنید و هر دعوی که دارد مقبول دارید عمرو بعد از آن دعاوی بیوجه کرد و اخراجات که در معاملات مجری می بایست داشت عرضه داشت و همه قبول کرده ده هزار هزار درم از آن جمله ساقط شد خطّ عمرو بشش هزارهزار درم بستد و پیش مأمون فرستاد و مأمون آن خطّ بستد چون عمرو مسعده درآمد مأمون گفت : این رقعهٔ تست بشش هزار هزار درم آن مال بتو بخشیدم گفت : چون امیرالمؤمنین این تفضّل فرمود این مال واجب است بر احمدبن عمرو عامل اهواز داد واوبدان مقرّر کهاگر امیرازمن بستدیمن ازوی بستدمیمن نیز آن مال بدوبخشیدم امیر مأمون از این سخن در خشم شد و عمرو بیرون رفت و بنزدیك احمد ابی خالد آمد و حال تقریر کرد و از او استعانت خواست در تحصیل رضای مأمون احمد گفت هیچ باکی نیست تو از این دل فارغ دار و بنزدیك مأمون در رفت مأمون گفت : تعجّب نمیکنی از عمرو که شش هزار هزار درم بدو بخشیدم بعد از آنکه اضعاف آن بدو گذاشتم و اوشش هزار هزار درم درپیش من باحمد عمرو بخشید گوئی که بامن مساوات و برابری میکند یا بخشش و نیکوئی مرا حقیر میشمرد احمد گفت : یا امیر اگر نه چنین بودی نیکوئی نبودی و واجب بودی که درجهٔ او نزدیك امیر از آنچه هست کمتر گشتی مأمون گفت : چگونه ؟ گفت : امیر در حقّ وی چنین لطفی فرمود و وی را بچنین کرامتی مخصوص گردانید اگر او آن از احمدبن عمرو بگرفتی احمد را از مواهب امیر بی نصیب گردانیده بودی و ایشان هر دوخدمتکاران امیرالمؤمنین اند و نیکوتر آن بود که لطف و فضل و کرم و مروّت امیر مضاعف شود که احمد هم آن نیکوئی ازامیر میداند وچنان باشد که امیر چنین کرامتی یکنوبت بعمرو کرده وعمرو [نیز نوبت دیگر] باحمدبن عمرو، و دیگر آنکه عمروخدمتکار امیر است و احمد خدمتکار عمرو و عمرو اقتدا بلطف و کرم امیر و تخلّق باخلاق او کرد

و آنچه از مخدوم خود دید با خادم خود همان کرد و نیز میخواست که در ملوك امم واقالیم‌عالم‌منتشر شود که‌خدمتکاری ازخدمتکاران‌تراچنین همّت ومروّت وجوانمردی بود که چندین مال بزرگ بیکبار بخشید از کثرت نعمتی که در حقّ او فرموده بودی و عظمت مملکت امیر و جلالت او در چشم و دل ایشان زیادت شود و کسانی را که با تو دعوی تکاثر و تفاخر نمایند شکستگی هرچه تمامتر باشد مأمون چون این سخن بشنید خشم او ساکن گشت و با عمرو دل خوش کرد .

حکایت

در کتاب فرج بعد الشّدّه آورده است[۱] که احمدبن ابی خالد احول با آنکه کریم طبع و آزاد مرد و نیکو سیرت بود امّا در طینت او غلظت و ملالت بودی واصحاب حوائج را آزار کردی و برتقبیح متلّقی گشتی‌مردی از اصحاب قلم و کرم و ارباب کفایت که از هنر متحلّی بود و از عمل عاطل بر امید تفویض شغلی وتقلید عملی او را ملازمت می‌نمود نام آن شخص صالح‌بن علیّ الاصمّ[۲] بود آن مردچنین حکایت کند که چون مدّت عطلت من امتدادی گرفت و مادّهٔ ذخائر نزدیك آمد که منقطع شود یك روز صبحدم به تردّد اصحاب[۳] موافقت نمودم و خواستم که تنها احمد ابی خالد را ببینم و اصلاح حال خود از او المتاس نمایم و او در آنوقت وزیر مأمون بود چون بامداد پگاه بدرگاه او رسیدم هنوز تاریك بود در بگشادند او را دیدم که بیرون آمد و شمعی در پیش او آوردند و عزیمت سرای خلیفه داشت‌چون نظرش بر من‌افتاد روی ترش کرد و گفت: آخر در دنیا کسی در این وقت‌نزد کسی رود و مردمان را از مهمّات شاغل آید وروی از من بگردانید من در آن مدّت‌صبر

---

(۱) رجوع‌شود بحکایت ٤١ باب هفتم (ص ٢٦٦ - ٢٦٧ چاپ بمبئی) .

(۲) در فرج بعدالشده « الاصخم ».

(۳) کذا دراصل ودرفرج بعدالشده: «من یك‌روز تاصبح درپگه‌خیزی» .

نتوانستم کرد گفتم : عجب از تو نیست که همهٔ شب بر امیـد لطف و کرم تـو بیدار بوده‌ام و اهالی و عیال خود را بتربیت تو امیدوار گردانیده‌ام و در شفقت وعنایت تو لافها زده اکنون آن ظنّ من خطا بود و در تو این بی حرمتی مشاهده کردم با خدای تعالی عهد کردم و فرشتگان را گواه گرفتم که دیگر بدر سرای تو نیایم واز تو هیچ حاجت نخواهم تا آنگاه که تو بنزدیك من نیائی و از آنچه کردی و گفتی عذر نخواهی چون این بگفتم مغموم و مکروب و مطرود و منکوب از پیش او باز گشتم و از آن عهد و نذر که کردم پشیمان گشتم و نیّت کردم کـه مدّت محنت دراز شود و از بی برگی و عطلت هلاك شوم چون خلاف عمل نذرنکنم احمدبن‌ابی‌ـ خالد نیزبراست کردن‌سوگندمن‌التفات‌ننماید واز من عذر نخواهد ودر آن اندیشه متفکّر بودم وازوقوع آن حادثه متحیّر در خانه نشستم و چون‌آفتاب طلوع کرد یکی از غلامان در آمد که احمد ابی خالد در شارع روی بدین جانب دارد که خانهٔ ماست و می آید و از پی او دیگری در آمد که بر در سرای ما بایستاد ما درین سخن بودیم بقیّهٔ غلامان در دویدند که فرود آمد و بدهلیز سرا درآمد من درحال باز دویدم و خدمت کردم چون آمد بنشست او را دعا کردم و شکرها گزاردم که لطف کردی وسوگند مرا راست گردانیدی پس رو بسوی من آورد و گفت : امروز فرمان امیرالمؤمنین برآن‌جمله‌بود که‌پگاه بحضرت او حاضر شوم که چندین‌مهمّات کفایت می بایست کرد و از آن‌کلمه که در حقّ تو گفته شد کوفته خاطر بودم و پریشان و پشیمان شده امیرالمؤمنین این تغیّر در بشرهٔ من مشاهده کرد و موجب تفرقه پرسید ؟ـ حقیقت چنانکه بود گفتم‌فرمود که آن مرد را رنجانیدهٔ و بد کردهٔ برخیز و بنزدیك او رو و عذر خواه از اینکه از تو حادث شده است گفتم : او دل پر از غضب من بر گشته است دست‌تهی‌بنزدیك‌روم ؟ـ فرمود که : چه میخواهی؟ـ

گفتم : چون مرا ادای حقوق او میفرمائی قضای دینش نیز بفرما فرمود که دینش چند است ؟ـ گفتم : سیصد هزاردرم ، گفت: توقیع بنویس تا بدهند ، گفتم : این قدر در وجه وام دادهٔ دیگر باره برای وام گرفتن رود سیصد هزار درم دیگر بفرما تادر وجه اخراجات صرف کند[۱] گفتم : چون از مالش استغنا دادی بجاهش نیز مشرّف باید گردانید ، گفت : ایالت مصریا جای دیگر که در ازای آن باشد گفتم : در مؤنت[۲] مصرش استعدادی[باید کرد گفت:توقیعی] بنویس بر آن نهصد هزار درم ، و مثال بایالت ولایت‌مصراز جیب بیرون کرده پیش من نهاده و باز گشت .

آورده‌اند[۳]

که احمدبن ابی خالد در ایّام عطلت خود یك روز بنزدیك یحیی‌بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و باز گشت یحیی‌بن خالد پسر خود فضل را گفت از این مرد و پدر او حکایتی دارم چون محلّ شود مرا بیاد ده تا با تو تقریر کنم چون محلّ شد فضل او را بیاد[آورد] یحیی گفت : در روزگار امیرالمؤمنین [مهدی] من و پدرم مدّتها از اشغال عاطل بودیم و محنت و نوائب بر ما متوالی و متواتر گشت وفقر و احتیاج بحدّی رسید که بعدّت ما لابدّ[۴] فرو ماندیم یك روز جامه در پوشیدم و خواستم که برنشینم والدهٔ فرزندانم گفت : دوش این اطفال گرسنه خفته‌اند وایشان را بهزار حیله بخواب کردیم و امروز نه ایشان را قوت هست و نه چهارپایان را کاه ، من چون این سخن بشنیدم متحیّر بر پای[۵] فرو ماندم و هر چند تفکّر کردم تا

---

(۱) گویا اینجا عبارتی ساقط شده مثل اینکه : «گفت ، توقیع بنویس» .

(۲) در اصل « معونت » .

(۳) مأخوذ از کتاب «الفرج بعد الشده» استرجوع شودبباب هفتم ؛ حکایت ٤٦ (ص ۲٦۹ ـ ۲۷۲ چاپ بمبئی) .

(٤) در فرج بعدالشده : «بقوت وما لابد».

(٥) کذا ، و ظاهر « جای » .

ترتیب قوت آن روز کنم هیچوجه ندانستم الا آنکه دوستی مرا ابزاری فرستاده بود فرمودم تا آنرا ببازار برند و بفروشند و در وجه اخراجات آن صرف کنند و من بر نشستم و ندانستم که از کجا می آیم و بکجا میروم واز که استعانت طلب کنم و چون بشارع رسیدم پدر این مرد ابی خالد را دیدم درموکب او روان گشتم و حال خویش و پدر بنقیر وقطمیر با اوشرح دادم و فروماندگی آن روز و صورت فروختن مندیل با او تقریر نمودم و سوگند غلاظ و شداد بر زبان راندم که از این چه گفتم تفاوتی نیست واو سخن می شنید و اسب میراند تا بمقصد رسید و من باز گشتم ونیك و بد در باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا اندك و بسیار هیچ جواب نداد و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیّر گشتم و خود را بر اظهار سرّ و عجز خویش ملامت کردم و خویش را نصیحت مینمودم ودر موقف مذلّت بداشتم وبغایت اندوهگین وغمگین بخانه رفتم وچون اثر اندوه درناصیهٔ من بدیدند و آثارپریشانی از بشرهٔ من مشاهده کردند ایشان زبان ملامت و سرزنش بگشادند و گفتند : اقلّ ما فی الباب آن باشد که چون حال تو در قلّت مال و کثرت عیال تا این حدّ معلوم کردند درکارها ترا محلّ اعتماد ندانند و از تو نفور گردند و آنچه از توبیخ و سرزنش بمن رسید بر دل من مؤثرتر از آن خجلت بود که کشیدم و روز دیگر نیز پیراهن از زیر دراعه[1] بیرون کردیم و بفروختیم و در وجه قوت عیالان نهادیم و از غایت دست تنگی بیم آن بود که جنون غالب شود و اهل بیت و عیالان من گفتند چندین غم بر دل منه و امید از فرج بر مدار باشد که خدای تعالی از الطاف خفی خویش لطفی نماید و دری از درهای روزی بر ما بگشاید و بعد از آن از خانه بیرون آمدم وندانستم که کجا میروم در راه رسول ابی خالد را دیدم که بطلب

---

(۱) دراصل: « پیراهن وزیرجامه ودراعه » .

من می آید با اوبسرای ابی‌خالد رفتم و چون نظرش بر من افتاد بر وی سلام کردم گفت : ای برادرزاده دیروز با من از روزگار شکایت کردی و از حال خودحکایتی عرضه داشتی در این باب متفکّر بودم و جواب آن جز بفعل[1] نیکوندانستم‌بفرمود تا [حمید و زاهر را حاضر گردانیدند وایشان از[2]] جملهٔ بازرگانان بزرگ بودند که هرسال تمامت غلّات و ارتفاعات سواد را از دیوان بیکبار بخریدندی و دراثناء حال بتفاریق میفروختندی و در آن سودبسیار کردندی پس روی بدیشان کرد که دوش سی هزار کرّ غلّه بشما فروخته‌ام و کرّی دو هزار و هشتصد وهشتاد من‌باشد بدان قرار که این برادرزادهٔ من که حاضر است در ربح با شما شریك باشد پس مرا گفت : از این جمله ده هزار کرّ نصیب تو باشد اگر سی هزار دینار بتو دهند تو پای خود از میان بیرون کنی شاید و اگر نه تو را باید که شرکت باتمام رسانی و در خرید وفروخت با ایشان شریك باشی تودانی، واین هر دو بازرگانان مرابگوشهٔ بردند و گفتند : تو مرد بزرگی وخرید و فروخت کار تو نباشد و آن کارها رایاران و کارکنان بسازند اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستانی و آن عادت را بما بازگذاری من اجابت کردم و آن حال را برای خالد عرضه‌داشتم گفت : نیك کردی و ترا این آسان‌تر بود پس بفرمود که مال بستان و بازگرد و بعد از این ملازمت نما که هر چه امکان دارد از نیکوئی در باب تو بتقدیم افتد من آن سی هزار دینار از هر دو بازرگان قبض نمودم و ما بین فروختن پیراهن بجهت اخراجات و این قضیّه یك روز زیادت نبود که بنزدیك پدر رفتم و در پیش او بنهادم و گفتم : جان من فدای تو باد حکم این مال بفرمای پدر گفت: بر تو همان حکم کنم که ابو خالد

---

(۱) در اصل : « بعقل » .

(۲) این عبارت از فرج بعدالشده است که از نسخهٔ اصل ساقط شده است .

بر آن [دو] بازرگان حکم کرد ثلثان ترا و ثلث مرا از آن جمله ده هزار دینار بپدر دادم و ده هزاردینار اسباب و ضیاع خریدم وباقی نفقه میکردم تاآنگاه که خدای تعالی مرا بدین درجه رسانید و این حکایت با تو بدان گفتم تا حقّ آن مرد فراموش نکنی محمّد عبدوس که مؤلّف تاریخ‌بنی‌عبّاس بود میگوید: ازیحیی‌بن خاقان پرسیدند که یحیی‌بن خالد برمکی با احمد ابی خالد در روزگار برامکه چه نیکوئی کرد مکافات آنچه پدر او بـا او کرده بود ؟ـ گفت : احمـدبن ابی خالد در روزگار برامکه منظور نظر ایشان ومحترم میبود و مرفّه الحال‌روزگار میگذرانید و در نعمت و حرمت با ایشان مشارکت داشت تاآنکه امیرالمؤمنین هارون بریحیی ابن خالد برمکی ساخط گشت و او را محبوس گردانید احمدبن ابی خالد باردنّ رفته بود برای شغلی ، او حکایت کرد که چون باز آمدم محنت روی ببرامکه آورده بود و دولت پشت با ایشان کرده و با من شش هزار دینار بود بکوشیدم تا بسببی ازحیل و وسائل در حبس خویشتن را بیحیی‌بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار که‌با من بود بر وی عرضه کردم و بر فوات دولت ایشان تأسف خوردم و ملتمس گشتم تا بقبول آن بر من منّت نهد گفت : ترا در حرج نتوانم افکند از آن جمله سه‌هزار دینار قبول کرد و فرمود که باقی درمصالح خویش صرف کن پس رقعهٔ بنوشت ودو پاره کرد و یك پاره در زیر مصلّی خود نهاد و یك پاره بمن داد و گفت : کار مـا برگشت و دولت ما منقضی شد زود باشد که این خلیفه بجوار حقّ پیوندد و فتنهٔ عظیم قائم شود میان دو خلیفه عاقبت‌آن خلیفه که از جانب مشرق بود غالب گردد و پسری نام او فضل‌بن سهل اورا باآن خلیفه قربتی باشد ووزیر او گردد چون این خبر بتو برسد بنزدیك او رو و این نصف رقعه راکه تو داری بوی ده او خود ترا بعد از آن بدرجهٔ بلند رساند وکار تو بزرگ گردد احمدبن ابی خالد گوید : من از

پیش یحیی از زندان بیرون آمدم و با ندامت هر چه تمامتر خود را ملامت کردم که سه هزار دینار برای مردی که مرا بمرگ خود تعزیت میکند دادم و این نصف رقعه را نگاه داشتم و روزگاری برین برآمد و رشید داعی حقّ را اجابت کرد و محمّد امین را ولیعهد خود گردانید و میان مأمون و محمّد امین فتنه و حربها خاست تا آنگاه که محمّد امین را بکشتند و خلافت بر مأمون مقرّر شد و من معطّل وبیکار بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در ما یحتاج و اسباب ثروت خللی فاحش پیدا شد و مأمون بمرو دارالملك ساخت و طاهربن حسین از دست او امیر بغدادشد و من یک شب در خانه نشسته بودم متفکّر که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم و اسباب معیشت بچه طریق سازم ناگاه آواز حلقهٔ در شنیدم منکوحهٔ خود را گفتم برو وبنگر که کیست که در میزند و در مگشا تا مرااعلام نکنی او درحال باز گشت و گفت از روشنائیها می بینم که جمعی سرهنگان و سپاهیان باشند من بیرون رفتم و در بین در بایستادم و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمدبن ابی خالد الاحول این است ؟ـ گفتم : بلی، گفتند: مارسولان امیر طاهربن الحسین ایم گفتم : باشد که غلط میکنید امیر بامثال او مرا سلت نکند ؟ـ ایشان گفتند : ما بکاری آمده‌ایم که اومسرور شود برو واعلام کن پنداشتند که من غلام آنم باز گشتم وچراغی برافروختم و در باز کردم تا درآمدند و سپه سالاری بزرگ با ایشان بود و درآمد و بحرمت پیش من بدوزانوی ادب بنشست و گفت: اعزّك‌الله احمد ابی خالد توئی ؟ـ گفتم :آری، گفت : امیر التماس میکند که تشریف فرمائی ، من درون رفتم و وصیّتی که داشتم با عیال بگفتم وبیرون آمدم و گفتم مرکب ندارم جنیبتی پیش من کشیدند وبرنشستم و با ایشان بدر سرای طاهربن حسین رفتم چون بر وی سلام کردم گفت: احمدبن ابی‌ـ خالد توئی ؟ـ گفتم : آری ، حالی نامهٔ بنیم کاغذ نوشته پیش من انداخت بخط

فضل‌بن سهل و مضمون آنکه در حال که این نامه بتو رسد احمدبن ابی خالد را هر کجا باشد در اقطار بغداد و اعمال آن طلب کن وبمجلس‌خود حاضر گردان وپنجاه هزار درم بدو ده و او را مرفّه و محترم بپیشت گردانی و مرکب بدو تسلیم نمائی و بحضرت امیرالمؤمنین فرستی و تأخیر بدان راه مدهی چون این نامه برخواندمسرّت و بهجتم زیاده شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و استعداد راه کنم و بروم گفت: البتّه مجال توقّف رخصت نیست و درحال پنجاه هزار درم و مرکب‌بمن تسلیم فرمود و فرمود که در ساعت برنشین من آنقدر مهلت خواستم که بخانه رفته هر مصلحتی که بود در رقم آرم و از آن مال بیشتر بخانه و عیال بگذارم و بفرمود تا آن نصف رقعهٔ یحیی‌بن خالد را بیاوردم و وقت سحر از سرای طاهر برنشستم واز بغداد بیرون آمدم و برهرشهری که میگذشتم مرا استقبال کردند و خدمت‌نمودند و نزل آوردند تاآنکه خوشدل درنعمت و حرمت بدرگاه فضل‌بن سهل رسیدم‌بمرو فضل را از رسیدن من اعلام کردند چون دررفتم و شرط خدمت بجای آوردم‌فرمود که احمدبن ابی خالد کاتب توئی ؟ـ گفتم : آری ، فرمود کـه : باز گـرد و بمنزل خویش رو وبیاسای که‌بعدازسه روزجامهٔ سیاه که شعار عبّاسیان است در من‌پوشانند بنا بر سخن او باز گشتم و ندانستم که کجاروم تا خادمی بیامد و مرا بسرائی‌برد که انواع فرش و آلت و امتعه و اسباب و ثیاب در وی مستعدّ کرده بودنـد و آن سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز چهـارم پگاه بـا جامهٔ سیاه برنشستم و روی بدرگاه ذوالرّیاستین فضل‌بن سهل نهادم و او را سواره یافتم بر درسرای بعزم خدمت امیرالمؤمنین من در حال پیاده شدم و دستش ببوسیدم و سوار شدم تـا بدر سرای مأمون رسیدم و همچنان سواره بسرای امیرالمؤمنین درآمدیم و من پیاده شدم و دررکاب او میدویدم تاآنگاه که‌بپردهٔ رسیدیم که درپس آن پرده مجلس‌امیرالمؤمنین

بود فضل ازمرکب نزول فرمود و در محفّهٔ نشست که برای او در آن موضع معدّ بود و جمعی که حاضربودند از پهلوانان وسرهنگان آن محفّه را بر گرفتند تا آنجا که تخت مأمون بود و او را با مأمون بر تخت نشاندند و من لحظهٔ توقّف کردم تا مرا بخواندند و چون در رفتم و خدمت کردم مأمون و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی بیکدیگر آورده چون نظر فضل بر من افتاد گفت : یا امیر این مرد احمدبن ابی خالد است که درروزگار مخلوع یعنی محمّد امین از بغداد احوال محمّد امین و اخباری که آنجا بود اخبار میکرد و بندگی و هوا داری خلیفه را بجای می آورد و امروز مالی وافر و جاهی عریض و نعمتی بسیار دارد و آمده خود را ومال خودرا بر امیر عرضه میدارد مأمون گفت : خدا بر مال او برکت کنادواضعاف آن بدو متّصل گرداناد ، فضل گفت : او را با بندگان امیرالمؤمنین باشغال بزرگ مشارکت دهم ؟ـ فرمود : آری ، فضل گفت : صلهٔ در خور بندگی و کفایت او امیر ارزانی دارد تا مردمان بسبب آن بدانند که قدری دارد امیر گفت : روا باشد بعد از آن فضل گفت : حکم دیوان توقیع بدو مفوّض کنم ؟ـ گفت : آری از آنجا بیرون نیامدم تا برین جمله مثال نوشتند چون ازاین‌سخن روزی چند بر آمد در شبی‌فضل مرا پیش خود خواند و من نصف رقعهٔ یحیی‌بن خالد را با خود بر گرفتم چون نزدیك او در رفتم مرا گفت : یا ابا العبّاس میان تو واسماء و خواجهٔ ما ابوعلی‌یحیی ابن خالد برمکی سابقهٔ معرفتی بوده است و بر وی حقّی ثابت داری ؟ـ گفتم : آری، گفت : سبب آن باز گو،من آنچه پدرم در حقّ او فرموده بود و آنچه من در آخر عمر او در وقتی که محبوس بود کرده بودم با او شرح دادم تا آنجا که بسخن نصف رقعه رسیدم فرمود که:آن رقعه کجااست؟ـ گفتم : با من است گرفتم و در پیش او نهادم ، او دست در زیر مصلّی کرد و آن‌نصف رقعه بیرون آورد و بیکدیگر بازنهاد

و چون برخواند آب در چشم آورد و بیم آن بود که بگرید پس روی ببرادر خود حسن سهل کرد و گفت : والله خطّ ابی علی است ، مرا گفت : میدانی که چه نوشته است گفتم : نه ، رقعه را بمن داد و بر آنجا نوشته بود که : خدا ترا برخوردار دارد ای پسر بدانکه حقوق ابوالعبّاس احمدبن ابی خالد درین حالت که منم چنان برمن جمع شده که از مکافات آن عاجز شده‌ام و با یادئی که از پدرش دیده ام منضمّ شده وروز ما بآخر رسیده و کارما بانجام کشیده صبح دولت ترا آغاز تنفّس است و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع‌می باید که‌عذرمن‌از این جوانمرد بخواهی و حقّی که او رابر من ثابت است قضا کنی ان شاء الله تعالی،احمد میگوید : هر روز کار من با فضل در ترقّی و اختصاص من بمأمون زیاده بود تا آنگاه که بمرتبهٔ وزارت رسیدم .

آورده‌اند

که[۱] درایّام وزارت احمدبن ابی خالد مردی بود نام اواحمدبن عبدالله الهبیریّ از فرزندان عمروبن هبیره بامید عملی باحمدبن ابی خالد تردّد میداشت و مدّت مدید بدین تمنّی‌ملازمت می‌نمود هرروز پگاه بر در سرای وزیر بایستادی و چون‌بیرون آمدی شرط خدمت بجای آوردی و در موکب او نشستی و تا بر در سرای خلیفه رفتی وبر درگاه توقّف نمودی تا باز بیرون آمدی و در رکاب او براندی تا بدرخانه رسانیدی وباز گشتی واحمد با اوهیچ التفات ننمودی تایك‌روز احمدابی‌خالد برنشسته بود چشمش بر هبیری افتاد و یکی از نوّاب خود را گفت : از بسیاری زحمت و ابرام این مرد ملول شدم و او را بنزدیك من هیچ چیز نیست شغلش نخواهم فرمود و از من بهیچوجه نیکوئی نخواهد دید با او بگو که دیگر نزد من آمد و شد نکند و در پی کار خود رود،نائب گوید که : من با احمد گفتم که : مردی مدّتی است که

---

(۱) مأخوذ از « الفرج بعدالشده » است رجوع شود بباب هفتم ؛ حکایت ٤٥ (۲۷۵ـ۲۷۷ چاپ بمبئی) .

بامیدی بر درگاه تو تردّد میکند او را یکبارگی نومید نشاید کرد و من ازین رسالت بدین شقّ شرم‌دارم، احمد گفت: ازین چارهٔ نیست البتّه حرفاً بحرفٍ این‌سخن که فرمودم باید گفت، من‌بنزدیك او رفتم بوثاق او و از خاصّهٔ خویش سه هزار درم بر گرفتم واو را گفتم: وزیر میفرماید که مدّتی‌است تا بدرگاه من تردّدمیکنی و هیچ کاری نیست معطّل که بتو تفویض کنم این سه هزار درم بستان و هر کجا خواهی برو و روزگار خویش ضایع مکن،هبیری چون این سخن بشنید گفت : من بسؤال وانتجاع[1] نیامده‌ام تا مرابصله ازدرگاه خودبر گرداندحقّا که من بدین نوع هیچ قبول کنم رسول گوید: چون این سخن بگفت من در خشم شدم و گفتم مگر این مال او فرستاده است من از خاصّهٔ خود آورده‌ام پیغام او چنانکه فرموده بود با او تقریر کردم و گفتم من غرامتی بر خود بر گرفتم تا خویشتن را از قبح توسّط صامت کرده و ترا ار تجرّع مرارت این پیغام باز داشته باشم چون او این سخن بشنید گفت خدای عزّ و جلّ ترا مکافات خیر کناد ومال تو ترا مبارك باد اگر ازخاك غذا باید ساخت این قبول نکنم امّا توقّع میکنم که جواب رسالت چنانکه گویم با او بگوی که: این ملازمت که من بردرگاه تو مینمایم نه برای نفس تست بلکه‌برای منصبی‌است که:بتوتفویض شده است و الّا هرگز بدرگاه تو گذرنکردمی‌من‌مردی‌ام حرفت من آن است که بدرگاه پادشاه ملازمت نمایم و مهمّات و اشغال بزرگ را کفایت کنم و تو آمدهٔ و برهگذار روزی ما نشستهٔ و مرا بهمه حال در طلب‌روزی خویش بنزدیك تو باید آمد اگر تو خواهی که بجبر و عنف مرا از طلب روزی خویش مانع آئی نتوانی اگر خدای تعالی قسمت کرده باشد که بر دست تو خیری بمن رسد اگر چه تو کاره باشی من نیز این قدر که توانم که ترا بدیدار خویش‌ایذا میکنم چنانکه تو مرا بعطلت ، اگر پیش از این هر روز یکبار می آمدم بعد از

(۱) درمنتهی‌الارب گفته :«انتجاع بطلب آب وعلف و منفعت و نیکوئی شدن ».

این دوبار خواهم آمد رسول چون پیغام هبیری بوزیر رسانید در خشم و غضب شد و در این حال بدارالخلافه رفت مأمون باو گفت: مردی که تقلّد عمل مصر را شاید خواهم تا آنجا فرستم وزیر را در حقّ مردی عنایت بود که او را زبیری گفتندی خواست که بگوید زبیری از غیظی که بهبیری داشت بی اختیار بر زبانش رفت که هبیری ، مأمون چون نام او بشنید گفت: اوزنده است و او را بشناخت و آن‌خدمتی که در قدیم الایّام کرده بود دانست و با یادش آمد ، وزیر خواست که رای مأمون را از او بگرداند و او را به بی کفایتی و جهل منسوب گرداند هر عیب و طعن که توانست در حقّ او بگفت فایده نکرد مأمون گفت این کار را جز او کسی نمیشاید ومن جلادت و کارهای او دیده‌ام و شهامت و کفایت او میدانم تا بدان رسید که وزیر گفت:میخواستم که‌ذکرزبیری کنم‌هبیری بغلط برزبانم رفت و من زبیری‌می‌خواستم نه هبیری مأمون گفت : هر چه کردی من هر دو شخص‌را میدانم هبیری این‌خدمت رالایق‌تر از زبیری است وچون بدانست که وزیر بر صرف این کار از هبیری مواظبت می نماید گفت : غلوّ ترا دراین باب سببی هست وزیر مصدوقهٔ حال چنانکه بود معروض داشت مأمون گفت : خدای عزّ وجلّ روزی او بر زبان تو براند و تو درآن کاره و علی رغم خود برو ولایت مصر بدو تفویض کن ، وزیر گفت : مردی درویش است و ضعیف حال او را استعدادی چنان نباشد که بمصر تواند رفت خاصه درچنین وقتی که آنرا اعوان و آلات بسیار باید ، گفت : این نیز از آن روزیها است که خدای تعالی علی‌رغم تو بر زبان توبراند صد هزاردرهم بفرمای‌تا از خزانه‌بدو دهند تا کار خود ساخته گرداند همان لحظه بیرون آمد و آنچه فرموده بجای آورد ماشاءالله کان و ما لم یشأ لم یکن .

آورده‌اند

که[۱] روزی مأمون درپیش احمدبن ابی خالد ازعمروبن مسعده که از جملهٔ مقرّبان حضرت بود شرارتی فرا می‌نمود و بتقصیر منسوب میکرد و هر گونه شکایت اظهار میگردانید احمدبن ابی خالد عمروبن مسعده را از این حال آگاه کرد عمرو ازغایت انبساط که در حضرت مأمون داشت علی سبیل تهوّر بخدمت مأمون درآمد و تیغ از دست بینداخت گفت : پناه میگیرم بخدای از خشم امیرالمؤمنین و من درجهٔ خود را از آن کمتر میدانم که امیرالمؤمنین را از من آزاری باشد واستزرائی[۲] که برزبان راند مأمون گفت : این خبر چیست که ترا بی‌آرام کرده ؟ـ ماجرا که مأمون باحمد گفته بود در میان آورد مأمون آنرا بوجه احسن عذر میگفت واو را تسکین‌میداد تاآنکه احمدبن ابی خالد درآمد او را گفت : در مجلسی که من باتواز ندما وجلسای خود شکایت‌میکنم کدام یك‌خبر ازمجلس بیرون میبرند و در افشا و اشاعت‌میکوشند و حرمت مجلس رعایت نمی کنند گمان میبرم که افشای این سرّ فلان هاشمی کرده است احمد گفت: یا امیر هیچ کس را بدین متّهم مساز که این را من گفته‌ام وبگوش عمرو من رسانیده مأمون گفت : ترا چه برین داشت ؟ـ گفت : امیر المؤمنین را مصلحت‌خواستن وحجّت براین آنست که ازحسن خلق و کمال‌مرحمت خلیفه معلوم من‌بود که پیوسته در استصلاح اولیا و اقربا و سایر حشم و خدم میکوشد چون مثل عمرو که رکن وثیق دولت و عمدهٔ مملکت است اگر استزرائی که امیر فرموده ویرا اعلام نکردمی او باصلاح کار خود و استعطاف امیر المؤمنین اقدام ننمودی اندك غباری که بخاطر امیر بود بسخطّ او نعوذ بالله سرایت کردی و برپوشیدگی

---

(۱) ماخوذ از «الفرج بعدالشده» است ؛ رجوع شود بباب چهارم ؛ حکایت اول (ص ٦٥-٦٦ چاپ بمبئی) .

(۲) در اصل : استرضائی ؛ و استزراء بمعنی تحقیر و تعقیب است .

عمرو بخطا مخاطب گشتی که تدارك آن بر امیرالمؤمنین بعد از آنکه برائت ساحت او معلوم شدی دشوار بودی پس اعلام او درین حادثه لازم دانستم اگر چه تقصیر کرده بعد از این بکفایت و محافظت مراسم خدمتکاری عذر آن بخواهد مأمون گفت: سخت نیکو کردی که از تردّد و ظنّ و گمان مرا بیرون آوردی .

ابوالعباس فضل بن مروان

وزیرالمعتصم‌باللّٰه‌بن الرّشید بود و معتصم خلیفهٔ هشتم است ودرتواریخ مذکور است که فضل مروان بغایت عاقل و دانا و بزرگ بوده است و مرتبت و منزلت او در خدمت معتصم‌هر روز زیادت بود روزی امیرالمؤمنین معتصم را بوثاق خوددعوت کرد معتصم آن دعوت را اجابت کرد و چون بوثاق او حاضر آمد آن ضیافت در قصری بود که شرفات او با بروج آسمان راز میگفت و انواع فرش و اوانی وآلات درآن ترتیب داده و ازانواع تجمّل چندان سامان کرده بود که‌زیادت بر آن ممکن نبود معتصم چون آن ترتیب بدید از غایت غیرت [بخاطرش خطور کرد که فضل این همه تکلّفات را ازاموال من سرانجام‌نموده ونائرهٔ غضب درکانون درونش‌اشتعال یافته بهانهٔ بر انگیخت فی‌الحال سوار شده‌خیال گرفتن وزیر با خود مخمّر گردانید فضل از مشاهدهٔ آن حالت[1]] حیران بماند و صورت بابراهیم بن اسحاق موصلی که‌یکی ازبزرگان عهد ودانایان وقت بود باز گفت او گفت مصلحت آن است که از عقب خلیفه بروی و در خدمت بایستی تا من بتو رقعهٔ نویسم و تو آنرا بخوانی چون ازتوپرسد که‌آن‌رقعه چیست؟ـ بگو که : کارداران امیرنوشته‌اند و فرش و اوانی و کاسه‌های زر و سیم باز میخواهند چون برین جمله مهمّ پرداخته شد وامیر پنداشت که آن تجمّل زرینه و سیمینه از آن او نیست در خنده آمد و بشاشت نمود فضل شاد شد و گفت: پذیرفتم که دیگر با ولی نعمت خود گستاخی نکنم تا بدین رنج مبتلا نگردم .

---

(۱) عبارت میان دوقلاب ساقط ازمتن ومأخوذ ازدستورالوزراء است ص۶۹ .

فضل بن مروان حکایت کند(۱)

که در روزگار مأمون محمّدبن یزداد مر عمروبن بهنوی راسعایت کرد ومأمون نیز بر وی ساخط گشت ومرا امر مطلق فرمود که عمرو را مقیّد گردان ومحبوس کن و کار بر وی تنگ فراگیر و نعمت بر وی فراخ مدار تا راست گوید که در اموال غنیمت که نزدیك او امانت بوده همه خیانت نموده آن مال را از وی طلب دار گفتم چنان کنم وبفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و حجرهٔ در سرای من بجهت اوخالی کردند و آنچه او را در آن حجره بکار بود مهیّا کردند و من خویشتن را بکارهای دیگرمشغول گردانیدم و او راهیچ تعرّض نکردم روز دیگر و روز سیّم کس بنزدیك من فرستاد و از من درخواست کرد که بنزدیك او در روم ، در رفتم نسخهٔ بیرون آورد که هر چه در ملك و مال او بود از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلت و قماش و کسوت و جواهر و مواشی آنچه در تحت ملك او بود بر آنجا ثبت نموده قیمت آن بیست هزار [هزار] درم بود و از من درخواست که این نسخه بر مأمون عرضه دارم و بگویم که این جمله ترا حلال کردم ، گفتم : آهسته باش که عدل امیر از آن بیشتر و بالاتر است و همّت او از آن بزرگتر که تمامت مال از تو بستاند وبزوال کلّی نعمت از تو راضی شود عمرو گفت: امیر در کرم همچنین است که تو میگوئی و لیکن ساعی و نمّام و مضرّب و غمّاز از کار من وتو غافل نباشند و از پیشهٔ خود باز نایستند ومرا معلوم است که امیر ترا درکار من از غلظت و شدّت و مبالغه در تضییق و ایذاء چه فرموده است و تو ضدّ آن کردهٔ و مرا دل خوش است [از آنکه سخط امیر را از تو مصروف گردانم و رضای او را در بارهٔ تو حاصل کنم خوشنودی خلیفه موقوف است بر آنکه من از سر هر چه در ملك و تصرّف دارم برخیزم من بسیار کوشیدم تا ازآن درجه که او بمن نموده بود درجه بدرجه فروتر

---

(۱) مأخوذ از « الفرج بعدالشده » است : باب پنجم ؛ حکایت ۱۹ (ص ۱۳٤ - ۱۳٦ چاپ بمبئی) .

آورد[۱]] تا آن نسخه که بمن نموده بود نصف آنـرا تخفیف دادم و آن ده هـزار [هزار] درهم بود گفتم : این بصلاح نزدیکتر باشد و از فساد دورتر هم رضای امیر حاصل نموده وهم تمامت نعمت ازاوزائل نشود و خطّی از او بالتزام ده هزار[هزار] درم گرفتم و بنزدیك مأمون رفتم که با او عرض کنم محمّدبن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بعرض رسانیده ومرابتقصیر منسوب کرده ومأمون رابغضب آورده درآن سخن بود که در رفتم چون مرا بدید سخن راقطع کرد مأمون روی بمن آورد و گفت : ای فضل این چه دلیری است که تو بر ما میکنی ؟- گفتم : الله الله من بندهٔ فرمان بردارم گفت ترافرمودم که: کاربرین نبطی یعنی عمروسخت فرا گیر و هرمبالغه که ممکن باشد در تعذیب و تضییق آن بجای آر و تو بضدّ آن کردی و نعمت بروی فراخ داشتی و مرفّه و محترم در خانه بنشاندی، گفتم : یا امیر از عمرو مال بسیار مطالبه می بایست کرد ایمن نبودم که اگر او را جائی دیگر محبوس گردانم که مال بذل کند و موکّلان درآن مال رغبت کنند و او بگریختن فرصتی یابد از هر گونه عذری میگفتم تا غضب او کمتر شود و آن رقعه بر وی عرضه نکردم که بغایت درخشم بود هم درآن غضب بود که گفت عمرورا بمحمّد یزدادسپار من در حال کس فرستادم تا او را بمحمّد یزدادسپردند محمّد یزداد او را بانواع عذاب معذّب گردانیدی تا از وی چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد تا بعد از آنکه اصحاب و عیال عمرو جمع شدند و بسه هزار هزار درم از خاصّهٔ خود قبول کردند و از عمرو التماس نمودند تا ایشان را اجازت دهد که بمحمّدیزداد تسلیم کنند محمّد یزداد بخدمت مأمون آمد شادمان که چنین خدمتی کرده‌ام و رقعهٔ سه هزار هزار درهم عرضه داشت و من در پیش مأمون ایستاده‌بودم گفت :نه‌با تو میگویم که دیگران بمهمّات ما به از تو قیام

---

(۱) عبارت واقعه میان دو قلاب نص عبارت فرج بعدالشده است زیرا عبارت متن قابل استفاده نبود .

می‌نمایند و در آنچه میفرمائیم فرمانبردارند گفتم: امید میدارم که من برفق و مدارا از دیگران بمهمّات بهتر قیام نموده‌باشم گفت: اینك رقعهٔ سه هزار هزاردرم، من چون آن بدیدم گفتم: والله که امیر را خبر کنم که من برفق و نرمی بلیغ ترم و بتعجیل خریطهٔ کاغذ خواستم و رقعهٔ کـه عمرو به بیست هزار هزار درم ثبت کرده بود و آن رقعهٔ که بده هزار هزار نوشته بود هر دو را عرضه داشتم و صورت حال‌از اوّل تا آخر تقریر کردم چون خطّ او بدید ومعلوم شد که هر دو خطّ عمرو است گفت: ندانم از شما هر دو کدام یکی تعجّب نمایم از تو که جانب اهل نعمت و جاه که عزیز ومحترم‌بود درچنین حادثه محافظت نمودی یاازعمرو که حقّ‌لطف ومبرّت تو بشناخت و شکر نیکوئی و عنایت تو بگزارد که بدل خوشی از تمامت مال و ملك خود برخاست و مالی بدین عظیمی بی تکلّفی بذل کرد والله نگذارم که شما دو نبطی در میدان کرم گوی از من بربائید رقعه ها بگرفت و گفت: من آن مال بعمرو بخشیدم وفرمود که در حال او را اطلاق کنند.

احمدبن عمار

بعدازفضل‌بن‌مروان وزارت المعتصم بالله بروی قرار گرفت.

محمدبن عبدالملك الزيات

بعد از احمدبن عمّار وزیر معتصم گشت و وزارت الواثق بالله هارون‌بن معتصم که خلیفهٔ نهم است یافت و محمّدبن عبدالملك بسیار شریر بود و اکثری از اکابر کتّاب وعمّال ومتصرّفان و اهل دواوین را معزول کرد و محبوس گردانید چنانچه سلیمان‌بن وهب حکایت کرده است که[1] من و ابن الخصیب و خلق بسیار از عمّال و متصرّفان در حبس عبد الملك مقیّد بودیم در آخرین نوبت که او وزیر واثق بود

---

(۱) مأخوذ از کتاب « الفرج بعدالشده » است حکایت ۸ باب ۵ (ص ۱۱۱-۱۱۳ چاپ بمبئی).

و از مابقایای مصادرات طلب میکرد و از خلاص نومیدواز فرج مأیوس بودیم واثق در آن فرصت به بیماری صعب گرفتار شده بود و در آن ایّام احمدبن ابی داودالقاضی بنزدیك‌واثق‌دررفت‌واثق گفت: یااباعبدالله‌دنیا و آخرت هردوازمن‌رفت آخرت‌ازدست دادم[۱] ودنیابامن‌وفانکرداحمدبن‌ابی‌داود گفت: یاامیرمبادا که‌چنین‌باشد گفت: بلی‌چنین است‌دنیااینك‌برفت واجل‌نزدیك‌شد و آخرت‌نیز بکردارهائی که پیش ازین کرده‌ام ازدست داده‌ام هیچ دوائی‌میدانی که‌مرا این لحظه نافع‌باشد ؟ـ گفت: امروز محمّدبن عبدالملك بسیار بزرگ زاده را از مهمّات معزول کرده است و محبوس گردانیده و زیاده چیزی از مصادرهٔ ایشان حاصل نشده و ایشان خلقی بسیارند و چندین هزارکس از اتباع و اشیاع و زن و فرزند و خویش و پیوند و متعلّقان و دوستان ایشان دست برداشته‌اند وبر تودعای بدمیکنند بفرما تا ایشان را اطلاق کنند که‌آن دستها که بدعای‌بدبرداشته‌اند بدعای خیر بردارند و ازخدا دعای امیر خواهند، گفت: نیکو گفتی از زبان‌من بنویس تا ایشان را اطلاق کنند، گفتم : اگر عبدالملك‌خطّ من ببیند عناد و لجاج میکند و مطاوعت ننماید اگر امیر المؤمنین بخطّ مبارك خویش توقیع عالی ارزانی دارد [سبب] مزید ثواب و موجب درجات باشد پس بخطّ خود ترسان و مضطرب و شکسته دل‌بابن الزّیات باطلاق تمامت محبوسان‌نوشت و بیکی از ارکان دولت داد که بنزدیك محمّدبن عبدالملك رو و مگذار که هیچ کار کند تا تمامت را اطلاق نکند و اگر در راه بینی که می‌آید بهر جا که باو رسی الزام کن تا از اسب فرود آید وبر راه بنشیند و این مهمّ را باتمام رساند آن‌شخص متوجّه شد و او را در میان راه یافت که بخدمت خلیفه میرفت گفت : از اسب نزول

---

(۱) در « الفرج بعد الشده » این شعر را در این مورد سخت نیکو آورده :

« دنیا بدین خریدم و کردم زیان بدین
دنیا وفا نکرد و برفتم ز دست دین »

کن و بر راه نشین محمّدبن عبدالملك خائف گشت که چه حادثه است که با وی‌ابن خطاب میرود و فرود آمد و بر راه نشست آن شخص توقیع بدو رساند ابن الزّیات امتناع کرد و گفت : اگر من ایشان را رها کنم مال از کجا حاصل شود گفت: البتّه ازین چارهٔ نیست، گفت : برنشینم و بخدمت خلیفه روم و دستوری خواهم، گفت : اجازت نیست و نگذاشت از جایگاه برخیزد تا آنکه پروانهٔ نوشت که محبوسان را تمام آزاد کنند .

و بعضی ازقضایای محمّدبن عبدالملك بتقریب خواهد آمد که نسبت‌بمردم چه نوع شرارتها بظهور رسانید .

موسی‌بن عبدالملك

وزیر متوکّل جعفربـن معتصم بود و متوکّل خلیفـهٔ دهم است و موسی‌بن عبدالملك مردی بود صاحب تدبیر ودانا و زیرك ، وقتی از بیت‌المال[1] جهت خاصّهٔ خود مالی خطیر وام کرده و مهلت معیّن گردانید چون آن مهلت برسید و درادای آن مماطلتی مینمود امیرالمؤمنین [بعبیدالله بن‌یحیی‌بن خاقان] فرمان داد تا مثالی نویسد که‌اگرهم امروز آن زر را باداء نرساند اورا برنجانند و حرمت او رابریزند عبیدالله‌بن یحیی آن حال را توقیع فرمود و آن را بعتّاب نام یکی از سرهنگان داد تا بوی رساند و مال مطالبت بکند و منهئی پیش از رسیدن عتّاب او را از آن حال اعلام داد موسی در تحصیل آن مال و وصول آن قرض جدّ کردن گرفت ساعتی بود که عتّاب برسید و موسی در بارگاه جیش‌خانه نشسته بود و آنجا دائر کرده بودند ودو فرّاش بنوبت باد میکردند موسی نامهٔ درازی نوشت عتّاب درآمد و خدمت کرد ومثال بر کنار دوات موسی نهاد و بنشست و موسی خود را مشغول کرده بود ساعتی

---

(۱) این حکایت‌مأخوذ از «الفرج بعد الشده» ؛ رجوع شود بباب چهارم، حکایت بیست و یکم (ص ۹۰-۹۲ چاپ بمبئی) .

از خنکی هوای جیش‌خانه خواب بر عتّاب اثر کرد موسی آن توقیع برداشت و پنهان کرد عتّاب بیدار میشد و باز میخفت چون حرارت هوا کمتر شد عتّاب گفت: برای کاری که آمده‌ام غم آن چرا نمیخوری و خود را بکتابت مشغول کردهٔ؟ـ موسی گفت: بچه کاری آمده‌ای؟ـ گفت: توقیع آورده‌ام، گفت: کجاست؟ـ گفت: اینجاست وپیش تو نهاده بودم، گفت: مگر بخواب دیده‌ای چه توقیع وبکه‌رساندی؟ـ عتّاب فریاد برداشت که توقیع بدزدیده‌اند ای اصحاب اخبار بنویسید، موسی گفت: ای اصحاب بنویسید که دروغ میگوید اگر توقیع‌داشته مگر در راه گم کرده عتّاب چارهٔ ندید از آن که بنزد عبیدالله یحیی‌خاقان رود و حال باو نماید عبیدالله بخدمت متوکّل عرضه‌داشت بسیاربخندید و گفت: سربازی دادند مر عتّاب را، پس بفرمود تا موسی را حاضر کردند گفت: توقیع بدزدیدهٔ؟ـ گفت: یا امیر نیمی مال جمع کرده‌ام و این ساعت بخانه میرسانم و نیم دیگر تا پنج روز برسانم چون توقیع امیر را بیاورد و پیش من نهاد و مرا نگفت که بچه کار آمده‌ام بفرمودم تا آنرا برداشتند متوکّل از آن حرکت بسیار بخندید و گفت: (أَشْهَدُ أَنَّكَ أَكْفَى الْكُفَاةِ) گواهی‌میدهم که کافی‌ترین‌ارباب کفایتی ولقب «اکفی‌الکفاة» از آن‌عهد مشهورشد.

احمدبن خصیب القاضی

وزیر منتصر بالله محمّد بن متوکّل بود و منتصر خلیفهٔ یازدهم است و احمد بن الخصیب بغایت صاحب همّت و با مروّت بود و بردرگاه منتصر اعتباری تمام داشت چنانکه روزی یکی از شعراء منتصر شعری راگفت و مدحتی پرداخت منتصر او را پانصد درم صله فرمود احمد گفت: نباید که از زبان قلم خلیفه عددی رود کمتر از هزار که سخاوت فاضلترین و بزرگترین اخلاق پادشاهان است منتصر این‌سخن بشنید گفت: یا احمد شنیده‌ام که جدّ اعلای من امیرالمؤمنین‌مهدی مرشاعری را هشتاد هزار درم صله داد پدرش منصور شانزده هزار درم بدو بگذاشت

و دیگر بازستد و گفت : آن ستایش همینقدر بیش نیرزد احمد گفت : چنین بود امّا مهدی پنهان آن مال نزد شاعر فرستاد و آن شاعر که مهدی را شعر گفته بود جدّ این شاعر است که امروز امیرالمؤمنین را ستوده است و ابو جعفر منصور خلیفه که عامّهٔ خلائق او را دوانیقی گفتندی شانزده هزار درم ویرا صله داد و امیرالمؤمنین با کمال سخاوت او را پانصد درم عطا فرمود منتصر خجل شد گفت : ما پنج هزار دینارفرموده بودیم‌امّا کافور خادم‌غلط کرده وزیر گفت چنان است که امیر میفرماید چون منتصر این سخنان از وزیر شنید او را خلعت داد و بعد از آن بنای کار بر اشارت آن وزیر کافی نهاد .

الوزیر محمدبن ابی الشوارب بغدادی

در ابتدای حال وزیر المستعین احمد بن معتصم بود ، و او خلیفهٔ دوازدهم است ، و بعد از مستعین وزارت معزّ بالله ابو عبدالله متوکّل یافت ، و معزّ خلیفهٔ سیزدهم است .

و خلیفهٔ چهاردهم المهدی محمّدبن الواثق است ، در تـواریخ معلوم نشد که وزارت او بر که مفوّض بود .

سلیمان بن وهب

وزیر المهدی المعتمد علی الله احمدبن متوکّل که خلیفهٔ پانزدهم است بود ، و بغایت دانا و بزرگ بوده است، در کتاب فرج بعدالشّدّه آورده است[1] که‌محمّدبن سعید البیاری گفت : که چون سلیمان وهب در بازخواست معتمد از مصادره خلاص یافت و بوزارت رسید من کتابت او میکردم ، فرمود : تا بعمّال تعیین فرموده بهریك

---

(۱) حکایت ۳۲ باب هفتم است (رجوع شود بصفحهٔ ۲٤۷-۲٤۸ چاپ بمبئی) .

نامه نوشتم وازعنایت امیرالمؤمنین وشفقت او در حقّ سلیمان وتهمتی که بدو حواله کرده بود بدو اعلام کردم ، ودر آن نامه نوشته بودم ؛ که چون امیر درحقّ من بر تمویه و عیبی که درکار کرده بودند وقوف یافت ، بامر شفقت قدیم و مکرمت معهود رفت ، چون مطالعه نمود فقط تمویه را خطّ کشیده گفت : چون از تحریر مکتوبات فارغ شوی مرا یاد ده تا سبب انکاری که لفظ تمویه را کردم با تو شرح دهم ، چون تمامت نامه‌ها نوشتم، واورا خالی یافتم ، سخن تمویه را از اوپرسیدم ؟ - گفت : چون الواثق بالله برمن‌واحمد خصیب ساخط گشت ، وموجب خشم برماهردو یك سبب بود وعلّت حبس یك جرم ، مدّتی در حبس و قید بودیم، تا جماعتی درحقّ ما سخن گفتن گرفتند و شفاعت کردند ، واثق فرمود : تا ما را حاضر کردند ، من احمدالخصیب را گفتم : ما را میخواند گمان من آنست که اوّل سرزنش کند، و گناه را بر شمارد ، وایذای تمام بفرماید . وبعد از آن بعفو و اطلاق بر ما منّت نهد ، من بی‌صبری‌وشتاب‌زدگی‌تومیدانم ، و گوئی در آن مینگرم که چون آغاز کندسخن‌ـ او قطع کنی ، و حدیث دردهانش شکنی ، ودست وزبان افشاندن گیری ، تا خشم او برماتازه گردد،وازعفو که‌امید کمی‌داریم‌محروم‌مانیم، گفت[:نکنم گفتم]:نسبت‌جرمی که‌بما کند یك صورت دارد همانا در چیزی که نفع وضرر آن بجان و مال و تن و جاه ما راجع‌باشدمرامتّهم ندانی جواب سخن اوبمن باز گذار و یك لحظه بخاموشی یاری ده ، و بگذار تا برفق‌وعجز واعتذار که پادشاهان بدان‌فریفته شوند اورا راضی گردانم ، تا باشد که ازاین‌حادثه خلاصی یابیم ، گفت : چنان کنم، واورا بدین‌جمله سوگند دادم ، وچون بصحن سرا رسیدیم واثق‌مسواك میکرد، و طشتی زرّین پیش او نهاده بودند، و با ابریق زرّین‌آب بر دستش‌میریختند ، ومسواکی بمقدار سه گز درازی در دست داشت ، چون مـا را بدید گفت : من در حقّ شما پیوسته احسان

کرده‌ام : و اکرام واصطناع فرموده ، نعمت مرا بکفران مجازات کردید با آنکه من احمد بن الخصیب را وصیّت کرده بودم هنوز وائق این سخن دردهان داشت که دستها را برآوردوبرروی وی بازجست، وفریاد برآورد و گفت: والله یا امیر هرچه ازما بتورسانیده‌انددروغ گفته وبد کرده‌اند، وباامیرالمؤمنین‌تمویه وتلبیس کرده‌اند، وائق گفت : تمویه بـا نادانی که چون تو باشد برکار افتد : و بچشم اشارت کـردم خاموش شد ، وائق باز سخن آغاز کرد تا منّت خود بر ما وارد و جرم ما بزرگ گرداند احمد خویشتن را نگاه نداشت ، و هنوز سخن تمام نکرده بود که دیگر باره سخن بنیاد کرد که کافر نعمتی نکرده ام و هرچه گفته اند غیر واقع است و تمویه ، دیگربار وائق گفت : ای جاهل تمویه با احمق همچو تو رواگردد ، ومن دیگر بار بچشم اشارت کردم لحظهٔ خاموش شد ، وائق دیگرباره برسر سخن رفت ، و احمد خویشتن را نگاه نتوانست داشت و بهمان طریق تکذیب کرد و باز گفت : تمویه کرده اند با تو ، چون وائق بشنید از خشم چشمهایش احول شد . و احمد را دشنامهای زشت بداد ، وآن مسواك بینداخت تا بروی بزند ، اگرنه آن بودی که خطا شدی چشم ورویش مجروح گشتی ، غلامان را فرمود تا او را ازآن سرا بیرون کردند با استخفاف هرچه تمامتر، ومن متحیّر بماندم، وندانستم که چه کنم باخود گفتم : اگر بایستم مبادا که سخن گوید : که از این هر دو یکی را بیرون کردند او چرا ایستاده‌است ، اگر بروم فرصت فوت شود ، و هر دو را با حبس برند ، پارهٔ خویشتن را فراهم میگرفتم، و همچنین روی فرا او کرده اندك اندك باز پس میرفتم، چون بدید که تهیّهٔ باز گشتن میکنم فرمود : که تو بر جای خود باش ، و با من گفت : تو نیز آن گناه را که کردهٔ انکار میکنی ؟ ـ من گفتم : یا امیر بد کرده ام و گناهکارم و بجرم خویش معترف و بجنایت خود مقرّ و مستوجب هر گونه عقوبت و

مالش که فرمائی ، ولیکن بعفو تو امیدوارم ، و بکرم تو مستظهر ، و از این نوع بسیار تضرّع و زاری وضعف وشکستگی عرضه داشتم تا آنگاه که فرمود : از توعفو کردم ، درین حال زمین را بوسه دادم ، و دعا و ثنا بآسمان رسانیدم ، فرمود : که خلعتی در او پوشانید تا مکرّم و محترم بسرای خود رود ، وهر روز بر رسمی که معهود است بسرای خلافت ملازمت نماید ، چون باز گشتم گفت : آن سگ را نیز خواستم که از او عفو کنم به بی ادبی مرا غمناك گردانیده ازمقام حلم و عفو بیرون آورد ، جامهٔ درو پوشانید و اطلاق کنید ، چون از آن سرا بیرون آمدم ، احمد در بعضی از آن راهگذرها ایستاده بود اورا بخلعت و اطلاق بشارت دادم و گفتم : آخر در جهان کس باشد که در یك مجلس کلمهٔ را که خلیفه بر آن انکار کند سه نوبت مکرّر گرداند ، آخر نمیدانی که تمویه نوعی از سخریّت باشد ، و از آنوقت باز لفظ تمویه و قرع آن ازدل‌من بیرون‌نشده است.

در کتاب فرج بعدالشّدّه آورده است [۱] که سلیمان و هب در دیوان نشسته بود واحمد بن ابی خالدالصیرفیّ الکاتب بنزدیك اودرآمد ، ازبرای اوبرپای خاست، واو را در صدر دیوان بنشاند ، واز جملهٔ کارها اعراض کرد ، تا او نشسته بودخویش را بدو مشغول میداشت ، چون برخاست غلامان را فرمود بر عقب او برفتند ، و هر کس که درآن مجلس بود تعجّب کردند ، و آن تعظیم را از وی نپسندیدند چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان هیچکس راکائناً من کان قیام کردندی و چون سلیمان اثر انکار در جبین همگنان مشاهده نمود ، روی به پسر خویش کرده گفت : چون خلوت باشد سبب تعظیم وتبجیل که من این‌مرد را کردم از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم . چون غلبه کمتر شد ، و بطعام خوردن مشغول شدیم ؛ عبدالله

---

(۱) حکایت نهم باب پنجم است (ص ۱۱٤ - ۱۱۸ چاپ بمبئی) .

میگوید ؛ که پدرم روی بمن کرد و گفت : طعام خوردن از دیگران حال شاغل آمد ، تو و حاضران بر من منکر بودید بدان اکرام که احمدبن ابی خالد را کردم ؛ گفتم : آری ؛ گفت : مدّتهای مدید اومباشر اعمال مصر بود ، یکسال او را معزول کردند ، و عمل مصر بمن تفویض فرمودند ، چون بمصر رسیدم ، تفحّص احوال و تجسّس عادات او کردم ، او را در آن دیار بآثار حمیده وسعی مشکور یافتم ، زبانها بر ثنای او متفّق ، و دلها بر ولای او متّحد ، سپاهی و لشکری از او شاکر ، رعیّت وعوام النّاس او را بخیر ذاکر ، و عرق الدّین [1] خادم که صاحب برید بود ، با او دوستی تمام ترداشت ، من هرچند خواستم که بوی نکتهٔ گیرم ، واو را بتقصیر منسوب گردانم ، وبهانهٔ انگیزم که بدان سبب مالی ازومطالبه کنم نتوانستم الّا آنکه حساب سال گذشته بدیوان امیرالمؤمنین رفع نکرده بود ، از آنکه آن سال که درآخر آن اورا بسبب نصب من معزول کردند تمام نشده بود ، اورابر آن داشتم که چیزی ازدخل دوساله که بمن حوالت است وبیندازد ودراخراجات ونفقات بیفزاید چنانکه این دوساله که بمن حوالت است هر سال صد هزار دینار باشد ازاین امتناع نمود و ابا کرد ، من با او خشونت کردم و درشتی نمودم ، و به پنجاه هزار دینار راضی شدم ، اجابت نکرد ؛ و گفت : من بجهت خود خیانت نکنم ، برای دیگری چرا کنم ، و سیرت خود را از عفاف بگردانم ؛ من فرمودم : تا او را محبوس و مقیّد کردند ، و چند ماه درحبس بود ، وبازاجابت ننمود ، وصاحب برید بمتوکّل نامهٔ نوشت بمضمون آنکه : مال مصر بنفقات ومؤنات سلیمان وفا نخواهد کرد ، واحمدبن ابی خالد براستی و کوتاه دستی معروف است ، و رعیّت از او راضی وخشنود ، و من ازینمعنی غافل ، یکروز ازروزها متفکّر مانده بودم ، رقعهٔ احمدبن ابی خالد بمن آوردند ، التماس کرده بود : که اورا

---

(۱) درالفرج بعدالشده « عرق الموت » .

پیش خود خوانم ، ونوشته بود : که مهمّی است عرضه باید داشت ، و هیچ شك نکردم که از آن حبس وقید ملول گشته وعاجز شده چون از طعام فارغ شدم ، او را پیش خود خواندم همچنان مقیّد ، چون بمن رسید ، خلوت خواست ، بفرمودم تا خالی کردند ؛ گفت : ای مهتر من هیچ وقت آن نیامد که دلت را بر من رحم آید ، و شفقت در حقّ من مبذول داری، چون هر گزمیان‌من وتو دشمنی نبوده است ، و کینهٔ نیست ، بی جرم و گناهی اینهمه مشقّت برمن روا میداری ، و از آنچه از تو التماس میکنم قبول‌نمی کنی ، چون سخن او ضدّ آن بود که من درخیال‌داشتم، درخشم شدم ، و او را دشنام داده وناسزا گفتم ، و گفتم : این کار و مهمّ که نوشتهٔ همین است ، و بر من سخرّیت میکنی ؛ گفت : یا سیّدی التماس مرا بنزدیك تو اسعافی نخواهد بود ، و از آنچه میفرمائی چارهٔ نیست ؟ ـ گفتم : بضرورت آنچه ترا می فرمایم می باید کرد گفت : اکنون که چنین است این رقعه بخوان ، نامهٔ بمن‌داد سربمهر ، چون‌مهرازوی‌بر گرفتم، خطّ متوکّل خلیفه‌بود که‌میشناختم، مرا عزل و تسلیم اعمال باحمدبن ابی خالد نموده ، و بیرون آمدن از عهدهٔ هرچه بر من لازم داند ، و فرموده : که حساب من بکنند ، و آنچه بر من ثابت شود بوی بسپارم ، از درشتی این حال وسختی این واقعه بیم‌آن بود که مدهوش شوم که‌مردی هنوز این لحظه ازشتم اوخاموش گشته‌ام برمن مسلّط شود ، ونافذالامر گردد ، حال من چگونه باشد..؟! من‌دراین حیرت بودم، امیر شهر واصحاب او در آمدند ، ومرا و جملگی اصحاب وکتّاب و حواشی و خدم مرا موکّل بر سر کردند ، وخزائن و بیوتات را جمله مهر بر نهادند ، و من از آن حالت و خجالت پاره پاره از صدر فرو میخزیدم ، تا آنکه پیش احمد بزانو در آمدم ، و امیر شهر آهنگران را در آورد تا بند از احمد برداشتند ، و میخواستند که برپای من نهند ، احمد نگذاشت ، و بر پای خاست ؛ و گفت : یا ابا ایوّب تو قریب العهدی بعمل این شهر ، تو را سرائی و

منزلی نیست و دوستی که بخانهٔ اوروی، و با تو حواشی و خدم وانبوهی بسیاراست، و در موضع دیگر نگنجی، هم درین سرای باش و من جایگاه دیگر یابم، و بیرون رفت، و بفرمود: تا موکّلان ازسرمن وجملهٔ خدمتکاران باز گردند، و مهر ازخانه‌ها بر گرفتند، و کتّاب و بوّاب و محاسبان مرا با خود برد، و چون ایشان رفتند، ومن خانه از موکّلان خالی دیدم، بخفتم؛ و گفتم: مگر بخواب می‌بینم، و اصحاب خود را گفتم: بنگرید تا برما کسی‌را موکّل کرده است؟ـ گفتند: نیست، تعجّب کردم، و حیرت زیادت شد، چون بامداد شد، هنوز پگاه بود که بسلام من آمد، و من نماز دیگر آنروز بنزدیک او رفتم، و هم بر این قاعده مدّت یکماه بگذشت، اگر او بامداد بنزدیک من آمدی‌من‌شبانگاه پیش او رفتمی، و هر روز هدایا والطاف او از برف ومیوه ومرغ وماهی و برّه مترادف میرسیدی، چون یکماه برین‌منوال بگذشت یکروز مرا گفت: یا ابا ایوّب برمصر عاشق شدهٔ، که نه‌هوای خوب دارد، و نه صحن دلکش، و نه آبی خوشگوار، ونه جای نیك، از بودن‌مصر غرض رفعت و جلال و کسب جاه ومال باشد، وبواسطهٔ ولایت وحکم ناخوشی هوای آن اختیار توان کرد، اگر تودرحضرت‌خلافت باشی بزرگترین منصبی و جلیل‌ترین عملی در مدّت نزدیك بتو حوالت کنند؛ گفتم: مقام و منزل‌من برمقتضای حکم و فرمان تست، و منتظرم تا هر کجا که اجازت باشد انصراف نمایم؛ گفت: بفرما تا کاتب تو خطّی نویسد که رفع حساب این شهر برمن است، ودرحفظ خدا وعصمت او روی به آنجانب آر که ترا مراد است، کاتب را گفتم: تا چنانکه فرموده بود خطّی نوشت، و بدو تسلیم کردم. ودیگر روز از شهر بیرون آمدم، او وامیر شهر و قاضی و وجوه [۱] واعیان مصر بمشایعت بیرون آمدند، واحمدبن ابی خالد مرا گفت: در

---

(۱) در اصل: و اصول».

نخستین منزلی که در پنج فرسنگی شهر است توقّف کن ، تا جماعتی را همراه کنم که درخدمت توباشند که راه‌ناایمن است، من‌ازاین بغایت متوحّش شدم ، وپریشان‌خاطر گشتم . وبا خود گفتم : مرا بتملّق مغرور کرد ، تا بیرون روم ، وهرچه دارم با خود بیرون آرم ، و او جمله را بفرماید تا از من بستانند ، و مرا دیگر باره بدست موکّلان بازدهد ، ومحبوس گرداند ، و آنچه بماند مطالبه کند ، و بر معاملهٔ که من با او میکردم قیاس نمودم که راست گفته‌اند که : «بد کردار بداندیش بود » القصّه بدان مرحله که فرموده بود نزول کردم ، و بقضا تسلیم و تلقّی نمودم و منتظر بلا نشستم ، تا آنکه اوائل صبح لشکری دیدم ، که از مصر بسوی ما می آمد ؛ گفتم تواند بود که آن جماعت باشند که بگرفتن ما می آیند ، غلامان را گفتم : تا از این حال متفحّص گشتند ؛ و گفتند : احمدبن خالد است من از خیمه بیرون آمدم ، و او را استقبال نمودم ، و بر وی سلام کردم ، چون فرود آمد و بنشست گفت : بفرما تا خالی کنند ، و من هیچ شکّ نکردم که بجهت انتقام خلوت می کند ، عقل از من زائل شده حیران بماندم، چون جماعتی که درمجلس بودند ، بیرون رفتند من واو تنها بماندیم ؛ گفت : روزگار ولایت تو بمصر دیر نکشید ، و زیادت حظّی و بیشتر فایدهٔ نیافتی ، و آنچه در ایّام ولایت خود بر من تکلیف میکردی ، و مرا بدان میفرمودی ، و من اجابت نمیکردم ، در این مدّت بیرون رفتن ترا تأخیر بجهت آن میداشتم، از روز اوّل تا بامروز بدان مشغول بودم ، چنانکه فرمودی بعضی ازارتفاع فرونهادم ، و چیزی در اخراجات فزودم در هر سال پانزده هزار دینار تفاوت پدید بیامد ، و آنرا سی هزار دینار جمع کردم و آوردم ، و بر استرانست بفرما تا قبض کنند ، فرمودم تا قبض کردند ، و دست او را بوسه دادم ، و گفتم : آن کردی که برامکه نکردند ، دست از من در کشید ، و بر من انکار کرد ، و دست و پای من

ببوسید؛ و گفت: چیزی دیگر در پیشت طمع دارم که قبول کنی؛ گفتم: چیست آن؟ـ گفت: پنج هزار دینار از رزق و مرسوم اجازت کنی تا تسلیم کنم؟ـ من امتناع کردم، و خواستم که قبول نکنم، بطلاق سوگند خورد که قبول کنی، پس گفت: تو بحضرت خلافت میروی، کتّاب ودواوین ورؤسای حضرت از تو سوقات خواهند، و گویند: عمل ولایت مصر داشتهٔ، پس درجی کاغذ حاضر کرد، و تفاصیل هدایا و تحف و انواع لطایف و ظرایف بر او ثبت کرد، و از اجناس جامه ها و چهارپایان و بندگان و فرش و طشت و بهر جهت چندان که قیمت جمله زیادت از ده هزار دینار بود فرمودم تا فرو گرفتند، و او را شکر بسیار کردم، بعد از آن گفت: یا سیّدی مرا ولوعی باشد بر بدایع فرش وبساطها، و فرموده‌ام تا یك جامه وار ازخامه بافته‌اند[1] درارمنیّه، وآن ده مصلّی است که هریك با تمامت دست ازچهاربالش و نهالی و مطارح و بساطها، و جمله مذهّب و مسطور است، بزر کشیده، و پنج هزار دینار بر آنجا صرف شده، امّا بده هزار مثل آن نتوان یافت که اگر بوزیری دهی بندهٔ تو شود، و اگر هدیّهٔ خلیفه سازی بر وی مالك شوی، و اگر از بهر خود نگاه داری بدان متجمّل شوی و بفرمود تا تسلیم کردند چون بدیدم هرگز مثل آن ندیده بودم، و هیچ کس بر خویشتن در آن ایثار نتوانستم کرد، و در روز

---

(۱) صحیح «یکخانه وار جامه بافته‌اند» وترجمهٔ این عبارت عربی است «وقد عمل لی بیت ارمنی بارمنیة و هو عشر مصلیات» (تا آخرعبارت که طالب آن بص ۹۱ نسخهٔ مطبوعهٔ عربی فرج بعد الشده رجوع کند) واین عبارت در ترجمهٔ فرج بعدالشده مکرر آمده از آنجمله در حکایت ۳۰ باب ۷ گفته (ص ۲٤٥ چاپ بمبئی): «المعتمد علی‌الله آرزو کرد که از جهت او خانواری جامه از دیبا ببافند» طالب دقت خودش بمقام تحقیق معنی آن بر آید.

تطهیر[۱] تو یك نوبت خانه بدان بیاراستم تا اکنون همچنان نو نهاده است ، پس مرا ملامت میکنی ای پسر چنین مردی را بر پای خیزم و تواضع کنم ، عبدالله میگوید: گفتم : لا والله که او بهمهٔ تجلیل و تعظیم سزاوار است ، و بعد از آن هر که را از عمل معزول یافتی با وی طریق احسان سپردی، ونیکوئیها در حقّ او بجای آوردی؛ و گفتی : احمدبن ابی خالد الصّیرفی در آموخت .

آورده‌اند

که چون سلیمان‌بن وهب وزیر شد عمّال بنزدیك او می‌آمدند ، و هر کس را عملی میفرمود ، و چون آن عامل بدان ولایت رسیدی دیگری بیامدی و مستزاد کردی ، عمل بوی دادی، وآن کس را معزول کردی، یکی‌از جملهٔ کتّاب که بلطف طبع مشهور بود بخدمت آمد و متقلّد شغلی شد ، و عملی قبول کرد ، و در آن وقت که وزیر را وداع میکرد گفت :کلمهٔ دارم میخواهم پوشیده بعرض رسانم ، وزیر فرمود: بباید گفت آن کاتب در گوش وزیر گفت : که خداوند چه میفرماید که الاغ بجهت رفتن کرایه گیرم یا از بهر آمدن ؟ـ وزیر بخندید و شغل بروی مقرّر داشت ، و بدان یك سخن هیچ کس دیگر را عزل نکرد ، و بعد از آن برقول خود ثبات نمود .

---

(۱) گویا کلمه تطهیر است بطاء مهمله و کنایه از ختان است زیرا عبارت ترجمهٔ فرج بعدالشده که ما برای تلخیص از آن بفرج بعدالشده تعبیر میکنیم و همچنین دیگران نیز نظیر عبارت متن است لیکن عبارت اصل فرج بعدالشده این است که عیناً نقل میشود «ولم تسمح نفسی باهدائه الی احد ولا استعماله فما ابتذلت منه شیئاً الا یوم اعذارك » (طالب تمام حکایت بعربی رجوع کنید بنسخهٔ مطبوعه در مصر بسال ۱۳۵۷ (ص ۸۸ - ۹۱) و اعذار بمعنی ختنه کردن است چنانکه گویند : « اعذر الغلام و الجاریة ای ختنهما» .

عبدالله بن سلیمان بن وهب

وزیر المعتضد بالله طلحة بن متوکّل خلیفهٔ شانزدهم است در کتاب فرج بعد الشّدّه مرقوم است[۱] که روزی عبدالله در اوّل وزارت خود در دیوان مظالم نشسته بود، مردی در آمد جامهٔ ستبر پوشیده، باهیأتی پریشان و شولیده و رقعهٔ بروعرضه داشت، او آن رقعه میخواند و تعجّب میکرد، و تفکّر می نمود، و بعد از آن گفت: نعم و کرامت؛ آن کنم که پدرم گفت، نه آنکه پدر تو، چند نوبت این سخن تکرار کرد، بعد از آن گفت: نماز دیگر باز نزدیك من آی، تا در کار تو نظر کنم، و روی بحاضران کرد؛ و گفت: هر که که خالی باشم مرا از این حال سؤال کنید تا عجبی ازعجائب با شما حکایت کنم، چون خلوت شد؛ گفت، حال آن خداوند رقعه از من نمی پرسید، و خود ابتدا کرد و گفت:

پدرم ابو ایّوب سلیمان گفت: در ایّام وزارت واثق در قید و بلا وشدّت بودم که معروفست: یك روز مرا همچنان مقیّد نزدیك محمّدبن عبد الملك الزّیات بردند، و بچهار صد هزار دینار مقرّر کرده بودند که جواب گویم، از آن جمله دویست و چهل هزار دینار گزارده بودم، و بباقی مصادره و مطالبه میفرمودند، و راضی نشد تا آنگاه که پنجاه هزار دینار دیگر قبول کردم بدان شرط که ضیاع من بر من مسلّم دارد، و ما درین بودیم و بدین مبلغ هنوز خطّ ننوشته بودیم که خادم او از سرای اوبیرون آمد، و رقعهٔ بدو داد، برخاست و برادرم علیّ بن حسین ابن وهب که حاضر بود و بنزدیك او مقرّب و گستاخ الّا آنکه میترسید که در باب من حرفی گوید، و با من نیز سخن نمی یارست گفت، چون وزیر برخاست

---

(۱) حکایت پازدهم باب پنجم است (رجوع شود بصفحهٔ ۱۲۳-۱۲٤ چاپ بمبئی).

برادر رقعهٔ دیگر خود بنزدیك من انداخت ، در وی نگاه کردم ، نوشته بود : که همین لحظه از سرا خبر آوردند که خدای تعالی پسری داد ویرا چه نام کنیم ، و بکدام کنیت خوانیم ؟ـ گفتم: عبدالله ابوالقاسم ، در حال نوشت ، وبسرای من فرستاد، و بدان نشاطی در دل و قوّتی در تن من پدید آمد ، و در خاطر من آمد که بهمه حال آن فرزند من بدرجهٔ بزرگی رسد ، و من از او منفعت بسیار یابم ، و محمّدبن عبدالملك بمجلس آمد ، و بسر آن مطالبه و مخاطبه و مذاکره شد که در آن بودیم این نوبت هر چه میگفت موافقت میکردم ؛ گفت : یا ابا ایّوب چه حادث شده‌است، درین ساعت که من برخاستم در تو قوّتی و بشاشتی و جرأتی و جسارتی می بینم که پیش ازین نبود؟ـ گفتم : بتـازگی هیچ حادث نشده است گفت : والله اگر راست بگوئی آنچه گوئی چنان کنم ، و بسیار تهدید و وعید کرد ؛ گفتم : نزدیك من هیچ نیست که با تو بگویم ، روی به برادرم کرد و گفت : راست با من بگوی که‌چه وارد شده است بدو ، بعد از آن برادرم صورت حال را راست با اوتقریر کرد، خشم او بنشست ، و او را گفت : هیچ میدانی که چرا برخاستم از اینجا ؛ گفت : نه ، گفت : نوشته بودند که خدا ترا این لحظه فرزند نرینهٔ تمام خلقت روزی کرد ، در رفتم و بدیدم ، و نام پدر بدو نهادم ، و ابو مروانش کنیت نهادم ، سلیمان بن وهب گفت : برخاستم ، و دست و پای او ببوسیدم ، و بدان مولود تهنیت کردم ؛ و گفتم : ایّها الوزیر امروز روز مبارکی است ، خدای تعالی ترا پسری و مرا پسری روزی کرد ، بر من رحمت کن ، و حقوق سابقهٔ مرا که در خدمت تو هست رعایت فرمای ، و پسر مرا در خدمت پسر خود منسوب گردان ، تا در خدمت او بزرگ شود ، و با یکدیگر هم مکتب و هم تعلیم باشند ، و در دولت تو نشوء ونما یابند ، و چون بحدّ بلوغ رسند ، پسر من خدمتکار و کاتب پسر تو باشد ، و تملّق و استعطاف مینمودم

و آن غلظت و فظاظت و کدورت که در وی بود او را بر آن داشت که گفت : یا ابا-
ایّوب. با من خداع میکنی ، وفریب می‌آری ، نفس تو این ساعت ترا غرورمیدهد
که پسر تودرجهٔ بزرگ و محلّی عالی‌یابد ، و بمنصب وزارت رسد ، و نوائب‌روزگار
را در حقّ من مترصّد و مترقّب میدانی ، و میگوئی : امید میدارم که پسر تو بپسر
من محتاج شود ، و بنزدیك او آید ، و از او فضل و احسان طلب کند، پس گفت:
سوگند میدهم ترا بخدای که اگر پسر تو بدان درجه رسد که امید میداری ، او را
وصیّت کن که اگر پسر من بحاجتی پیش او آید در حقّ او هیچ احسان نکند ،
سلیمان‌بن وهب گوید: من از این سخن متحیّر شدم زیرا که مردی درمسند وزارت
و خلافت نشسته و من اسیر و محبوس او ، این چه سخن است که میگوید ، و بدان
استهزاء وسخریّت میکند وافسوس میدارد، من خجل گشتم، و از وی عذر خواستم ،
و در دلم افتاد که این غایت بغی و نهایت استخفاف است که با من کرد ، خدا آن
حال را که بر زبان او راند راست گرداند ، و پسر او محتاج پسر من شود ، و ظنّ او
در حقّ من محقّق گردد ، اندك مدّتی بگذشت که مرا فرج داد ، عبدالله گفت : چون
پدرم بـا من این حکایت میگفت : مرا وصیّت کرد و گفت : ای پسر اگر بدرجهٔ
وزارت رسی ، و روزگار قدر ترا رفیع گرداند، و پسر او را وضیع که محتاج توشود،
خدا برتو باد که بااو احسان کنی ، وشکر نعمت بجای آری ، و روزگار کرد آنچه
کرد ، و من تا امروز ذکر ابو مروان ازهیچ کس نشنیدم، پس بفرمود تا ابومروان
را بخواندند ومال بسیار بخشید ، و خلعتی خوب داد ، و مرکبی خاصّ ، و دیوان
تدبیر بدو مفوّض کرد ، و از آنوقت تا بآخر وزارت ابن الفرات آن عمل ابو مروان
داشت ، و هم در آن کار او را وفات رسید ، و سی سال آن منصب داشت .

قاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب

بعد از فوت پدر وزیر معتضد شد، و بعد از معتضد وزیر المکتفی علی بن معتضد گشت، مکتفی خلیفهٔ هفدهم است، و قاسم عالم و عاقل ودانا بوده است، و در شراب و لعب و نشاط ولوع تمام داشت، امّا از معتضد خلیفه خائف بود که مبادا او را بتقصیری منسوب کند، و هرگز شراب جز باجازت نخوردی و آن نیز مختفی ومستور داشتی، یك روز خلوتی ساخت[۱] وبا کنیزکان مطربه ومغنّیه، وجامه‌های رنگین پوشیده، و میوهٔ بسیار و الوان اطعمه جمع کرده، و آن روز بلهو وشراب و نشاط و طرب از نیم روز تا نیم شب مشغول بود، بامداد پگاه برخاست و بسرای خلیفه رفت، چون چشم معتضد براو افتاد گفت: یا قاسم کجا بودی؟ـ اگر ما رادر آن خلوت شریك خلوت خود دانستی، ودر پوشیدن جامه های رنگین، و نوشیدن جامهای سنگین یار و همکار ساختی؛ شایستی، قاسم زمین خدمت ببوسید وصورت حال ازاونپوشید، وبرتشریف وانبساطی که‌ارزانی داشت شکربسیار بگفت، وچنان فرا نمود، که منّت بسیار داشتم، امّا بیم آن بود که از اندوه و غم تلف شود، که خلیفه بر آن حال وقوف یافت، و گفت: تا اینقدر از احوال من که احتیاط تمام کرده‌ام بر وی پوشیده نمانده، از منافع و مداخل که مرا حاصل است چگونه‌مخفی ماند پس بخانه آمد اندوهگین وپریشان خاطر، واو را در سرا صاحب خبرجلدی بود که امور سراها و حجره‌ها و بیوتات مطالعه کردی و محافظت نمودی و بر وی عرض کردی، او را حاضر کرد وآنچه میان او و خلیفه رفت با او شرح داد و گفت: در این کار تأمّل و تفکّر کن، و استکشافی تمام بجای آر، و معلوم کن که این

---

(۱) مأخوذ از کتاب «الفرج بعدالشده» است وحکایت دهم باب پنجم میباشد؛ رج (ص ۱۱۸-۱۲۱ چاپ بمبئی).

اسرار بمعتضد چگونه میرسد ، وصاحب خبر چون از آن حال بیخبر بود اندوهگین شد ، و حزین از خدمت قاسم بیرون آمد ، و همهٔ روز تفکّر وتأمّل میکرد، تا برچه طریق بحقیقت آن وقوف یابد .

صاحب خبر میگوید : که روز دیگر پگاه‌تر بدرگاه قاسم آمدم ، و دربانان هنوز درنگشاده بودند، وحجّاب کمرنبسته که شخصی برمن‌بگذشت واورا [درلباس گدائی دیدم که بیامد و بر در سرای بنشست و چون در بگشادند در رفت پیش از من و دربانان گرد او در آمدند و بدیدار او بشاشت کردند و از وی احوال پرسیدن گرفتند و بممازحت[1]] و مطایبت با او انبساط نمودند ، و او در دهلیز نشست ، و میپرسید که وزیر برخاسته است ؟ - و برخواهد نشست ؟- گفتند : آری : گفت : کی ؟- گفتند : فلان وقت ، چون دیدم که احوال وزیرمی‌پرسد ، واستفسارمی کند، بتخمین گفتم: صاحب خبر این تواند بود که حال رفع میکند ، خود را بچیز دیگر مشغول کردم ، و مراقبت و اصغای کلمات او میکردم چنانکه او را معلوم نبود ، تا هیچ چیز نماند که ممکن باشد که بوّابان را وقوف باشد ، از درون نیز کسی بیرون آمد ، و آنچه مانند آن باشد که آن را استکشاف و استخبار تمام توان کرد بکرد، وبعدازآن‌در گذشت وبه پرده‌داران‌رسید وپرده‌داران‌نیز اوراازآنچه‌پرسیدخبردادند ومحرم‌میدانستند ، از ایشان نیز در گذشت ، و من از پرده‌داران و حواشی و خدّام پرسیدم: که این‌چه کس است ؟-- گفتند : مردی امین و درویش و ابله است ،بسراها در رود ، و با او مطایبه کنند ، و او را صدقه دهند ، و سبب معاش او این باشد ، بر پی او رفتم تاآنکه بمطبخ دررفت ،هم برآن قاعده‌پرسیدن گرفت ؛ که دوش‌چگونه طعام پختید ؟- و چه وقت خورده شد ؟- و با که خورده‌اند ؟- و وزیر از کدام‌بیشتر

---

(۱) عبارت میان دو قلاب مأخوذ از فرج بعدالشده است و متن کتاب مشوش‌است.

خورده ؟ـ مطبخیان و غلامان با او مطایبه میکردند ومباسطت مینمودند وازتمامی احوال و کیفیّت‌اموراستطلاع کرد چون تمامت این حال ضبط نمود.روی بشرابخانه نهاده با شرابدار و اتباع ایشان نیز همان قاعده بجای آورد و از آنجا بدار الخزانه رفت و غلامان و تحویلدار و صاحب المخزن آمدند، وی نیز همان گستاخی آغاز و از ایشان بطریقی معلوم میکرد : که دیروز وزیر چه پوشیده و چه بخشیده ودر خزاین چه آورده و چه بیرون برده‌اند و از آنجا بسرای دیوان و مجلس کتّاب آمد و صدقه خواستن گرفت واستماع مینمود که کتّاب چه کار میکنند و چه میگویند وبا غلامان و کودکان و جوانان که آنجا ایستاده بودند همان مطایبه آغاز نهاد وهر یك اورا صدقهٔ میدادند و با وی بازی میکردند و در میان مزاح و ملاعبت ازهریك احوال جدا میپرسید چون بهمهٔ مواضع رسید و بهمهٔ حالها مطّلع گردید بازگشت که برود چون بدر سرای رسید وخواست که بیرون برود من او را بگرفتم و درخانهٔ کردم و در بستم و قفل بر نهادم و چون وزیر خالی شد حال با او تمامت شرح دادم مرا فرمود که او را حاضر کن، چون حاضر کردم تهدید و وعید تمام کرد و گفت: حال راست بگوی و گرنه‌هر گز رهائی نبینی گفت : بشرط آنکه مرا بجان امان دهی، گفت : امان دادم در حال برپای خاست مردی تمام خلقت صحیح‌المزاج بود با قدّی مستوی بری از زمانت وعرج ؛ گفت من فلان‌بن فلان هاشمی‌ام ومردی‌ام متجمّل و صاحب ثروت چندگاه است که از اخبار تو متفحّص می باشم و برمعتضد رفع‌میکنم وسرای من دردار یعقوب در جوار سرای طاهر است و معتضد هر ماه مرا پنجاه هزار دینار زر میدهد و من هر روز در آن لباس که مردمان در آن سرا می‌بینند ازسرای خودبیرون‌می‌آیم ودرسرای کاروانسرا که‌در محلّهٔ خالداست درآن کاروانسرا خانهٔ دارم باجرت که در آنجا فقرا می باشند و ایشان هم مرا از جنس

خود گمان دارند چون بدیشان رسم لباس تغییر دهم و خود را مریض و مبتلی سازم و موئی خلاف لون موی روی خویش از زنخدان بندم چنانکه می‌بینی هر کس مرا در لباس اوّل دیده باشد در این لباس نمی شناسد و عادت زمنان[۱] و اعرجان برفتن گیرم تا بدان سرا آیم و آنچه صاحب خبر با تو حکایت کرده است تمامت بجای آرم و بعد از آن بدان خانه روم که در کاروانسرا دارم و جامه بگردانم و بخانهٔ خود روم و باقی روز بلهو و طرب و نشاط ولعب و سماع و شراب فرا سر آرم وچون نماز شام باشد خادمی از خادمان سرای طاهر بیاید من از دریچهٔ حجره رقعهٔ که اخبار آن روز در آن مکتوب باشد بزیر اندازم، بعد از آن در زمین افتاد و گفت : ازخدا بترس وخون من بگردن مگیر، قاسم گفت : راست بگو از حالها واخبارها برمعتضد چه رفع کردهٔ ؟ـ جملهٔ شرح تقریر کرد،قاسم فرمود: تا او را محبوس کنند ، ومرا گفت: هر روز برو و احوال سرای و متعلّقان او معلوم کن و با من بگوی من برفتم و در مقابل سرای ایشان که نشان داده بود بنشستم تا نماز شام شد و خادم بیامد و آواز داد جواب دادند : که او امروز مراجعت نکرده است و ما از این واقعه اندوهگینم خادم باز گشت و دیگر روز همان وقت باز آمد وهمان جواب گفتند و جزع واضطراب فزون نمودند چون چند روز بگذشت از او نومید شدند و در هلاك او شکّ نکردند و در خانهٔ پدر و عیالش بماتم قیام نمودند ، من بنزدیك قاسم آمدم و از احوال او حکایت کردم دیگر روز قاسم بر نشست و بسرای معتضد رفت چون نظر معتضد بر وی افتاد او را بر خویشتن خواند و بمشاورت با او گفت : آن هاشمی که خویشتن را درویش وزمن ساخته بود بجان وسر من که او را اطلاق کنی و با او طریق احسان و اشفاق سپری و بعد از این تو ایمنی هیچ صاحب خبر بر تو

---

(۱) زمن بروزن کتف بیمار بر جای مانده .

نگمارم والله که اگر موئی از سراو کم شود بخون او جز قصاص نکنم، قاسم زمین خدمت ببوسید و در حال باز گشت و بشکرها قیام نمود که بقتل هاشمی تعجیل نکردم هاشمی را بیاورده خلعت خوب داد وصله فرمود و هاشمی بسلامت وشادمانی باز گشت و بعد از آن اخبار او منقطع گشت .

آورده‌اند :

که قاسم روزی سوار شد و بدارالخلافه میرفت چون بدرسرای رسید یکی از از خواصّ بر جامهٔ او اثر زعفران دید مقدار نقطهٔ و او را اعلام کرد : که بر جامهٔ شما رنگ زعفران می‌بینم و آن عیب بزرگ باشد و وزیر را مجال باز گشتن نبود فرمود که آن را بمداد دوات سیاه کن که سیاهی دوات بر جامهٔ وزرا عیب نباشد خاصّان را از کمال کیاست او عجب آمد و بر وی آفرین کردند .

ابو العباس حسین

بعد از فوت قاسم‌بن عبدالله او را مکتفی بالله وزارت داد و از عجایب حالات آنکه قاسم عبدالله خسته [شد] ابوالعبّاس حسین بعیادت قاسم برفت پسران قاسم استقبال او کردند واو دست ایشان بوسه داد و عذر خواست و همان روز که او بیرون رفت قاسم عبدالله نماند خلیفه وزارت را بابوالعبّاس حسین داد و او بعزای قاسم رفت پسران قاسم که‌بامدادابوالعبّاس‌دست‌ایشان رابوسه‌داده‌بودبشب‌نارسیده دست ابوالعبّاس را بوسه دادند بیك زمان در کار شغل وعمل دیوانی‌چند تفاوت ظاهر شد،خردمندآن است که دل در شغل دنیا نبندد و در کسب عمل صالح باشد و بعد از مکتفی وزیر مقتدرشد .

ابوالحسن بن الفرات

از کبار وزرای عرب‌بودوبغایت صاحب کمال‌وبعدازقتل‌ابوالعبّاس حسین‌وزارت

امیرالمؤمنین مقتدر بالله یافت، المقتدر بالله ابوالفضل جعفربن معتضد خلیفهٔ هیجدهم است ، که او را سه کرّت در وزارت مقتدر بالله عزل و نصب واقع شد و در کرّت اوّل که متقلّد وزارت شد مخلّد را نیابت داد و سلیمان مدّتی در میان ایشان بود روزی سلیمان درسرای ابن‌الفرات درآمد نوشتهٔ بود دخلها و خیانتهای اونسخه کرده ،آن شخص که آن نوشته بود بخدمت وزیر برد و عرضه داشت وزیر سلیمان را معزول کرد و تمامت اعمال از وی بستد واو را بواسط فرستاد ببدترین حالتی و مدّتی آنجا محبوس بود وسلیمان مخلّد را مادری بود روزی قصّه نوشت و بـوزیر داد و باز نمود که من رنجور و بر شرف بستر هلاك افتاده‌ام و از حضرت پروردگار عالم یکبار دیگر دیدار پسر خود میخواهم و این معنی را بر رأی وزیر عرضه داشتم تا مرحمت او در این معنی‌حکم‌باشد وزیر چون این قصّه بخواند او را رقّت آمد و حال‌مودّت که میان او و سلیمان بود یاد آمد و بسوی او مکتوب در قلم آورد و این معانی‌را درآنجادرج کرد : ای بنده بدان ـ اکرمك الله ـ که نظر کردم در حقوق‌خدمت تو ودرجرائمی که از تو در وجود آمده است حقوق خدمت را بر جرائم غالب یافتم و مخالصتهای سابق ترا یاد کردم که در ابتدای نشوء ونمـا میان مـا ثابت بود و آن عهود باعث آمد بر آنکه در حقّ تو لطف واجب دارم وجرم تو از تو درگذرانم‌پس واثق باش بحسن عنایت وصدق رعایت که در باب تو مبذول دارم تا خللهائی که ترا افتاده است تلافی شود و حقوق قدیم برعایت برسد بعد از این از قبح جنایت تو یاد نخواهم کرد ودر مرافقت‌حال توهیچ دقیقهٔ نامرعی نخواهم گذاشت و در تألّف واستمالت تو بهر مبالغه رسیده خواهد شد تا بهر حال و بهمهٔ وجوه مستظهر باشی حالا دست منشیان و بقایای آن او را فرموده آمد پانزده هزار درم بر احمد حسین وکیل اطلاق شده تا بستاند و ساختگی خود کند و روی بصف عمل آورد و آثار

جمیل در پرداخت آن ظاهر گرداند تا مؤدّی گردد باعمال و اشغال دیگر ، و السّلام .
واین رقعه بر کمال فضل و جمال حلم آن وزیر گواه عدل است .

آورده‌اند :

که ابوالحسن فرات نوبت دوّم که منظور وزارت شد و صدر وزارت بمکان او آراسته گشت این نوبت را که دبیر بود از حضرت امیرالمؤمنین مقتدر فرمان شد تا مثال نویسد باصحاب اطراف و از وزارت او مر ایشان را اعلام دهد او مثالی نوشت براین‌جمله : که‌چون امیر درامور مملکت خود چارهٔ ندید از اکفی الکفاة سیّدالوزراء ابوالحسن فرات و در کارهای پادشاهی از وی مستغنی نبود شمشیر دولت او از نیام بر کشید پس‌بامضای اودر کارها بشتابید و در امضای احکام چنانکه بوده است سعی کنید ، چه او داناترین اهل عالم است بانتظام امور و التیام احوال و اجتماع اعمال و کتّاب عصر بر تباین طبقات و مراتب خویش بتقدیم او معترفند و این مثال بجهت اعلام اصدار افتاد تا همگنان حقّ این مؤنت بدانند ، و السّلام .

چون این مثال را بر امیر عرضه داشتند احسان تحسین ارزانی داشت و او را بتشریف فاخر سر افراز فرمود ابو عبدالله کاتب گفت[۱] : که چون ابن الفرات کرّت سیّم بمنصب وزارت رسید ابن مقله را منکوب کرد و محبوس گردانید در آن حال من‌از بیم ابن الفرات بخدمت‌اونرفتم و تسلیت بجای نیاوردم و شرط دوستی رعایت نکردم و او بنزدیك‌من‌رقعهٔ نوشت ومضمون این ابیات را در آن مندرج ساخت :

---

(۱) گویا از کتاب فرج بعدالشده مأخوذاست‌اما باختلاف فاحش و تغییر بسیاری در کلمات ؛ رجوع شود بحکایت چهارم باب چهارم (ص ٦٨ - ٦٩ چاپ بمبئی) .

(و هی هذه):[1]

حرام گشت نوشتن بدوستان نامه
نگشت قسمت[ ] مگر گران گشتست
بروز مکنت دشمن ز دوست یاد کند
که روز راحت دشمن ز دوستان گشتست
تو دوستی و اگر دشمنی بسا دشمن
که روز مکنت بر خصم مهربان گشتست

در اثناء این نامه بعد از عتاب در قلم آورده بود :

که رقعهٔ نوشته‌ام بخدمت وزیر لطف کنید و بوی نمائید وقتی که پسر وزیر ابو احمد محسّن حاضر نباشد رقعهٔ وزیر بخواندم بر این جمله نوشته بود :

که دولت اقبال مر این حضرت وزارت را باد عنان زحمت کشیده داشتم وزبان شکایت کوتاه کرده محنت و بلا و رنج و عنا در تن و جان و مال اعیان بحدّی رسیده که منتقم را از آن تشفّی حاصل آید و مجرم را از آن تأدیب تهذیب باشد اکنون کاربجان رسیده و کارد باستخوان زمال متفرّق و منهوب وعیال پرده‌دریده وپریشان،

---

(١) در فرج بعد الشده بعوض سه بیت متن این چهار بیت را ذکر کرده است :

« نامه نوشتن میان اهل مودت
نیست روا گر چه هست کاغذ نایاب »
« گر تو بپرسی ز حال دوست چه باشد
دوست نباشد که او نپرسد از احباب»
« دوست مرا روز رنج باید و محنت
خود که اقبال کم نباشد از اصحاب »
« گیر که خود دشمنی نماید دشمن
رحم بر آن دشمنی که دید بگرداب »

گفته : نمیگویم که آنچه وزیر در حقّ من فرمود واجب نبود بلکه مستحقّ آن بودم و لیکن قدرت کینه را ببرد و اعتراف گناه را زایل گرداند و اصطناع معروف و اختیار مجهول ومعروفست بجای بدکرداران احسان کردن وسیلت حصول شرف و مستدعی نام نیك در هر حال که باشد مرا عهدیست و حرمتی و امیدی و خدمتی اگر بدکرداری من آن را ضایع گرداند رعایت وزیر آن را نگاه دارد و اگر رأی رفیع بلند در من بچشم مرحمت ملاحظه نماید و مرا از این ورطهٔ محنت خلاص دهد کمال کرم و غایت فضل باشد.

راوی میگوید :

که مدّتی منتظر فرصت بودم تا وقتی در خلوت فرصتی یافتم و بخدمت او عرضه داشتم که حال مصادقتی که میان من وابن مقله بوده است بر رأی عالی پوشیده نباشد و از آنگاه باز که او بسخط خداوند مبتلا شده است بنده گرد او نگشته و رقعهٔ که بمن نوشته است و در این معنی عتاب کرده بر این سخن دلیل است آنگاه رقعهٔ او عرضه کردم چون بخواند گفت : بخدای که ابن مقله در خون و مال من سعی کرده است و در آن مبالغه نموده و در آنوقت که مرا بجامد سپردند گفت : بخدای که اگر بدانستمی که ابن الفرات را بعد از عزل یك روز زنده گذارند هرگز در حقّ او این سعی نکردمی ومن پیوسته دعا میکردم که حق تعالی مرا بر باقطانی و ابن مقله قادر بگرداند که مرا در حقّ هر دوانعام سابق بوده باقطانی اگرچه نتیجهٔ بدکرداری ابن مقله بود امّا چون از وجوه کتّاب ومعارف دبیران بود نمیخواستم که بواسطهٔ انتقام وتشفّی که در حقّ او کرده ام ضایع شود و دبیری از دبیران دولت کشته گردد و آن عار باقی ماند و دعای من در حقّ باقطانی مستجاب شد واو پیش از آنکه بر وی مسلّط شوم از این عالم رخت بر بست و آنچه تا این غایت بر ابن مقله رفت بعضی از آن

باختیار من نبود و بعد از این بر وی هیچ بدی نرود و هیچ مکروه بوی نرسد و بفرمایم تا او رااز حبس خلاص کنند وبا سلیمان حسن بفارس رود[۱] و سرّی‌دیگر هست که حقیقت آن بر تو هم‌پوشیده هست و آن آنست که میتوان دانست که ابن مقله را مالی خطیر باقی مانده است که سخن مستقیم نمیتوان گفت اگر دل اوقوی نبودی هرگز خاطراو تنمیق شعر نکردی پس روز دیگر بفرمود تا او را از حبس خلاص کردند واو رابا سلیمان بفارس فرستادند و بقوّت فضل و بلطف آن چندسخن آبدار از مذلّت حبس و ورطهٔ عقوبت و هلاك خلاص شد.

الوزیر محمدبن داود الجراح

بعد از ابن الفرات وزارت‌المقتدر بالله یافت ودر عهد مقتدر وزارت در مراد[۲] بود تا چهارده وزیر را بنشاند از آن جمله یکی محمّدبن داود بود لاجرم در زمان او فتنه‌هابالا گرفت وولایت خراب گشت.

علی بن عیسی

وزیرالمقتدر بود وفاضل و کامل بوده‌است‌واز شیوخ کتّاب واستادان‌مترسّلان بوده است و در بعضی تواریخ مذکوز است : که او را سه مرتبه عزل و نصب فرمود امّا در ایّام وزارت خود زندگانی خوب و سیرت پسندیده باظهار رسانید و بهیچ‌حال جانب دین داری را فرو نگذاشت و رضای حقّ را بر رضای مخدوم مقدّم داشت .

آورده‌اند :

که اورابجهت مهمّی بمکّه فرستادند بوسهل زیادمیگوید : که من درخدمت او بودم فصل تابستان بود هوا در غایت حرارت روزی گفت : من از حضرت حقّ یك شربت آب برف میخواهم من گفتم : که در این موضع این آرزو موجود نشود ، تاما

---

(۱) ازاینجا ببعداصلادر کتاب «الفرج بعدالشده» نیست.

(۲) کذا صریحاً وشاید «مستزاد» باشد یعنی درمعرض زیاده خواستن و بزیادت خرید وفروش کردن .

در این سخن بودیم که ابری بیامد و روی هوا بپوشید و بارانی عظیم آمد و دراثناء آن تگرگ بسیار بارید چنانکه خلق از کثرت ژاله در ناله آمدند و من غلامان را گفتم : تا سبوها را پر ژاله کردند و علیّ بن عیسی صائم بود نگاه داشتم تا وقت افطار آمد بنزدیك او بردم بفرمود تا انواع شربت ها راست کردند و در مسجد حرام آمد و بدست خود تمامت آن را بسادات و مجاوران داد و البتّه از آن تجرّع نکرد و گفت : من پشیمان گشتم که چرا بر حضرت حقّ مغفرت التماس ننمودم بودی که باجابت رسیدی و در نوبت دولت زندگانی پسندیده کرده بود عاقبت‌کار و خاتمت روزگار بحسن سعادتی مفضی آمد تا عاقلان را معلوم شود که نیکوئی بر حضرت خدای عزّ و جلّ ضایع نیست و هر که تخم نیکی در زمین عمل کارد هر آینه روزی بر دارد .

حکایت

مشهور است که[۱] از اهل کرخ عطّاری بود بغایت متّقی و مستور ، و بصلاح وسداد معروف وبامانت ودیانت موسوم، قرض بسیار داشت ووجوه او بدست‌نمی‌آمد بضرورت مستور ومتواری گشت و روی بنماز و دعا و نیاز آورد و روزصائم و شب قائم بود تا شب آدینه در خواب دید : که حضرت مصطفی صلّی‌الله علیه و آله وسلّم او را گفت : بنزدیك علیّ بن عیسی رو که‌فرمودم : که چهارصد دینار بتو خواهدداد بستان و آن عطّار گوید : از خواب درآمدم و با خود گفتم : که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم فرموده که : « من رآنی فی النّوم فقد رآنی فانّ الشیطان لا یتمثّل بی » بامداد پگاه برخاستم و روی بخانهٔ وزیر نهادم چون بدر سرای‌وزیر

---

(۱) مأخوذاز کتاب «الفرج بعدالشده» است ؛ رجوع شود بحکایت۱۱ باب ٦ (ص ۱۷۰-۱۷۱ چاپ بمبئی) .

برسیدم حجّاب و بوّاب اومرا منع کردند بدرگاه او بنشستم و بغایت دل تنگ شدم و گفتم : من باری این مذلّت نتوانم کشید عزم مراجعت کردم و در تفکّر بودم که شافعی از آنجا بیرون آمد ومرا با وی اندك معرفتی بود صورت حال باو گفتم گفت: وزیرازفلان وقت در طلب تست وچندین کس را گفته که ترابجویند برجای‌خویش بنشین باز گشت ودر حال مرا بدرون سرا خواند چون در رفتم علیّ بن عیسی‌پرسید که نام تو چیست وپدرتو کیست؟ـمن نام ونسب و حرفت و مقام خود تعریف کردم گفت : ای فلان خدا جزای تو خیر کناد نیکو کردی که بنزدیك من آمدی والله که ازدوش آرام وقرار نگرفته‌ام که حضرت رسالت پناه را بخواب دیدم مرافرمود: که چهارصد دینار رابفلان‌بن فلان العطّار الکرخی ده گفت : امروز همهٔ روزدرطلب تو بوده‌ام و من نیز با او حکایت کردم چنانکه دیده بودم علیّ بن عیسی بگریست و گفت : باشد که عنایتی بود از حضرت رسول درحقّ من ، پس فرمود که خزینه‌دار هزار دینار بیاورد و گفت : بستان این مبلغ را چهارصد دینار امتثال فرمان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و ششصد دینار نیز شکرانهٔ آنکه کرامت در حقّ من‌فرموده، گفتم: دوست ندارم که زیادت ازآنچه حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرموده باشد بستانم و بر صلهٔ او مستزاد کنم و امید میدارم که برکات در آن مقدار باشد مقدار سیصد دینار قرض داشتم دویست دینار باصحاب قروض دادم و باقی را از ایشان مهلت خواستم تا در دو سال بگزارم و در دکّان باز کردم و هنوز یك سال نشده بود که سرمایه بهزار دینار رسید و هر روز زیادت میشد .

آورده‌اند

که[1] در نوبتی که مقتدر علیّ بن عیسی را عزل کرد وحبس فرمود چون‌مدّت

---

(۱) مأخوذ از « الفرج بعد الشده » است ؛ رجوع شود بحکایت هفتم باب پنجم (ص ۱۰۸-۱۱۰ چاپ بمبئی) .

حبس او متمادی شد و از حدّ اعتدال درگذشت مردم از خلاص او نومید گشتند ابوالهیجاء نام شخصی و طبقهٔ از ارکان دولت و امرای حشم مقتدر اتّفاق کردند بر آنکه مقتدر را خلع کنند و قاهر را در مسند خلافت بنشانند وچنان کردند ودر زندانها بشکستند و بعضی از سراهای مقتدر را غارت نمودند علیّ بن عیسی از آنجا که محبوس بود بیرون آمد و سه روز جائی متواری گشت و مدّت خروج ایشان سه روز بیش نبود که جماعتی دیگر خروج کردند و ابوالهیجا را بکشتند و سرائی که مقتدر را حبس کرده بودند سوراخ کردند واو رابیرون آوردند ودر مسند خلافت بنشاندند و در آن ایّام ابوعلی‌بن مقله وزیر مقتدر بود و درآن زمان متواری شده بود ظاهر شد و مردمان او را تهنیت میکردند ناگاه علیّ بن عیسی نزدیك اودرآمد و مدّتها بود که محبوس بود چنانکه ذکر رفت مونس که مدار کار خلیفه بر وی بود او را بدین ظهور منّت داشت و او را بلطف تلقّی کرد و رای او را در این که التجا بحضرت مقتدر آورده صائب شمرد ودر حال مقتدر را از این حال اعلام داد و احوال او عرضه داشت و جواب مقتدر بر نیکوترین وجهی باو رساند و علیّ بن عیسی را اشراف فرمود و ابن مقله را باجتماع با او در جمیع امور مملکت امر نمود چنانکه ابن مقله درهیچ تدبیر ازمصالح ملك بی مشاورت اومدخل ننماید وعلیّ بن عیسی دردیوان مظالم بی استطلاع ابن مقله حکم نفرماید و در حال لباس علی بن عیسی را بگردانید وبااو باتّفاق درامور اموال و اعمال مشغول شدند ابن مقله‌علیّ بن عیسی را گفت : ابوبکر بن محمّدبن علی والی مصر از بر کشیدگان تست و هراشارت که فرمائی فرمان برد و ایمن نیستم که چون خبر این حادثه بمصر رسد فتنهٔ‌ظاهر شود مصلحت آنست که نامهٔ بنویسی واو را از کیفیّت ماجرا وسکون فتنهٔ که‌خاسته بود و جلوس امیر بار دیگر در مسند واشتراك ما در تدبیر مملکت اعلام کنی‌علیّ بن عیسی گفت : آنچه ابوالحسن یعنی علیّ بن عیسی اشارت میکند چنان کن ابن مقله

گفت : نیکو نباشد در پیش او که شیخ کتّاب است در این باب من چیزی بنویسم علیّ بن عیسی گفت : من بخطّ خویش نویسم امّا از زبان شما که وزیر توئی و ما جمله اعوان وانصار توئیم ابن مقله بدین سخن شاد شد و علیّ بن عیسی فرمود که کاغذ آوردند در حال بی آنکه نسخت نامه در میان آید تحریر نمود و این ترجمهٔ آنست.

بعد از دعاء آنچه خدا امیر را کـه عمرش دراز باد معتاد گردانیده است در تصاریف احوال و تقلّبات اعمال و کارهای بزرگ که واقع شود و دواهی هائل که نازل گردد از معـاونتی در حـال و نصرتی بر طریق استعجال و تجدید نعم و اقبال و تضاعف کرم و افضال ظاهرتر از آنست که محتاج تحریر باشد و این کرامت ثمرهٔ صفای نیّت و خلوص طویّت ونقای سریرت اوست در حقّ سایر رعایا و خدم وجمهور برایا و حشم خدای عزّ و جلّ آن نعمت هر لحظه تمامتر میگرداند و موقع شکر و سپاس و محلّ حمد و ستایش زیادت میگرداند و یکی از آن جمله آنست که جماعتی ازاعیان ملك واولیای دولت و قوّاد حشم و اصفیای مملکت را غایت احسان و اکرام امیر موجب بغی و کفران گشت وطغیان که لوازم استغنا باشد ایشان را بر آن داشت که آن کرامت را بناسپاسی و آن دولت را بناحقّ شناسی مقابله کردند و ازطریق سلامت وجادّهٔ استقامت عدول نمودند و اجل قریب و هلاکت که برایشان مقرّربود ایشان را باعث شد که سر از ربقهٔ طاعت بیرون بردند و پای از حدّ بندگی بیرون نهادند واقتراحی نه بر وجه التماس بل بطریق راه سطوت و اقتدار آغاز نهادند ودر آن فعل ذمیم از عاقبت وخیم اندیشه نکردند و در میدان بغی جولان نمودند و در تیه جهالت سرگردان گشتند و امیرالمؤمنین بمواعیدی که خلف بر آن راه نیابد و عطائی که تأخیر در آن متصوّر نباشد استمالت میفرمود وبمواعظ حسان ونصایح خوب از قبایح احوال و منکرات اعمال نهی میکرد ایشان از آنچه مصلحت ایشان بود ابا

میکردند و از بهبود خود امتناع می نمودند تا آن جهل و طغیان و تمرّد و عصیان بدان سرایت کرد که یك روز نام خلافت بر دیگری نهادند و امیرالمؤمنین فکرت صائب و رویّت ثاقب در حلّ نظام اجتماع و حسم موادّ امتناع بر گماشت و بسبب کلمهٔ بتفریق جماعت ایشان کار فرمود و آن زمره را که سر از ربقهٔ طاعت گردانیده بودند بپای قهر کوفته گردانید و بدست قدرت شکسته کرد بعضی را قصاص فرمود و از طایفهٔ که ممکن بود عفو ارزانی داشت و اشتعال آن نائره که یك لحظه بود منطفی گشت و هیجان آن فتنه که یك روز بود ساکن شد و خدای تعالی آمال ایشان مخیّب و اطماع ایشان مکذّب گردانید و هم بدان تیغ که بر کشیده بودند کشته شدند و هم بدان آتش که بر افروخته بودند سوخته کشتند و امیرالمؤمنین در حقّ بقایای ایشان لطف شامل و انعام کامل کار فرمود هفوات ایشان را بعفو و عثرات ایشان باقالت مقابل گردانید و کارها باستقامت اوّل و قرار مقدّم معاودت کرد و دلهای عصاة بطاعت امیرالمؤمنین مائل شد و فتنه زائل گشت و لشکریان ساکن و رعایا آمن شدند حق تعالی نصر عزیز خود را ارزانی فرموده قوایم سریر دولت او بتأیید عصمت مؤیّد گردانید « لیحقّ الحقّ و یبطل الباطل و لو کره المجرمون[1] » باید که کارها بر قانون اوّل بر نیکوترین وجهی میراند ودر اتمام مهمّات دین و دولت جدّ بلیغ بجای آورد و محترز باشد از تأخیر فرستادن اموال که موجب عزل گردد ودر جواب کتابت تعجیل نماید تا برامیر عرض افتد وبمطالعهٔ او مشرّف گردد یوم الاثنین غرّهٔ محرّم سنهٔ ٤١٧ سبع عشر واربعمائه ثبت شد .

---

(۱) آیهٔ هشتم سورهٔ مبارکهٔ «انفال» است .

ابوعلی محمدبن‌علی‌بن الحسین بن مقله

وزیر المقتدر بالله و القاهر بالله‌محمّدبن معتضد وازابن الرّاضی‌بالله‌محمّد مقتدر و از آن المستکفی بالله بود و واضع خطّ که بحسن خطّ در جهان بدو مثل زنند چنانکه شاعر گوید :

فَصاحَةُ سَحْبانٍ وَ خَطُّ ابْنِ مُقْلَةٍ
وَحِكْمَةُ لُقْمانٍ وَ زُهْدُ ابْنِ أَدْهَمِ
إِذا اجْتَمَعَتْ فِي الْمَرْءِ وَالْمَرْءُ مُفْلِسٌ
فَلَيْسَ لَهُ قَدْرٌ بِمِقْدارِ دِرْهَمِ

در زمان الرّاضی ابوالعبّاس محمّدبن المقتدر بچکم ماکانی[1] پیش ابوبکر رائق رفت بعد از مدّتی چون کار غلامان بلند شد خلیفه پیش بچکم ماکانی فرستاد تا بیاید و امیر الامراء بغداد شود بعد از چندگاه مکتوب بدست افتاد که از زبان خلیفه‌بابوبکررائق‌نوشته‌بود که‌اوراجهت‌امیرالامرائی‌طلبیده بچکم‌را با ابن‌مقله کینهٔ آنکه او را از بغداد منع کرده بود در دل بود او را بگرفت ودست راستش راقطع کرد و او فریاد میکرد ومی گفت : دستی که چنین خطّ وضع کرده باشد و سه بار مصحف مجید نوشته وسه چهار خلیفه را وزارت کرده باشد چون‌دست دزدان چگونه شاید برید.

---

(۱) استاد نفیسی در ذیل همین عبارت در دستور الوزراء گفته (ص ۷۹) : « در اصل : یحکم ، و بچکم و پچکم بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم و سکون‌چهارم لغتی‌است فارسی بمعنی گرگ که در نامهای کسان درقدیم معمول بوده است » ودر برهان ضمن معانی « بچکم » بباء عربی وجیم فارسی (بروزن جعفر و درهم) و بپاء فارسی و جیم فارسی (نیز بر وزن جعفر و درهم) تصریح شده است که بمعنی گرگ میآید .

ابوجعفر محمد بن القاسم بن عبدالله وزیر القاهر بالله

ابوالحسن بن طاهر گوید[۱] :

که ابوجعفر محمد بن ابی القاسم وزیر خواست پدر مرا و مرا و قهر فرمود و ما را محبوس و مقیّد کردند و در جایگاه بغایت تنگ و تاریك بر خاك نشاند و کار بر ما تنگ شد و سخت بگرفتند و هر روز مرا بیرون آوردندی و پدر مرا بمال مطالبه و مصادره کردندی و مرا در پیش پدر شکنجه کردندی و او را نمیزدند امّا تهدید و وعید بجای می آوردند تا شدائد و مشقّتهای بسیار در آن حبس مشاهده کردیم و چند گاه در حبس بودیم یك روز پدر مرا گفت : ما را با این موکّلان معرفتی حاصل شده مدّتی در صحبت یکدیگر بودیم ایشان را مراعاتی بباید کرد و فرمود که : فلان صیرفی که دوست ماست بدو رقعهٔ نویس تا سه هزار درم بفرستد بدیشان رسان من آنچه فرموده بود بجای آوردم چون زر برسید خواستم که زر بدیشان تسلیم کنم امتناع نمودند هر چند کوشیدم قبول نکردند سبب ابا و امتناع ایشان تفحّص کردم بعد از مبالغهٔ تمام گفتند : وزیر امشب بر قتل شما عزم کرده نشاید در چنین حالتی از شما چیزی قبول کنیم من از شنیدن آن سخن بی آرام شدم و لون بر من متغیّر گشت و چون پدر را از آن حال اعلام کردم فرمود : که دراهم بصرّاف بازفرست چنان کردم و پدرم در آن ایّام که در حبس بود پیوسته صائم بودی چون وقت افطار آمد غسل فرمود و نماز شام بگزارد و افطار نکرد و بر نماز و خضوع و خشوع و دعا مداومت نمود و من با او موافقت کردم تا آنکه نماز خفتن بگزارد پس بزانو درآمد و مرا گفت: تو نیز همچنین بنشین چنان کردم روی بآسمان آورد که قبلهٔ دعاست و دست برداشت

---

(۱) مأخوذ از « فرج بعدالشده » است (حکایت ۳۱ باب ۳ ؛ ص ۵۷ - ۵۸ چاپ بمبئی) .

که : (یا ربّ) محمّدبن القاسم برمن ظلم میکند ومرا حبس کرد چنین که می‌بینی و قصد جان من کرده است (فانا بین یدیك قداستعدیت الیك و انت احکم الحاکمین فاحکم بیننا) و برین هیچ زیادت نکرد وبعد از آن آواز نیك بلند برداشت واین لفظ مکرّر تکرار کرد که : (فاحکم بیننا بمحمّد) هر چه تمامتر تا چهار دانگ از شب بگذشت والله که هنوز گفتن (فاحکم بیننا) قطع نکرده بود که آواز شنیدم و شکّ نکردم که بقتل ما می آیند ازغایت خوف و صعوبت آن حالت بیهوش‌شدم چون بنگریستم شاپور را دیدم خادم القاهر بالله با شموع و مشاعل و قومی با او آواز داده گفت : ابن ابی طاهر کدام است ؟ـ پدرم برخاست و گفت : اینکم ، گفت: کجاست پسرت ؟ـ گفت : اینکم، گفت: بسم‌الله بسلامت و عافیت باز گردید ومکرّم و محترم با منزل خود بروید چون بیرون آمدیم معلوم شد : محمّد القاسم را گرفتند و قاهر او را قهر کرده وبند برنهاده ودرآن بند سه روززیاده نزیست و جان بحقّ تسلیم کرد .

عمیدالرؤساء طالب‌بن محمدبن سلیمان‌بن‌ایوب

وزیر الطّائع بالله‌ابوبکربن مطیع بود است رئیس الرّؤساء ابوالقاسم محمّدبن ابی سلمه وزیر القادر بالله احمدبن المتّقی بود و در آن زمان آل سامان در بلاد ماوراءالنّهر و خراسان وبعضی‌ازعراق‌عجم ونیمروز و غزنین وقهستان و کرمانشاهان متمکّن شدند و دم استقلال زدند و از ادای مال مواضعه کـه بـدارالخلافه میدادند تقاعد نمودند و ملوك دیالمه نیز از آل بویه رکن الدّوله و عضد الدّوله در بغداد و فارس و خوزستان و اکثر بلاد عراق شیوهٔ استیلاء راندند هر چند بظاهر طاعتی میداشتند امّا بدار الخلافه تحکّمها بنیاد نهادند و دست تطاول آغاز کردند وخلیفهٔ

هر عهد اسیر تصرّفات ایشان بود و کار خلفا از آن وقت تا روزگار ناصرلدین‌الله که دولت سلجوقیان روی در انحطاط نهاد درممالك جهان خصوصاً در بلاد عجم بمجرّد اقامت رسم‌خطب قناعت نمودند[۱].

ابوالقاسم بن‌سلیمان بن الحسن بن المخلد

وزیر القائم‌بامرالله.تا روزگارالقائم بامرالله همیشه وزرای‌خلفابروزرای‌سلاطین مقدّم بوده‌انداوّل کسی که‌دراهانت وزیرخلیفه کوشیدامیرالامرا ابوبکررائق‌بودنائب دیلمیان که بر خلاف معهود بالادست وزیر ابوالقاسم بن سلیمان نشستن جایزداشت واز آن زمان وزرای پادشاهان بر وزرای خلفاء غالب ومستولی شدند خلفا وزیران سلاطین را بتاج الوزراء و وزیر الوزراء و وزرای خود را بعمید الرّؤسا ورئیس‌الرّؤسا ملقّب گردانیدند[۲].

ابوالفتح[۳] منصوربن دارست‌الشّیرازی نیز وزیر القائم بامرالله بود ودرخطاب وکتاب او را وزیر خواندند ونوشتند و ابوالفتح منصوربن دارست الشّیرازی ازوزیر زادگان فارس بود و خویشاوند تاج الملك ابوالغنائم که برکشید و أخصّ بطانهٔ سلطان ملکشاه بود و در فضایل نفسانی وکمالات انسانی از بلاغت و حسن خطّ و اصابت رای آراسته بود چون سلطان طغرل بیگ سلجوقی وزیرخود عمیدالملك ابو نصر کندری را با جمعی از ملوك دیلم و امرای خود بدارالخلافه فرستاد وسیّده

---

(۱) مطالب مذکوره در این مورد مأخوذ ازکتاب نسائم الاسحار است؛ رجوع شود بص ۱۹-۲۰ .

(۲) مأخوذ ازنسائم الاسحار است؛ رجوع شود بص ۲۱ .

(۳) این ترجمه بتمامها مأخوذ ازنسائم الاسحار است؛ رجوع شود بص ۲۱-۲۲.

خاتون دختر خلیفه قائم را خطبه کرد عمید الملك ابونصر از علوّ همّت و مرتبت و سموّ منزلت و قدر و جلالت وزیر ابن دارست بی آرام شد چون مراجعت کرد از حضرت سلطنت نامه‌فرستادمشتمل‌برتقبیح صورت حال وزیرابن دارتست واقتراح در عزل اوخلیفه ابا نمود و[درمرتبت وزیر بیفزود فامّا وزیرابن دارست متوهم شدو از وزارت استعفا نمود وباهواز مستسر[1]]رفت وآنجا مقیم بود تا جان‌بحقّ‌تسلیم کرد و مدّت وزارتش دو سال و یك ماه بود .

الوزیرمؤیدالدین[2]فخرالدوله‌شرف الوزراء ابونصر محمدبن جهیرالموصلی

در دیاربکروزیرملك نصرالدّوله‌ابونصربن‌مروان بودومال‌بسیاردرزمان‌وزارت حود حاصل کرد و استظهار و املاك بیشمار بدست آورد و آوازهٔ کفایت او درعالم منتشر گشت بعد از وفات ملك‌نصرالدوله خلیفه‌القائم بأمرالله کسی را از ارکان‌دولت خود پیش او فرستاد تا او را در وزارت دارالخلافه ترغیب نماید بحکم فرمان روان شد ودرسرّ وعلانیه این‌معنی در دماغ وزیر فخرالدّوله نهاد واورا بخدمت‌دارالخلافه آورد و در روز عرفه سنهٔ اربع و خمسین و اربعمائه خلعت وزارت یافت و درفضل و سخاوت و بلاغت عدیم‌المثل بود و چون سلطان طغرل بیگ ببغداد می آمد وزیر فخرالدّوله رسم‌استقبال اقامت نمود و بخلعت سلطنت مشرّف شد ودرعهد الب‌ارسلان خواجه نظام‌الملك در عزل وقصد وزیر فخرالدوله سعی نمود وازحضرت سلطنت‌در این باب بدارالخلافه مکتوب صادر شد و پیش از رسیدن مکتوب خلیفه را منهیان از این قضیّه اعلام داده بودند او جهت رعایت حال و مصلحت وقت وزیر را معزول

---

(۱)عبارت‌ما بین‌دوقلاب ازاصل‌ساقط‌ومنقول‌از نسائم‌الاسحار است‌فراجع‌ص۲۲؛س۱۳.

(۲) این ترجمهٔ حال نیز تا آخر مأخوذ از نسائم الاسحار است لیکن با تغییری درعبارت که گاهی‌موجب افساد معنی ومؤدی بخلل درآن‌است؛رجوع شود بنسائم‌الاسحار ص ۲۲-۲۷ -

کرد و بحلّه فرستاد و وزارت را بابوعلی الحسن تفویض نمود و آن وزیر در مبدأ وزارت بجوار رحمت ایزدی پیوست خلیفه و وزیر فخرالدّوله استرضای و استعطاف جانب و خاطر خواجه نظام الملك بجای آوردند فخرالدّوله از حلّه برضای خواجه نظام‌الملك وزارت‌تافته بعد از این قبول نمود وچون وزیر فخرالدّوله ازحلّه‌بحضرت خلافت رسید و در صفّهٔ که معروف بود بصفّهٔ تاج بغداد تقبیل بساط خلافت القائم بأمرالله نمود دیگر روز جمعه او و هر دو پسرش عمیدالدّولـه و مجیرالـدّوله علی بـا کوکبهٔ عظیم بجامع منصور آمدند و تمامت اعیان و نقباء و قضاة و خواصّ واعوان دولت وخدّام دارالخلافه ملازم رکاب ایشان وهرسه را خلعت رضا پوشانید ابوالفضل بغدادی قصیدهٔ در مدح ایشان گفت که مطلعش : « قد رجع الحقّ الی نصابه » وزیر پسرخود عمیدالدّوله‌را برسالت ازحضرت‌خلافت[بدرگاه سلطنت الب‌ارسلانی فرستاد وبا وزیر نظام‌الملك معاهده کرد و دختراورا خطبه نمود وچون از طرف‌نظام‌الملك آمن شد (۱)] وبمواصلتش مستظهر گشتند وزیر فخرالدّوله بفرمان خلیفه ابوطالب الحسین‌بن محمّد الزّینبی الحسینی‌را بمکّه حرسهاالله فرستاد واموال موفور بذل کرد تا جهت خلیفه از اهـالی حرمین بیعت ستد و خطبه بر منـابر آن بلاد بنام خلیفه موشّح کرد و طریق اجتیاز قوافل عراق و خراسان و غزنه و هند و ماوراء النّهر و فارس و کرمان که مدّت هفتاد سال مسدود بود و براه شام عبور می‌بایست کرد وبدین سبب در حرمین شعار مصریان و باطنیان ظاهر کرده بودند گشاده و مسلوك داشت وچون الب ارسلان شهید شد وسلطان‌ملکشاه‌برتخت‌نشست وسریردولت رابفرّ طلعت خود منوّر گردانید عمیدالدّوله پسر فخرالدّوله برسالت بخدمت‌سلطان‌ملکشاه آمد و نامه و جامهٔ حضرت خلافت رسانید و پوشانید و در شب پنجشنبه ثالث عشر

---

(۱) عبارت میان دو قلاب از نسائم الاسحار است و عبارت متن مشوش وغیرقابل استفاده است .

شعبان سنهٔ سبع و ستّین و اربعمائه خلیفه القائم بأمرالله بجوار رحمت ایزدی پیوست و در شب جمعه با خلیفه المقتدی بأمرالله ابوالقاسم عبدالله‌بن القائم مبایعت کردند از خواصّ وعوامّ و صغار و کبار بیعت گرفتند وعمیدالدّوله‌را باصفهان نامزد گردانیدند تا بیعت سلطان ملکشاه تمام کند و ابو عبدالله محمّدبن الحسن البیضاوی را بغزنین روانه کردند پیش سلطان ابوالمظفّر ابراهیم بن مسعودبن سلطان محمود سبکتکین و خلیفه مقتدی وزارت بر قاعدهٔ ماضی بفخرالدّوله مقرّر داشت و خواجه نظام‌الملك و پسر او مؤیّدالملك دیگر باره بقصد فخرالدّوله و عمید الدّوله و فرزندان ایشان برخاستند چون فخرالدّوله آثار قصد وسعایت ایشان مشاهده کرد از وزارت استعفا نمود خلیفه وزارت را بپسرش عمیدالدّوله مقرّر فرمود و مع ذلك خواجه نظام‌الملك از تدبیر قصد ایشان فرو نمی ایستاد و یکی را ازاعیان دولت سلطان ملکشاه ببغداد فرستاد تا عمیدالدّوله و فخرالدّوله را در قبض آورد فخرالدّوله فرار نموده باصفهان رفت بخدمت حضرت سلطنت ووزارت خلیفه بمظفّربن رئیس‌الرّؤساء علیّ بن الحسن که اباً عن جدّ وزیرابن الوزیر بودند مفوّض داشت و فخرالدّوله بخدمت سلطان عرضه داشت که : من بر نقیر و قطمیر و کلّی و جزوی احوال ملك دیار بکر واقفم واستخلاص آنرا ملتزم میشوم‌سلطان اورا بخلعت و تربیت مخصوص فرموده‌بالشکری جرّار بدانصوب گسیل کرد و اشارت فرمود : تا نام فخرالدّوله در خطبهٔ آن ولایت ردیف اسم سلطنت باشد و سراپرده و طبل و کوس و علم ارزانی داشت و فخرالدّوله در آن باب اجتهاد فرمود و سعی او مشکور آمد و آن بلاد مفتوح شد و اموال و خزائن و مدّخرات آنجا که اندوخته و جمع کردهٔ ملوك بنی مروان بود بخزانهٔ سلطان محوّل گشت و فخرالدّوله در سنّ هشتاد و پنج سالگی جهان را وداع کرد عمیدالدّوله‌بن فخرالدّوله وزیر شده منظور نظر عنایت درگاه سلطنت گشت و در

استجماع آلات و ادوات بزرگی و نامداری از پدر بزرگوار درگذشت و بعد از آن خلیفه المقتدی بأمرالله درتاریخ سنهٔ اربع وثمانین واربعمائه کمال الدّوله یمین‌خادم را وابو محمّد رزق‌الله تمیمی را که منشی بود برسالت مشتمل بر استخصار واستطلاب عمیدالدّوله تا وزارت دار الخلافه را متصدّی گردد بفرستاد سلطان اجابت فرمود عمیدالدّوله کرّةً ثانیةً وزیر گشت و سلطان ملکشاه در شوّال سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه بغداد را مخیّم ساخت ومرض صعب بر مزاجش طاری گشت چنانچه وزیر عمیدالدّوله بعیادت از زبان خلیفه بدر سراپردهٔ سلطنت آمد بار نیافت ، بعد ازوفات سلطان ملکشاه باجتهاد عمیدالدّوله از قبل دارالخلافه و سعی و کوشش تاج الملك ابوالغنائم که نائب سلطان بود و امیر بزرگ درگاه سلطنت آثار عقد مملکت و سلطنت جهان برمحمودبن ملکشاه کردند و بخلعت خلیفه اختصاص یافت وخلیفه المقتدی بمفاجات درگذشت و قهرمانهٔ سرای خلافت که معروف بشمس النّهار وزیر بود عمیدالدّوله را اعلام داد و هم در آن شب اعیان بغداد بر پسر خلیفه و هو المستظهر بالله ابوالعبّاس بیعت کردند و سلطان برکیارق‌بن ملکشاه بر برادر غالب گشتند وببغداد نزول کردند بعد از اموال فراوان از جانب سلطان برکیارق[1] عقد بیعت سلطان و امرای ترك و عجم تمـام شد و در اثنای مطالبت مـال و بیعت وزیر عمیدالدّوله قلّت حال وخلوّ خزاین خلیفه‌را در پیش سلطان برکیارق تقریرمیکرد وعزّ الملك وزیر سلطان حاضر بود گفت : چون‌خلیفه تا این‌حدّ مقلّ حال‌است چرا لقب المستظهر بالله اطلاق میکند سلطان از این حکایت ظرافت آمیز بخندید و از مما کست ترك گرفت و در آخر صفر سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه وزیر عمیدالدّوله از خلیفه مستشعر و متوهّم گشته از بغداد منزعج شده بخانهٔ امیر سیف الدّوله رفت و خلیفه المستظهر بالله باستمالت او رسل و رسائل متواتر گردانید و این رقعه بخطّ

---

(۱) درنسائم‌الاسحارچنین است « بعد از بذل‌اموال‌فراوان ومما کست بسیارازجانب سلطان برکیارق » و هو الصحیح و نظائر این تلخیصات بیمورد و مغیر معنی در این کتاب بسیار است که موجب کاستن وزن وقدر آن درنظردانشمندان میباشد.

خود صادر فرمود :

اجب داعی التّوفیق یا شرف الدّین عمید الدّولة الوزیر فی البدار الی مقرّ عزّك وکن فی الاسراع کمضاء عزمك و فی تلبیة هذا النّداء علی أکمل وسمك .

وزیر عمید الدّوله از سر اطمینان خاطر و انشراح صدر بخدمت خلیفه رفت و وزارت را تقلّد نمود .

فخرالرّؤساء ابیوردی در باب او گفته :

شعر :

یا خیر من وخدت ایدی المطیّ به
من فرع تغلب آباءً و اجدادا
فغاب مذ غبت عن بغداد رونقها
حتّی اذا عدت لا فارقتها عادا

و وزیر سلطان ابوالمحاسن عبدالجلیل دهستانی با عمیدالدّوله در غایت معادات بود بقصد سعایت اوعمیدالدّوله را یک ماه در زندان کرد و هم در آن‌حبس شهادت یافت مدّت وزارتش دو نوبت سیزده سال بود .

الوزیر ظهیرالدین مؤیدالدوله فخرالوزراء ابوشجاع محمدبن الحسن صفی امیرالمؤمنین(۱)

در رجب سنهٔ خمس و سبعین و اربعمائه خلیفه المقتدی بأمرالله او را بخلعت گرانمایه مشرّف کرد و وزارت او را تقلّد فرمود او مزید استظهار و حصول افتخار را دختر فخرالملك‌بن خواجه نظام الملك جهت پسر خود ربیب الدّوله ابو منصور خطبه کرد و بعد از چندگاه تاج الملك ابوالغنائم که مشرف ممالك سلطان بوداز وزیر ابو شجاع برنجید بقبح صورت وزیر را در پیش تخت سلطانی نسبت کرد ،

---

(۱) این ترجمهٔ حال نیز از نسائم الاسحار مأخوذ است رجوع شود بص ۲۷-۲۹.

و دیگر روز سخط سلطان مقتضی آن آمد که از خلیفه اقتراح رفت تا وزیر را معزول کرد و وزیر در خانه منزوی گشت و هر آدینه بجامع حاضر آمدی و از رعونت و تکلّف بحدّی مجتنب بود که سجّاده در آستین خود نهادی و عوام بغداد او را دعا و ثنا گفتندی و خلیفه در وقت عزل او چند موضع معتبر از قری و انهار و مزارع باقطاع بدو داد و با وجود فضل و کفایت و علوّ نسب بخل و امساك بافراط داشت بغایتی که رفع قاعدهٔ مائده و سفره نهادن را صائم الدّهر بود و شب بخلوت در خانهٔ تاریك افطار کردی وبوقت عزل دیوان اشعار خویش را از راه زهدبسوخت و از اشعار اوست :

و ان کان من لؤلؤ ثغرها فانّ لها صدفاً من عقیق
و ان کان من اقحوان النّبات فانّ مشاربه من رحیق

و بعد از این بحرمین رفت و در مدینه مجاور بود تا وفات کرد و در مشهد ابراهیم‌بن حضرة النّبیّ المصطفی مدفون است .

الوزیر عضدالدین سدیدالملك ابوالمعالی الاصفهانی(۱)

درمبدأ حال نائب عارض دیوان سلطان ملکشاه السّلجوقی بود محمّد العارض، و در علم سیاقت و استیفا ماهر بود فامّا بخل وامساك بروی غالب بود چون مستنیب اومحمّدالعارض بسخط شاه گرفتارشددرایّام سلطنت‌ملکشاه وبر کیارق وسلطان محمّد باصالت عارض بود مال وافر بیندوخت وچون مؤیّد الملك‌بن نظام الملك رابکشتند و سدیدالملك را بگرفتند و مصادره نمودند بحمایت ملك‌العرب سیف الدّوله صدقه رفت و امیر صدقه دست بحمایت او بر آورد و وزارت دارالخلافه بر وی مقرّر گشت

---

(۱) این ترجمه نیزاز نسائم‌الاسحار مأخوذ است؛ رجوع شود بص ۲۹-۳۰ .

و بعد از یك سال نهایت خسّت و فرط بخل او مقتضی آن[۱] آمد که اعیان حضرت خلافت بقصد او مشغول شدند ومحبوس ومسجون ماند و باموال وافر مطالب ومخاطب گشت و سوداء بر مزاجش غالب شد و مبهوت و متحیّر از حبس گریخته بمعسکر بر کیارق رفت وبعدها که سی سال باصالت بودتن[۲] در نیابت دیوان عرض داد بانواع ناکامی بهمدان در سنهٔ سبع و خمسمائه وفات یافت .

الوزیر مجدالدین ابوالمعالی علی بن فخرالدوله [محمدبن] محمد[بن] جهیر[۳]

در رمضان سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه المستظهر بالله او را بخلعت وزارت مخصوص فرمود ودرمسند وزارت تمکّن یافت پدرش فخرالدّوله وبرادر اوعمیدالدّوله هر دو وزیر خلفا بودند چنانچه ذکر ایشان تقدیم یافت و او بعد از قتل برادرش عمیدالدّوله سالها موقوف و محبوس و معذّب بود و مرد فاضل وکامل بود و در صفر سنهٔ ثمان و خمسمائه در مسند وزارت متوفّی شد مدّت شغلش نه سال بود .

و از ابتدای دولت خلفای عبّاسی[۴] تا روزگار المستظهر بالله چهار وزیر در مسند وزارت وفات یافتند .

اوّل ـ وزیر المکتفی قاسم بن عبدالله که خلیفه از وی راضی و بمرگش متأسف .

دوّم ـ ابوالقاسم علیّ بن فخرالدّوله .

---

(۱) شاید اصل این عبارت « مفضی بدان » بوده است که تصحیف شده است هم در اینجا وهم درنسائم الاسحار ونظیر این است « مقتضی آن آمد» درص۱٤۱ همین کتاب سطر یکم .

(۲) در اصل «ین» و بوسیلهٔ نسائم الاسحار تصحیح شد.

(۳) این ترجمه نیز مأخوذ از نسائم الاسحار است؛ رج : ص۳۰ .

(٤) این عبارت نیز تا آخر از نسائم الاسحار مأخوذ است رج ۳۰ـ۳۲ .

سیّم ـ وزیر المسترشد بالله و هو جلال‌الدّوله .

چهارم ـ وزیرالمقتفی لامرالله وهو عون الدّوله .

این چهار وزیر در دولت سپری شدند و باقی تمامت بتیغ قهر یا در عزل یا در حبس کشته شدند .

الوزیر ولی الدوله ابوالمعالی هبة الله بن علی‌المعروف بابن‌المطلب(۱)

المستظهر بالله وزارت بدو مفوّض کرد وسلطان محمود بن ملکشاه این تقلّد را کاره بود بدار الخلافه رسالت متواتر داشت در باب عزل او وفرمود که: چگونه شاید که وزیر خلیفه رافضی باشد او را از مسند وزارت عزل فرمود و او بخدمت سلطان شتافت و استرضا و استعطاف سلطان و وزیرش سعدالملك کرد تا دیگر باره وزارت بروی مقرّر داشتند مشروط بر آنکه برجادّهٔ سنّت و جماعت استقرار نماید و از ظلم و عدوان محترز باشد واهل ذمّه را از یهود ونصاری باعمال و اشغال دیوانی [موسوم] بگرداند و ترکات متوفّی را برخلاف گذشته بر ورثه مقرّر دارد تا سلطان محمّد در حیات بود متروکات خلایق از تعرّضات ارباب تغلّب مصون ماند و بعد از وفات سلطان محمّد همان شیوهٔ ظلم و تصرّف ترکات را بر قاعدهٔ پیشتر نهادند و این طریق دربغداد و سائر بلاد تا بوقت ظهور چنگیزخان مستمرّ ماند رأی خلیفه در بارهٔ آن وزیر تغییر پذیرفت بقصد او مثال داد فرار نموده بحضرت [سلطان] رفت و در دیوانسرای سلطنت در اصفهان تا روز وفات منزوی بود .

---

(۱) این ترجمه نیز از نسائم الاسحار برداشته شده است ، رجوع شود بص ۳۱ـ۳۲ .

الوزیر جلال‌الدوله شرف‌الاسلام ابوعلی الحسن بن علی بن صدقه(١)

وزارت المسترشد بالله در سنهٔ ثلاث عشر و خمسمائه بدو مقرّر گشت مسترشد را علوّ همّت اقتضای آن کرد که‌ازمرکز خلافت عروج نمود ومیخواست تاسلاطین‌ـ جهان و گردنکشان زمان را برطریق اسلاف خود هارون و مأمون ومعتصم‌درربقهٔ‌ـ طاعت و تسخیر در آورد واصحاب تنجیم و ارباب تقویم بر حسب صورت زایچهٔ‌طالع او که جدی بود و دلائل خوب داشت حکم کرده بودند که مطالب و مقاصد بحصول خواهد پیوست و خلیفه این سرّ با وزیر بگفت وزیر کمر جدّ و اجتهاد در بست وبا معاندان سلاطین و مخالفان دولت سلجوقی و متمرّدان در اطراف مکاتبات و مراسلات متواتر میداشت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و با وزیر عراق کمال‌الدّین علی سمیرمی درباب اعمال واموال مناقشتها میورزید در اثنای این احوال خلیفه رابمراغه فدائیان ملاعین وملاحدهٔ بیدین کارد زدند و وزیرش را نیز قصد کردند.

الوزیر شرف الدین انوشیروان بن‌خالدالکاشی(٢)

وزیر المستظهر بالله و المسترشد بالله آثار ستوده در کارها یادگار گذاشته و در آخر وزرای سلاطین سلجوقی شرح حالات او مشروح و مستوفی مذکور خواهد شد.

الوزیر عون‌الدین(٣)

وزارت خلیفه المقتفی بالله والمستنجد بالله را تقلّد نمود وبغایت عالم وفاضل

---

(١) مأخوذ از نسائم الاسحار است؛ رجوع شود بصفحهٔ ٣٢.

(٢) مأخوذ از نسائم الاسحار است؛ رجوع شود بصفحهٔ ٣٣.

(٣) مأخوذ از نسائم الاسحار است: رجوع شود بصفحهٔ ٣٣-٣٤.

و کامل بود و در بست و گشاد وستد و داد امور مملکت نظیر و همال نداشت وخلیفه المقتفی بالله بیمن تدبیر و رأی او با سلطان محمّد بن محمود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی نیز در بغداد مصاف کرد وبر او غالب آمد وسلطان بر وجهی شنیع مغلوب گشته بهمدان رفت وزیر عون الدّین راست در آن فتح :

ان کان بین صروف الدّهر من رحمٍ[1]
موصولةٍ أو ذمامٍ غیر منقضب
فبین ایّامك اللّاتی نصرت بها
و بین ایّام بدرٍ اقرب النّسب

و بعد از آن طریق تردّد سلاطین ببغداد و دیار عرب مسدود گشت و خلفاء را تمکین تمام بحصول پیوست.

الوزیر مؤیدالدین القصاب[2]

وزیر النّاصرلدین الله بود و بغایت مدبّر ومتلوّن حال بود ودر مبدأ سلطنت سلطان محمّد تکش خوارزم شاه با خلعت دار الخلافه بهمدان رسید و جمعی کثیر در راه از اکراد و شول و خلج و اوباش و ترکمان مصاحب گردانید و بسلطان پیغام داد که: ادب وتواضع با دار الخلافه و حرمت وحشمت رسول که وزیراست وخلعت امیرالمؤمنین اقتضای آن می کند که سلطان بخود استقبال نماید سلطان را بخاطر گذشت که مگر غدری دارد و لشکر جرّارفرستاد تا ایشان را ببدترین حال مطرود ومردود گردانید ووحشت میان خلیفه و سلطان بالا گرفت وبعد ازسه سال همین وزیر با عساکر بسیار وطبقات لشکرهابرعزم محاربه با سلطان بعراق آمد ومنهزم باز گشته

---

(۱) از قصیدهٔ معروفهٔ ابو تمام است در فتح عموریه .

(۲) مأخوذ از نسائم الاسحاراست رجوع شود بص ۳٤ .

وفات یافت و سراو را در تابوت از تن جدا کرده بخدمت سلطان آوردند وبخوارزم فرستاد ·

اگر چه[1] پیشتر از آل سامان طاهر ذوالیمینین و آل یعقوب لیث وبرادرش عمرو در ممالك ایران دم استقلال زدند امّا آل طاهر گماشتگان درگاه خلافت‌بودند و دعوی سلطنت و استقلال نکردند و صفّاریان که عبارت ازیعقوب و عمرو لیث‌است بر خلفا خروج کردند وپیشهٔ ایشان عیّاری وراهزنی بوده است وازدار الخلافه نصیب ومنشور نداشته‌اند و مدّت دولتشان بسی سال نرسید وبدان سبب از وزرای‌سامانیان ابتدا کرده شد سامانیان پادشاهان مسلمان و دین دار بوده‌اند و در مملکت ایران و بعضی از توران نه تن ازایشان سلطنت کرده‌اند و پای تخت ایشان بخارا بوده‌است چنانکه شاعر گوید :

(بیت)[2] :

نه تن بودند آل سامان مذکور — گشته بامارت خراسان مشهور

اسمعیلی و احمدی و نصری — دونوح‌ودوعبدالملك‌ودومنصور

و در بعضی تواریخ آورده‌اند : که ایشان از نسل بهرام چوبین بوده اند ومدّت سلطنت ایشان صد و بیست سال و شش ماه و بیست روز بوده است .

الوزیر ابوالفضل بلعمی[3]

از کبار وزرای عجم‌است واسمعیل‌بن احمد السامانی وزارت بدو تفویض‌فرمود

---

(١) ازاین عبارت تا« ابتدا کرده‌شد » مأخوذ ازنسائم الاسحار است رج :ص٣٥.

(٢) در اوائل زینة المجالس نیز این رباعی را تحت عنوان « ذکر شمهٔ ازاحوال ملوك سامانی » نقل کرده است چنانکه اشعار مربوط بخلفای بنی امیه راکه در ص ٢٢ گذشت نیز در اوائل ورود بخوض از احوال خلفای بنی امیه نقل کرده است چنانکه در این کتاب است حرفاً بحرف؛فراجع ان شئت اوائل الکتاب .

(٣)این ترجمه‌مأخوذ از نسائم الاسحار است رج : ص ٣٤ .

و در رفع لوای معدلت وانصفت وتدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت باقصی‌الغایة و الامکان بکوشید و بقصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین در راه عراق. او بنا کرده است امیر نوح سامانی باهلاك و قتل او مثال داد .

الوزیر [ابو] جعفرالعتبی

وزیر امیر عبدالملك بن نوح بود و وزیر [امیر] سدید منصوربن نوح نیز بود بحلیهٔ فضل و ادب و علوّ اصل و نسب مزیّن و محلّی بود و خزانهٔ پادشاه خود را باموال وافر ممتلی گردانید چنانکه پیش از او و بعد از او از وزرای آل سامان در جمع اموال و ادّخار خزائن عدیل او نبودند[۱] .

ابوعلی محمدبن محمدبلعمی

در تاریخ سنهٔ خمس وستّین وثلثمائه وزیرمنصوربن عبدالملك بن نوح‌سامانی شد و بغایت فاضل و کامل بوده است و مترجم تاریخ امام جریر[۲] طبری است .

الوزیر ابوالحسین عتبی

تقلّد وزارت الرّضی نوح بن منصور سامانی نمود و بعد از او جمال الدّوله فرّخ زادبن عبدالرّشید محمود شش سال حکومت کرد و بعد از او ظهیر الدّوله ابراهیم بن مسعودبن محمود مدّت چهل و دو سال پادشاهی کرد و خیرات بسیار بدست او جاری شد و بعد از او علاء الدّوله مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود خواهر سلطان سنجر ماضی را در نکاح آورد و شانزده سال پادشاهی کرد و بعد از او کمال الدّوله شیرزادبن مسعودبن ابراهیم‌بن مسعودبن محمود یك سال حکم کرد و بعد از او سلطان الدّوله ارسلان شاه که مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود اورا بکشت وسی ودو سال پادشاهی کرد

---

(۱) مأخوذ از نسائم الاسحار است ؛ رجوع شود بصفحهٔ ۳۵ - ۳٦ .

(۲) مراد محمدبن جریر است از قبیل اطلاق نام پدر بر پسر که در کتب قدما بسیار .

چون درسنهٔ اربع واربعین وخمسمائه‌در گذشت‌پسرش‌ظهیرالدّوله خسرو شاه‌پادشاه‌شد و علاءالدّین حسن غوری بر وی خروج کرد و پادشاهی با غوریان افتاد .

الوزیر ابوالفتح بستی

وزیر و مشیر و صاحب تدبیر سبکتکین بوده است و در ابتدای حال دبیربای‌تور والی بست بود چون امیر سبکتکین را خروج واقع شد فتح بست میسّر گشت و بای تور بکرمان افتاد ابوالفتح در شهر متواری شد و امیر سبکتکین را از حال‌او اعلام کردندباحضار اومثال داد چون بخدمت رسید در بارهٔ او اعزاز و اکرام‌فرمود و مقرّر کرد که بر آنجمله که در خدمت پای‌تور بود بدبیری قیام نماید شیخ‌ابوالفتح حکایت کرد که :

چون امیر سبکتکین مرا این سعادت ارزانی داشت ودیوان رسائل که‌خزائن اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که‌این پادشاه بر احوالٔ و افعال من هنوزوقوفی ندارد و بمعرفت اعتماد و امانت من قریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است بمخالفت و دشمنی او اگر حاسدی تمویهی کند تواند که تیر فسادی بر هدف قبول رسد بخدمت او رفتم و گفتم: منتهای تربیت من بنده بیش از این منصب نتواند بود امّا بنده صواب چنان داند که یکچندی از حضرت اجازت یابد و بموضعی که‌تعیین فرماید مقیم باشم چنانکه خداوند از کاربای تور یکبارگی فارغ شود آنگاه بنده مباشرت این شغل بر وجهی کند که از وسمت تهمت مبرّا باشد امیر را این سخن بغایت موافق آمد اشارت فرمود که ترا بناحیت رحج باید رفت و منتظر مثال ما بود و من روی بآنطرف آوردم و مدّتی آنجا بودم تا مثال موشّح بتوقیع باستدعای من رسید و از یمن میامن آن حضرت یافتم آنچه یافتم تا آخر عهد سبکتکین مهمّات وزارت بدو مفوّض بود ودر ابتدای سلطنت محمودديوان رسائل و فتحنامه‌های

کلّی از انشای اوست و فضائل و کمالات او بسیار است تا وقتی امیر بسببی ازاسباب از آن حضرت بترسید و بدیار ترك افتاد ودر آن غربت وفات یافت ، پندی که امیر سبکتکین بپسر خود سلطان محمود نوشته است بخطّ اوست و بغایت فایده مند است و در این کتاب نوشتن آن بتطویل می انجامید مشروح در تاریخ مجمع الانسان مذکور است .

خواجه ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی

در ابتدای حال از جملهٔ کتّاب دیوان عمیدالدّوله فائق بود و چون ابو علی سیمجور وفائق منهزم دراطراف واقطار عیّار و آواره شدند او بملازمت امیرسبکتکین افتاد و چون نوبت سلطنت بسلطان محمود رسید شغل وزارت را بدو مفوّض داشت ده سال آن منصب را متصدّی بود از زیور فضل و ادب [و تبحّر] در لغت [عرب] عاری و عاطل بود فامّا در ضبط امور و اقامت مراسم رونق دیوان دستی داشت و او را پسری آمد حجّاج نام کرد فاضل و ادیب شد و دیوان اشعار عربی او مشهوراست وبرفضل و کمالش دالّ است در بعضی تواریخ مذکور است که دختری داشت محدّثه چنانکه کبار محدّثان اسناد بعضی احادیث بدو کرده‌اند و سبب عزل و هلاکت اودو سه نوع میگویند.

اوّل آنکه غلام خوب طلعت موزون حرکت در ترکستان خریده بود ودر لباس اناث بغزنین آوردند تا سلطان محمود که باستخدام پری چهرگان شعفی تمام داشت واقف نگردد، اضداد ومعاندان وزیراین قصّه راعرضه داشتند سلطان میخواست که از او بستاند امّا جهت غلامی سخن گفتن پسندیده نمیدید.

روزی ببهانهٔ ضیافت بخانهٔ وزیر آمد چنانچه معهود و قاعدهٔ وزرا باشداقامت شرایط نیاز و تحفه واجب دانست[1] از آن جمله ده غلام بودند ندیمی گفت: این

---

(۱) این ترجمهٔ حال نیز تا اینجا مأخوذ از نسائم الاسحار است؛ رجوع شود بص ٤٠ لیکن از این ببعد بجز دو سطر آخر ترجمه یعنی عبارت « و در آنوقت سلطان عزیمت سومنات فرمود؛ تا آخر » درنسائم الاسحار نیست و از جای دیگر مأخوذاست.

همه ترا باشد یك غلام بده وزیر نداد سلطان بخشم بیرون آمد پس از او قرضی خواست[۱] او خود را بافلاس منسوب کرد و سوگند بر آن خورد فساد واقع او بدست بازدادند وزیر برنجید و بزندان رفت و بسلطان پیغام داد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان بر خود اختیار کردم.

سلطان فرمود مرا شرم می آمد این معنی در عمل آوردن امّا چون او خود پسندید من نیز بر آن مزید ندارم تا آخر عمر آنجا باشد.

و در بعضی تواریخ مذکور است که[۲]: امیر علی خویشاوند که از جملهٔ عظما وامرا و حجّاب ومقرّبان درگاه سلطان بود وسلطان او را خویشاوند خطاب‌میکرد با خواجه ابوالعبّاس در مقام خصومت ومنازعت بود وزیر این صورت را بارهابعرض سلطان رسانیده بود وغرض او را تصریح کرده هرچند علی خویشاوند قصداومیکرد چون سلطان را غرض او معلوم بودبجائی نمیرسید تا آنکه یکسال عمّال که وزیر تعیین کرده بود در ولایات زیادتی بسیار نموده بودند و جمع زیاد آوردند ورعایا در ادای آن عاجز شدند و آن مال بوصول نمی‌رسید بدان جهت سلطان را با وزیر ابوالعبّاس مزاج متغیّر شد و فرمود که: من بر او ظلم نمیکنم آنچه عمّال او بقلم داده بودند جواب گوید کار بمطالبه و تشدّد رسید و آنچه از جهات و تعلّقات او حاصل‌شدبخزانه رسانیدند وهنوز خشونت مینمودند سلطان گفت که: اگرسوگند یاد کند که دیگر از هیچ جهت چیزی ندارد دیگر تشدّد نکنند گفت: دیگر باره از کسان و متعلّقان خود تفحّص نمایم و بعد از آن سوگند یاد کنم و از پیرایه واقمشهٔ ضعائف آنچه مانده بود حاصل کرده تسلیم نمود وبجان و سرسلطان‌سوگند خورد که دیگر او را چیزی نمانده سلطان فرمود که او را در یکی از قلاع‌محبوس

---

(۱) گویا این وجه دوم سبب عزل وجوه نامبرده است.

(۲) گویا سبب‌سوم از اسباب عزل نامبرده در سابق است.

کردند چون بر این صورت چند وقت گذرانید امیرعلی خویشاوند بعرض رسانید که مدّتها بود که خیانت و تصرّف ابوالعبّاس مرا معلوم بود امّا سلطان باور نمیکرد اکنون که سوگندی بدان بزرگی یاد کرده چندین جهات نفیس ازاوحاصل مینمایم سلطان بفرمود بشرط آنکه تا اینصورت را معلوم رأی انور نگردانی بدو تعرّض نرسانی و امیر علی خویشاوند را یك قبضه خنجر مرصّع و یك پیالهٔ یاقوت که از خزانهٔ سامانیان و ملوك هندوستان پنهان تصرّف کرده بود و این صورت را ظاهر نمی‌توانست کرد چون حکم شد که تفحّص دفینهٔ وزیر نمایند خنجر و پیاله را همراه خود بدان قلعه برد و بیکبار آوازه در انداخت که بی تشدّد و خشونت این متاع حاصل شد و این واقعه رابعرض حضرت سلطان رسانید او از غایت تغیّرفرمود که خنجر و پیاله را بتو بخشیدم و از وصول مابقی هر عقوبت که ممکن باشدبتقدیم رسان و در آنوقت سلطان عزیمت سومنات فرمود و آن بیچاره را در آن حبس بانواع عقوبت بشرف شهادت رسانیدند .

الوزیر الکامل الفاضل [شمس] الکفاة ابوالقاسم احمدبن الحسن المیمندی

وزیرسلطان محمودبن سبکتکین بود واکثر عوام‌النّاس بلکه از عوام وخواصّ در قصّه ها وسرگذشتها « حسن میمندی » میگویند وآن غیر واقع است[۱] و در مقامات خواجه ابو نصر مشکانی مسطور است که وزیر سلطان محمود خواجه احمدبن حسن بود ودربعضی تواریخ مطالعه کرده شد که پدر او حسن میمندی در زمان‌امیر سبکتکین عامل بست بود و بواسطهٔ خیانتی که بدو منسوب کردند و تصرّف که در اموال نموده بود امیر سبکتکین فرمود تا او را بر درخت مضبوط بستند و پسرش خواجه احمدبن الحسن که رضیع سلطان بود و در مکتب تعلّم و استفاده با هم یافته بودند ودرفضل و کرم وسخا وعطا سر آمد روزگاربود و هیچکس را از وزرا آن

---

(۱) این اطلاق از قبیل اطلاق نام پدر برپسر میباشدکه درآن زمان شایع بوده است پس نسبت غیر واقع‌بودن بآن دادن اشتباه است .

مقدار اختیار و مکنت نبوده است و در ابتدای سلطنت سلطان محمود صاحب دیوان انشا ورسالت گشت جذبات عنایت سلطانی اورا ازدرجهٔ بدرجه ارتقا میدادتامستوفی گشت وشغل عرض لشکرضمیمهٔ آن شد و بعد از چند سال تصرّف وعمل وحکومت بلاد خراسان علاوهٔ اشغال او شد و از عهدهٔ تمامت آن اشغال و اعمال بر وجه بصیرت بیرون آمد و بوقت آنکه خاطر سلطان بر خواجه ابوالعبّاس متغیّر گشت و او را محبوس کرده متوجّه دیار هند گشت خواجه احمد حسن را بخراسان فرستاد تا ضبط اموال و خراج نموده آثار شهامت باظهار رسانید و بوقت مراجعت رایات سلطانی اموال وافر و تحف متکاثر بخدمت سلطان آورد و رعایای خراسان بر اخلاص و هواداری او متّفق شدند و زبانها بثنای او میگشادند سلطان منصب وزارت بدو ارزانی فرمود و عنان حلّ و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور در قبضهٔ اهتمام او نهاده وزیر ابوالعبّاس بواسطهٔ آنکه در عربیّت پیاده بود امثله و مناشیر دیوانی و احکام سلطانی را فرمود که بفارسی نوشتند خواجه احمدبن حسن اشارت کرد که بقرار قدیم و قاعدهٔ سابق بعربی نویسند فصاحت و بلاغت او بسیار است و خواجه احمد را بعد نوزده سال[1] تمکّن در صدر وزارت دشمنان قوی پیدا شدند وازاوصورتهای راست ودروغ بعرض‌سلطان‌رسانیدند واصحاب‌غرض بانواع [افساد] مجال یافتند و خوارزمشاه آلتونتاش حاجب سرور حجّاب و مقدّم امراء سلطان بود و امیر علی خویشاوند که سلطان اعتدال ملك خود بر وی میدانست و خاتون ختلی خواهر سلطان که سخن او در حضرت سلطان قبول تمام داشت و اکثر اعیان دولت و اعوان حضرت از ندما و امرا و کتّاب و حجّاب و نوّاب و اصحاب در قصد اومتّفق

---

(۱)ذکراین‌مدت‌یعنی۱۹ سال‌مأخوذازنسائم الاسحار است لیکن گویااشتباه‌باشد زیرا مجموع مدت وزارت او چنانکه از تاریخ بیهقی و غیره بر میآید بیش از سیزده سال نبوده است؛ فراجع ان شئت ٠

الکلمه شدند وسلطان را در بارهٔ اوبغایت تیره و مکدّر گردانیدند و حسنك که ذکر او و اصل و نسبش خواهد آمد منازعت خود را با خواجه احمد بن حسن ظاهر گردانید[۱] .

در کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکان[۲] مسطور است که چون تمامت ارکان دولت واعیان حضرت درباب خواجه احمد قصد خودرا ظاهر گردانیدند و ارسلان جاذب که از کبار امرا بود و در خراسان مقام داشت ابونصر میگوید که سوی من نامه فرستاد مضمون آنکه شنیدم که رای حضرت سلطانی بر خواجه احمد متغیّر شده است و میخواهد که او را معزول کند هر چند ما بندگانرا نرسد که بر رای سلطان اعتراض کنیم امّا بحکم شفقت آنچه دانیم باز باید نمود چه هر کس که حضرت سلطان در این شغل بزرگ بر وی اعتماد کند. اگر آن کس خامل الذّکر باشد محتشم گردد و همهٔ بندگان دولت او را بزرگ دارند فامّا روزگار دراز باید تا چون احمدی در رسد که مردیست وزیر زاده و در کفایت بدان محلّ و منزلت رسیده که پوشیده نیست و بر خداوند ما مبارك آمده است و با وی در دبیرستان بوده و هر گونه نیك وبد آزموده وشغلهای خطیر کرده تا آنگاه که بوزارت رسیده وازندیمی تا صاحب دیوانی رسالت تا بعارضی وچنین مرد زود زودبدست نیاید که دلها وچشمها همه بحشمت و بزرگ داشت او آکنده است و تو که ابونصری دانی که چنین است که من همیگویم و تو در خطاب او را ناچار بنده نویسی و من که ارسلانم ترا ومرا از این هیچ کراهیت نیست اگر وی را از کار معزول کنند و کسی را بنشانند این حشمت و وجاهت ندارد و هر چند در خطاب این اندازه نگاه باید داشت لیکن چون کراهت نداریم این مخاطبه کرد و این خواجه را دشمن بسیار است چنانکه بر تو

---

(۱) این ترجمهٔ حال نیز تا اینجا مأخوذ از نسائم الاسحار است رجوع شود بص ٤۰-٤۲ .

(۲) چون این کتاب در دست نیست باقی مطالب این ترجمه بکمك تاریخ بیهقی تصحیح میشود.

پوشیده نیست هر آینه چون مرد وزیر است و ناچار صلاح خداوند خویش رانگاه میدارد و از رضا و سخط دیگران باك ندارد او را دشمن شوند من واجب دانستم چون خبر شنیدم این مشورت نوشتن اگرچنانست که تغییر رسمی است و برطمعی چنانکه بهر وقت همی بود کار نیك خواهد شد بدانکه مال بذل کند فرصت نگاهداری و این نکته ها را باز نمائی چنانکه مرا زیان ندارد که مبادا صورت بندد که ارسلان مرد ترکست و خداوند شمشیر این چرا میگوید و غرض او اندر این چیست و با این خداوند کار سخت و صعب و تاریك است خاصه ما را چنانکه بر تو پوشیده نیست او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران او مخالفت باشد پس اگر دانی که کار جدّ است وعرضه کردن فصول آن مهتر بزرگ را سودی نخواهد داشت و زیان بمن باز خواهد گشت بر حکم صوابدید کار کنی که حکم مشاهده تراست و حاضران نبینند با این همه فرصت که ممکن شود نگاه باید داشت و اندك مایه از این چه گفتم بعرض باید رسانید تا فردا روز اگر این مرد را معزول کنند و دیگری را بنشانند و پشیمان شود نگوید و بهانه نیارد که : کسی نبود که ما را درخطا کردن این کارتنبیه کردی .

چون او این مسطوره را نزدیك من آورد و بر این حال واقف گشتم او را گفتم : بزرگ اندوهی و شغلی بسر من آوردی که چون محمود مردی بر وزیر خشم گرفته و بر عزل او دل نهاده و دشمنان بسیار وزیر را پیش آمده و چنگال تیز کرده اند سخن گفتن در این باب بس با خطر است امّا این خطر بکنم دوحال را : یکی آنکه این وزیر را بر من حقّ بسیار است و دیگر آنکه من مردی ام دبیر آنچه بمن نویسند در عرض کردن آن هیچ عیب بمن بازنگردد و حقّ تراکه بر من این اعتماد کردهٔ گزارده باشم و لیکن ترا شتاب نباید کرد که خصمان قوی می بینم این مرد را ازبیرونی و سرائی وخصم بزرگتر حضرت سلطان است وعظیم

تغیّری در مزاج او تا مگر خلوت یابم که پنهان از دشمنان این صورت عرض کنم وپس‌از آن فرصت نگاه میداشتم و البتّه نمی یافتم که هر روز سخط قویتر می‌بود وخصمان تیزی‌بیشتر می کردند چه بنامه ها از اطراف و چه بمشافهه در این میانه آن تغیّر زیادت می‌شد چنانکه نا امیدیها می افزود و خواجه عمـاد را در نهـان نزدیك من فرستاد و این عماد از یگانه و معتمدان وی بود پیغام داد سوی من : یا ابا نصر بدان که این پادشاه هر گاه بر من تغیّری پیدا کردی بمالی عظیم تدارك آن کردمی این نوبت خلاف آن می‌بینم و بدان منزلت رسیده که مال سودنمیدارد و من از همه نا امید شدم امّا از ایزد تعالی نا امید نیستم بهیچ حال و حال تو که ابونصری مرا معلوم است که ترا باهیچکس دشمنی نیست واگر ترا دشمنی بزرگ خیزد تو جز صلاح و نیکوئی نگوئی در حقّ دشمن خویش،چون در باب دشمنان خویش‌چنینی توان دانست که در باب دوست‌برچه جمله باشی ومن ترا دوست‌خویش میدانم وحقّ ممالحت ثابت‌است و در این روزگاردراز یادم نیست :که از من در باب تو قصدی بجز نیکوئی بوده است اگر آزاری از من داری که مرا از آن‌آگاهی نیست باز گوی و جواب بازفرست و از حال من غافل نباشی که خصمان من‌میدانی که بر چه جمله‌اند .

عیاذاً بالله که من ترا گویم : که با خداوند و ولیّ نعمت خویش خیانت کن که دانم که بهیچ حال نکنی و نیز نگویم که : مرا از آنچه روند و سازند خبرده که این شرط نیست و رواندارم که معتمدان مجلس خاصّه این چنین کنند امّاتوقّع میکنم بحکم اعتمادی که خداوند برتو دارد حال‌یگانگی که میان ماست که‌جانب مرا نگاهداری و اگر سخنی رود و از تو پرسند آنچه واجب است بجای آری که آلتونتاش خوارزمشاه دست مکایدت بر مالیده است و در تقبیح حال من اغراها می نویسد که میخوانی و حسنك خود خصم بزرگ است آن سخطها می گوید که

بتو میرسد و علی حاجب داهیهٔ[۱] بزرگست بظاهر زرق می فروشد و در نهان بیخ میبرّد و اطراف و جوانب مردم غرضخواه میطلبد و ابوبکر حصیری آن میکند و میگوید که بر تو پوشیده نیست و امیر محمّد را که امروز خداوندم بچشم دیگر نگرد واز امیر مسعود آزرده است بفریفته‌اند بدان که با مسعود یکی است تا او نیز خصم شده خدای عزّ وجلّ آگاه است که بندگی من هر دوخداوندرایکسانست امّا دشمن کار خود میکند هر چند نگاه میکنم از بیرون و درون امیر مسعود را می بینم و ارسلان جاذب را که هر چند زهره ندارند که سخنی گویند بخاموشی یاری داده‌انددیگران راهمه خصم‌می‌بینم وابوالحسین‌عقیلی باری دوست تست در باب خراج باخرز و ضیاع بسیارباخرزیان ساخته و دیر آمدی تهمت کردند وخداوند میخواست که بجان او آسیبی برساند من در ایستادم تا مال فدای خویش کرد و و جان بدو بماند و چنان دانم که بد نکردم و اکنون از او قصدهای بینهایت‌ظاهر میشود و حسنك میکال بسبب تصرّفی که کرد بر عمل مراعی و شعیر گوسفندان وبخیانت منسوب شد وخطر جان داشت او را وفرزندان او را خلاص دادم بدنکردم که همه‌بچهار هزار هزار درم جملهٔ ایشان را ازآن بلا برهانیدم و از خرد وبزرگ واجب کند که ایشان امروز بمنازعت من مشغول شوند این قصّه دراز است آنچه ایزد تعالی تقدیر کرده است‌اورا تقدیمی وتأخیری نباشد و من دل خویش‌بپرداختم و بر تو اعتماد کردم تا آنچه ممکن باشد و دست دهد بمکاتبت و پیغام و مشافهه با هر کس بگوئی تابنگرم که کاربکجا رسد من جواب دادم عمّار را و گفتم : خواجه را بگوی که : تو مرا به از من دانی که مرد تیز خوی نیستم و از پیشهٔ خود که دبیری است فراتر نشوم اکنون چیزها که یاد کرده است می نویسند و میگویند

---

(۱) در اصل « دمنه » ضبط شده و « داهیه » بمعنی بسیار زیرك است و تاء آن برای مبالغه است نه برای تأنیث .

و من جملهٔ آن را آگاهم امّا چون خصم بزرگ حضرت سلطانست و آنچه‌میسازند او را خوش می‌آید کرا زهرهٔ آن باشد که در خطر سخن گفتن آید با وی یا در خلاف این قوم دم زند و لیکن بهیچ حال فرو نایستم و بنگرم تا چه توانم کرد و آنچه باید گفت بابوالحسن عقیلی و حسن‌علی بگویم و ایشان را نصیحت چنان دانم که بشنوند، ابوبکر حصیری نیز مرد عاقل است او را پارهٔ ساکن نیز توان کرد امّابهیچ‌حال‌زبان کوتاه‌نتوان کرد که‌متّهم گردد و محمود مردی است داهی وبسیاردان در این بابها بیشتر سخن با وی میگویند ببینم تا چه توان کرد حسنك ابله‌است و بجاه و مال خویش مغرور و غور و غائلهٔ کارها نداند و باد وزارت در سر دارد وعلی حاجب مردی بخرد است و درکار خویش ممکّن و سخنی که با وی گفته آید نیکو بشنود و جواب آن تواند داد و آنچه دست دهد با وی نیز بجا آرم و خوارزمشاه نیز مردی محتشم است ولیکن با وی جز به پیغام راست نیاید که روزگار صعب‌است و من نیز دشمنان و حاسدان دارم چیزی نیارم نوشت که احمد عبدالصّمد نائب وی است و نیك نیست و باد وزارت نیز در سر وی شده است و هر نوشته[1] بمطالعهٔ وی رسد میترسم که مرا در بلائی اندازد و امّا علی پارسی وکیل او مردی پخته و دانا است او را بخوانم و آنچه باید گفت تمامی در این باب بگویم و با امیر محمّد و خانگیان و سرپوشیدگان سخنی نتوانم گفت که کار من نیست خداوند را عشوه ندهم و ارسلان جاذب مرد امین است و لیکن چنین و چنین نوشته است سوی من و قصّه‌همه باز گفتم و [پی] جستن فرصتی‌ام و چیزی ادّخار نمیکنم عمّار برفت و شب را باز آمد و جواب مهترانه باز آورد و سلطان محمود قصد شکار کرد و این شکاری که بیست روزه مقرّر کرده بودند و رسم نبودی که من بدین خدمت برفتمی

(۱) در اصل در اینجا «که» نیز ذکر شده است و قیاساً تصحیح و حذف شد .

از بهر این شغل برفتم و خواجه احمد را آگاه کردم از رفتن خویش در این مدّت که ما غایب شدیم چندان فساد کردند درباب‌خواجه که‌از حدّ و اندازه‌بیرون، ووی بغزنی بدیوان می‌نشست و ده بار هزار هزار درم خدمتی بخزانه می رسانید و من فرصتی‌میجستم‌تا مگربا من سخنی گوید البتّه هیچ‌چیز نگفت و از فطانت‌وزیر کی سلطان یك چیز بگویم چون شکار کرده آمد و بشراب بنشست و در اثناء سخن مرا گفت : بدین خدمت‌هیچ وقت نمی‌آمدی، گفتم : زندگانی خداوند دراز باد بندگان را خدمت می باید کرد گفت : نه چنانست که تو میگوئی از برای حدیث آمدی و چنین چیزها برمن فوت نشده و نمیشود ، گفتم : اندیشهٔ خداوند بهمه‌حال راست باشد و بیش دم نزدم و آن روز و آن شب بگذشت که شراب خوردن او دو سه روز برداشتی دیگر روز چون بخدمت رفتم وی هنوز در نشاط شراب بود مرا بنشاند وبشراب مشغول شدیم و از هر گونه سخن میرفت مرا گفت : وزیران دشمن پادشاه باشند تو این را در هیچ کتاب خواندهٔ ؟ـ گفتم : بر این جمله نخوانده‌ام امّا خوانده‌ام که احمق و ابله کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد، گفت : از بهر چه ؟ـ گفتم : از بهر آنکه پادشاهان در ملك خود شریك نتوانند دید که‌فرمان دهد، کسی را که وزارت دادند اگر چه آن کس سخت عزیز باشد و او را دوست دارند یك هفته بر آید او را دشمن گیرند و خوار دارند، این سخن را البتّه جواب نداد و جملهٔ این سخنان را نقل کرده بودند پیش خواجه احمد، چون باز آمدیم عمّار بیامد و پیغام آورد که شنیدم آنچه رفته است ـ جزاك الله خیراً ـ گفتم : خواجه‌را بگوی که : این مرد نه آنست که تو دیده بودی و حوصلهٔ پادشاهان بمال پر نتوان کرد اگر دانی که این کار را درتوانی یافت تقصیر مکن‌هرسعی و بذل که ممکن بود بکرد و سود نداشت و هر روز تغیّر وی قویتر بود تا حال بدان درجه رسید که ساروق شرابدار را که‌بولایت دور رفته‌بود بخواندند تا مناظرهٔ مال او کند که‌دشمنی

دیگر بود و از خواجه جفاها و خواری دیده بود و در این میانها یك روز سلطان مرا بخواند و جائی خالی کرد چنانکه دیّار نبود و مرا گفت : تا این غایت من در باب احمد باتوچیزی نگفتم آنچه از تو پرسم راست بگوی وصلاح کار من نگاهداری و ترا بسیار اندر این آزمودم من خدمت کردم و گفتم : خداوند بگوید و بپرسد تا بنده جواب دهد ، گفت : این احمد مردیست سخت کافی و کار دیده و کارآزموده و در کار راندن مرا بی دردسر میدارد امّا من بچشم او سبك مینمایم بجهت آنکه از کودکی باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمتها رفته امّا بسیار دراز دست است مال نه فراخور خویش میستاند که صد هزار و دویست هزار دینار می‌ستاند ودیگر بر فرمانهای من اعتراض میکند و سبك میدارد و نیز بگوش من رسانیده‌اند که از وی بی حرمتیها و نا حفاظیها رفته است در باب غلامان من وازهر گونه سخنان گفتند ونوشتند چنانکه بعضی از آن ترامعلوم است و من بهمه حال در دل کرده‌ام که دست او را از این شغل کوتاه کنم و با هر کس که در این حدیث رأی زده‌ام همه اشارت براین کرده‌اند که صواب است او رامعزول کردن ، توچه گوئی که حال تو دیگر است و دانسته‌ام که صلاح کار من چه جوئی و چه خواهی و آنجا که صلاح من آید ترا با وزیر من و فرزندان و خویشان هیچ آشنائی نماند ؟ـ گفتم : زندگانی خداوند دراز باد بنده را در چنین چیزها سخن نرسد که اگر بنده در باب این مرد سخن گوید که در دل خداوند ناپسند باشد صورت بندد که مگر من از احمد چیزی ستانده‌ام و وی را پایمردی میکنم رای خداوند برتر باشد که در باب چنین مردمان چه باید فرمود اگر بنده را از این عفو فرمایند حاکمند گفت : ترا با دل من کار نیست آنچه از تو پرسم در باب این مرد براستی جواب‌ده و مرا خیانت مکن گفتم زندگانی خداوند دراز باد ارسلان جاذب نامه سوی من مستوره نوسته است و چنین و چنین و تمام شرح دادم امّا بنده تا غایت آن را بعرض

نرسانیدم واندیشیدم که صورتی دگرگونه خیال فرمایند اکنون بعرض رسانیدم اگر آنچه از احمد گفته‌اند از خیانت وناحفاظی و تهوّر ودیگر صورتها راست است خداوند را درست گشته است بهیچ وجه روا نباشد که او را بدین گناه دست بازداشته آید که ملك چنین چیزها احتمال نکند و اگر راست نیست و خداوند از وی سیر شده است اختیار خداوند را باشد در بر انداختن وی هیچ کس را زهرهٔ آن نباشد که گوید: چنین بایدیا چنان امّا بنده بمقدار دانش خویش یك سخن بگوید گفت: بگو که ترا دستوری داده‌ام رواست، گفتم: اگر خداوند چون احمدی دارد بردرگاه یا چون اوئی بدست آورده است و این خیانتها از وی درست گشته فرمان خداوند را باشد در بر انداختن وی و اگر بدست نیاورده است آن نیکوتر باشد که برقرار مهمّات بعهدهٔ او باشد گفت: آری آری تا در اندیشم و من باز گشتم و رفت آنچه رفت.

حکایت:

پیشتر از آنکه مزاج سلطان بر خواجه احمد تغیّر نیافته بود در کتاب مقامات خواجه ابونصر آورده است که:

یکی از ملوك خوارزم[1] رسولان بنزدیك سلطان محمود فرستاده التماس وصلت نمود وسلطان محمود اجابت کرده خواهری را از کرائم آنجا فرستاد پس آن خوارزمشاه بنیاد بد نهاد و بقوّت جانب سلطان مردم خویش را آزردن آغاز نهاد تا سپه سالار و حاجبی بزرگش رایاد کرد[2] اولیا وحشمش ازاو سیرشدند و او را دعوتی ساختند و بر سر نان خوردن فرو گرفتند و بکشتند چون خبر این واقعه در غزنین بحضرت سلطان رسید خلوت ساخت و خواجه احمد حسن را بخواند و آلتونتاش وجمعی از امرا حاضر آمدند، گفت: در باب خوارزم چه باید کرد؟ـ که چنین بی‌ادبی بکردند

(۱) این حکایت یعنی قصهٔ شاه خوارزم را ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود از مسامرهٔ خوارزم ابوریحان نقل کرده است لیکن مختصرتر از آنچه دراینجا یاد شده است رجوع شود بص ٦٦٦ ـ ٦٧٩ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح آقای دکتر فیاض.

(۲) کذا.

و داماد را بکشتند اگر آن کشندگان را گرفته نیارند که عقوبت کرده شود ملوك اطراف ما را ملامت کنند و هیچ کس را بما امید نماند و اگر قصد ایشان کنیم راهی دراز و دشوار است و آنجا لشکر بسیار مبادا که‌صورتی دیگر گونه واقع شود چون آن ناحیت بزرگ است و بمخالفان پیوسته و دخل آن بخرج وفا نکند و چیزی از خود در سر آن باید کرد و من میان این دوحال متحیّر مانده‌ام شما چه گوئید ؟ـ خواجه احمد حسن به اولیاء حشم نگریست ، و گفت : این حدیث شما را باید گفت که خداوندان شمشیرید و کار من دیگر است گفتند : ما بندگانیم و نعمتهای فراوان یافته‌ایم از این خداوند و بهیچ حال زهرهٔ آن نباشد که گوئیم ولایت نباید گرفت خاصّه ولایتی که از خداوند خالی مانده و جماعتی اوباش بر آن دست یابند ما را از بهر آن دارند که تا جان فدا کنیم در طاعت و خدمت و فرمان خداوند را باشد و ما ایستاده‌ایم بهر خدمتی که فرماید خداوندان شمشیر را که بندگان درم خریدگان باشیم نرسد که سخن در چنین بابها جز بر این جمله رود خواجه وزیر است و غور و غائلهٔ چنین کارها وی بهتر داند چه می‌بیند در این کار ؟ـ خواجه گفت : هر چندخداوند را بیشتر ولایت باشد من شادتر باشم که دل فارغتر و دست گشاده‌تر باشد امّا کار این ولایت بر این جمله است که سلطان تقریر فرمود مهمل[1] رها کردنست و گرفتن ونگاه‌داشتن‌دشوار، گفتند: مصلحت‌چیست؟ـخواجه میداند و فرمان خداوند را باشد، خواجه ابونصر میکال را گفت : یا ابا نصر در این باب توچه میگوئی ؟ـ گفت : رأی من کجا رسد خاصّه درچنین جائی، خواجه احمد روی بآلتونتاش کرد و گفت : اگر خداوند بندگان را امروز و امشب مهلت دهد تا در این کار اندیشه کنیم و فردا بازنمائیم و خداوند نیزبیندیشد حاکم است سلطان فرمود که: نیك‌باشد، برخاستند وباز گشتند خواجه با ابو نصر میکال[2] خلوت کرد

---

(۱) و(۲) کذاوشاید مصحف «سهل» باشدیعنی آسان.

و گفت: سلطان سر در دل کرده است که خوارزم بگیرد و آن خاندان را برکند و خیال کند که آنجا مال بسیار و نعمت عظیم یابد و لیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است و حال ترکان بخلاف حال هندوانست نباید که کاری پیش آید که تلافی آن دشوارباشد راهی دراز است ولشکربسیار ترسیده گشتند وخداوند را کشته جان را بزنند و این حشم ما امروز از این تدبیر بگریختند و در گردن من انداختند چنانکه استادان کنند ومرا صواب آن نماید که: آن قوم را بنامه‌های درشت بترسانند یمکن که مالی خطیر قبول کنند و بفرمان عالی هم از بقایای ملوك آنجا یکی را بنشانند وخطبه بنام خداوند کنند تا هم مقصود حاصل‌شود و هم‌خطر خونریزیش نباشد اگر این سخن بر این جمله گوئیم این مرد بهانه گیرد و در سخن من آویزد و گوید: احمد نتواند دید که من ولایتهای نو گیرم و اگر گویم: که آن نواحی رابشمشیر بباید گرفت و بقایای ایشان را برانداخت فردا روز که او بسر این ولایت رسد قریب پنجاه هزار سواریکدل پیش آیند گویند: احمد کار خویش بکرد و خطری بدین بزرگی پیش من نهاد و سخن همگنان را فراموش کند و از آن من در دست پیچد و جنگ همیشه پرخطر است وهمه وقت‌سبو در آب درست‌برنیاید در این کار چه گوئی و چه صواب می‌بینی؟ - بونصر گفت: زندگانی خواجه دراز باد کاری که سلطان و خواجه بر آن متحیّرند چون من فردی خداوند قلم و بد دل در آن چه سخن تواند گفت؟- اگر خواجه در این باب پیغام دهد مطلق عرض بتوانم کرد که کار نازکست بحضور شما این پیغام رابدونسخت کنم‌تا احتیاط کنید و آنگاه پیش‌برم وبروعرض کنم و جوابی که‌یابم‌عرض نمایم تا ترا بخواند که او را صبر نباشد بر چنین چیزها و بپرسد: که چه میگفتید؟ روا باشد که تو آنچه از من شنیدی حکایت کنی و بگوئی که احمد گفت: ترا پیغام نمی دهم امّا اندوه

و شادیست که گفته‌اند : باش تا امروز و امشب در این مهمّ بهتر اندیشه کنیم آنگاه فردا بمشافهه و یا بپیغام گفته شود برخاست و گفت : بدیوان نخواهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه ابونصر گوید ، چون او باز گشت من بدیوان خویش شدم کسی آمد که ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند وپرسید که : خواجه با تو خالی کرده بود چه میرفت ؟ـ گفتم از آن حدیث بامدادی میرفت از آن جای خالی کرد و گفت : بگو تا چه میرفت، هرچه رفته بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام است گفت خواجه باری بدین بهانه باز گشت تا امروز شراب خورد و من این کار دیریست که پرداخته با چنین ، وچون‌خوارزم ببهانه بدست آمد محال باشد فرو گذاشتن و این اولیاء حشم کاهل شده‌اند من ایشان را از بهر آن‌دارم و چنین مال میدهم تا هر سالی نوجهانی بگیرند تواین نکته را نهان دار تا بنگریم که ایشان فردا چه گویند اگر خواجه سوی تو کس فرستد و پرسد که : محمود را دیدی و چه حکایت رفت جواب ده : که دیدم و آن سخنان را باز راندم جوابی‌نداد گفتم : چنین کنم ، و بدیوان باز آمدم رقعهٔ رسید از خواجه در این معنی جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان‌یافته بودم امّا این یك نکته نگفتم که خواجه‌بشراب مشغول نشود و روی چنین داشت و بعد از آن پیش رفتم و از رسیدن رقعهٔ خواجه و جواب که‌نوشتم‌عرضه داشتم که : کارها با وی دشوار بود مر مرا قرّاشی رفته بود بخانهٔ خواجه باز آمد و گفت که خواجه تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه میکند دیگر روز چون بار داده و دیگر باره خالی کرد در این باب سخن رفت همگنان در یکدیگر می نگریستند خواجه گفت : زندگانی خداوند دراز بادشك نیست که اندر این کار روز نخست بیندیشیده باشد و رای عالی خویش قرار بداده وی را بمشاورت کردن ما بندگان حاجت نیست الّا ادب ، حقّ عزّ و جلّ

پیغمبر علیه السّلام فرمود که: ـ و شاورهم فی‌الامر ، ـ بنده اندر این کار وی دوش اندیشه کرده پس و پیش و فرجام این کار را بدید و این اعیان نیز در این باب‌غافل نبوده‌اند و هر کسی مصلحتی دیده‌باشد اگر رأی عالی صواب بیند تا بندگان‌بیرون روند وجائی بنشینند تا آن‌جا سخن مزاح نیز بتوانند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگ است و این سخن را در مناظره افکنند تا بر چیزی قرار گیرد و سلطان فرمود که: نیك باشد و ایشان بیرون آمدند و جای خالی بنشستند و خواجه وامیر و سپه سالار نصر که برادرسلطان بود و حاجب بزرگ آلتونتاش و حاجب‌بکتغدی و حاجب علی ایل ارسلان و حاجب بلکاتکین و محمّد اعرابی و خواجه عارض وتنی چند از حجّاب بارگاه و سرهنگان حشم در این باب سخن گفتند خواجه اوّل روی به سپه‌سالار نصر کرد و گفت: امیر چه میگوید در این باب ؟ـ گفت: من در چنین باب سخن نگویم که این خداوند برادر من است و از احوال و عادات وی بر من چیزی پوشیده نیست و من در این گوشمالی دارم از وی و مرد خردمند آنست که در هر اشارتی دم در کشد.

یك سال قصدغزنین میداشت پیغام فرستادم که: خداوند رای کجا داردتابنده کار بداند ساخت ؟ـ جواب فرستاد که توخود کار ساخته میدار که چون کوس بزنند بدان جانب که طبل وعلم رود میرو، من توبه کردم که دیگردرچنین کارهامشاورت نکنم وآن سالی که بسومنات میرفت میخواست که دردرّهٔ تنگ رود پیغام‌فرستادم که: صواب نیست رفتن، واگر میروند احتیاط باید کرد نشنود و مرا سرد کرد آن چنان حالی بیفتاد و خدای عزّ و جلّ پس از نا امیدی این خداوند را بما آورد پس از آن چندان مردم تباه شدند معلومست که من آن روز برساقة بودم و بر اثروی‌از آن درّه بیرون آمدم تا چندان رنج دیدیم و آلتونتاش با من بود گواه منست که دست از جان شسته بودیم چون بلشکرگاه رسیدیم آن گناه‌همه در گردن من کرد

و گفت : نصر احتیاط نکرد و مست بود تا چنان افتاد بخدای عزّ وجلّ سوگندخورم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم و این کاریست که پیش گرفته می آمد ومن بنده هر کجا سمّ اسب اوست سرمن آنجاست امّا بحکم برادری و شفقت که دارم یك سخن بگویم اگر ناچارست بخوارزم شدن خداوند را بتن خویش باید رفت که این کار بمن ومانند من راست نیاید و ساخته باید رفت چنانکه اگر همه ترکان یکی شوند با ایشان مقاومت بتوان کرد که آن زمین بیگانه است و مردم انبوه وما قصد ایشان میکنیم که نان و جان ایشان بستانیم ایشان را تا جانی باشد بکوشند .

از اوّل رسولان ونامه ها باید فرستاد واگر قاتلان را بسپارند و فتنه جویان دست کوتاه بکنند بفرمان عالی مستحقّی آن ملك اختیار کند که خطبه بنام عالی کند ومالی که مقرّر شود بفرستد خوب کاری باشد که ولایتی چون خوارزم بدست آید پس اگر بر این جمله نکنند آنگاه اختیار خداوند را باشد بر حکم مشاهدت و صوابدید خویش کار می باید کرد .

خواجه گفت: من با بونصر دیروز همچنین گفته ام امّا پیغام جزم ندادم وصواب جز این نیست پس روی بآلتونتاش کرد و گفت : حاجب چه گوید ؟ گفت : من نیز همین اندیشیده ام : امیر سپه سالار و خواجه چیزی بگویند در صلاح آن خداوند که خیر چنان باشدخواجه روی بدیگران کرد و گفت : شما چه گوئید؟ همگنان بیکزبان گفتند که : صلاح اینست .

و من دوات وقلم و کاغذ خواستم و این سخنان راحرفاً بحرف بنوشتم وپیش بردم چون تمام برخواند گفت : بدانستم چکار باید کرد که هیچ کس را از شما مراد نیست که مرا ولایت زیادت گردد من خود دانم که چه باید کرد و فرمود که : شما

را کار خویش بباید ساخت تا آنچه فرمودنی است چون وقت شود فرموده آید من جواب پیغام باز بردم و ایشان بـاز گشتند و مرا پس از آن بخواند و خـالی کرد و گفت : من اندیشیده بودم که ایشان گفتند امّا ایشان را نباید گفت و سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت دراین باب وهرچه در این دو مجلس رفت او را باز نمود تا چه دیدیم و هر کس چه دیده و چه گفته آنچه مصلحت داند باز نماید .

من این نامه نوشتم و عرضه کردم و دو سوارمسرع روانه کرده شد تا جواب رسد کار لشکرها بجدّ ساختن گرفت و رسولی فرستاده شد بخوارزم و خواجه از زبان خویش نامه بدانجا نوشت بابداء نصیحت آنکه رای عالی عزیمت بلخ دارد و این حال که رفته است بشرح باز نمائید : تا چرا خداوند خویش را کشتید که داماد حضرت بود ؟ و بعد از آن جـواب ارسلان جـاذب باز رسید نوشته بود که : مدّت وزارت پاینده باد آرزوی آن بود که خوارزم واورگنج خداوند را باشد که آن ناحیتها دربند ترکستان است من زهره ندارم که دراین باب سخن گویم امروز بهانهٔ چنین قوی بدست آمد اگر رأی عالی مصلحت بیند فرصت را ضایع نباید کرد که این قوم رمهٔ بی شبانند و خدای عزّ و جلّ ایشان را بگیرد بگناه بزرگ که کرده‌اند و خداوند را در این قصد هم ثواب باشد و هم نیکنامی و ایشان را اعتبار نباشد و ولایت بزرگ بدست آید اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد کنند و آن‌چنان نگذارند آنگاه بزرگ عیبی باشد که چندان چهار پا و خزانه بدست دشمنان دولت عالی افتد و اگر خوارزم بدست مخالفان دولت افتد هر روزدل مشغولی دیگر باشد و بنده آنچه دانست بمقدار دانش خود باز نمود و بهمه دلهـا صلاح و صواب ندانست که رأی عالی بیند .

چون نامه را پیش بردم و عرضه کردم امیر با من گفت : مرد من ارسلان

است و بغایت او را خوش آمد و مرا گفت : نامه بر امیر نصر سپه‌سالار و برخواجه و آلتونتاش عرضه باید کرد دیگر روز ایشان را بطارم بنشاندند و آن نامه راعرض کردم و گفتم :خداوند میگوید که: ارسلان‌سخن بر این جمله گفته است امّامصلحت آنست که بندگان گفته‌اند اکنون‌فرمان خداوند راست وما بندگانیم هرچه‌فرماید وصلاح بیند صلاح در آن باشد پس حضرت سلطان فرمود که رای من قرار گرفته که قصد بلخ کنم آنگاه از خوارزمیان چه ظاهر شود ورسول که خواجه فرستاده بیاید و جواب نامه‌ها بیاورد پس بحکم مشاورت کار کرده شود، گفتند: چنین کنیم و نامه‌ها رفت بولایات که لشکرهای خویش راست کرده‌و پیاده حشر را نام نویسند چون وقت حرکت آمد سلطان بر جوانب بلخ حرکت فرمود با لشکری بی‌اندازه و پیلان بسیار و زمستان ببلخ بود با لشکر های حاضر آمده که حال آن پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسیده جواب نامهٔ خواجه باز آورد بندگیها نموده بودند و آنچه‌رفته بوداشارت بقضا کرده و از خواجه‌درخواست کرده بودند که‌عنایت دریغ ندارد و از حضرت سلطان گناه ایشان را درخواست نماید تا بفرمان عالی کسی بنشانند وخطبه و سکّه بنام عالی کنند و این رسول باز آمد که چون بخوارزم‌خبر رسید از آمدن رایات عالی ببلخ تفرقهٔ عظیم در ایشان افتاد لشکرها جمع گرفتند و حضرت سلطان در قصد کردن بجانب‌خوارزم‌تیزتر شددر وقت فرمود تا کشتیهای ترمذ را بگذار آب آمویه برند و عمدها بستند و پنج شش هزار سوار در روزسوی آمویه فرستاد و رسول خوارزم باز آمد وسلطان چیزها پیش خوارزمیان نهاد که که‌بهیچ حال ایشان را ممکن بود آنرا پیش بردند و پس از نوروز از بلخ حرکت کرد چون بآمویه رسید هر ساختنی که بود ساخته بودند و البتکین که سپهسالار خوارزمیان بود پنجاه شصت هزار مرد ساخته کرده جنگ را معدّو آماده شدند

وحدیث رسول وفرستادن نامه آخرشد وکار بشمشیر رسید سلطان از آمویه‌حرکت نمود و محمّد اعرابی را با لشکر کُرد و عرب بر مقدّمه روان کرد و البتکین از خوارزم تاختن آورد و آن لشکر راکه با او بودند چنان فروگرفت که از آن تمامتر نتواند بود و بسیار کشش کرد و محمّد اعرابی مجروح خویشتن را در حائطی استوار کرد و سواران مسرع فرستاد و حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران سلطان بر نشسته بود و لشکر باحتیاط میرفت سلطان گفت: دلم گواهی میدهد و هرگز خطا نکرده است که صورتی وقوع‌یافته چهارهزار سوار دو اسبه رابتاختن گسیل کرد چون ایشان برفتند وروز بنماز پیشین‌رسید سواران محمّد اعرابی آمدند و از آن حادثه خبر دادند امیر تنگ دل شد و سخت فرو ماند و اسبانرا دمی داد و پس برنشست و بتعجیل برفت و این سواران دو اسبه رسیدند و کسی رانیافتند که البتکین چون این کار کرده بود باز گشته بود چون سلطان بمحمّد اعرابی رسید او را ملامت بسیار کرده آنجا فرود آمد و جاسوسان در رسیدند که لشکر بزرگ‌از خوارزم بیرون آمده و بتعجیل می آیند و بدین تاختن که کردند غفلتی یافتند جرئت بسیار پیدا کرده‌اند سلطان اندیشه‌مند شد وهر چند با وی لشکری بود که همهٔ ترکستان را بسنده بودی امّا از نوادر می‌اندیشید و دیگر آنکه زمین غربت بودنماز دیگر ابونصررا بخواند وخالی کرد و گفت: دیدی که خواجه با ما چه کرد او مرا دشمن است بحقیقت، وزیر از بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند که چاره نیست‌پادشاهانرا از طلت زیادتی کردن ملك و نعمت امّا وزیر را مصلحت باز باید نمود واگر خواستی بنامه‌ها و رسولان این کارها را در میتوانست یافت امّا قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرده هوای گرم و زمین بیگانه نتوان دانست که این کار بکجا رسد گفتم: زندگانی خداوند دراز باد

بفرّ دولت عالی همه ظفر ونصرت است وزهره نداشتمی که گفتمی : که خواجه ودیگر بندگان آنچه حدّ بندگان بود در این باب بجای آوردند پس مرا گفت : نزدیك خواجه رو و او را بگو : که هرچه بدشمنی ممکن بود بجای آوردی و نصیحت باز گرفتی و این حال باز ننمودی هر چند معلوم است که یك فوج لشکر من این خارجیان‌را بسنده است بجان و سر من که هر چه اندر این سفر فوت شده چون باز گردم از تو بستانم و اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم و سخت در خشم شد و از بیم لرزه بر من افتاد آواز داد که ابوالحسین عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این تاجیکان همه‌یکی باشند ومحابا کنند در پیغامی که دهم ایشان را از یکدیگر روی باید البتّه دم نزدم که جای آن نبود و ابوالحسین بیامد او را گفت : ابونصر را پیغامی داده‌ام سوی احمد حسن و هر چند مقرّر است که ابو نصر را با کسی در صلاح ملکی خویشاوندی نباشد بر وی مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگزارد و پیغام را که با وی گفته بوده داده با وی باز گفت نزدیك خواجه رفتیم چون هر دو را بدید گفت : هان چه صاعقه آورده‌اید وپیغام‌گزار کیست و مشرف کیست ؟ـ گفتم : من که بونصرم پیغام با صاعقه من دارم و این آزاد مرد مشرف، وآغاز کردم و پیغام را بر وجه درست از آن بگزاردم که داده بود خواجه بخندید و گفت: طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است تو که ابونصری گواه منی و برادرش و آن اولیا و حشم که در این تدبیر با ایشان مشاورت میکرد که من در این باب چه گفته‌ام امّا امروز هر چند از این بیشتر گفته آید سود کمتر دارد امیر را بگوئید که : سود در خطر است و خوارزمشاهیان‌را آسان بر نتوان انداخت و ولایتی بدین بزرگی بگرفتن جز بخطر مال و مردان‌را پیش داشتن ممکن و مقدور نیست که دشمن بنزدیك رسیده و امروزروز شمشیر زدن است

نه روز سخن راندن تدبیر آن سازد که مردم پیش فرستد تا این سگان‌را قهر کنند که ایشان را بس خطری نیست و اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل را کفایت کنم آنگاه چون مراد حاصل شود احمد حسن در دست است آن چه مراد باشد بفرماید، باز گشتم واز پردلی این مرد عجب مانده بودیم و پیغام را بگزاردیم نیك بشنود و دم نزد و در آن دو روز فتح بر آمد و مراد بتمامی حاصل گشت و کس بسر این سخن نرفت.

آورده‌اند که:

خواجه ابو نصر مشکان حکایت کند که: چون کار خواجه احمد حسن آشفته گشت هر چند مال پیش داشت البتّه مفید نیامد نومید گشت و از کار خویش‌درماند و او را از دیوان بخانه باز فرستادند و موکّلان بسیار بر وی گماشتند و اسباب و فرزندان و اقوام و یاران اوهمه را فرو گرفتند و راتقان و ساعیان‌را بیاوردند وسخن تقریر ایشان را سلطان قبول کرد وحاجب علی قریب استیصال او را بجدّ در ایستاد و حال بدان منزلت رسید که هیچ کس زهره نداشت که در باب وی سخن گوید یك روز عمّار نائب خواجه پوشیده بنزدیك من آمد که خواچه میگوید که: از جمله نومید گشته‌ام امّا از فضل ایزد تعالی نومید نیستم و دل در تو که نصری بسته‌ام که بدانچه دست دهد مصلحت مرا نگاهداری که سارغ را آورده‌اند که مرا بدوبسپارند تا بقلعه برد و عبدالحمید را از سرخس طلب داشته‌اند تا مستخرج من باشد و خود میدانی که مرا در روی زمین دشمنی از این دو تن بزرگتر نیست من جواب دادم عمّار را و گفتم: خداوند را بگو: که همچنین است که خواجه میگوید و بدتر از این امّا تامرا جان درتن باشد حقّهای بزرگ اورا فراموش نکنم تو گاه گاه‌بنزدیك من آی تا آنچه رفته باشد با تو بازگویم وی باز گشت و کار این خواجه هر روز

تیره‌تر و تاریکتر بود تا بدان درجه رسید که موکّلان زیاده کردند و الفاظ و انفاس او را شمردن گرفتند ومال میداد وودایع ودفاین پیدا میکردند عبدالحمید وسارغ در رسیدند و سلطان ایشان را تیزتر کرد و خصمان در ایشان دمیدند امّا درحضرت سلطان‌حشمت‌خواجه‌رانگاه میداشتند ومن میخواستم‌تا بسارغ‌در باب خواجه‌سخنی گویم که دوست من بود و بر او اعتماد داشتم که افشای آن نکند امّا محلّ نمیشد دیگر آنکه در چاشتگاه سارغ بدیوان من آمد و ابوالحسن کرخی پیغام مجلس عالی آورد که سارغ دراین هفته باز می باید گردید تا احمد را برد هر مهمّ که داری بر جای نویس تا بر من عرضه داری تا آنچه فرمودنی باشد او را فرموده آید در باب احمد حسن با وی خبری بگوی که رزق تاجیکان نشود، بوالحسن را گفت: چنین کنم امّا خداوند را بگوی که مرا با احمد و غیر احمد کار چندان باشد که بسخط سلطان گرفتار نشده چون گرفتار شدند مرا چه زهره که در باب ایشان سخن گویم سارغ آغاز کرد ومرادهای خویش باز نمود و من همی نوشتم تا تمام شد چون‌فارغ گشتم و خواستم که عرضه کنم سارغ پوشیده مرا گفت: هر چند خداوند در باب خواجه سخت متغیّر است و در بد داشت او پیغامهای جزم داده امّا در میانهٔ آن مرا پوشیده گفته است که: نباید که بجان‌او آسیبی برسد وتأکید کرده است که این لفظ با کسی نگویم امّا با تو که بونصری بگفتم و دانم که این سخن بیرون نیفتد من جواب گفتم: که حضرت سلطان درهمه‌کارها جانب ایزد تعالی نگاه میدارد وترسیدم بیش ازاین‌سخن گفتن که اندیشیدم که امیر تلقین کرده باشد که‌بابونصر چنین گوی تا من چه گویم که سلطان در چنین ابواب جادوئی بود از جادویان جهان و برفتم و آن التماس سارغ را عرضه کردم و جوابها یافتم، گفت: اکنون بباید نوشت تا توقیع کنم و گفت: بسارغ چیزی نگفتی در باب احمد حسن؟ گفتم: خداوندپیغام

نداده بودچه گفتمی؟ دیگر ابوالحسن کرخی چنان پیغامی آورده بود ، گفت: سارغ را بگوی چون احمد را ببری با او خویشی نگیری و برشوت استدن مشغول نشوی که او را از بهر آن بتوداده‌ام که مرا معلوم است که اودشمن تو بوده باید که‌پوست از وی باز کنی و مالهای من که بدزدیده است از وی بستانی و هر چه بدرشتی بود ودر دل داری با او بجای آری و من پیغام را بگزاردم ، گفت : فرمانبردارم و آنچه نوشتنی بود نوشته‌اند و بتوقیع مؤکّد شده، من بخانه باز آمدم و خواجه را از هر چه برملارفته بود آگاه کرده‌بودند عمّار آمد وپیغام‌آورد که : شنیدم آنچه امروز رفته است و سارغ بدیوان تو بود با اوآنچه گفته باشی مرا اعلام کن هر چه‌میان‌من و سارغ رفته بود بخلوت بگفتم و گفتم : خواجه را باید گفت که: دل قوی دار که بجان تو باری قصدی نیست که سارغ چنین حکایتی از سلطان بمن باز گفت عمّار نماز خفتن را باز آمده گفت: خواجه میگوید که : ـ جزاك الله خیراً ـ آنچه بر تو بود کردی و دل من باری قوی گشت که بجان قصدی نیست مال آسانست و مرا هر چه هست از خویشتن دریغ نیست چون دیگر روز باز گشت عبدالحمید را با سارغ بطارم بنشاندند و سلطان مرا بخواند و پیغام داد بسارغ که فردا بباید رفت و احمدرا بباید برد سواره که او را حقّ خدمت بسیار است زشت باشد او را بسته بردن چون‌از شهر بیرون روید عهده را در گردن خود ثابت کنی عبدالحمید را از بهر استخراج مال فرستاده شددست اوراقوی داری تا مال‌حاصل کند پیغام بطارم آوردم وبگزاردم گفت : فرمان خداوندراست هرچه فرماید بنده وار تمام کرده آید باز گشتند ومن که بونصرم سخت غمناك بودم اززایل شدن حشمت این محتشم ونماز دیگر بدرگاه نرفتم و اندیشه‌مند و ملول بخانه رفتم ناگاه یکی از نوکران سارغ تند پیش من آمد و گفت : سارغ در عقب منست، گفتم : این چرا کردی که سلطان آمدن او را

بهزار تأویل نهد سارغ در رسید واو را نثاری کردم و او نیز نثاری آورده بود گفتم: امیر چرا رنجه شد و این چرا کرد که هرگز نکرده بود و داند که خداوند مرد صعب است واین آمدن و آن‌شدن راچه‌تأویل توان کرد ؟ـ گفت : فردا میروم‌خواستم تا زیارتی بکنم، گفتم: همانا که امیر بیفرمان خداوند آمده باشد بخندید و تواضعی که رسم‌می باشد بجای‌آوردم و گفتم : همانست که اندیشیده‌بودم و فرمودم تادرحال خلوت کردند گفت: نماز دیگر بخدمت رفته بودم دستوری خواستم مراپیش خواند و پوشیده گفت : آنچه در باب احمد فرموده‌ام بتمامی بجای آر امّا باید که بجان او آسیبی نرسد که اگر رسد ترا بدان بگیرم گفتم چنین کنم گفت : بونصررا دیدی؟ـ گفتم: بدیوان دیده‌ام گفت : بخانهٔ اوباید رفت و او را بدید ، ابونصر گوید : گفتم: دانی سبب فرستادن تو اینجا چه بوده است؟ـ گفت : نه ، گفتم : وی پشیمانست از عزل خواجه احمد و نمیخواهد که بدو آسیبی رسد و میخواسته که تمامتر با تو در باب اوسخنی گوید امّا همّت و بزرگی‌او مانع آمده میخواهد که من با تو بگویم بدان و آگاه باش که مردیست محتشم و خداوند او را همیشه بر خود مبارك داشته است و در دبیرستان‌با هم بوده‌اند وصحبت دراز دارد و نمیخواهد که بجان اوآسیبی رسد ترا دراین باب‌مردمی خویش باید کرد که امروز رافردائی هست و این خواجه را نیکو باید داشت که آزاد مردان چنین کرده‌اند گفت : همچنین کنم وزیادت از این و دست من بگرفت و عهد کرد.

کس فرستادم و عمّار را بخواندم و هر چه رفته بود بشرح باز گفتم برفت و باز آمد و از خواجه پیغامهای نیکوآورددیگر روز خواجه بدرگاه آمد وآستانه بوسه داد و برفت عبدالحمید و سارغ برفتند وسلطان دیگر روزمرا بخواند وبحضور علی خویشاوند پرسید ؟ـ که : سارغ دی بخانهٔ تو آمده ؟ـ گفتم : بلی ، گفت :عجب

بوده است از آمدن او بنزدیك تو که عادت نرفته بود ، گفتم : زندگانی خداوند دراز باد سارغ مردی عاقل و خویشتن داراست بی فرمان عالی نیامده باشد ، گفت : چه گفتید ؟ـ گفتم : چیزی نگفتیم بلکه لحظهٔ بیش نبوده من او را نثاری کردم واو نیز بکرد چنانکه یکدیگر را وام دهند مجلس عالی را دعا گفت و باز گشت .

چون یك ماه بگذشت شبی شراب بخورد و مرا بخویشتن نزدیك بنشاند واز هر جا سخنی میراند و حدیث میخواند تا رواهای کارهای دیوان گفتن گرفت پس گفت : مرا وزیر چون احمد دیگر نباشد که مردی کافی و مشفق بود ، امّا بس دراز دست بود، گفتم : خداوند سبزباد کارها چنان کرد که دل خداوند خواهد ، گفت : چه گوئی که سارغ با احمد چه کند ؟ـ گفتم :آن کند که مثال عالی یافته است گفت ما او را پوشیده فرموده‌ایم تا او را نگاه دارد ، گفت : چون سارغ بنزدیك تو آمد از خویشتن او را نصیحتی بکردی ؟ـ گفتم:ـ زندگانی خداوند دراز بادـ کردم، چه دانستم که بیفرمان عالی بخانهٔ من نیاید اورا چنین و چنین گفتم ، گفت : نیك کردی که بر این جمله گفتی چون خواجه احمد را بولایت او بردند آنچه داشت تمام بستدند و بعد از آن دانشمند صابونی را بفرستادند تا او را در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند مغلّظه که او را از صامت و ناطق در زبر زمین و زیر زمین چیزی نمانده و سارغ مردیها کرده بود تا بدان جایگاه که اورا ملامتها رسید و دشمنان بهیچ حال ترك نمی کردند و جان او میخواستند که بر شود ، گفتند : هنوز مال بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند بدروغ خورده است و او را بناحفاظی منسوب کردند تابدان جایگاه به سرای حرم فرزند سلطان امیر عبدالرّزّاق پیوستند وحدیث غلامان سرای و بیرونی را نیز بدان اضافت کردند تا سلطان از آن سخت تافته شد و فرمود : تا او را بقلعهٔ گودتر آوردند و دانشمند حصیری وابوالحسن سیّاری وطاهر مستوفی را آنجا فرستادند تا سخنان که در حقّ او گفته‌اند با اوبگویند واز آنچه او را بدان منسوب کرده‌اند جوابها که گوید بمجلس عالی انهاء کنند وبر هرفرسنگی

دو رکابدار سواره مرتّب کردند تا نامه‌ها برند وجواب بزودی باز آورند و هرلحظه نامهٔ رسیدی و سلطان درخشم شدی و آنراجواب فرمودی خواجه احمد سپر بیفکند و جوابهای چرب و نرم و درشت میداد و آن‌سخنان که در حقّ او گفته بودنددرست نتوانستند نمود که: جوابهای درشت میداد چنانکه سلطان و دیگران همه از وی سپر بیفکندند چون از همه رویها عاجز شدند نامه فرمود سلطان نوشتن بابوبکر حصیری که احمد را بباید گفت که: گرفتیم که هر چه در حقّ تو گفته‌اند دروغ بود و جوابها دادی وبگذشت، یك چیز مانده است و ما آنرا باز پس میداشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و سزای تو بفرمائیم و آن اینست که وزیری را که مال صامت‌ازسی‌هزارهزاردرم بگذرد بایددرسرفسادی‌بزرگ داشته باشد تا این غایت سی و اند هزار درم از جهات تو بخزانه رسیده است برسم هدیه و بسه دفعه از قماش و دیگر عوارض سی هزار هزار درم پوشیده بخزانه رسانیده‌اند و امروز چون مصادره یافتی هفتاد و اند هزار هزار درم از تو بستدند اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید ترا با این مال ساختن چه بوده است؟ راست بباید گفت تا چه در سر داشتی؟ـ اگر راست نگوئی در خون خود سعی کرده‌باشی و احمد بر پشت نامه نویسد، جواب آن باز رسید نوشته بود که: فرمان عالی چنان بود که جواب آن بخطّ خویش نویسد، نوشت تا بر آن واقف شده آید، بندگان که مال و آلت سازند خاصّه بندهٔ که این شغل دارد که بنده داشتم نیکو نامی وجاه خداوند را سازند که‌بندهٔ بینوا خاصّه وزیر بکاری نیاید و من بنده همیشه ازخداوند در خلوت و مجلس شراب می‌شنیدم حدیث ری و آن نواحی که محال‌است آنرا بدان رنگ که دی[1] فراخ شلواران‌بگذاشتند ومیدانستم که چون‌رای عالی‌قصد ری کند نه آن مردست که عنان تا بغداد باز کشد که در آن دیار کسی نمانده است که پیش

(۱) دراصل «مجالست آن‌را بدان رنگ‌و کردی» پس‌خودخوانندگان‌تصحیح کنند.

نعمت او بچیزی ارزد ونیزعادت خداونددانسته بودم که باك ندارد و در مجلس شراب بمراد خویش دویست وسیصد هزاردینار بخشد من این مالها از بهر آن جمع کردم تا چون خداوند قصد آن دیار کند از آن جمله با خویشتن برم و در تشیید ملك و نیکونامی وی خرج کنم ، نگویم که : بدو خواهم بخشید که بهر دیناری که از آن خویش بدادمی دو سه باز استدمی ، چنانچه خزانه را زیان نداشتی ونیکونامی حاصل شدی ، این مال از بهر آن جمع کرده بودم براستی بگفتم ، و اگر دشمنان من از آن تأویل دیگر گونه کنند سر و کار ایشان با خدای عزّ و جلّ است وهنر بزرگتر آنست که خداوند بحمدالله بیدارتر مردم روی زمین است و چهل سال‌است تا بنده را می‌بیند و می آزماید ، جان خشك که مانده است بدو بماند ، و نیز یك نکتهٔدیگربگوید: بنده خویش را خیانت چرا کردی، ملکی خواستی بافت‌بزرگتر از محمود که او را وزارت کند ، وزرای سامانیان مرا معلوم است ؛ چاکری را از آن بنده حشمت ومال ازایشان افزون بود، خداوند بچشم بزرگی خویش نگرد بسخن این عاجز درمانده نه بچشم حاسدان و دشمنان ، و السّلام .

چون سلطان این جواب بخواند البتّه جوابی نداد و ابونصرمشکان گوید که: من بجای آوردم اثر رضا و رحمت و خوش آمدن این سخنان، و جوابی نفرمود که علی قریب حاضر شد و دشمن بزرگتر خواجه او بود ، سلطان او را گفت : علی جواب احمد حسن دیدی که در باب مال چه نوشته است ؟ـ مرا مقرّر گشت که این سخن او را خوش آمده است ، پس روی بمن کرد و گفت :

مشتی زرق است که احمد فروخته است و درماندگان چه گویند چنان سخنان و آن مستوجب آن هست بر آنچه او کرده که خون او بریزند ، امّا مرا نشاید خون کسی ریختن بی‌حجّتی ودیگر این مرد دست من گرفته است‌بروزگار

جوانی خویشتن، از من پسند نیاید نامه باید نوشت بحصیری تا او را بمشهد آن جماعت دیگر باره سوگند دهد: که او را چیزی نمانده است که اگر یك درم پیدا شود خون او ما را حلال باشد، و خطّ او برسوگندنامه بستاند وایشان باز گردند و کوتوال قلعهٔ گردیز را بباید گفت تا اورا باحتیاط نگاه دارد ودراین باب نامه‌ها نوشت و آن قضایا تسکین گرفت و بعد از چند وقت سلطان او را پنهان از اعادی ببهرام نام یکی از خواصّ خود داد که او را بسر درّهٔ کشمیر پیش چنگی شخصی بردند که اورادرقلعهٔ کالنجار که‌ازقلاع هندوان‌است مضبوط دارد بعد ازهیجده سال وزارت سلطان‌سپرده درقلعهٔ کالنجار محبوس ماند وبعدازفوت‌سلطان‌امیرعلی‌قریب وسلطان‌محمّد که‌بپادشاهی نشست بطلب‌او فرستادند که ازاو انتقام کشند چنگی اورانفرستاد که‌سلطان ودیعت بمن سپرده و تأکید کرده که بهیچ کس نسپارم، چون سلطان مسعود بغزنین رسید کس بطلب خواجه فرستاد و سلطان مسعود عزیمت بلخ نمود و در بلخ بودند که خبر خواجه احمد رسانیدند تمامی ارکان دولت واولیاء حشمت دوسه منزل استقبال نمودند، ابوالفضل بیهقی که مصنّف مقامات ابو نصر مشکان است[۱] میگوید که: آن روز که در شهر می آمد خواجه ابونصر مشکان نیز باستقبال رفته بود، من با وی بودم چون بخواجه رسید وی در محفّهٔ بود، خواجه ابو نصر خواست که: پیاده شود خواجه او را سوگند داد و دست دراز کرد و او را در آغوش گرفت و گرم پرسید و گفت: مرا فراموش کردی، خواجه ابونصر گفت: خداوند داند که نکردم، گفت: همچنین است، از تو راست‌تر و درست عهدتر مرد نتواند بود ومزاح میکنم و خواجه ابونصر بر جنب محفّه آمد و حدیث کنان میراندند تا بدرگاه‌عالی رسیدند، پس رفتند وخواجه رسم خدمت بجای آورد وبی اندازه نواخت ودلگرمی یافت و بازگشت با کرامات بسیار چون بیاسود و هفتهٔ بگذشت در حدیث وزارت سخن رفت، البتّه تن درنمیدادبوسهل زوزنی درمیان مهمّات بود وتدبیر وخلوتهای

---

(۱) از این عبارت برمی‌آید که مراد از این کتاب «مقامات محمودی» است که ابوالفضل بیهقی مورخ معروف تألیف کرده‌ودرتاریخ بیهقی (ص ۱۵٤، س۷چاپ دانشگاه) دربارهٔ آن چنین گفته «ونسخهٔ سوگندنامه و مواضعه بیاورده‌ام درمقامات محمودی که کرده‌ام کتاب مقامات».

سلطان محمود با او می بود ، جواب احمد گفت : که من پیر شده ام و از من این کار نمی‌آید بوسهل‌را وزارت بباید کرد تا من از دوراشارتی که باید کرد میکنم‌بوسهل گفت: من‌چه‌مرد وزارتم‌من‌جز پاکاری را نشایم ، جواب داد که از دامغان بامیر رسیده نه همه کارها میگزاردی؟ـ گفت: آری کار سرسری میرفت و هر کس شغلی می کردند ، امروز که خداوند رسید دستها کوتاه گشت ، گفت : ما در این باب بیندیشیم در هفتهٔ پنجاه شصت پیغام رفته باشد در باب وزارت، مطلقا تن‌در نمیداد یك روز بخدمت‌آمد چون باز گشتن خواست وی را بنشاند و خالی کرد و گفت: چرا خواجه تن در کاردرنمیدهد، داند که مرا بجای پدر است و ما را امروز مهمّات بسیار است واجب نکند که کفایت خود از ما دریغ دارد ، خواجه گفت : من بندهٔ فرمانبردارم و جان از خداوند باز یافتم امّا پیر شده‌ام و از کارمانده و نیز نذر دارم بسوگندان که بیش ازاین شغل نکنم که بمن‌رنج بسیار رسیده‌است ، سلطان گفت : ما سوگند ترا کفّارت‌فرمائیم ، ما را اندر این نبایدردّ گفت گفت اگر اجازت هست از قبول کردن این شغل وزارت اشارت عالی فرماید تا بنده بطارم بنشینم و پیغامی که دارم بر دست معتمدی بمجلس عالی فرستم و جواب بشنوم و آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کنم، گفت : نیك باشد ، کدام معتمد را خواهی؟ـ گفت : ابو سهل زوزنی در میـــــان کار است یکی او را و دیگر ابـــونصر . مشکـــان که وی مردراست است و بروزگـــار در میان پیغـــامهـــای من بوده است گفت : سخن تو سخت صواب باشد و بطارم رسالت آمد و خالی کرد و از پیش سلطان پیغام‌آوردند که : از روزگار پدرم نسبت بمن تورنج بسیار دیدهٔ وملامتهای بیشمار کشیدهٔ، عجب بوده است که ترا زنده گذاشته‌اند ماندن تو از بهر روزگارمن بوده‌است باید که تن در کاردهی که‌حشمت‌تومی‌بایدشاگردان‌ویاران‌هستندوهمگنان

بر مثال تو کار میکنند[۱]، خواجه گفت: من بنده نیز تن در دادم، امّا این شغل را شرایط است اگر بنده شرایط را تمامی در خواهد و خداوند بفرماید دیگر باره این خدمتکاران همه بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها کنند که بروزگار سلطان ماضی میکردند من پیرانه سر در بلای بزرگ افتم امروز که دشمن ندارم و فارغ دلم اگر شرایط خدمت بجای نیارم و در نخواهم خیانت کرده باشم و نزدیك خدا و خداوند معذور نباشم، اگر ناچار این شغل میباید کرد من شرایط این شغل را بتمامی درخواهم، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از شفقت و نصیحت بجای آرم، خواجه ابونصر میگوید: من وابوسهل زوزنی رفتیم وپیغام بسلطان رسانیدیم، سلطان گفت: خواجه را بگوی: که من همهٔشغلهای خویش بتو خواهم سپرد مگر نشاط شراب و شکاروچوگان وجنگ وبررای‌توهیچ اعتراضی نباشد،باز گشتیم وجواب باز بردیم خواجه جواب باز داد و گفت: فرمان‌ـ بردارم باز گردم و مواضعه بنویسم تا فردا بر رای عالی عرضه کنند و آن را جوابها باشد بخطّ عالی و بتوقیع مؤکّد گردد ما بیامدیم و با سلطان بگفتیم، گفت: نیك باشد فردا باید که از این کارها فارغ شده باشید، دیگر روز خواجه بیامد و رسم خدمت بجای آورد وچون باز گشت سلطان مرا پیغام‌داد بدو که مواضعه آوردهٔ؟ـ گفت: آورده‌ام و بمن داد، من مواضعه پیش بردم بر خواند و جوابهای آن را سلطان بخطّ خود نوشت و بتوقیع مؤکّد کرد و آن مواضعه و جوابها و سوگند نامه بر این وجه است که نوشته میشود:

المواضع من‌الجواب. این مواضعه‌ایست که بنده نوشته تا فصول آن رابررای عالی ـ زاده‌الله علوّاً ـ عرضه کنند و در زیر هر فصل جوابی باشد تا بنده شغل وزارت را بدل قوی پیش گیرد و آن چون امامی باشد که بآن رجوع میکند که

(۱) غالب این مطالب‌در تاریخ بیهقی‌مذکوراست‌رجوع شود بصفحات ۱۴۹-۱۵۶.

بهر وقت ممکن نگردد وبهر حالی مجلس عالی را ـ ادم‌الله اشرافه ـ درد سر آوردن والله ولیّ الخیر یهدی لما فیه الصلاح بمنّه وسعته و فضله .

الجواب :

بر رای عالی خداوند سلطان بزرگ ولیّ النّعم ـ اطال الله بقائه ـ پوشیده نمانده است که اختیاز بنده آن بود که باقی عمر بدعوت خواندن مشغول باشد ودولت عالی را ـ حرسها الله ـ که بر بنده رحمت کرده‌اند وازچنگ محنتی بدان بزرگی خلاص کرده چون بنده پیر و ضعیف گشته است وگاه توبه و دست کشیدن از شغل دنیا آمده ، امّا چون فرمان عالی بر این جمله است که ناچار بشغل وزارت قیام باید کرد بندگان را جز فرمانبرداری چه چاره است بدین خدمت مشغول گشت و آنچه جهد بندگیست اندر این کار بزرگ بجای آورد که اگر تقصیری رود در بعضی از کارها که وی را اندر آن گناهی نباشد با وی عتاب نرود .

الجواب :

ما خواجهٔ فاضل را ـ ادام الله تأییده ـ نه امروز می‌شناسیم چه روزگار دراز است که ما وی را می‌بینیم و میدانیم و حقّهای وی بر این دولت پوشیده نیست دل به چنین ابواب مشغول نباید داشت و آنچه جهد است می باید کرد که وی را جز امانت و مناصحت نیامده است و بهیچ وقت و بهیچ حال ما با وی عتاب نفرمائیم بکاری که وی را اندر آن سبیلی نیست .

المواضعه :

بر رای عالی ـ زادها الله علوّاً ـ پوشیده نیست که وزیر صنیعت پادشاه است و وی را در همه کارها مثال ناچار باید داد ، خداوند عالم ـ ادام الله سلطانه ـ ملك و فرمانده است . امّا خبرها باشد که مگر آن را بر رای عالی پوشیده بکنند

وبنده بهیچ حال خیانت نتواند کرد وناچار آن را باز باید نمود وحاسدان ودشمنان بنده صورتی نگارند که بنده بررأیهای عالی اعتراض میکند و بدان بازاری جویند وحیلتی سازند درتغییر صورت، باید که بنده ازاین ایمن باشد ومقرّر گردد که آنچه باز نماید ازچنین ابواب صلاح اندر آن است .

الجواب :

در این ابواب دل قوی باید داشت که چنین حالها بر ما پوشیده نتوانند کرد بدل قوی کار می باید کرد وپیوسته صلاح وصواب ماراباز می باید نمود، هم در باب اولیاء و حشم واصناف لشکر و هم در باب اعمال و اموال و هم در باب فرزندان عزیز و مهمّات ملك که میدانیم آنچه وی باز نماید صلاح در آن است و کس را زهره ند که در چنین ابواب مداخله باشد تا دل ساکن داشته آید .

المواضعه :

بنده می‌بیند که هر کسی گستاخی میکند پیش تخت ملك در باب اعمال واموال سخن میگوید ومردمان را عملها میسازد و مثالها و توقیعها می ستاند در باب اموال وآنکه توفیر می‌نماید، ضرر آن سخت بزرگ است، چه آن حال چنان سازد که رای عالی را نیکو نماید و سودمند ، امّا بباید دانست که سربسر زشتی و زیان است این را واجب چنان است که [دست] همگنان بسته گردیده هر کس که توفیری نماید باید که با بنده اندران رجوع کرده آید تا صواب وصلاح آن باز نماید که اگر بر آن جمله که اکنون هست بماند بسیار خلل ظاهر گردد نه امروز بلکه فردا تا در این باب نیکو نگاه کرده آید .

الجواب :

ما چون از سپاهان روی بدین طرف آوردیم دل مشغولیهای بسیار درپیش بود که آن وقت چنان می‌بایست که هر کس پیش ما گستاخی می کرد وسخن میگفت

ما نیز مثالی میدادیم که کارها قرار نگرفته بود ، امروز حالهای دیگر است ـ بحمدالله ـ برقاعدهٔ اوّل نظام گرفت وهمه دل مشغولی برخاست و فرمان دیگر گونه گشت و نیز کسی را آن تمکین نباشد که پیش ما سخنی گوید جز در باب شغل خویش؛ دل فارغ باید داشت که فرمان ماراست و چون از ما گذشته خواجهٔ فاضل را و دیگران بندگان ما اند وشاگردان وی اگر کسی خواهد که از اندازهٔ محلّ خویش و شغل خود بیرون شود آن بشنویم تا بدانیم بهیچ حال رضا داده نیاید واگر تلبیسی کنند بر مجلس و بگوش خواجه رسد بدان رضا داده نیاید و اگر بسوی راست ما را باز نماید تا آنچه رای واجب کند در تلافی آن فرموده شود .

المواضعه :

دیوان عرض و دیوان وکالت دیوان بزرگ است و متولّیان آن کسانی باید که خداوند عالم ـ ادام الله سلطانه ـ اختیار کند کسانی که ایشان را نام وجاه و حشمت باشد ، امّا چنان باید که بر احوال حسابهای کسان بنده واقف باشد که اندر این دو شغل گزافها رود که رای عالی بسرّ آن نتواند رسید ، فرمان باید در این معنی تا متولّیان این دو شغل برحدّ اندازهٔ خود بایستند وگوش ازفرمان عالی و بمثالهای بنده دارند تا خللی نیفتد و الله الهادی الی طریق الرّشاد .

الجواب :

رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزیر گویند و ما چنان دیده‌ایم پدر برپدر اززمان ماضی ـ انار الله برهانهم ـ وآن دودیوان راهنوز ترتیبی داده نیامده است و متولّیان نامزد کرده نشده ، چنانکه آمدیم تا این غایت کاری میراندیم و خواستیم که سخن کار وزارت انتظام داده شود که دیگر دیوانها تبع آن است ، اکنون چون کار قرار گرفت با خواجهٔ فاضل در این باب رای زنیم تا بدین

دو شغل هم دو مرد کار آمد باید تا نام ستانده هر کس بدان کار قیام کند هر چند ایشان چاکران وبر کشیدگان ما باشند ازشاگردان وی‌اند برمثال وی کار می‌باید کرد و خواجهٔ فاضل را از دخل و خرج و حلّ و عقد و قبض و بسط ایشان آگاه می باید بود تا خللی نیفتد وتضییعی‌نرود که‌اگرنه براین جمله باشد و خواجهٔ فاضل مشاهده‌نکندبهیچ‌حال بدان رضاداده‌نیایدوبا وی‌عتاب رود واولیاء حشم- نصرهم‌الله- همگنان ولایت و نعمت بسیار و مشاهرهای گران دارند و از حسن رای عالی او - زادهالله علوّاً- ایشان را از بهر آن راه‌داده‌می آیدتا دست کوتاه‌باشند وحمایت‌بگیرند و بر مردمان ستم نکنند و باعمّال ایشان را کار نباشد دستها فرو بندند در چنین ابواب تا هر کس بدانچه‌دارد اقتصار کند که اگر روا داشته باشد که ایشان دستها بر گشایند و تصرّفها کنند ضرر آن‌ببیت المال باز گردد و سخت بزرگ باشد ، حسب الامر در حمایت گرفتن فرزندان پس بر جملهٔ اولیاء حشم بسته است و بهیچ حال رضا داده نیاید که‌یکی بدست زمین حمایت گیرد ، خواجه فاضل را در این باب اندیشه نباید داشت وهم‌داستان نباید بود که حمایت گیرند وآنکه واجب است‌بتمامی در این باب بجای باید آورد و بهیچ وجه الفاظ مسامعت نباید کرد و اگر در باب قومی راست نیاید بی حشمت ما را باز باید نمود تا آنچه رای واجب کند فرموده آید(۱).

المواضعه :

رسم‌چنان‌رفته‌است که:صاحب‌بریدیها ومترقّبیهاخداوندعالم-ادام‌الله-لطفه- ارزانی‌دارد ببندگان و خدمتکاران؛ ایشان از دیوان بنده باید که روند تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را که مطّلع است اختیار کند تا اقتصار کنند و زیادتی نستانند بنده منابع ایشان بگوید که تمامی بدیشان رسانند تا بکار برند .

---

(۱) تصحیح بعضی ازاین عبارات‌نظر بخرابی نسخه چنانکه باید وشایدممکن نشد .

الجواب :

خواجهٔ فاضل ـ ادام الله تأییده ـ بدین اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم .

همیگوید ابوسعید مسعودبن محمود که: « والله الطّالب الغالب الرّحمن الرّحیم» که با ابوالقاسم احمدبن الحسن براین جمله نگـاه داریم تـا از وی در ملك خیانت آشکارا و پیدا نیاید رای نیکوی خویش را دربـاب وی نگردانیم و سخن مفسدان و حاسدان و دشمنان او را در باب وی نشنویم و خدای عزّ و جلّ را بر این گواه گرفتیم ؛ و کفی بالله شهیداً بخطّه و تاریخه ، بر زبان راند :

بسم الله الرّحمن‌الرّحیم. انّ الّذین یشترون بعهدالله وأیمانهم ثمناً قلیلاً اولئك لاخلاق لهم فی الاخرة ، و لا یکلّمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم . بایزد وبزینهاری، ایزد که بدان خدای که نهان و آشکارای‌خلق میداند و بدان خدا که پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین را براستی بخلق فرستاده من که ابوالقاسم احمدبن الحسن‌ام با خداوند عالم سلطان بزرگ ابوسعید مسعودبن محمود ـ اطال الله بقاءه ـ راست باشم و بدل و نیّت با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی کنم و بهر چیزی که بصلاح تن وی و فرزندان وی و اولیاء و حشم وی واصناف‌لشکر ومال وملك وی‌باز گرددانندر آن‌سعی‌تمام کنم وبمضایعت[۱] ومداهنت مشغول نگردم و دراین شغل وزارت که برمن اعتماد کرده است‌راست‌روم و خیانت نکنم‌بر آن که خویش را مالی ستانم برشوت ومالی را ازآن وی نیست گردانم ودر تحسیب اموال و دخل آلات و اثاث وی آن چه جدّ و جهد است تمامی بجای آرم و با فرزندان وسپه‌سالاران وحشم وی مطابقت[۲] بکنم وهرچیزی که ضرر آن بوی و ملك وی باز گردد اندر آن سعی تمام کنم کـه رفع نمایم و همچنان با دشمنان

---

(۱) کذا ولیکن استعمال این کلمه‌را درغیراین مورد ندیده‌ام و شاید «مضایقت» ویا «مساهلت» بوده است ومرادآنست که ازبذل وسع دریغ ننمایم.

(۲) تصحیح این کلمه ممکن نشد .

و مخالفان دولت وی، واگر با کسی از مخالفان یا موافقان چون خانان و ملوك اطراف سخن باید گفت یا مکاتبتی باید کرد بفرمان عالی کنم و بپوشیدگی کاری نپیوندم که از آن فسادی بتن وملك وی باز گردد و اگر این شرایط را یکان یکان بجای نیارم از خدای عزّ و جلّ و از حول و قوّت وی بیزارم و بر حول و قوّت خویش اعتماد کردم و هر نعمت و خواسته که دارم از صامت و ناطق تا آخر عمر سبیل اگر این سوگند رادروغ کنم وهربرده که‌دارم تاآخرعمرو هرزن که دارم رقی کنم وتاآخر عمر بر این کنم از رقی‌من[1] سه طلاق شده‌اگر این سوگند را دروغ کنم سه حجّ بر من لازم آید چنانکه بمکّه ـ حرسها الله ـ بروم وفریضهٔ آن را بگزارم وثواب چشم ندارم اگر این سوگند را دروغ کنم و هرگاه که از این سوگندان رخصتی جویم‌تا استفای[2] کنم این‌سوگندان ازسرمرا لازم آید و نیّت‌من‌اندراین‌سوگندان که خوردم خداوند عالم سلطان معظّم ابوسعیدمسعودبن محمود است ـ أطال‌الله بقاءه ـ وخدای عزّ و جلّ‌را بر این سوگندان گواه گرفتم ـ وکفی بالله شهیداً و ذلك فی یوم کذا .

القصه

مناقب و مآثر این وزیر بسیار است و حکایت بیشمار اگر کسی خواهد که بر تمامی آن اطّلاع یابد ، در کتاب مقامات ابونصر مشکان مذکور است و خواجه احمد دوسال ونیم وزارت سلطان مسعود نمود و درآخر بجوار رحمت ایزدی پیوست.

الوزیر حسنك ابوعلی الحسن بن احمدالعباس

از آل میکال و خانوادهٔ احتشام نیشابور بود[3] و در طفولیّت بخدمت سلطان

---

(۱) تصحیح این عبارت میسر نشد .

(۲) کذا .

(۳) این ترجمهٔ حال نیز از نسائم الاسحار مأخوذ است ؛ رجوع شود بصفحهٔ ۴۲ — ۴۴ .

محمود پیوست و لطافت بی حدّ داشت وصورت و طلعتی مرغوب و محبوب و از مقرّبان درگاه سلطان شد و سلطان او را حسنك خواندی و بدین نام وزارت یافت ومعزول و مقتول گشت مشهور بود و مال وافر بیندوخت وتصرّف حکومت نیشابور ازخواجه احمد فروگشود و تقلّد نمود و نائب را قائم مقام خود بنیشابور فرستاد و خود بر درگاه سلطان بود وبدان مهمّ بواجبی قیام نمود و نوّاب فارغ دل کار میراندند ومزید اعتقاد سلطان میشد و عزیمت زیارت بیت الله نمود و از راه مصر مراجعت کرد و پادشاه مصر که از ملاحده و قرامطه بود او را خلعت داد و رسالت اخلاص بزبان حسنك ابلاغ ☆ و سلطان بسمع رضا اصغا نمود و ازغایت دینداری حکم فرمودتا آن خلعت رادرچهاربازار غزنین بسوختند وخلیفهٔ وقت القادر بالله از رفتن حسنك بمصر وگرفتن خلعت با سر رضا آمد ☆[1] فی الجمله: صورت و سیرت حسنك درحضرت سلطان رواج و قبول تمام یافت.

آورده‌اند که:

سلطان محمود دائم الاوقات در باب مذهب کرّامیان با امیر حسنك گفتی که جمله مزوّر و طرّارند تا چنان واقع شد که سلطان عازم حرب بوعلی سیمجور شد و بوعلی را المؤیّد من السّماء لقب بود چون سلطان ببوزجان جام رسید، گفتند: اینجا زاهدی است از کرّامیان سلطان عزم ملاقات او کرد و حسنك را همراه برد

---

(۱) عبارت میان این دو ستاره غلط و در نتیجهٔ تصرف و تلخیص بیمورد مؤلف ضایع شده و خلاف مقصود را میرساند و مأخذ مؤلف کتاب نسائم الاسحار بوده که نص عبارت آن بجای عبارت فوق این است: « سلطان بسمع قبول اصغا نفرمود و از راه حسن عقیدت و صفای نیت ورسوخ قدم که آن پادشاه دیندار را بر جادهٔ سنت و جماعت بود حکم فرمود تا آن خلعت را در چاربازار غزنین بسوختند و خلیفهٔ وقت القادر بالله از رفتن حسنك بمصر وگرفتن خلعت مصریان متنفر شده بود بدین صنیع که سلطان کرد باز برضا آمد ».

وحسنك سخت منكر درويشان بود چون بنزديك زاهد رفت وبنشست بعد از آن سلطان فرمود كه : ترا از مال دنيائى چيزى ميبايد ، زاهد گفت : مرا بدنيا حاجت نيست و دست در هوا كرد ويك مشت زر ازهوا بگرفت و بامير حسنك داد ، چون حسنك در آن نظر كرد همه برسكّهٔ بوعلى سيمجور بود، چون سلطان ازپيش زاهد برخاست با حسنك گفت كه : اين كرامات را چگونه منكر توان شد ؟ـ حسنك گفت : اى خداوند من اين كرامات را منكر نيستم امّا خداوند را بجنگ كسى بايد شد كه بر آسمان بنام او زر ميزنند و زرها بسلطان نمود و سلطان بسيار بخنديد و دانست كه اين همه زرق است و بعد از آن كرّاميان را منكر شد .

حكايت

خواجه ابونصر مشكان[1] حكايت كند كه :

در تاريخ سنهٔ تسع عشر و اربعمائه سلطان محمود روزى مرا بخواند و خالى كرد وازهر گونه غم وشادى مى گفت و درائناى آن گفت : رسم بوده است كه چون وزيرى را معزول كنند و نعمت پاك بستانند و باز آرند و ديگر باره وزارت بدو دهند و از آن كس بسى آزردگى و خوارى و جفا كه ديده باشد راستى و امانت آيد ؟ـ گفتم : زندگانى خداوند دراز باد اگر غرض پادشاه در آنچه از من پرسد سخن است كه تا بگوى سخن فرو شود و آن چه خوانده است و ديده گفتن گيرد و اگر غرض چيز ديگر است بهمه حال تا سر حديث بدست بنده داده نيايد سخن نتواند گفت ، گفت : ميخواهم باز نمائى چندان كه خواندهٔ و ياد دارى و ديگر حديث احمد حسن است كه هر چند تا او زنده است اعتقاد من آن است كه او روى

---

(۱) دراصل «مشكانى» (بياء نسبت) وهمچنين درسائر موارد ذكر اين كلمه در سراسر اين كتاب .

من نبیند و در هیچ خدمت شروع نکند و در دلم میگردد که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که رضای ما او را دریابد آنگاه اگر شغل وزارت بدو داده آید مردم ما را بضعف رأی منسوب کنند و وی پس از آن که دل آزرده شده است ودرویش گشته و جفای بسیار دیده بصحّت و راستی آید یا نه ؟ـ گفتم :ـ زندگانی خداوند دراز باد بنده نکتهٔ چند از آنچه بما نزدیك است در این باب باز نماید بباید دانست که : تاجهان است این می بوده است که خداوندان بر بندگان خشم می گرفته‌اند وباز بر ایشان رحمت کرده‌اند و عفو نموده و لطف ارزانی داشته و اگر خواسته‌اند شغل باز داده که در این هیچ عیب نبوده است و نباشد ، خلفای بنی عبّاس این کرده‌اند و در روزگار مقتدربالله سه کرّت علیّ بن عیسی را از وزارت معزول کردند وباز بدو دادند و چندین دیگر از ایشان بوده‌اند که یك بار و دو بار و سه بار معزول کرده‌اند و نیز بر کار برده و در روزگار سامانیان هم بوده است که بو جعفر دیلمی را یك نوبت و دو نوبت معزول کردند و بسمرقند و بست و فرغانه فرستادند باز آوردند و عفو کردند و شغل باز دادند و از ایشان جز مناصحت و راستی نیامد اکنون خداوند بدل خویش نگرد و آنچه او را خوشتر است میکند و میفرماید ، گفت : این احمد مردی است کافی و شغلی بزرگ از روی وقوف و کاردانی کرده و خاطر من او را دوست میداشت تا وی معزول کرده شده است رنج بیشتر بر خاطر من است امّا این اولیای حشم من دشمن ویند و در این روزگار چون رای مرا در باب وی بد دیده‌اند از بدی و دشمنی در حقّ وی آن چه ممکن بود بکردند و هیچ محابا ننمودند میترسم ومی اندیشم که اگر شغل وزارت بدو بازدهم هر چند او را زهره نباشد که بانتقام ظاهر مشغول بود امّا بر باطن او واقف نتوانم بود اولیا و حشم من از او بترسند و بدین سبب دل همگنان بر من ریش شود پس یك تن را آزرده ودل-

ریش داشتن اولیتر که عاقل[۱] را ترسان و بدگمان گردانیدن ، گفتم : همچنین است که خداوند اندیشیده و خداوند را بحمدالله بهیچ وزیر و معینی حاجت نیست که رشتها[۲] شغل وزارت بلکه همه شغلها خداوند میفرماید ، امّا آخر وزیر و واسطه بباید که بی آن میسّر نشود واز رسم دور نتوان شد خداوند در این باب چه اندیشیده است ؟ـ گفت :

روز اوّل که احمد را عزل کرده شد دلم بر عارض ابوالقاسم کثیر قرار میگرفت که مردی است از خاندان وزارت ورأی سطبری دارد ودر خدمت ما حشمت گرفته امّا دو سال او را بیازموده‌ام این شغل از او نیاید و شغل عارضی که بعهدهٔ اوست تباه گردد ، گفتم : خداوند بر حال‌بندگان واقف؛چه‌اندیشیده ؟ـ گفت : تو بازنمای که از خدمتکاران ما کدام این شغل را شاید ؟ـ گفتم : زندگانی خداوند دراز باد این کار خرد نیست و در یك مجلس راست نیاید اگر رأی عالی صلاح داند جماعتی از محتشمان حشم را بطارم دیوان نشانده آید تا در این باب رای زنند و نام کسانی که این شغل را شایند بنویسند و بعرض رسانند تا بر چه کس قرار گیرد ؟ـ گفت : صواب همین است و در حال ارسلان جاذب و علی خویشاوند وبلکاتگین و بکتغدی را طلب فرموده بطارم بنشاند و سلطان مرا در این باب سوی ایشان پیغامی داد که بی وزیر کار راست نیاید و من بهیچ حال این شغل باحمد نخواهم داد و عارض شغل گران دارد واز وی این کارنیایدشما چه صواب بینید ، ازهر گونه سخن‌درانداختند ودرباب هر کس حکایتی گفتند ، گفتم : تا دوات آوردند ، اوّل نام ابوالحسن سیّاری را نوشتم آنگاه طاهر مستوفی و ابوالحسین عقیلی را و بعد از آن حسنك و احمد عبدالصّمد وزیر آلتونتاش‌را، گفتند ما اینها را می شناسیم وآلت بیشتر حسنك‌دارد

---

(۱) کذا و شاید صحیح « عالمی » (بفتح لام) باشد یعنی جمعیت بسیاری را .
(۲) کذا .

چون این نسخه را پیش سلطان بردم زمانی تأمّل کرد وپس گفت : ابوالحسن‌سیّاری نیك است و کافی است امّا رداء و عمامهٔ او را دوست ندارم، و طاهر مستوفی مردی امین است ومعتمد امّا نسیه کار است ومن‌شتاب زده‌ام و کاری زودخواهم، وابوالحسین عقیلی‌مردی‌یك لخت[1] وروستائی‌طبع است واحوال وعادات ما را نیك دانسته ومن خود قراری کرده‌ام و پیغامی بر او داده واو را دوست میدارم و بهیچ حال روا ندارم که وی از مجلس ما دور باشد ، و حسنك بس جوان است و هر چند عادت ما نیك دریافته است امّا در هیچ دیوان شاگردی نکرده است چگونه باشد که این شغل بدو داده شود با آن که ما را نایب او از شغل نیشابور بی‌دردسرمیدارد، امّا مردمان چه گویند که محمود از چندین خدمتکاران پیر کسی شایسته نبود تا کار بجوان می بایست داد [وخواجه احمدعبدالصّمدرا بستود ولایق‌شمرد و گفت که او کدخدای آلتونتاش‌خوارزم‌شاه‌است واگر بوزارت ملك مشغول گردد ولایت‌خوارزم‌بی‌مدبّرو ضابط‌ماند وآن ثغرمضطرب شود[2]] وزیر آلتونتاش مردی جلد وشایسته است روا باشد او را این کار فرمود امّا دل آلتونتاش نگاه میدارم که جز او کسی ندارد و در آن سرّ متحیّر مانده‌ام من این پیغام بطارم بردم همه بشنیدند دیگر روز حسنك را بخواند آن چه کردنی بود بکرد و او را خلعتی پوشانید که در هیچ روزگار بهیچ وزیر نپوشانیده بودند و وزارت بدوارزانی داشت وهم در آن نزدیکی‌سلطان پشیمان شد واین وزارت او ازخطاهائی که سلطان‌را افتاده بود یکی ازآن‌شمردند

---

(۱) در اصل « نیکبخت » و بوسیلهٔ « نسائم الاسحار » تصحیح شد ، در بهار-عجم گفته : « یك لخت یك دست و یکسان و آن که از وضعی که داشته باشد هرگز برنگردد » و در این جا بمعنی اخیر است یعنی خود رأی و مستبد و یك دنده .

(۲) عبارت میان دو قلاب از نسائم الاسحار نقل شد و در این نسخه از آن اثری نبود .

و در آخر عمر و خاتمت کار آن پادشاه وزارت بر او بود چون سلطان محمود دعوت حقّ‌را اجابت کرد پسر خردتر او سلطان محمّد از جوزگانان[۱] دررسید و بسلطنت نشست و وزارت بحسنك تفویض کرد ودرهواداری سلطان محمّد جانب سلطان مسعود را که در این وقت درعراق بود فرو گذاشت چنانچه بر ملا روزی بر زبان راند که هر گاه مسعود پادشاه شود حسنك را بر دار باید کرد لاجرم چون سلطان مسعود ملك را ازبرادر خود بگرفت و بر سریر سلطنت بنشست حسنك را ببهانهٔ آن که خلعت مصریان پوشیده و قرمطی و باطنی است در نیشابور بقتل آورد .

الوزیر ابوسهل زوزنی

در زمان سلطان محمود ملازم درگاه بود امّا مرتبهٔ وزارت نداشت که اگر آن مرتبه بودی نام او را در نسخهٔ وزراء سلطان ثبت کردمی چون سلطان محمود بجوار رحمت ایزدی پیوست او در موکب سلطان مسعود منصب وزارت یافت و در ایّام وزارت انواع فسادات از او ظاهر شد مثل قتل حسنك و بر دار کردن بسعایت او بود ودیگر آنچه سلطان محمود در زمان سلطنت خود بهر کس انعام فرموده بود سلطان مسعود را بر آن داشت که استرداد آن نمود و از این جهت بسیار مردم از او متنفّر شدند ودیگر آن که آلتونتاش از کبار امرای سلطان محمود بود و حکومت خوارزم داشت سلطان مسعود را فریب داده بر استیصال او تحریك نمود و پنهان از ارکان دولت بخطّ سلطان مسعود کتابت حاصل کرد که او را با فرزند بگیرند وآلتونتاش از این صورت واقف شد و انواع فتنه ها ظاهر گشت که ذکر آن بتطویل

---

(۱) در اصل از « حوزجان » .

می انجامد و در مقامات ابونصر مشکان[۱] مشروح نوشته است چون خواجه احمد حسن را از هندوستان آوردند او را از وزارت معزول کردند و شغل عارضی بدو دادند .

الوزیر الفاضل احمد عبدالصمد الشیرازی الکاتب[۲]

بعد از وفات خواجه احمد بن حسن میمندی سلطان مسعود او را از خوارزم طلب فرمود و او در خوارزم وزیر آلتونتاش بود وزارت خود را بدو تفویض فرمود خواجه احمد عبدالصّمد بر نیکوترین وجهی بدان شغل قیام نمود و در فصاحت و کتابت بی‌نظیر بود و در شجاعت و تیرانداختن همتا نداشت ، مدّت هشت سال وزیر سلطان مسعود و دو سال از آنِ پسرش سلطان مودود وبعد از آن بقصد امیرسلطان[۳] مودود در قید و حبس افتاد و دشمنان او زهر در شربتی تعبیه کردند و بدو دادند و از آن وفات یافت .

الوزیر طاهر المستوفی[۴]

بعد از وفات احمد عبد الصّمد سلطان مودود وزارت و آن شغل بدو رجوع

---

(۱) مؤلف در این‌مورد وسائرمواردذکرا ودراین کتاب این کلمه را« مشکانی » ضبط کرده‌حتی‌دراول کتاب(ص ۸؛ س ۸) درنام مؤلف آن نیزاشتباه‌کرده و«ابوالنصر» بالف و لام یاد کرده‌است ومانیز چنانکه درنسخه بود چاپ کردیم بعداً چون‌حقیقت حال را بوسیلهٔ تاریخ بیهقی و سائر کتب بدست آوردیم در ضبط هردو کلمه بتصحیح آنها پرداخته وتنبیه برآن را دراینجا لازم دانستیم .

(۲) این ترجمهٔ حال نیز مأخوذ از نسائم الاسحار است ؛ رجوع شود بص ٤٥ .

(۳) در نسائم الاسحار : « بقصد امرای سلطان » .

(٤) در این ترجمهٔ حال اشتباه و خلط بکار رفته است و عبارت نسائم الاسحار این است (رج ؛ ص ٤٥ ـ ٤٦) :

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد است)

فرمود و آن عالی نژاد بکمال عقل آراسته بود و مدّت هفت سال وزارت نمود و چهار سال وزیر سلطان عبدالرّشیدبن محمود و فرّخ زادبن مسعود بود .

الوزیر حسین بن مهران(۱)

در عهد سلطان محمود نائب و کدخدای پسرش سلطان محمّد بود و در نوبت سلطنت سلطان محمّد طریقهٔ حزم و احتیاط را شعار خود ساخت و رضاجوئی جانب سلطان التزام نمود ، لاجرم بوقت آنکه سلطان مسعود پادشاه شد او را تربیت نمود

---

(۱) این ترجمهٔ حال نیز مأخوذ از نسائم الاسحار است ؛ رجوع شود بص ٤٦ .

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

الوزیر طاهر المستوفی

سلطان مودود طاهر راکه مالك زمام دیوان استیفای سلطان محمود بود وزارت داد وبواسطهٔ ضعف رأی وسوءتدبیر وعجز نفس بعد از دو ماه اشتغال بدان استعفا نمود .

الوزیر عبد الرزاق بن احمدبن الحسن المیمندی

سلطان مودود خواجه عبد الرزاق را بشغل وزارت موسوم فرمود و آن خواجهٔ عالی نژاد والاتبار در افاضت سجال نیکوکاری و تدبیر امور مملکت داری بمقتضای مصراع :

« الفی أبا بذاك الکسب یکتسب » بأقصی الغایه برسید ، جمال اصلش بکمال عقل آراسته آمد ، و نباهت قدرش بوجاهت ذکر پیراسته ، هفت سال وزارت سلطان مودود و چهار سال وزارت سلطان عبد الرشیدبن محمود را اعتناق نمود وچون سلطان فرخ زادبن مسعود وارث ملك اسلاف گشت وزارت بخواجه حسین مهران داد » .

نگارنده گوید :

از ملاحظهٔ این مورد و موارد بسیار دیگر از این قبیل که نگارنده بآنها مطلع شده است معلوم میشود که مؤلف چندان بضاعتی نداشته و دقت و امانتی شایسته در تألیف این کتاب و نقل و تلخیص مطالب دیگران بکار نبرده استو بتأمل درموارد تصرف وتلخیص بخوبی میآید که این اختلافات ازاغلاط وتصحیفات کاتبان وناسخان پدید نیامده است ؛ هذا ما عندنا و الله یعلم السرائر.

و مشرف خزانه گردانید و در عهد سلطان فرّخ زاد دو سال وزارت کرد و آخر در حبس و عزل هلاك گشت .

الوزیر ابوبکر بن ابی صالح[۱]

دربلاد هند سی سال حاکم ووزیر و متصدّی‌بود وبآداب سواری وتیراندازی و مبارزت آراسته بود و سلطان فرّخ‌زاد نیز وزارت را بدو داد ودر اوّل عهد سلطان ابراهیم بن مسعود نیز وزارت یافت امّا هم در آن نزدیکی بتیغ اتراك و غلامان کشته شد .

الوزیر ابوسهل[۲] الخجندی[۳]

وزیر سلطان ابراهیم بن مسعود بود ، بالاخره بر وی متغیّر گشت و او را در قبض آورد و هر دو چشم او را میل کشید .

الوزیر عبدالحمید[۴] بن احمد بن عبدالصمد[۵]

بعد ازابوسهل‌خجندی[۶] وزارت سلطان ابراهیم یافت ، بغایت فاضل و عاقل و عادل بوده است ، بیست و دو سال وزارت سلطان ابراهیم کرد و شانزده سال[۷] وزیر پسر اوسلطان مسعودبن ابراهیم بود و در نشر معدلت و انصاف بیفزود وبطول عمر طیب عیش میداشت و امتداد مدّت وزارت او از وزرای ماضی در گذشت واستاد ابوالفرج شاعر را در مدح او قصیده‌ایست و مطلع او این است که نوشته شده است :

---

(۱) و (۲) (۵) هر سه ترجمهٔ حال مأخوذ از نسائم الاسحار است ؛ رجوع شود بص ٤٦ .

(۳) و (٦) در هر دومورد: « جندی » بخلاف نسائم الاسحار ودستورالوزراء.

(٤) در اصل : « عبدالمجید » بخلاف نسائم الاسحار و دستورالوزراء .

(۷) این مدت یعنی شانزده سال دراین‌جا درست است و لیکن در نسائم الاسحار صریحاً « سی و هفت سال » و بدیهی است که آن اشتباه است زیرا تمام مدت سلطنت مسعود شانزده سال بوده است .

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد

عبدالحمید[۱] احمد عبد الصّمد نهاد

آخرالامر در اوّل عهد سلطان بهرام شاه‌بن‌مسعود درجهٔ شهادت یافت[۲].

(بیت) :

اگر صد بمانی و گر صد هزار سرانجام مرگ است پایان کار

---

(۱) دراصل : «عبدالمجید» بخلاف نسائم الاسحار ودستورالوزراء .

(۲) در نسائم‌الاسحاراین عبارت آخرین‌عبارت مطالب مربوطه بوزرای غزنویان است وبعدازآن بلافاصله شروع میشود بتراجم وزرای سلاجقه ، رجوع شود بص۴۷-۴۸ ودرنسخهٔ اصل هیچگونه جای سفید و علامت دیگری نیز برای اشاره باینکه این قسمت ساقط‌شده‌یااینکه‌مصنف میخواسته بعداً ملحق کند و موفق بالحاق آن نشده است نیست (رجوع شود بصفحهٔ ۸۰ نسخهٔ اصل) .

باب هفتم

درذکر وزرای آل بویه[1] که ایشان را دیلمیان نیز میگویند

پادشاهان صاحب اقتدار باستقلال بوده‌اند و همه بر دار الخلافه تحکّمها واقتراح می‌نموده‌اند و با سامانیان و سلطان محمود غزنوی معاصر و منازع بوده‌اند.

ابن عمید ابوالفضل علی بن محمد حسین

وزیر رکن الدّوله حسن‌بن بویه بود، بزرگی او بمرتبهٔ بود که صاحب عبّاد با وجود جلالت خود مدح او گفتی وبر پای خاستی و این بیت از آن مدیح است[2]

در تاریخ سنهٔ ثلاث و خمسین و ثلاثمائه جهت دفع فتنهٔ که در قزوین واقع شده بود بدانجا رفت و بجنایت از اهل قزوین هزار هزار درم بستد وآن را مال‌التّأدیب نام نهاد عزّ الدّوله بختیاربن معزّالدّوله‌بن بویه پیش عمّ خود رکن الدّوله از عضدالدّوله‌سخنان‌درشت گفت[کذا]چون‌رکن‌الدّوله فوت‌شدعضدالدّوله‌بانتقام وزیر ابن العمید را سیاست کرد.

صاحب عباد ابوالقاسم اسمعیل‌بن عبادبن عباس رازی و بروایتی اصفهانی

در جمیع علوم صاحب کمال بود ودر ایّام وزارت خود با وجود کثرت اشتغال دائم الاوقات درس گفتی و در تمامی علوم تصانیف ساختی و از تمام امور دنیائی نیز باخبر بودی، در ابتدای حال ندیم عضدالدّوله بود و عضد الدّوله بمحاورهٔ او شعفی

---

(۱) چنانکه درصفحهٔ پیش(ص۱۹۶) ذکر کردیم نسبت‌بتراجم‌وزرای‌دیالمه‌در کتاب نسائم‌الاسحار هیچ‌اثری‌نیست‌واین مطلب بسیارجای‌تعجب‌است وسرووجه آنرا ندانستم.

(۲) در اصل اندکی فاصله گذاشته و بیت مشارالیه را نیاورده است هر که طالب آن‌باشد بمظان ذکرآن که از آن جمله یتیمة الدهر است(اول‌جزءسوم) مراجعه نماید.

تمام داشت وپیوسته گفتی : در مجلسی که صاحب عبّاد حاضر نباشد سماع مطربان شنیدن حرام باشد ، روزی عضدالدّوله شراب خورده بود و حریفان را بافراط شراب داده حرکات و حالات هر یك را بچشم خود مشاهده فرمودی ، از صاحب عبّاد پرسید که: شراب چند باید خورد ؟ـ صاحب عبّاد گفت : هشیاری مظنّهٔ فکرت است و مستی محلّ غفلت و حالتی که میان هشیاری و مستی است متضمّن هزار سرور و لذّات است و این معنی را یکی از لطیف طبعان لباس نظم پوشانیده است .

بیت :

تا هشیارم اندر طربم نقصان است
چون مست شوم بر خردم تاوان است
حالیست میان مستی و هشیاری
من بندهٔ آن که زندگانی آنست

بعد از ابن العمید در سنهٔ سبع و ستّین وثلاثمائه وزارت مؤیّدالدّوله ابونصر رکن الدّوله حسن بویه یافت و بواسطهٔ رای صائب او ملك مؤیّد الدّوله رونقی هرچه‌تمامتر یافت چون مؤیّدالدّوله در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمائه درگذشت .

صاحب عبّاد تا رسیدن فخرالدّوله علیّ بن رکن‌الدّوله ملك و لشکر را بضبط در آورد و استدعاء حضور کرد چون بسر ملك رسید وزارت برقرار بصاحب عبّاد مقرّر داشت .

در بعضی تواریخ آورده‌اند که : در ابتدا که فخرالدّوله و قابوس وشمگیر اتّفاق نمودند و نوح‌بن منصور سامانی حسام الدّوله تاش و امیر فائق را بدفع ایشان بفرستاد و صاحب عبّاد جاسوس فرستاد تا احوال باز داند جاسوس احوال معلوم کرده مراجعت‌نمودصاحب عبّاد ازاو پرسید که: درلشکر ایشان چند پیرند ؟ـ گفت: پیران ندیدم ، امّا چندین پیل‌اند ، صاحب عبّاد گفت : من از پیران رای زن میترسم

نه از پیلان تیغ‌زن .

(بیت) :

برائی لشکری را بشکند پشت

بشمشیری یکی تا ده توان کشت

پس صاحب عبّاد بفرستاد و فائق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد و پشت داد و بدین سبب لشکر ایشان منهزم شدند .

دربعضی تواریخ مسطوراست که : صاحب عبّاد دویست هزار مثقال طلا جهت فائق فرستاد تا روز جنگ هزیمت نمود .

درقابوس‌نامه‌مسطوراست که : صاحب عبّاد دو روز بدیوان نرفت ، فخرالدّوله کس فرستاد و پیغام داد که : اگر از ما ملالتی هست اعلام باید کرد تا بتدارك آن مشغول شویم واگر از جانب دیگر است بباید گفت ؟ـ صاحب گفت : معاذ الله که از خداوند بنده را ملالتی باشد جهت احوال مملکت است خداوند بدولت بنشاط وطرب مشغول باشد که دل‌تنگی بنده زود زائل خواهد شد ، روز سیّم صاحب عبّاد بیرون آمد فخرالدّوله پرسید که : موجب دلتنگی چیست ؟ـ گفت : از کاشغر منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سپهسالار سخنی میگفت ندانستم که چه گفت ، مرا از آن نان درگلو گرفت که چرا باید در ترکستان سخنی گویند و ما این جا ندانیم تا امروز کاغذی رسید که منهی من نوشته بود که‌آن سخن چه بود که‌خاقان گفته، دلم خوش شد .

لاجرم چون وزیر در این مقام بودخزائن و دفائن و مملکت فخرالدّوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقوم است که : در وقت وفات فخرالدّوله نود بار هزار هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل هزار هزار و هشتصد وشصت وسه هزار و نود و دو درم[۱] و سه

(۱) عبارت بهمین نحو است که ملاحظه میشود .

هزار خروار جامهٔ بریده و نابریده بیرون از آلات مرصّع و زرّین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود ، و در تاریخ سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمائه صاحب عبّاد تجدید عمارت با روی شهر قزوین نمود و جهت خود در آن جا عمارات عالی‌ساخت اکنون آن موضع را « صاحب آباد » میخوانند .

آورده‌اند که :

روزی صاحب عبّاد درخلوتی نشسته بود ، ابوبکر خوارزمی شاعر ؛ ناخوانده و بی اجازت در آمد صاحب عبّاد در بدیهه این بیت بگفت :

کلّما قلنا خلا مجلسنا بعث الله ثقیلاً فجلس

ابوبکر خوارزمی نیز در بدیهه گفت :

من یقل انّی ثقیلٌ أمّه حرها أوسع من باب طبس

وچون از پیش صاحب عبّاد بیرون رفت‌درحقّ عبّاد گفت[۱] :

لا تحمدنّ ابن عبّادٍ و ان هطلت
کفّاه بالجود حتّی جاوز الدّیما
فانّها خطراتٌ من وساوسه
یعطی و یمنع لا بخلاً و لا کرما

ابوبکر خوارزمی در عهد صاحب عبّاد فوت شد چون خبر فوت او بصاحب عبّاد رسید گفت :

سألت بریداً من خراسان وارد
أمامات خوارزمیّکم؟ قال لی : نعم
فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره
ألالعن الرّحمن من کفر النّعم

---

(۱) این دو بیت دراصل مغلوط و بوسیلهٔ معجم‌الادباء تصحیح شد وهمچنین دو بیت منقول از صاحب لیکن مواردی که وزناً و معنیً درست بود بحال خود باقی‌است ولودر معجم‌الادباء برخلاف آن باشد .

ابوسعید رستمی در مدح صاحب عبّاد گفته :

ورث الوزارة کابراً عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد

یروی عن العبّاس عبّاد وزا ـــــــــــرته و اسمعیل عن عبّاد

روایت است که روزی صاحب قلم تراشیده بود و جهت امتحان بر کاغذ نهاد و این سجع را نوشت ، یکی از ملازمان او برداشت و بقم فرستاد :

أیّها القاضی بقم قد عز لناك فقم

چون قاضی مطالعه نمود گفت : و الله ما عزلتنی الّا هذه السّجعة ؛ و عزیمت ملازمت نمود ، صاحب عبّاد فرمود که : چون بر قلم ما رفته است یك سال معزول باید بود و بر این سبب یك سال معزول شد .

حکایت :

چون در صفر سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه صاحب عبّاد رنجور شد و کار بوصیّت برسید در آخرین نوبت که فخرالدّوله بعیادت او رفت او را گفت : هر چه وسع طاقت این بنده [بود] درروا ج کار این دولت دقیقهٔ نامرعی نگذاشتم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تانام امیربدین سیرت کشیده[1] مشهور گشت، اکنون بنده میرود اگر امیر همان طریقه را مسلوك دارد برکات آن بروزگار همایون باز گردد وبنده را در آن نامی نباشد و من بدین خمول ذکر راضیم تا هم امیر نیکونام باشد و هم رعیّت در آسایش باشند ، امّا اگر بخلاف این صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ من بود و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملك خللها ظاهرشود ، نباید که امیر بقول صاحب غرض ومفتّن کار کند وعنان اختیار از

---

(۱) کذا ، ومراد معلوم است که « پسندیده » و مثل آن است .

صوب صواب بگرداند، فخرالدّوله گفت: چنین کنم، امّا نکرد.

صاحب عبّاد در گذشت هیجده سال وزارت کرده بود، چون مرقد[۱] او را بنمازگاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش مرقدش[۲] درسقف اودر آویختند[۳] و تخت زیر آن نهادند، و بعد از مدّتی باصفهان نقل کردند، فخرالدّوله وصیّت او را خوار داشت و هم در روز وفاتش خزائن او را بر گرفت و فرزندان او را محروم از میراث کرد و کسان او را بمصادرات کشیده هر چه او بکسی مساعدت کرده بود باز گرفت.

ابوعلی خطیرالاصفهانی[و]ابوالعبّاس الضّبی بعد از وفات صاحب عبّاد وزارت را بده هزار دینار بدیشان فروخت و ایشان را در ملك دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند.

حکایت

آورده‌اند که:

روزی عضدالدّوله از ابوعلی خطیر آزرده شد ورسولی را بنزدیك او فرستاد و شمشیر برهنهٔ باو داد و گفت: این را ببر ودرپیش او بنه وهیچ نگوی، آن رسول بیامد و چنان کرد، چون تیغ نهاد و چیزی نگفت. وزیر قلمی سوی وی انداخت و گفت: جواب تو این است، و بعد از آن روی بکار عضدالدّوله آورد و سپاه را بر وی بیرون آورد تا وی را بند کردند و پسر اورا بجای او نشاندند.

---

(۱) و (۲) کذاصریحاً درهرمورد.

(۳) این عبارت گویا سقط وتشویش دارد و مراد همانست که قاضی نورالله (ره) در کتاب مجالس المؤمنین در ترجمهٔ صاحب ازروضة الصفا نقل کرده که «چون صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند وتابوت را ازسقف خانه آویخته بعدازمدتی باصفهان بردند وبخاك سپردند» ودررسالهٔ «الارشادفی احوال الصاحب الکافی اسماعیل بن عباد» که درذیل محاسن اصفهان مافروخی چاپ شده بنقل این عبارت ازمجالس المؤمنین اکتفا شده است؛ رجوع شود بص ٤٤.

باب ششم
در ذکر وزرای آل سلجوق

آل سلجوق‌بن یقاق پادشاهان دیندار اصیل النّسب بوده‌اند ، اوّل ایشان که بسلطنت نشست طغرل‌بن میکائیل بن سلجوق بوده، بیست و شش سال پادشاهی کرد، ابتدای آن سنهٔ تسع و عشرین و اربعمائه بود و انتهای عمرش رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه و بعد از اوالب ارسلان محمّدبن چغر بیگ دوازده سال پادشاهی کرد و بعد از او سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سی و هفت سال عمر یافت و بیست سال سلطنت کرد وبعد از او سلطان بر کیارق‌بن ملکشاه دوازده سال پادشاهی کرد و بعد از وی سلطان غیاث الدّین محمّدبن ملکشاه سیزده سال سلطنت کرد و بعد از وی سلطان سنجربن ملکشاه هفتاد ودو سال عمر یافت و شصت و یك سال پادشاهی کرد ، بیست سال در خراسان از قبل برادران و چهل و یك سال در ممالك جهان و بعد از آن سلطان محمودبن ملکشاه چهار سال پادشاه بود و بعد از او سلطان مسعودبن محمّد هفده سال سلطنت کرد و بعد از او سلطان غیاث الدّین محمّدبن محمود هفت سال حکم راند . سلطان معزّالدّین سلیمان‌بن محمّد شش ماه پادشاهی کرد ، سلطان رکن الدّین ارسلان بن طغرل پانزده سال و هفت ماه سلطنت کرد ، سلطان طغرل‌بن ارسلان که آخر سلاطین سلجوقی بود در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه بسلطنت نشست .

سالار ابوالقاسم بوزجانی در زمان سلطنت سلطان مودودبن مسعودبن‌سلطان محمود غزنوی عامل خراسان بود ، در ابتدای خروج آل سلجوق ازخراسان فرارنمود

و پناه بدیشان برد و مدبّر امور ایشان گشت و چون سلطنت ایران زمین بدیشان مقرّر گشت مهتر وسرور ایشان طغرل بیگ‌در عراق بسلطنت نشست ، خواجه‌منصور زوزنی را وزارت داد و او مرد دانا و کافی و خدای ترس بود و یکی از عادات‌حمیدهٔ او آنکه بهر بامداد که فرض نماز بامداد بکردی بر سر سجّاده بودی و اوراد میخواندی تا آفتاب بر آمدی ، آنگاه برنشستی و بخدمت سلطان آمدی ، وقتی مهمّی افتاده بود و سلطان وزیر را بتعجیل طلب فرمود ، کسان می‌آمدند و او بر سجّاده نشسته بود بدیشان التفاتی نمیکرد دشمنان اومجال‌یافته او را در پیش سلطان سعایت کردند که اوبفرمان پادشاه التفات نمیکند و اشارت سلطان را معتبر نمیدارد آتش خشم سلطان را برافروختند چون خواجه ازاوراد فارغ شد برنشست وبخدمت سلطان آمد ، سلطان بخشم بانگ بر وی زد که : چرا دیر آمدی ؟ـ گفت : ای پادشاه من بندهٔ خدایم و چاکر تو؛ تا از بندگی او فارغ نشوم بچاکری تو نتوانم آمد ، سلطان را از صلابت آن آب در دیده آمد واورا اجازت داد و محمدت گفت، و فرمود که : بندگی خدای را بر چاکری ما مقدّم دار تا از برکات آن اسباب دولت ما منتظم گردد .

خواجه عمیدالملك(۱) ابونصر کندری

از ولایت ترشیز خراسان است، بعد ازخواجه ابونصر(۲) وزارت‌سلطان طغرل بیگ‌بن میکائیل بن سلجوق یافت و بتدبیر او بغداد گرفت و در تصرّف خود آورد و دختر خلیفه القائم بامرالله را جهت سلطان خواستگاری کرد ، خلیفه امتناع‌نمود وزیر عمید الملك دست خلیفه را از تصرّفات اموال در بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد ، قاضی محمّد بن علی الدامغانی را تربیت فرمود تا خلیفه و سلطان قضای بغداد را بدو دادند و در تواریخ مرقوم است که : قاضی را در تمام عمر در همه روی

---

(۱) در این مورد و سائر موارد ذکر او در این ترجمه « عبدالملك » .

(۲) کذاصریحاً وباید «خواجه‌منصورزوزنی» باشد وشاید کنیهٔ او نیزابونصر بوده.

زمین یك دینار بدست تملیك نبود و دراز گوشی نداشت که بر نشیند از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد که دویست هزار کرّ غلّه اززراعت اوحاصل‌میشد وسالهای بسیار قضای بغداد بنسل او بماند.

حکایت

آورده‌اند که:

در وقتی که القائم بأمرالله را بساسیری نام محبوس کرده بود مکتوبی بسلطان طغرل بیگ نوشت که زینهار اسلام را دریاب و در باب دفع این ملاعین بشتاب، پیش البتکین فرستادتا اورا بسلطان برساند البتکین مکتوبی بسلطان نوشت ودرطیّ آن ملاطفهٔ خلیفه را روان کرد، سلطان فرمود تا جواب البتکین بنویسند جوابی مختصر مفید مشتمل بر آنکه:

ما متعاقب با لشکر بی‌حدّ خواهیم آمد، خلیفه باید که فارغ البال ومطمئنّ‌الحال باشد، وزیرصفی الدّین ابوالعلای دبیر را فرمود: تا بدین وجه جوابی‌مختصر نویسد، صفی از کلام باری تعالی این آیت بر ظهر نامهٔ البتکین نوشت که: (ارجع الیهم فلنأتینّهم بجنودٍ لاقبل لهم بهاو لنخرجنّهم منها أذلّةً وهم صاغرون).

وزیرعمیدالملك صفای دین ولطف طبع دبیر را با سلطان عرض کرد، سلطان پسندیده داشت وصفی‌را بنواخت ودربارهٔ او الطاف وأعطاف‌خسروانه فرمود ودرآن زودی متوجّه بغداد شد و بساسیری را بگرفت و برسوائی تمام بقتل رسانید و خلیفه القائم بامرالله را بر مسند خلافت نشاند و چون چند روز از این حکایت بگذشت سلطان با عمیدالملك وزیر گفت: چون ما را احیاناً اینجا می باید آمد، خلیفه را در لشکر ما اقطاعی مقرّر باید کرد، وزیر گفت: روزگار اقتضای آن میکند که خلیفه این التماس از حضرت سلطان کند، امّا بر حسب فرموده بخدمت خلیفه روم وعرضه دارم، چون‌وزیربدر سرای خلیفه رسید وزیر خلیفه را دید که می‌آمد

و میگفت بخدمت سلطان به پیغامی میروم وزیر از راه مراجعت نموده باتّفاق عنان بدرگاه سلطان منعطف گردانیدند وزیر عمید الملك بخدمت سلطان رفت و عرضه داشت که : وزیر خلیفه به پیغامی آمده و ظنّ بنده چنان است که خلیفه التماس تعیین وجه خرج خود ازسلطان کرده باشد، وزیر خلیفه خود همین سخن عرض کرد سلطان و عمیدالملك بصواب دید هم در روز جهت خلیفه دخلی معیّن کرد و ما بقی را در تصرّف دیوان خود آورد و از بغداد متوجّه تبریز شد و وزیر عمیدالملك را آنجا بگذاشت تا خواهر خلیفه را بوکالت سلطان در عقد نکاح آورد و ده سال وزارت کرد .

حکایت

چون در تاریخ سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه سلطان طغرل بیگ درگذشت و نوبت سلطان الب ارسلان رسید عمید الملك ابونصر کندری را محبوس گردانید و مدّت یك سال مقیّد و مضطرّ میداشت و در سنهٔ ستّ و خمسین در شهر نسا بقتل رسانید .

چنین روایت کرده‌اند که :

خواجه نظام الملك طوسی در قتل او جاهد و ساعی بود ، در وقت قتل عمیدالملك جلّاد را گفت : چون بفرمان یزدان و قهر سلطان برانی[1] از من بیچاره پیغام بسلطان جهان ووزیر نافذ فرمان برسان وسلطان را بگوی که: مبارك‌خدمتی خدمت درگاه شما بود ، عمّ تو طغرل بیگ مرا بنعمت دنیائی مخصوص گردانید وتو مرا بدرجهٔ شهادت رسانیدی پس مرا از شما هم دین وهم دنیا حاصل شد و وزیررا بگوی که : وزیر کشی بدعتی ناممود است و قاعدهٔ مردود که تو بجهان‌آوردی،زود

---

(۱) کذا ودردستورالوزراء بجای این‌جمله گفته: « چون از این مهم فارغ شوی» .

باشد که این صورت در حقّ خود و اعقاب خود بازبینی .

خواجه نظام الملك ابوعلی الحسن بن‌علی بن‌اسحاق الطوسی رحمة‌الله‌علیه

او را از دارالخلافه رضیّ امیرالمؤمنین لقب نهادند و هیچ کس را از وزراء خلفاء لقب نداده بودند ، بر نیکوترین وجهی سی سال وزارت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه را تقلّد نمود ، و بتاج الحضرتین مشهور شد و از اصحاب حکم و فرمان بهمه حالات بزرگی برگذشت و گردن جبّاران روزگار را بکمند قهر فروشکست، با وجود دولت و عظمت بسیار واشغال بیشمار دائماً بحال ضعفا ورعیّت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و با زهّاد و علما و مشایخ نیز صحبت داشتی و از اکثر علوم صاحب وقوف وباخبر بودی واوقات وساعات را مستغرق طاعات وعبادات گردانیدی و احداث بقاع خیر و ابواب البرّ در أقطار بلاد ممالك عرب و عجم نمود و اوقاف بسیار کرد ، از آن جمله مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد از جملهٔ عمارات او است و او را دوازده پسر بود فرزندان و دامادان وغلامان خود را بایالت و حکومت درممالك منتشر گردانید و ثغور اسلام را بدیشان معمور و محکم گردانید و خود چنانکه بتدبیر دیوان و ولایت اشتغال‌مینمود بترتیب پیاده و تعبیهٔ لشکرها نیز قیام‌میفرمود و در جنگها و مصافّ خود و غلامان و پسران بر مقدّمه و منغلای تمامت عساکر رفتی و حرب کردی و در جمیع حروب غالب آمدی و مظفّر بودی و در زمان او دولت سلجوقی را ابهّت تمام روی نموده مملکت‌ایشان را ترتیب بکمال نهاد .

القصّه صادرات افعال‌او از مباحثهٔ حسن صبّاح و تکمیل دفتر و نوشتن اجرت ملّاحان جیحون بر خراج انطاکیهٔ شام و گرفتن قیصر روم ملکشاه را درشکارگاه و خلاص کردن او و اکثر حالات او وضوح و اشتهار تمام دارد وبتکرار محتاج‌ندید

حکایت
چند از نوادر حالات او نوشته میشود

چون سلطان بمملکت ارمن رفت و با پادشاه آنجا صلح کرد و دختر او را بزنی بخواست و بعد از مدّتی طلاق داد و بفرمود تا سلطان خواجه نظام الملک او را در نکاح آورد و خواجه را از او فرزندان شد ، خواجه احمد از آن عورت بود .

آورده‌اند که :

جماعتی از خصمان خواجه بعرض سلطان ملکشاه رسانیدند که او دو هزار غلام دارد همانا سودای خلافی در سر داشته باشد ، این سخن بسمع خواجه رسید سلطان را برسم دعوت بوثاق خود آورد و در اثناء آنکه پیشکشها آورد عارض را فرمود که :

دو هزار غلام بنده دارم خریدهٔ سلطان نویس آنگاه پیش تخت آمد و عرضه داشت که بر رأی مبارك پادشاه یاد باشد که وقتی امیر دیوان بر من سفاهتی کرده بودمن بحضرت سلطان عرض کردم فرمود که : ترا چندان غلام باید خرید که اگر کسی برتو سفاهت کند او را ادب توانی کرد، من این غلامان را بجهت آن‌خریده‌ام و امروز جمله را پیش تخت سلطان کشیدم و این بر علوّ همّت او دلیل واضح است .

حکایت

خواجه نظام الملك را عادت آن بودی که هر گاه سوار شدی صرّه‌های زر و سیمی بغلامی دادی تا بر هر درویش که نظر انداختی اشارت بغلام کردی تا صرّهٔ بدان درویش دادی .

روزی بدگان تره فروشی بگذشت ، مرد ترّه فروش بر پای خاست و گفت : مردی درویش و بیچاره‌ام ، و از این تره فروشی معیشت عیال و اطفال من حاصل

نمیشود .

خواجه بغلام‌اشارت کرد صرّهٔ بدو داد، تره فروش دعا کرد وازدکّان‌برخاست و براه دیگر پیش وزیر آمد و برهگذار او بنشست و پای در دامن کشید و گفت : مردی مفلوجم وزمن[۱] وبرجای مانده پای ندارم و اطفال بسیار دارم ، خواجه‌بغلام نظر کرد صرّهٔ دیگر بدو داد و چون درگذشت برخاست و براه دیگر پیش آمد و جامه بگردانید آوار متغیّر ساخته گفت :

مردی‌ام پدردختران خرد واحوال من تنگ شده ، خواجه اشارت بغلام کرد صرّهٔ دیگر بدو داد مرد از راه دیگر پیش آمد نزد خواجه رفت جامه و آواز بگردانیده گفت :

مردی‌ام غازی، از استهجاب[۲] خواستم که با کافران غزوی کنم ، لشکرهای ما بشکست و مرا زیانها رسیده بهزار حیله جان بسلامت بردم ، خواجه صرّهٔ دیگر بدو داد و گفت :

بگیر ای پیر تره فروش و بر جای مانده و پدر دختران و غازی استهجابی.

کمال خلق و سخاوت خواجه نظام الملك از این حکایت معلوم میشود .

در تواریخ آورده‌اند که :

خواجه نظام الملك سلطان ملکشاه را ترغیب می‌نمود بر آنکه پسر مهتر سلطان برکیارق را ولیعهد کند و ترکان خاتون حرم بزرگ سلطان بدین سبب با خواجه بد بود وقبح سیرت احوال او وفرزندان او در پیش سلطان میگفت وسلطان را بر او متغیّر گردانید ، تا سلطان بدو پیغام فرستاد که : تو مگر با من شریکی

---

(۱) در منتهی‌الارب گفته : « زمن ککتف بر جای مانده زمنون جمع و بیمار که بیماری آن از مدت دراز باشد » .

(۲) کذا .

که مملکت و ولایت مرا بفرزندان خود میدهی ، اگر ترك این شیوه نکنی دستار از سرت بر گیرم ، خواجه جواب فرستاد که : دستار من و تاج تو در هم بسته اند ، ترکان خاتون این سخن را رنگ وبوی داده ببدترین‌صورتی بعرض رسانید ،سلطان برنجید و اورا معزول گردانید و جایش بتاج الملك ابوالغنائم نائب ترکان خاتون داد و مرتبهٔ شرف الملك ابوسعید کاتب را به مجد الملك ابوالفضل قمی ، چنانکه ابوطاهر خاتونی[1] درحقّ مجدالملك قمی گوید .

می بنازد ببخل مجدالملك چون بکاورس گرسنه قمری
گر همه قمّیان چنین باشند قم رفیقا و بر همه قم ری

و کمال الدّوله ابورضای عارض را عزل کرد و بر عوض‌سدیدالدّوله‌ابوالمعالی را تعیین کرد از این حرکات اختلال در ملك سلطان واقع شد ، ابوالمعالی نحّاس در این‌معنی گفته‌است[2] :

ز بو علی بدو از بـو رضا و از بـوسعد
شهـا که شیر بپیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه ز هر که آمدی بدرگه تو
مبشّر ظفر و فتح نامـه بیش آمد
ز بوالغنائم و بوالفضل وبوالمعالی بـاز
زمین مملکتت را نبـات نیش آمد
گر از نظام و کمال وشرف تو سیر شدی
زتاج ومجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

خواجه نظام الملك را هم در آن چندگاه فدائیان ملحد درثانی عشر رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه شهید کردند .

---

(۱) دراصل : «صابونی» وبوسیلهٔ تواریخ دیگر تصحیح شد .

(۲) این اشعار دراصل ناقص و غلط ذکر شده و بوسیلهٔ راحة الصدور راوندی (ص ۱۳٦) تصحیح شد .

ودر تاریخ سلجوقی مذکوراست که: باستصواب و ارشاد تاج الملك ابوالغنائم کار زدند و خواجه نظام الملك در حالت نزع این ابیات انشا نمود :

سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت
گرد ستم از چهرهٔ ایّام ستردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت
پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدّت عمرم نود و شش
اندر صفر از ضربت یك تیغ بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

بعد از شهادت خواجه در شوّال سنهٔ مذکوره سلطان ملکشاه در سی و هفت سالگی در بغداد درگذشت و سخن خواجه که در حقّ او گفته بود که : دستار من و تاج تو همسر است، راست آمد ، چنانچه امیر معزّی شاعر در قصیدهٔ مرثیهٔ ایشان گفته است :

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت یکماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

در بعضی کتب چیزی از منشآت خواجه نظام الملك مطالعه نموده شده در این محلّ ثبت نمود ، این مکتوب بپسر خود مؤیّد الملك نوشته است :

بدان ای پسر که : پایهٔ نیکی در جهان اعتقاد نیکوست و شناختن حقّ تعالی

به یگانگی است که همیشه بوده است وباشد وتغییر وانتقال بر او بهتان است وایمان بایزد تعالی و رسول (صلّی الله علیه و آله و سلّم) که خاتم انبیاست و بهترین خلق و دین او حقّ است وباید که او را دوست داری و اصحاب و اهل بیت او را که ائمّهٔ بحقّ‌اند و دشمنی هیچ کس از گویندهٔ: لا آله الّا الله و محمّد رسول الله باید که در دل تو نباشد و باید که خدمت علماء که ورثهٔ انبیااند نیکو شناسی خاصّه از کسانی که از شجرهٔ نبوّت وبتطهیر و تشریف مخصوص باشند و هذه الاصول، و بعد از آن باید که پیش از صبح برخیزی وبدانی که پگاه برخاستن برکت عظیم دارد و کارها بگشاید و در زندگانی بیفزاید و همیشه کلمهٔ شهادت بر زبان رانی و نماز بگزاری و اگر همه نیم سوره باشد از قرآن کریم بخوانی و ورد بر خود لازم کنی از دعوات مأثوره تا روز بر تو بخوشدلی گذرد و همواره با ادیب بحرمت وجامع نشینی وبا هنرمندی لطیف و ظریف تا از او چیزی در تو آموزد و محفوظات بتکرار بر تو نگاه دارند و گاه لطایف باندیم طبع بگشوده میشود و هرروز از شعر تازی وپارسی و مسائل و آداب آنچه توانی بر خاطر گیری و تصریف و اشکال هندسه و قیاسات منطقی ریاضت دهی وبمشقّت مشق خطّ قیام‌نمائی تا خطّ تو مستقیم گردد وبدانچه هست قناعت بکنی و در اوّل شب باید که ساعتی بمباحثه و استفادت و مضامرت[۱] با هنرمندن و ظریفان بنشینی و از لطایف و آداب حکایات و امثال ابیات چیزی یاد گیری، چون بر این جمله پیش گیری زود از اقران خود راجح شوی باید که زبان از دروغ و غیبت دور داری و عیب کسان نگوئی و ظرافت ترك کنی و سخن ازمقدّماتی نکنی که بحرمت ومال کسان زیان بازدهد چه اگر کسی براستگوئی معروف شود و اگر وقتی از برای مصلحتی دروغ بگوید قبول کنند و اگر بدروغگوئی

---

(۱) کذا وشاید « بمسامرت » باشد .

مشهور شود اگر نیز راست گوید قبول نکنند و کارش بسته باشد و باید که بعهود و مواثیق وفا کنی و عزم درست داری تا در چشم همه کس عزیز باشی که هیچ چیز مردم‌رابحرمت‌وحشمت[مانندآن]زیان کارتر نیست‌وزشت‌نامی‌بسوددنیاخریدن زیان دارد و سهمگین بود هر درمی که از مکاسب دون بحاصل آید حجاب صد هزار دینار گردد و اگر کسی بخلاف این ابواب پیش تو تقریری کند از غیبت و عیب مردم و پدید آوردن توقیر از زشت‌نامی و کاملی کردن در تحصیل از هنر او را از دون مردم شمری و از خویشتن دور کنی و البتّه نمّام و غمّاز و ساعی را پیش خود راه ندهی و برانی و از ندیمان و دوستان دو روی متملّق اجتناب کنی، که بضحك و حدیث نرم وخوش‌نشینی ترا از راه ببرند وزیانکار دنیا وعقبی شوی و خدمتکاران با ادب و مشفق نگاه داری و با دوستان که صاحب مکارم اخلاق باشند اختلاط کنی با تواضع و خدمت تو استحقاق باشد و طمع در محارم و حرمت مردمان نکنی بهیچ وجه و هر کس که ترا بر آن دارد و تحریض کند خصم جان خویش دانی و در همه اوقات تازه روی و خوش خلق باشی تا هر کس بتو میل کنند؛ و لو کنت فظّاً غلیظ القلب لانفضّوا من حولك، و بر ظلم اقدام منمائی چه دعای مظلوم را حجاب نبود و با خلق منصف و نیکو معاملت باشی و با شریکان با تبرّع و تفضّل بسر بری تا نیکونام گردی و حسد و حقد در دل خود جای ندهی که: «الحسود لا یسود»، و هر وقت بتکلّف نروی که گفته‌اند:

التّکلّف شوم لانّه لا یدوم، باید که سخن خردمندان بشنوی و با اهل صلاح نشینی و سیرت با ایشان گیری تا بهمه زبانها ستوده گردی بدانچه معیّن شده است از مرسوم و وظیفه و رواتب خدمتکاران یك چندی قناعت باید کرد و بتحصیل علوم مشغول بود تا پس از آنکه بدرجهٔ استقلال و استعداد رسی و بمراد خویش در همه

تصرّف کنی انشاءالله تعالی.

این مکتوب بولد خود خواجه فخر الملك نوشته‌است

چون در مطلع عمر و افتتاح کار نیکبختی را نیکونامی حاصل میشود وخیر آن بدور و نزدیك برسد و دلهای لشکری و رعیّت بدو مائل شود و اگر در اثنای آن سهوی ازاوصادر گردد و خصمان خواهند که بدنامی بدو حوالت کنند نتوانند که این تذکره است مرفرزند عزیز فخرالملك را که چون بدین قانون رودسعادت دو جهانی باید انشاءالله تعالی .

اوّل می باید که همه رعایا از تو آسوده باشند و هر وقت حقوق بر ایشان‌لازم شود بگذار تا فارغ‌دل بکسب ومصلحت معاش خویش پردازند و بآهستگی ازایشان بستانند ودرهای حوادث بیهوده بر ایشان بسته باشد ومگذار که هیچ بعد ازفرموده از ایشان چیزی خواهند و رهگذریان باید که ایشان را بمحال[۱] نرنجانند دیگر باید که در سرای خود بر متظلّمان گشاده دارد و در هفتهٔ یك روز بدین کارپردازد چنانکه هیچ مصلحت نسازد[۲] و در آن آهستگی کار فرماید تا بداند که : متظلّم را شکایت از چیست وتدارك آن چگونه می باید کرد تاآنچه فرماید از سر حقیقت و بصیرت باشد دیگر باید که امراء لشکر و خاصّکان مخدوم را عزیز و محترم دارد و همچنین شیوخ و موالی ائمّه علیهم‌السّلام را بچشم حرمت بیند و همه را تفقّد نماید و تعهّد کند و سبب غیبت پرسد واگر بیمارشوند بعیادت رود و اگر مصلحت‌سازند ومهمّ در پیش گیرند بدیشان معاونت دهد هم بمال و هم بخدمتکاری و تحمّل رسمی که آن مهمّ‌را شاید وهمگنان‌را بشناسد ونام و نسب ایشان را محفوظ دارد و باایشان گشاده روی باشد تا بر متابعت و خدمت وی حریص گردند و مشفق شوند که ؛

---

(۱) کذا وشاید «بهیچ حال» بوده‌است وتصحیف‌شده.

(۲) کذا؛ پوشیده نماند که عدم ربط و عدم حصول معنی که دربعضی موارد از این عبارات بنظر میرسه از ناحیهٔ‌خود کتاب و عبارت مؤلف آن است .

الانسان عبید الاحسان ، و هر روز معروفان را برخوان خود نان دهد ، و باندیمان و نزدیکان پادشاه زندگانی بحیا کند وعزیز دارد و چیزها بخشد دیگر درهفتهٔ دو بار باید پیش ارکان دولت و اصحاب مناصب شراب خورد و حکایتها کند که متضمّن مصالح باشد و اگر دو روز بیشتر خورد سبك حشمت بود و همه کس را در حقّ او مرتبت ومصلحت تعهّد کند ونوروز وعید بهمه کس که ملازمان ودوستان وحریفان و یاران وی باشند صله و خلعت برساند و خوان نیکو نهد .

دیگر نزدیکان وندیمان که درحقّ کسی سخنی باسم شفاعت گویند یاحاجتی خواهند که ممکن باشد بباید شنود وعذر باید خواست که خدمت کنم یابنویسم اگر چه مصلحت نباشد بقدر دلداری باید کرد .

دیگر بباید دانست که : هیچ کس مال بدان جهان نبرد مگر آنچه در آن نام نیکو حاصل گردد جرأت[۱] و جامگی[۲] حشم وخدمتکاران بوقت خود رساندن احساس[۳] از حال رؤسای نواحی و عمّال غافل نباید بود تا راهها ایمن گردد و آینده و رونده بسلامت باشند و رباطها معمور دارد .

دیگر کار زر و درم نازك بود ومضرّت آن بهمه کس برسد ، متولّی دارالضّرب سدید باید وعیاردار امین و عهدهٔ عیار باید که در گردن بیّاعان و دلّالان باشد و هر ماه باید که یك بار کمینی بکند وبیازماید، غلامان و خدمتکاران خاص را بواجبی نگاه دارد تا بادب و خرد باشند اگر بی ادبی کنند مالش دهد و کار آب و رود و کاریزها و چشمه‌ها باید که از سر انصاف تمام نظر کند تا بر عادت قدیم بسویّت همه کس حقّ خود گیرد و مستزاد نکند و بر آب بیفزاید و در کمّیّت و کثرت با

---

(۱) کذا وشاید ومصحف «اجرت» باشد.

(۲) دراصل «چابکی».

(۳) کذا و شاید «اجناس» باشد والله اعلم .

شریکان احتیاط باید ، عمارت بآب است چون در آن ظلم رود خیانت کرده باشد و برکت از جهان بکلّی مرفوع گردد و از راستی میان دهقنت و صلاح کار حرث و زرع فایدهٔ بسیار است و دزد وراهزن را بهیچ وجه ابقا نکند و قطع و قهرایشان از اهمّ المهمّات داند و در حقّ زنان زور وبهتان نشنود و کسانی که آهنگ‌حرمت و قصد نام و ننگ وعرض مردم کنند در قهر ایشان مبالغه نماید و اگر سخن‌چین یا نمّامی قصد عرض کسی کند در قمع و قهر او کوشد ، چه نام نیك بسالهای دراز بدست آید وبیك دروغ باطل گردد و روز آدینه هر بامداد بار عامّ در دهد وختم قرآن مجید کند و نماز پیشین بجماعت گزارد و در جامع، و در همه حال توفیق از حقّ تعالی خواهد تا بهمهٔ نیکوئیها برسد و برکت رضای آفریدگار جلّ جلاله بر احوال اودر دو جهان ظاهر گرددانشاءالله وحده‌العزیز .

تاج‌الملك ابوالغنائم

از وزیرزادگان شیراز بود بعد از عزل خواجه نظام الملك وزارت سلطان ملکشاه یافت امّا زیادت فرصتی نیافت و درآن زودی سلطان وفات یافت و غلامان نظام الملك در لشکرگاه او را بکار دزدند وپاره پاره کردند .

خواجه عزالملك بن نظام الملك(۱)

وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه گشت امّا مردی فاسق وشریر(۲) و عیّاش و متهتّك بود و در شهوات نفسانی و تمتّع لذّات جسمانی بغایت حریص و از تدبیر امور غافل و متهاون ، سلطان برکیارق چون استعدادش معلوم کرد او را از منصب عزل کرده ببرادرش مؤیّد الملك داد .

---

(۱) این ترجمه بعبارتها از نسائم الاسحار مأخوذ است ؛ رجوع شود بص ۵۲ .

(۲) درنسائم«شریب» بکسرشین وتشدید راء یعنی کثیرالشرب و بسیار شرابخوار.

مؤیدالملك ابوبکر بن نظام الملك

بعد از عزل برادر وزارت بر کیارق را تقلّد نمود و عالی همّت و صاحب کرم بود و در شجاعت ومبارزت و تیرانداختن و سواری و کتابت صاحب کمال بود و بعد از چندگاه خاطر سلطان ازاو رنجیده اورا عزل کرد و وزارت ببرادرش فخرالملك ابن نظام الملك داد و مؤیّدالملك را محبوس کرد و مؤیّد الملك از حبس گریخته پیش امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه رفت واو را بر طلب سلطنت ترغیب نموده گفت: ترا سلطان فرزند خوانده است و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او از اصفهان بعزم جنگ بر کیارق راه خراسان پیش گرفت ، تدبیر ایشان با تقدیر موافق نبود ، پیش از آنکه بیکدیگر رسند درساوه ملحدان ایازرا بقتل رسانیدند و مؤیّدالملك بعد ازقتل‌ایاز ازعراق بگنجه پیش‌محمّدبن ملکشاه رفت و اورا درطلب ملك‌تحریض کرد، محمّدبن ملکشاه‌بالشکر گران آهنگ‌عراق نمودوازاین‌طرف لشکربر کیارق خروج کردندبسبب‌مجدالملك‌ابوالفضل قمی که مستوفی ممالك‌بود وبنیاد کاربراوداده واوکار بر امرا بتنگ‌آورده بود ، لشکریان با امرا متّفق شده قصد مجدالملك کردند و مجدالملك در حرم سلطان گریخت و امرا بر در غلوّ کردند ، مجدالملك چون دید که کار از حدّ درگذشت سلطان را گفت :

مرا بدیشان ده ، تا فتنه زیاد نشود ، بر کیارق نمیداد امرا حرمت سلطان فروگذاشتند و درتاختند و مجدالملك را از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند فتنه بالاگرفت و بر کیارق از آن میان بگریخت و باصفهان رفت .

القصّه سلطان محمّد بپادشاهی نشست و دیگر باره مؤیّدالملك وزیر شد ،

چون کرّت دیگر که سلطان بر کیارق خروج کرد وسلطان محمّد منهزم شد مؤیّدالملك گرفتار گشت، پس از چند روز امرا را از خود راضی کرد و جهت سلطان تقبّلات نمود تا وزارت بدو دهد، اجابت کرد و او بتسلیم تقبّل مشغول گشت در این حالت طشت داری گرمگاه روز بتصوّر آنکه سلطان درخوابست مؤیّدالملك رامذمّت میکرد و بدخدمتیهائی که با بر کیارق کرده بود تعداد نموده سلجوقیان را به بیحمیّتی منسوب میگردانید بر کیارق بیدار بود از این سخن عظیم در خشم شد و فرمود: تا مؤیّد الملك را حاضر کردند و بدست خود در تاریخ ششم شعبان سنهٔ اربع و تسعین واربعمائه گردن بزد وطشت دار را گفت: حمیّت سلجوقیان دیدی، آن فرّاش از ترس و رعب بگریخت و دیگر در نظر سلطان نیامد.

مجدالملك ابوالفضل قمی

نیز وزیر سلطان بر کیارق بود بعد از وفات خواجه نظام‌الملك بسه سال از غوغا و خروج لشکر کشته شد.

خواجه فخرالملك حسن بن نظام‌الملك

وزیر باتدبیر ودانا بود ودر مراسم دین‌داری واحیای مراسم خیر وتربیت علما وتقویت ضعفا سرآمد اقران خود گشت و در ابتدای حال وزارت سلطان بر کیارق یافت، چون در سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان بر کیارق وفات یافت سلطان محمّدبن ملکشاه وزارت برقرار بدوتفویض نمود وبعد از سلطان محمّد وزارت سلطان سنجربن ملکشاه را تقلّد نمود و در زمان سلطنت سلطان سنجر ملاحدهٔ مخاذیل فدائیان را بقتل او فرستادند تا بکارد آن ملاعین هلاك گشت و از او آثار پسندیده یادگارماند از آن جمله مولانا آذری در کتاب مرآت در دفتر غرائب‌الدّنیا آورده:

نظم:

فخر سنجر که بود فخر الملك　　بود بحر وزارتش را فلك

در زمان ولایت و تمکین | کرد فتح ممالك غزنین
لعلی از مخزن شه کشور | آوریدند در کمال کبر
کرد آنگاه اتفاق وزیر | که کند ساغری از آن تدبیر
کاسهٔ زان بفکر بتراشید | که چو آن کس بهیچ قرن ندید
مجلسی ساخت بهر عیش وزیر | پر ز اشراف جمله شاه وامیر
مجلسی آنچنانکه میدانی | روضهٔ بر هوای نفسانی
بود آنروز ساعت نوروز | کرد بزمی بطالعی فیروز
چون گرفت آن وزیر جام بکف | بنظاره ملوك صف در صف
حلق در جام و باده در حیرت | در ربود آن وزیر را فکرت
ناگهان جام را فکند ز دست | از هوا بر زمین زد و بشکست
تلخ گشت آن شراب بر مجلس | سر گران شد وزیر چون نرگس
جمله گفتند ترا چه حال افتاد | رنجه کردی چگونه ات دل داد
باده ناخورده جام بشکستی | در خور عقل نیست بد مستی
داد پاسخ وزیر با تدبیر | کین ندامت بد از پی تقصیر
کاینچنین جوهری بآلت فهو | صرف کردی بسی خطا و سهو
بود جوهر مناسب قندیل | که کنند از برای کعبه سبیل
اینچنین جوهری لطیف وظریف | بود لایق بدان مقام شریف
چون بشد این هدایت از دستم | زدمش بر زمین و بشکستم

این مکتوب حجّة الاسلام امام محمّد غزّالی است که بفخر الملك نوشته جهت تبرّك نوشته شد[۱] :

---

(۱) چون در نقل این نامه تصرف و تلخیص بسیار بکار رفته بطوری که دریغالب

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: أنا واتقیاء امّتی بر آء من التّکلّف ، خطاب و القاب بهم باز نهادن ازراه تکلّف عادت است وسخنی‌از که سردیانتی رود باید که از عادت دور بود و در عادت نیز منصبی که بکمال رسد از پیوند القاب مستغنی بود وچون جمال بنهایت رسد مشّاطه بیکار شود واگر کسی گوید که : خواجه امام‌شافعی یا خواجه امام ابوحنیفه قدحی بود که کرده باشد وکاری بکمال را از جهت خویش پیوندی ساخته بود والزّیادة علی‌الکمال‌نقصان ، کار تو نیز در خواجگی دنیابمحلّی رسیده که با تو گفتن که تو چنین و تو چنان بی خطاب هیچ نقصان نبود .

آمدیم بخواجگی کار دین که بهتر از این میباید بدان که روزگار فترت است وآخر زمان است وکارهای دنیا بآخر کشیده است .

اقترب للنّاس حسابهم و هم فی غفلة معرضون . و هر کس را در وقت فترت

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

موارد مقصود غزالی که نویسندهٔ نامه‌است‌معلوم‌نمیشد ناچارعین نامه را از کتاب‌فضائل ـ الانام که مجموعهٔ مکاتیب غزالی است نقل‌کرده (رجوع شود بص ۳٤ ـ ۳۹ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح استاد فقید مرحوم اقبال) و متن کتاب حاضر را در پاورقی گذاشتیم و خواهشمند است خوانندگان محترم ملاحظه فرمایندتامعلوم شود که نگارنده‌درتصحیح این کتاب چه خون جگر خورده است زیرا مشت نمونهٔ خروار است و نص عبارت مصنف بدون هیچ تصرف بدین قرار است :

قال النبی صلی الله علیه و آله : انا والاتقیاء من امتی برآء من التکلف، خطاب والقاب‌بهم‌باز نهادن راه‌تکلف وعادت است وسخن از سر دیانت رود ، باید که ازعادت دور باشد و از راه عادت نیز منصبی که بدرجهٔ کمال رسد از پیوند القاب مستغنی باشد وچون‌جمال عروس بنهایت رسد دست مشاطه بیکار ماند .

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

بحصنی حصین حاجت بود و گروهی حصن خویش را از خیل و لشکر و شمشیر و نیزه ساختند و گروهی از جمع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین ساختند و گروهی از دل درویشان و دعای مسلمانان ، ایزد سبحانه و تعالی از حال بزغش و برسق و ارغش و قشمش و غیر ایشان برهان ساخت بر خطای فریق اوّل تابدانند که خیل ولشکر بلای آسمان را دفع نکند و از حال عمید طوس و غیروی برهانی ساخت بر خطای آن فریق دیگر تا بدانند که دیوار بلند و جمع نعمت و درآهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد تا بذوق معنی این از آیتهای قرآن بدانند که گفت :

جمع مالاً وعدّده یحسب انّ ماله اخلده کلّا لینبذنّ فی الحطمة؛ الی آخر السورة، وما اغنی عنّی مالیه هلك عنّی سلطانیه؛الآیة و ما یغنی عنه ماله اذا تردّی .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

تو نیز در خواجگی دنیا بدرجهٔ رسیدهٔ که لقب بر منصب تو افزون و نقصان باشد که ـ الزیادة و النقصان این خود خدیث دنیا است ، آمدیم بحدیث دین کار بهتر ازین می باید کرد چه روزگار فترت آخرالزمان است که :

اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ، همه کس را بوقت فترت احتیاج بحصن حصین حاجت بود ، گروهی حصن خویش از خیل و لشکر سازند و گروهی از ذخیره و دری از آهن و دیوار بلند و گروهی ازدل درویشان و دعای مصلحان و همت عزیزان وهوالقاهر فوق عباده ، ایزد سبحانه و تعالی حال سلاطین که در این دو سال گذشتند برهان ساخت برخطای فریق اول ، تا بدانند که: خیل و لشکر بلای آسمانی دفع نکند و از بلای برادرت عماد الملك برهانی ساخت برخطای که گروه دوم تا بدانند که جمع کردن مال و نعمت و دیوار بلند و در آهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد . و جمع مالا و عدده یحسب أن ماله أخلده کلا لینبذن فی الحطمة ، بر زبان خویش یاد آن کرده در آنوقت گوید :

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

و از حال عمیدخراسان برهانی ساخت بر صواب فریق سوّم تا بدانند که کاسهٔ غرمجین و قرصی جوین که بدرویشی رسدآن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکند و کارد زده و جراحت کرده باطل کند تا خلایق را معلوم شود که‌لشکر ازسهام اللّیل بایدساخت نه‌ازسهام‌الخیل و بدین‌معجزهٔ‌صدق مصطفی‌صلّی‌الله‌علیه وسلّم بداند که گفت:الدّعاء یردّالبلاء، و گفت که:الدّعاء والبلاءیتعالجان. فرزندنجیب گوهر آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکرخویش تسلیم نکند آن‌پدر پیر شهید تو قدّس الله روحه و وفّقك للاقتداء به‌چون‌بشنیدی که صاحب کرمان خیرات میکنند هفت اندام وی بلرزه افتادی نه از آن راه که خیرات را کاره بودی و لیکن گفتی که نباید که از مشرق تا مغرب کسی بود که در خیرات بر من سبق گیرد و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون حسد اندر همه چیزی حرام است مگر در دین که

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

واغنی عنی سلطانیه از حال عمید ومهذب نیشابوری ومعین فضل حجت و برهانی ساخت برصواب فریق سیم‌تا بدانند که‌کاسهٔ عرمجین با قرص جوین فرا درویش دادن آن کند که‌صدهزاروده‌هزارسوارنکند ، هرسه بکارد وشمشیر مجروح ازدست خصم بسلامت بیرون آمده دلیل است برآنکه لشکر ازسهام‌الید می‌باید ساخت ؛ نه از سهام‌الخیل وموجب حدیث :

الصدقة ترد و الدعاء البلاء مفاد این چون‌کارپدرشما اینان کنند میراث‌گیرایشان باشد ، این عجب باندك روزگاری چهار بالش وزارت‌مسند پدرخویش‌تسلیم‌خواهند کرد وپدرت قدس‌الله روحه ووفقك للاقتداء به چون بشنیدی که صاحب‌کرمان خیرمیکنند از غیرت بلرزه درآمدی نه آنکه‌کاره بودی لیك ازسبق او بترسیدی

وفی‌ذلك فلیتنافس‌المتنافسون اوردست لاخذ اخذالا فی‌اثنین وجل اعطاه الله علماً وهو یعمل‌به ومالاینفعه فی‌سبیل‌الله بدعوة الخلق الیه پدرت کار عالم میساخت وبنسق بود تواین ولایت ازدیوان‌گرفته ازبهر برادران غافل اکنون کارسکان ودهاقین دربیچارگی

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

واجب است .

قال رسول‌الله‌صلّی‌الله علیه وسلّم: لاحسد الّا فی‌الاثنین رجل آتاه الله مالاً ینفقه فی سبیل الله و رجل آتاه الله علماً فهو یعمل به و یدعو الخلق الیه .

بحقیقت بدان که این شهر ازظلم وقحط ویران گشت وتا خبر تو ازاسفراین و دامغان بود همه میترسیدند و دهقانان از بیم غلّه میفروختند و ظالمان از مظلومان عذر میخواستند ، اکنون که اینجا رسیدی همهٔ خوف و هراس برخاست و دهقانان و خبّازان بند بر غلّه و دکّان نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست فرادزدی و مکابره کردند و بشب قصد چند سرا و دکّان کردند و تهمت کالای عمید عمده خویش ساختند و مردمان مصلح بیجرم را بتهمت دزدی گرفتند و دعاهای بد حاصل کردند واگر کسی حال این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن دین تو

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

وسرگردانی بحد کمال رسیده ازآفات متواتر وعاهات سماوی همه ازشومی ظلم علاج این مصیبت آب‌سرشك نه‌آب انگورسرشك وآب‌چشم‌توانگران وگشادگی‌دل درویشان همهٔ دوستان وهواخواهان نظامی‌بدین‌منصب مشغولند وصاحب ماتم وطرب ونشاط وتعب دعای زیردست ومظلوم مستجاب باشد برادرت عمادالملك‌را این نصیحت کردم نپذیرفت ودست ظلم درازکرد تاحال وی عبرت جهانیان گشت واین رمق ولایت که مانده است بعد ازظلم او این برادران دیگر بغفلت خراب خواهند کرد ای عجب این چندین خرد وکفایت بکارنمی‌آیدکه بدانندکه جهان پایدار نیست ومال ونعمت باکسی نخواهدماند چه‌این ضروریست امامفارقت ازآن سه درجه دارد : اول درجهٔ‌سعداست واین آن بودکه مال ولایت‌باختیار خویش بمظالم‌دهدوآنچه مظالم‌نستاندصدقه کندایشان سابق‌الخیرات اند ودوم درجه آن بودکه‌ظالمی دیگر براو مسلط شود ومال ولایت بقهرازو جداکند اوچون‌عذاب‌ونکال کشدبعضی بامظالم دهدوازبیم‌مظالم بخیر وخواندن دعوات وعبادات مشغول شود این‌ازدرجهٔ عقوبت‌بود ودرجهٔ کفارت ومنهم‌مقتصد این قوم میانه باشد آخر

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

است ، رعیّت خویش را دریاب لابل کار خویش در یاب و بر پیری خویش رحمت کن و خلق خدای را ضایع مگذار و از یا رب درویشان که بشب گویند بترس اگراین کارها بجهد تو باصلاح آیدباصلاح آور واگر بازنیایدبدین مصیبت بنشین که خدای عزّ و جلّ میگوید که خلقت الخیر وخلقت له اهلاً فطوبی لمن خلقته للخیر و یسّرت الخیر علی یدیه و خلقت الشّرّ و خلقت له اهلاً فویل لمن خلقته للشّرّ و یسّرت الشّرّعلی یدیه، علاج این چنین مصیبت آب چشم بود نه آب انگور و همهٔ دوستداران بیت نظامی بدین مصیبت مشغولند ، شرط نباشد که صاحب مصیبت از ماتم خویش بیخبر بود و بنشاط مشغول و بدان که دعاء مردم طوس بنیکی و بدی مجرّبست و عمید را این نصیحت بسیار کردم و نپذیرفت تا حال وی عبرت همه گشت و ماظالم الّا و یبلی بظالم ، ثمّ ینتقم الله منهما جمیعاً .

و بحقیقت بدان که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه وی را این فراپیش

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

ظالم وحولوسی خویش کار باضربت ملك الموت افکند تا بآخرت در نازونعیم می‌سپرد وبقهراندوخته حلقه‌حلقه برروان ایشان پیچیده « فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً لاخلاق منهم فی‌الاخرة » وحق تعالی بنظر رحمت بدیشان بنگرد ودرمعرض خطاب نیایند « لایکلمهم‌الله ولاینظر الیهم » جهدکنید تا «سابق الخیرات نباشی چون ظالمی برتو مسلط گردد باید که زودبحق‌تعالی گروی وترك مال دنیائی کنی وبلا بردل خویش‌خوش گردانی «ومن عجلت عقوبته‌فی‌الدنیا فهو سعید » این سخنهای هیچ منفعت از کسی که دردل اوهمهٔ سلاطین وهمه خویش وبیگانه‌یك رنگ‌دارد قبول کن‌وقدر وقیمت این‌سخن بشناس ودربی‌طمعی کوش وگوش بحال این درویشان بازدار ووعظت ومشغول ازخود دورکن چه‌کارهای‌وصورتی آنچه اصل است همه خاص درتصرف قدرت « والارض‌جمیعاً قبضته‌یوم‌القیامة والسموات‌مطویات‌بیمینه» اندودست‌وکارسازی بنی‌آدم‌ازآن قاصروآنچه بکفایت توان ساخت همه فرع باشد وبودونابود آن هیچ تفاوت نکند مگر صفتهای ضروری که‌این مساکین بدان‌مشغولند وشماهمه روزایشانرا سرگردان میدارید ای‌عجب

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

است قطعاً و یقیناً ، که هر که دل خویش را در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در فراق آن بسوزد و لیکن این بر سه درجه بود یکی درجه سعدا و این آن بود که مال وولایت باختیارخویش بیفکند وبا مظالم دهد و بصدقه و این توبت وتفرقه اگر چه باختیار بود دل وی را بسوزد ولیکن بسازد« و منهم سابق بالخیرات» این بود و دوّم درجه آن بود که کسی را بروی مسلّط کند تا بقهر از وی بستاند و این از وجهی نکال وعقوبت بود واز وجهی کفّارت و طهارت« و منهم مقتصد »این بود و سیّم درجه اشقیاست که مال در دنیا از وی جدا نکنند نه بقهر و نه باختیار وکار با ضربت ملك الموت افکند والعیاذبالله و این از همه عظیمتر و لعذاب الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون «ومنهم طالم‌لنفسه» این بود ومن عجّلت عقوبته فی الدّنیا فهوسعیدٌ جهد کن تا از سابقان باشی در خیرات که آن دو درجهٔ دیگر درجهٔ شقاوتست و از این سه شربت چشیدن یکی ضرورت است و قطعاً و یقیناً بشنو این سخنهای تلخ با منفعت از کسی که اوّل طمع گاه خویش را بهمهٔ سلاطین داغ کرده است تا این سخن بتواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر بشنوی وبدان که هر که جز این میگوید با تو طمع وی حجابست میان وی و میان کلمة الحقّ و بحقّ خدای عزّ و جلّ و بحقّ آن پدر شهید تو که امشب در میان شب که خلق خفته باشند برخیز و جامه درپوش و طهارتی کن طهارتی پاك و جائی خالی طلبِ کن ودور کعت نمازبگزار وروی برزمین نه پس از سلام بتضرّع و زاری و گریستن

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

این قدر بباید دانست که وزارت و ریاست هیچ نیست بغیر از آنکه صناع و کارکنان مدینه را بعدل بر قرار دارند تا منفعت این خلق را شامل گردد ، چون مقدم خرابی کند بر اهل‌معنی واجب بود که نفیر بآسمان رسانند « ظهر الفساد في البر و البحر بما کسبت ایدی الناس » حق تعالی همه را هدایت کرامت کناد .

از ایزد سبحانه و تعالی در خواه تا راء سعادت برتو گشاده کند و در آن سجودبگو:
یا ملکاً لا یزول ملکه ارحم ملکاً قارب زوال ملکه و أیقظه من غفلته و وفّقه لاصلاح رعیّته .

آنگاه پس از این دعا یك ساعت اندیشه درکار رعیّت کن اندر قحط و ظلم تا ببینی که راه مصالح چون گشاده شود و مدد خیرات چون پیوسته گردد وصلّی‌الله علی نبیّه محمّد و آله .

عزالملك دهستانی

نیز وزیر سلطان برکیارق‌بن ملکشاه بود ، مدّت اشتغال و آثار و حالات‌او از هیچ تاریخ معلوم نشد .

صدرالاسلام ضیاءالملك احمدبن نظام الملك

مردی سلیم قلب نیکو نفس صادق نیّت و پسندیده سیرت بوده است و درحلّ و عقد امور و سیاست و استقلال قوّت و قدرت بکمال نداشته چون سلطان محمّدبن ملکشاه فخرالملك برادر اوراعزل کرد وزارت بدوداد واو را با علاء الدّوله ابوهاشم را[1] بدست‌او باز دهد که حساب اوبکند ، سلطان اجابت کرد علاءالدّوله را خبر شد باصفهان آمد و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بگریست و گفت :

همانا سلطان اسلام روا ندارد که فرزند زادهٔ رسول صلّی‌الله علیه و آله و سلّم را بدست خارجی دادن ، اگر نظر بر زر است بنده هشتصد هزار دینارمیدهد که شرّ اورا از بنده دفع فرماید و اشارت عالی ارزانی دارد که بنده حساب [او] کند سلطان اجابت کرد علاءالدّوله بازگشت و در عرض چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان فرستاد بی‌آنکه قرضی کند و یا چیزی فروشد و با ضیاءالملك احمدبمکافات بدی اونیکی بسیار کرد، ضیاءالملك احمد درایّام وزارت خود مکتوبی بحجّةالاسلام

---

(۱) کذا دراصل‌وگویا صحیح چنین‌است: « داورا با علاءالدوله ابوهاشم عداوت بود ازسلطان درخواست کرد که علاءالدوله ابوهاشم را »

امام غزّالی نوشته بود و او را جهت تدریس مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد التماس نموده و آن حضرت در استعفای رفتن ببغداد این مکتوب نوشته بود که جهت تیمّن و تبرّك در این محلّ ثبت نمود و هی هذه[1] :

قال الله تعالی : و لکلّ وجهةٌ هو مولّیها فاستبقوا الخیرات ، هیچ آدمی نیست که نه روی بکار دارد که مقصد و قبلهٔ وی است پس خلق در چیزی که قبلهٔ ایشان است سه قسمت شدند :

یکی عوام که اهل غفلت بودند و دیگر خواصّ که اهل کیاست بودند سیّم خاصّ الخاصّ که اهل بصیرت بودند ، امّا اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود پنداشتند که خیری بزرگترین نعمت دنیا است که ثمرهٔ آن منبع جاه و جلال است و مال و روی بدین دو قبله آوردند و هر دو را قرّة العین پنداشتند و رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده :

« ما ذئبان ضاریان أرسلا فی زریبة غنم أکثر فساداً فیها من حبّ الشّرف و المال فی دین المرء المسلم » پس این غافلان گرگ را از صید باز نشناختند و راه نگونساری اختیار کردند ورفعت پنداشتند وحضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم ـ در حقّ ایشان میفرماید : تعس عبدالدّینار تعس عبدالدّرهم ـ پس خواصّ بحکم کیاست دنیا بآخرت نسبت کردند و ایشان‌را منکشف شد که : و الاخرة خیر و أبقی ، پس کیاستی بباید که بدانند که ابدی وباقی از فانی منقضی بهتر پس روی

---

(۱) این نامه در فضائل الانام من رسائل حجة‌الاسلام ذکر شده است (رجوع شود بص ۴۲-۴۵ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح دانشمند فقید مرحوم عباس اقبال) پس قسمتی ازمطالب وعبارات بوسیلهٔ آن تصحیح وتکمیل شد واگر این کتاب نمیبود تصحیح آن قسمت بهیچوجه ممکن نبود زیرا تصرفات بیمورد وغیرمشروعهٔ مصنف آن را مانند سائر مطالب کتاب از حیز انتفاع خارج نموده است هر که طالب صحیح تمام نامه باشد بکتاب نامبرده رجوع کند .

از دنیا بتافتند و آخرت را قبلهٔ خود ساختند و این قوم نیز مقصّر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند و به بهتر مضاف بدنیا قناعت کردند، امّا خواصّ الخاصّ که اهل معنی و بصیرت بودند بشناختند که: العاقل لا یحبّ الافلین، دنیا و آخرت هر دو آفریده‌اند، آفریدگار هر دو از هر دو بهتر است و این کلمه ایشان رامکشوف: والله خیر و ابقی، و مقام: مقعد صدق عند ملیك مقتدر، اختیار کردند برمقام: انّ اصحاب الجنّة الیوم فی شغلٍ فاکهون، و سرّ حقیقت کلمهٔ: لا آله الّا الله، ایشان را مکشوف گشت که پرستش یك معبود کنند، چه هر چه آدمی در بند آن است اگر دنیا و اگر آخرت آن معبود ویست و ازاینجا گفته‌اند: ، عبدالدّنیا، عبدالدّرهم، پس هر که او جز خدای تعالی مقصودی دارد توجّه او تمام نیست و صاحب شرك آمرزیده نشود.

پس این قوم هر چه در وجود بود دو قسم متقابل الله و سواه و از این دو گونه متعادل ساختند ککفّتی المیزان و از دل خویش زبانهٔ ترازو ساختند چون دل خود را بطبع و طوع بکفّهٔ بهترین مایل دیدند گفتند: قد ثقلت کفّة الحسنات، و چنانچه طبقهٔ اوّل درحقّ طبقهٔ دوّم عوام بودند و سخن ایشان فهم نکردند وندانستند که: انظروا الی آثار رحمةالله، خود بحقیقت چه باشد، اگر چه بزبان میگفتند چون صدر وزارت - بلّغه الله أعلی المقامات - مرا در عالم صورت از مقام نازل بجای مرتفع‌تر میخواند من نیز او را از اسفل السّافلین باعلی علّیّین میخوانم که مقام گروه سیّم است.

چون از اجابت عاجز بودم از مکافات آن چارهٔ نیافتم که - من أحسن الیکم فکافؤه ان شاء الله تعالی ازحضیض درجهٔ عوام بیفاع[1] درجهٔ خواصّ انتقال کند که

---

(۱) در منتهی الارب گفته: « یفاع کسحاب پشته و زمین بلند ».

راه از طوس وازبغداد و از همهٔ بلاد بحقّ تعالی یکی است ، امّا در این سه مقام بحقّ تعالی یکی نیست ☆ که اگریك فرض از فرائض خدای فرو میگزارد یا بکبیرهٔ از محظورات شرع ارتکاب میکند و یا یك شب آسوده‌تر می‌خسبد و در همهٔ ولایت وی یکی مظلوم رنجور باشد یك پایه درجهٔ وی جزحضیض مقام اوّل نیست☆[1]:اولئك هم الغافلون لاجرم أنهم فی الاخرة هم الاخسرون ، أسأل الله تعالی أن یوقظه من نوم الغفلة لینظر فی یومه لغده قبل أن یخرج الامر من یده[2] .

آمدیم با حدیث نظامیّهٔ بغداد و اعتذار از امتثال اشارت صدر وزارت عذر آن است که : از وطن آن انزعاج میسّر نشود الّا در طلب زیادتی دین یا زیادتی‌دنیا امّا زیادتی اقبال دنیا و طلب آن بحمدالله از پیش دل برخاسته است اگر بغداد را بطوس آرند بی‌حرکتی و بملکیّت مرا مهیّا و صافی و مسلّم دارند اگردل من سر-موئی بدان التفات کند ضعف ایمان بود ونتیجهٔ آن التفات این بود که : وقت منقّص کند و پروای همه‌کاری نبود ، امّا زیادت دین لعمری استحقاق حرکت و طلب‌دارد و شکّ نیست که افاضت علم آنجا میسّرتر واسباب ساخته‌تر و طلبهٔ علم آنجابیشتر لیکن در مقابلهٔ آن سه عذر است هم دینی که خلل آن جبر نمیتوان کرد :

یکی اینجا صد و پنجاه محصّل متورّع حاضرند و باستفادت مشغول وآوردن ایشان متعذّر است و فروگذاشتن ورنجانیدن ایشان برامید زیادتی عدد جای‌دیگر رخصت نیست و مثل آن چنان بود که :

---

(۱) عبارت میان دو ستاره مأخوذ ازفضائل الانام است و نص عبارت مصنف این است : « که اگر یك فرض ازفرائض دینی بگذارد یك شب‌آسوده خسبد در همهٔ ولایت یك پایه درجهٔ او حضیض مقام اول باشد » .

(۲) شیخ بهائی رضوان الله علیه این جملهٔ دعائیه را که در این‌مورد وموارددیگر نامه‌های غزالی دیده میشود نظر بعلو معنی و رشاقت‌آن وفصاحت تامه فرا گرفته و در مقدمات کتب خودبکاربرده است فراجع ان شئت .

ده یتیم در تعهّد و کفایت کسی باشد واو ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جای دیگر تعهّد کند .

دوّم عذر آن است که در آنوقت که صدر شهید نظام‌الملك ـ قدّس الله روحه ـ مرا ببغداد آورد تنها بودم بی علایق وبی‌اهل وفرزند ، امروز علایق وفرزندان پیدا آمدند و نقل چندین جماعت متعذّر است وفرو گذاشتن و دلها مجروح کردن رخصت نیست .

و عذر سیّم آنکه :

چون بتربت‌خلیل‌الله ـ علیه‌السلام ـ رسیدم درسنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه که امروز پانزده سال است سه نذر کردم و تا امروز وفا بکردم :

یکی آنکه از هیچ کس مال قبول نکنم و دیگر آنکه بسلام هیچ پادشاه و بزرگ نروم . سیّم آنکه مناظره نکنم و اگر این نذر نقض کنم وقت شوریده شود و هیچ کاری میسّر نگردد و در بغداد از مناظره چاره نبود و از سلام دارالخلافه سالم نگردم و از آن مدّت که از شام باز رسیدم در بغداد بکس سلام نکردم مسلّم بودم بسبب آنکه در شغلی نبودم چون در میان کاری باشم و مدرّس مدرسهٔ باشم البتّه مسلّم نتوانستم زیست تا باطن از انکاری بدین انزوا خالی نباشد و آن باطن را نتایج بود ،

چهارم عذر معیشت است که چون ازبزرگان مال نستانم و ببغداد ملکی‌ندارم راه تعیّش بسته شود و این ضیعت که بطوس است بکفایت این ضعیف و اطفال وفا میکند بعد المبالغة فی القناعة و الاقتصاد، و در غیبت ازاین قاصر بود این همه اعذار دینی است نزد من و علی الجمله چون عمر دور و دراز کشید وقت سفر آخرت

و داغ فراقست نه وقت سفر عراق و منتظر است از آن مکارم اخلاق که این اعذار قبول کند و تقدیر چنان کند که : غزّالی آنجا رسید و فرمان حقّ فرا رسید نه‌تدبیر مدرّسی دیگر باید کرد امروز همان تدبیر کند والسّلام علی من اتّبع الهدی .

رحمت الدوله[کذا] ابو منصور قیراطی

نیز وزیر سلطان محمّد ملکشاه بود و صادرات افعال و حالات او از بطون تواریخ بوقوف نپیوست و برذکر نام او اکتفا نمود .

سعدالملك آبی(۱)

در زمانیکه سلطان محمّد بن ملکشاه هنوز بسلطنت موسوم نگشته بود و در گنجه مقام داشت نائب و کاتب و دبیر اشغال و امور او بود ، در زمان دولت اووزیر شد فراست و کیاست تمام داشت و خلق و تواضعی بافراط باخلائق معاش بر سیرت پسندیده کردی واز تهوّر وتغلّب اجتناب نمودی ودرحضرت‌سلطان در بارهٔ اوقاضی اصفهان و صدرالدّین خجندی و ابوسعد هندو و شمس الملك عثمان‌بن‌نظام الملك بقصد او مشغول شدند ودر تقبیح صورت حال او کوشیذه بعرض سلطان رسانید که: با ملاحدهٔ مخاذیل اتّفاق دارد و در این باب روایات مختلف است بعضی نوشته‌اند که: از آن تهمت بیگناه بود و در بعضی تواریخ آورده‌اند که : در وقتی که احمد عطّاش ازملاحدهٔ الموت در قلعه مانده بود وذخیره تمام کرده نزد سعد الملك پیغام‌فرستاد که : ذخیرهٔ قلعه تمام شده‌ناچار قلعه‌را تسلیم‌خواهم کرد سعدالملك جواب فرستاد که : شما یك هفتهٔ دیگر صبر کنید تا من سلطان را هلاك سازم و سلطان محمّد پادشاهی حرور مزاج بود هر ماه یك بار فصد میکرد ، سعد الملك فصّاد را هزار دینار زر و نیشی زهر آلود داد تا کار او تمام کند ، اتّفاقاً از این صورت حاجب

---

(۱) قسمت‌معظم این‌ترجمه نیزمأخوذ از نسائم الاسحاراست رجوع شود بص٥٤.

سعدالملك واقف بود و زنی پری، چهره داشت این راز با او در میان نهاد و او نیز با حریف و معشوق‌خود گفت و آن‌جوان با یکی از دوستان که وکیل دور قاضی صدر الدّین خجندی بود تقریر کرد و قاضی از آن حکایت واقف شد علی الفور بخدمت سلطان شتافت وصورت حال عرضه داشت، سلطان روز دیگر تمارضی کرده فصّاد را بخواند، چون نظر سلطان‌بفصّاد افتادازسر غضب بدو نظر کرد، فصّادبترسید و امان خواست مصدوقهٔ حال بعرض رسانید، سلطان حکم فرمود تا فصّاد را بهمان نیش زهر آلود فصد کردند، در حال بصحرای عدم شتافت فی الجمله سعدالملك‌در بازار اصفهان مصلوب گشت.

خطیر الملك ابومنصور یزدی(۱)

در تواریخ مرقوم است که از اراذل و اواسط النّاس بوده است وزارت سلطان محمّد ملکشاه یافت و بمجرّد حسن طالع چهل و پنج سال دردواوین سلاطین نامدار باسم وزارت و استیفا یا اشراف و انشا موسوم بود و دائماً بعیش و طرب مشغول واز زیور تمامت کمالات نفسانی و فضائل انسانی عاطل و از تدبیر و امور آن غافل.

روزی با کوکبهٔ عظیم در بغداد میراند وجماعتی از اعیان و فضلاء با اوهمعنان سؤال کرد که: غلامبارگی رسم نو است یا کهن؟ـ ابوالعلاء حسّول که از افاضل عالم بود فرمود که: رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر میکرده‌اند.

خطیر الملك گفت که: لوط پیش از پیغبر ما بوده است یا بعد؟ـ خواجه ابوالعلا گفت: الله الله ـ ایّـدالله الوزیر ـ پیش از پیغمبر ما بوده است که پیغمبر ما خاتم النّبیّین‌است، خطیرالملك پرسید که: حقّ تعالی دربارهٔ اصحاب‌لوط‌چه‌فرموده؟ـ ابوالعلاء این آیه برخواند:أفتأتون الرّجال شهوة من دون النّساء بل انتم قوم‌تجهلون

---

(۱) این ترجمهٔ حال مأخوذ ازنسائم الاسحار است؛ رجوع شود بص۵۵ـ۵۶.

سؤال کرد که: معنی «تجهلون» چه‌باشد؟ـ گفت : نادانند که این فعل میکنند، گفت: سهل نهدید و وعید است .

بعد از عزل چند سال دیگر متصدّی مهمّات و اشغال دیوان بود و در حرص و شره مائل و هیچ اثر خیر از وی یادگار نماند .

فخرالملك ابوالفتح عبدالحمید الاردستانی(۱)

در بلاغت و فصاحت و کیاست و کفایت و بزرگی صاحب کمال بوده است در آنوقت که‌سلطان معزّالدّین‌سنجربن ملکشاه درنوبت سلطنت برادر خود درخراسان و خوارزم پادشاه بود وزارت سلطان سنجر یافت و چو خواجه فخرالملك را داعیهٔ وزارت سلطان سنجر شد بانواع تکلّفات جانب مادر سلطان و امرا را بدست آورد ومال وافربرشوت بداد تا مجیرالملك اردستانی را عزل کرده محبوس گردانیدندمبالغی وجوه ازو حاصل شد، بعد از آن تدبیر کرد که : در درگاه نباشد برسالت سلطان بهرامشاه اکتفاء نمود (۲)

صدرالدین محمدبن خواجه فخرالملك بن نظام‌الملك(۳)

چون خواجه فخرالملك بضرب کاردملاحده هلاك گشت رعایت حقوق‌خدمات پسندیدهٔ او را سلطان سنجر پسرش را صدر الدّین محمّد وزارت داد و قائم مقام او ساخت بغایت عالی همّت وبزرگ نخوت بود دراموال درازدستی بسیار میکردچون

---

(۱) این ترجمهٔ حال نیز مأخوذ ازنسائم الاسحار است ؛ رج ص ۵۷ .

(۲) درنسائم‌الاسحارچنین‌است : « وبمنصب‌ندیمی سلطان بهرام شاه تا روزوفات اکتفا و قناعت کرد » .

(۳) این ترجمه نیز مأخوذ از نسائم است ؛ رج ص ۵۸ لیکن پوشیده نماناد که ترجمهٔ پدراین وزیر یعنی فخر الملك مظفر بن‌نظام‌الملك اشتباهاً از قلم مؤلف‌ساقط شده ودر این‌مورد نیامده‌است هر که طالب‌باشد رجوع کند بنسائم الاسحار ص۵۷-۵۸.

سلطان‌سنجر عزیمت غزنین نمود وسلطان بهرامشاه از پیش او گریخته بهندوستان رفت سلطان سنجر متصرّف ممالك و خزائن آل سبکتکین گشت، وزیر از جواهر و عقود لآلی تصرّفات بیوجه و دلیرانه نمود، جماعت قاصدان و أعادی بعرض سلطان رسانیدند سلطان اشارت فرمود تا در مجلس طرب او را بضرب چماق و گرز هلاک کردند.

شهاب الدین ابوالیاس[۱] عبدالرزاق طوسی[۲]

برادر زادهٔ خواجه نظام‌الملك از فحول علما واکابر و ائمّه و فضلاء زمان‌بود، در عنفوان جوانی بتحقیق و تحصیل احکام شریعت واخبار و احادیث اشتغال‌نمود[۳] سلطان سنجر فرمود: تا او را از مدرسه و محراب و منبر بمسند وزارت آوردند و جمیع مهمّات وزارت خود وتدبیرات ملکی را بعهدهٔ کفایت او گذاشت و این‌وزیر در زمان وزارت لباس زهد وورع را تغییر داده قواعد ناپسندیده تمهید نمود وجمعی را تحریك کرد تا بعرض سلطان رسانیدند و او را شراب دادند[۴] و بخل و امساك باعلی مرتبه داشت، تمامی ارکان دولت واعیان عراق و خراسان از اومتوحّش ومتنفّر شدند و در بدنامی هر چه تمامتر وفات یافت.

---

(۱) این کنیه یعنی «ابوالیاس» در نسخهٔ از نسائم که‌در دست‌است‌نیست وازاین برمیآید که نسخهٔ موجوده در اختیار مؤلف آثار الوزراء غیر این نسخه بوده است والله العالم بحقیقة الحال.

(۲) این ترجمه نیز مأخوذ از نسائم‌الاسحاراست؛ رجوع شود بص ۸۹.

(۳) در اصل: «استقبال واجب» و از نسائم تصحیح شد.

(٤) این عبارت ازتصرف بیمورد مؤلف ناشی شده ونص عبارت‌نسائم‌الاسحاراین است «و اقتراح کرد تا در بارگاه سلطنت او را شراب دادند».

شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن علی‌القمی[۱]

ازروستاق قم بوده در ابتدا که ازوطن بیرون رفت ببغداد افتاد و درمعسکر سلطان‌ملکشاه بخدمت مهذّب‌الدّین عارض افتاد ودر سنهٔ احدی و ثمانین واربعمائه رعایای مرو از عامل خود تظلّم نمودند ، او را جهت تحقیق آن تعیین فرمودند ودر منشور عملش لقب وجیه الملك نوشتند ، چهل سال تا روز وفات در هر منصب که بود عمل مرو تعلّق بدو داشت و بعد از آن وزیر ترکان خاتون مادر سلطان سنجر گشت و عارض لشکر نیز شد و با والدهٔ سلطان سنجر بمشافهه سخن گفتی ، بعداز وفات شهاب‌الدّین ابوالیاس[۲] سلطان سنجر او را در منصب وزارت نشاند و بتعظیم و اجلال وتشریف خلعت خاصّ مخصوص گردانید بغایت متدیّن و متشرّع بود وحلم و وقار تمام داشت و عشائر و اقارب بسیار چون سه ماه از وزارت او بگذشت او نیز درگذشت و در جوار مشهد حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه التّحیّة و الثّنا مدفون شد و سلطان سنجر بوفات او عظیم متأسف گشت و بازماندگان او را تربیت و رعایت فرمود .

امیر معزّی شاعر در مدح[۳] این وزیر گفته است :

بیت :

صاحب عادل ابو طـاهر سعدبن علی
که شداز سعد و علو در همه آفاق علم

---

(۱) مأخوذ از نسائم الاسحار است ؛ رجوع شود بص ۵۹ ـ ٦۵ .

(۲) در نسائم موجود بجای « شهاب الدین ابوالیاس » : « شهاب الاسلام » ذکر شده و عبارت این کتاب یعنی آثار الوزراء درست است .

(۳) در اصل « در تاریخ » و از نسائم تصحیح شد .

آنکه گشت از هنرش فرع معالی عالی
وانکه گشت از سخنش اصل معانی محکم

رباعیّه :

ای بر سر خلق سایهٔ اقبالت
آراسته اخلاق تو چون احوالت
بی بهره نماندی کسی از افضالت
گر در خور همّت تو بودی مالت

نظام الدین تغان‌بیگ محمدبن سلیمان‌الکاشغری(۱)

از طایفهٔ تجّار و متموّلان ترکستان و بزعارت(۲) و شرارت و سوء خلق و بخل و امساك معروف بوده ، در ابتدا وزارت خان ترکستان را تقلّد نموده بود و بعد از مصادره و مطالبه از آن دیار بحضرت سنجر آمد و بدلالت لغت ترکی و بذل اموال در مزاج سلطان تصرّف کرد و از اقران و اکفا ممتاز گشت و بزیارت بیت الحرام رفت و مال بسیار همراه برد وبدان تجارت کرد و سود بسیار حاصل آمد و با ثروت تمام مراجعت نمود و عمل بلخ را متکفّل گشت و قواعد مذموم و رسوم مردود را ابداع نمود و برشوهٔ بسیار خاطر اعیان حضرت را خصوصاً امیر قماج که رکن رکین بود بدست آورد و وزارت سلطان‌را بهزار هزار دینار نیشابوری‌بخرید و در محرّم سنهٔ ستّ عشر و خمسمائه بخلعت وزارت مخصوص گشت و بتمکّن تمام در مسند تدبیر ممالك وزارت نشست و بر در سراپردهٔ او سه نوبت طبل زدند و دو سال و کسری در وزارت بماند .

---

(۱) این ترجمهٔ حال‌نیزمأخوذازنسائم الاسحار است .
(۲) در اصل « و بغارت » و بوسیلهٔ نسائم الاسحار درست شد .
(۳) در نسائم الاسحار « در سنهٔ عشر و خمسمائه » .

چون لئیم طبع و بازرگان خلق وجاهل وطامع و کریه منظر بوده ووعده‌های خلاف‌دادی وسخنان دروغ بسیار گفتی ، خواصّ وعوام او را دشمن گرفتند وبغایت جاهل و نادان بود و توقیع او برتقلید خواجه نظام الملك: أحمدالله علی نعمه، بود . روزی در دیوان گفت : محمّد و أحمد در عربیّت نه یکیست و هر دو نام پیغمبرهست صلّی‌الله علیه وآله وسلّم ؟ـ جواب دادند که : بلی ، گفت : من توقیع را تغییر میکنم و « محمّدالله علی نعمه » می نویسم حاضران دیوان از این سخن متعجّب شده‌بسیار بر وی بخندیدند و هم در دیوان با معین‌الدّین[1] اصمّ که از فضلا و منشی حضرت سلطنت بود سفاهت نمود ودر اثنای آن خطاب بفرزن کرد و او برنجید و چندروز بخانه منزوی شد سلطان با وزیر در این باب خطاب کرد، وزیر استحضار اونموده عذرخواهی‌میکرد ومیگفت : در مملکت ما عبارت‌غرزن میان دوستان بسیار گویند و آنرا دشنام ندانسته اند و از راه مخالصت و مصادقت با یکدیگر میگویند، معین‌الدّین[2] اصمّ گفت : بدین تقریرا گر با خداوند نیز خطاب کنند باید که‌تغییر خاطر نکند .

روزی برات ضایع را مشنّی نوشته پیش او بردند تا توقیع کند ، در خشم شد و گفت : چند بفرمودم که : برات ضایع را مشنّی بر ظهر نویسند چگونه سخن و اشارت مرا تغییر میدهند ! و معتبر نمیدارند ! تهدید و وعید بسیار کرد وباوجود قبایح وفضایح افعال و اقوال بواسطهٔ ثروت ونعمت که داشت با تمکین و تعظیم تمام بود و امیر معزّی درتهنیت وزارت او گفته است :

---

(۱) و(۲)دراصل درهردومورد:« معین‌الدوله» بوسیلهٔ نسائم‌الاسحاروسائر تواریخ تصحیح شد .

صدر نیك اختر محمّدبن سلیمان آنکه هست
چون محمّد دین‌پرست وچون‌سلیمان ملك‌دار
از نظام رسم او شد فعل گیتی بر نظام
وز نگار کلك او شد کار عالم چون نگار
باغ ملّت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل اوپدید آمد قرار

القصّه امرا قصداورا درمیان بستند امّا تقریر و قصد ایشان را در بارهٔاوسلطان سنجر قبول نمیفرمود، تا امیر فخرالدّین طغان بیگ از پیش‌سلطان‌محمودبن‌ملکشاه از عراق آمد و تقبیح صورت حال او را بعرض رسانید ، سلطان بعزل و قید و حبس او فرمان داد و بانواع عقوبات معذّب گشت و بعد از ادای هر چه در تصرّف داشت بوزارت بعضی از بلاد ترکستان که بتجدید در تصرّف سلطان در آمده بود نامزد گشت و بواسطهٔ ضعف و مرض در کجاوه بر شتر بدان طرف عزیمت نمود شبی از کجاوه درافتاد وهلاك گشت .

اکنون که نام‌معین‌الدّین اصمّ[1] مذکور گشت بتقریب آن نامه که ازمنشآت اوست که بپادشاه روم نوشته است از زبان سلطان سنجر در جواب فریاد نامهٔاسیران اسلام در این محلّ ثبت نمود و اوّل نامهٔ اسیران را نوشته‌شد تا مقصود معلوم‌شود و آن چنان بود که[2]:

---

(۱) **پوشیده نماناد** که معین الدین اصم همانا ابو طاهر خاتونی است چنانکه استاد فقید مرحوم عباس‌اقبال‌درمجلهٔ یادگار(سال٤شمارهٔ٥ص۷ ـ ۱۸) تحقیق فرموده وما نیز در تعلیقات نقض آن را تأیید و مبنای بیاناتش راتشیید کرده‌ایم ، رجوع شود بص ۱۱۸ - ۱۲۲

(۲) **عوفی** در **لباب‌الالباب** ضمن ذکر لطائف و اشعار وزرا و صدور (ص۷٦

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

حکایت

آورده‌اند که : در ایّام سلطنت سنجری رحمةالله علیه وقتی ملك روم بولایت اسلام تاختن آورد و بحدّ آمد و میّافارقین لشکر کشید و تمامت آن ولایت را خراب کرد وقرب بپنجاه هزار[۱] مسلمان از زن ومرد اسیر برد و مسلمانان بدست ایشان گرفتار شدند و لشکرها که بدان سرحدّ بودند استعداد مقاومت ملك روم نداشتند در میان آن اسیران امامی بود یگانه ، آن بیچارگان بنزدیك وی آمدند و از وی در آن معنی رأی خواستند آن امام گفت : صلاح در آن بود که فریاد نامهٔ نویسیم بنزدیك سلطان سنجر ؛ باشد که کار ما از وی گشاده شود پس یکی را از علماء و دانشمندان نامزد کردند واستغاثت نامهٔ نوشتند بدین ترتیب که این جایگه ثبت افتاده است .

---

(۱) در اصل : « وقریب بصد هزار » .

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

چاپ دوم) ترجمهٔ معین الدین اصمرا درآورده وبعد از ایراد شمهٔ از فضائل وکمالات او گفته :

« و اگر او را هیچ نامه نیست جز آن یك نامه که در جواب نفیر نامهٔ اسارای روم نبشته است تمام است و اثر آن ظاهر و آن نامه مشهور است و در کتب مسطور، تعرض کتابت آن کرده نیامد اما سبب آن بود که رعایای آمد و میافارقین نفیرنامه نبشتند که :

قیصر روم با جماعتی ترسایان شوم بر این بلاد و دیار تاختن آورده چندین هزار مسلمان را باسیر بردند و بذل کفر مبتلا گشتند و از عبادت ربانی بخوك بانی افتادند معین‌الدین از دیوان اعلی سنجری نامهٔ نبشت نزدیك قیصر روم که چون آن را بخواند از هیبت خواب از او برمید و قرار او فرار پذیرفت و آرام با او مقام نکرد و ضجرت و هیبت بر وی استیلا یافت و فرمان داد تا تمامت مسلمانان راکه از ولایت آمد و

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

فریادنامهٔ اسیران روم بخدمت سلطان سنجر

قال‌الله سبحانه و تعالی و قوله الحقّ: لئن شکرتم لازیدنّکم و لئن کفرتم‌انّ عذابی لشدید، از حضرت صمدیّت عزّت آلاؤه و تقدّست اسماؤه خطاب بر این جمله صادر شده‌است که شکر گزارید وشکر گزاری‌بندگان متفاوت است بیچارهٔ که‌حظّ او از عالم مقصور بر خورش و پوشش باشد بقدر استعداد خود شکر تواند کرد و شخصی که زمام امورجهوردر دست‌اوباشد ودر وجوداوثبات ونظام‌ربع[۱] مسکون و در هستی او استقامت[۲] جهان وجهانیان، اگرشکر آن نعمت نگزارد؛ انّ‌عذابی لشدید، وچون تفویض زمام امر ونهی عالم دولت سلجوق را ادام‌الله جلالها میسّر شد در عهد جهانداری بر تخت مملکت و سریر عظمت تهذیب احوال عالمیان و ترتیب امور جهانیان[۳] فرمودند وازعواطف انعام‌سبحانی جلّت قدرته واز کرم باری‌عزّاسمه

---

(۱) « ربع » در تصحیح نیست .

(۲) در تصحیح : « اقامت » .

(۳) در تصحیح : « جهانداری » .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

میافارقین آورده بودند همه را لباس دادند و توشه فرمود و جمله را باعزاز تمام بوطن خود باز فرستاد وآنکه گفته‌اند که ، بیك نامه کار لشکری کفایت کند ، این است .

علامهٔ قزوینی میرزا محمد خان مرحوم در تعلیقات خود بلباب الالباب نسبت باین نامه چنین گفته :

« عین نفیرنامهٔ اسراء روم را با جواب آن از جانب سلطان سنجر از انشاء معین‌الدین اصم مصنف این کتاب نورالدین‌محمدعوفی در کتاب‌جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات درباب هیجدهم از قسم اول ذکر میکند و همچنین‌سیف الدین العقیلی‌در کتاب آثار الوزراء در ترجمهٔ تغاربك کاشغری از وزراء سنجر، وآن‌بلاشك منقول ازجوامع‌الحکایات‌است و بی‌مناسبت نیست که در این موضع آن هر دو نامه را نقل نمائیم ، برای

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

شرم داشتند خطّهٔ اسلام را از ضلالت کفر ناستردن و موادّ اهل فساد و اهل شرك را محسوم[۱] ناگردانیدن وعزّت اسلام وعظمت ملك از ملوك عالم باز ناخواستن وایشان را مالیده ناداشتن ودراین عهد که پادشاه روزگار معزّالدّنیا و الدّین ذوالقرنین‌الثّانی سنجربن ملکشاه ـ أعزّالله انصاره و ضاعف اقتداره ـ نظام افزای دین و دولت است و تاج جهانداری و تخت عالم آرائی بعظمت و سلطنت او آراسته و مفتخر است کار بخلاف آن است که پیش از این بود ، چون خداوند عالم پادشاه مشرق ومغرب تا-که[۲] جهان است‌جهاندار باد-عقد دولت‌سلجوق را واسطهٔ سعادت وتاج گوهر شاهی را درّ شب افروز است چرا[۳] عَلَمِ کفر در دیار اسلام بر افراشته‌اند و منجوق کفر سر بعیّوق ناپاکی رسانیده و آن دیاری که بسکون اهل دین آراسته و بمساجد و منابر مزیّن بود ملوّث[۴] خنازیر و معدن فضایح شده مگر پادشاه این خبر نشنوده

---

(۱) در اصل : « محو » .
(۲) در تصحیح « که تا » لیکن در آثارالوزراء : « مصراع : تا که » .
(۳) در اصل : « امروز چرا » .
(٤) چنانکه مرحوم قزوینی فرموده: «باید [ملوث]اسم‌مکان از باب تفعیل‌باشد» .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

تصحیح متن آن چهار نسخه از جوامع‌الحکایات و یك نسخه از آثار الوزراء بکار برده شده‌است» آنگاه بمعرفی نسخ‌نامبرده پرداخته وما تصحیح آن‌مرحوم راملاك نقل‌قرارداده (مگردر بعضی‌مواردغیرمهم) واز آن‌بلفظ«تصحیح» و از نسخهٔ آثارالوزراء بلفظ«اصل» تعبیرمیکنیم و هر که‌طالب‌باشد که تمام‌نسخه بدلهائی‌راکه مرحوم قزوینی یادداشت کرده ببیند مراجعه کند بتعلیقات جلد اول لباب الالباب (س ۵۷۷ ـ ۵۸۳ چاپ جدید) .

ناگفته نماناد : نظیر این قصه است آنچه آورده‌اند که در زمان معتصم واقع شده چنانکه در این حکایت منظوم :

شنیدم که در دولت معتصم — اسیری گرفتار شد از عجم

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

است که : کلّکم راعٍ و کلّکم مسئولٌ عن رعیّته ، بخدائی که عالم را آفریدگار است و همه را مرجع و مآب بدوست که هر اوّلی[۱] را نهایتی خواهد بود و هرلذّتی را شدّتی ، رأی عالی خداوندی سلطانی ـ أعلی الله شأنه ـ بخاطر جهان آرای نگرش کند که ملوك سالف که نوبت ملك باهتمام جانب او جز بگذشتن ایشان نرسید[۲] در نوبت جهانداری چنین خواری نکردند و فردای باز پسین را اندیشه داشتند ، یوم یفرّالمرء من أخیه ، و امّه و ابیه ، و صاحبته و بنیه ، لکلّ امریٍ منهم یومئذٍ

---

(۱) در اصل : « المی » .

(۲) مرحوم قزوینی در توضیح این جمله فرموده : « یعنی نوبت ملك بتو جز بگذشتن ملوك سالف نرسید و این کنایه است از اینکه نوبت ملك از تو نیز بدیگران خواهدرسید »

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

روان کرد از دیده‌ها سیل خون — بنالید از دست بخت زبون
که ای معتصم غافلی داد داد — اسیرت بدست مخالف فتاد
توئی شمع روشن بفانوس ملك — بتو میرسد ننگ و ناموس ملك
رعایا امان پروران تواند — همه دختران خواهران تواند
مخالف بر آشفت زین گفتگو — ز روی غضب سیلئی زد برو
که الحال شاه شما معتصم — ز ابلق سواران ملك عجم
فراهم کند لشکر بی شمار — برای نجات تو گردد سوار
قضا را باندك زمان آن خبر — رسانید پیکی بآن بوم و بر
ز غیرت در آمد ز جا معتصم — صلازد بگردان ملك عجم
که هر کس که دارد زمردی نشان — کشد مرکب ابلقی زیر ران
ز بهر خلاصیٔ آن یك اسیر — بر آمد ز جا لشکری بی نظیر
تدارك چنان دید آن شهریار — بر آورد از جان دشمن دمار

مرحوم میرزا مهدی خان در نامهٔ که درمثل این دو حکایت بامر پادشاه وقت خود نوشته است این شعرها را با ابیات دیگری درج کرده است هر که طالب باشد رجوع کند بانشاء میرزا مهدی خان (ص۵۹ـ ٦۲ نسخهٔ مطبوعه در تبریز بسال ۱۲۷٤) .

شأنٌ یغنیه ، چه گوید[۱] درعهدسلطنت سلطان اگر درساحت دیارممالك ـ عمرهاالله بالاقبال ـ ازدست جورظالمی ممتحنی[۲] یا ضعیفی یك شب ناخوش[۳] خسبد بجلال باری تعالی که پادشاه روزگار را با همه عظمت و سلطنت بدان مؤاخذت بود قوله تعالی : و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلاتظلم نفسٌ شیئاً و ان کان مثقال حبّةٍ من خردلٍ أتینابها و کفی بنا حاسبین ، ما بیچارگان وستم رسیدگان ☆ اسیران روم از مخدّرات و اطفال و کهول مسلمانان قرب پنجاه هزار جانور عالم و جاهل ضعیف و قوی درویش و توانگر ☆[۴] قصّهٔ شکایت بآه سحری آمیخته و بخون چشم رنگ داده بحضرت الوهیّت بدان بارگاه بی‌نیازی میفرستیم و از خوارکاری آن پادشاه روزگار فرمانده روی زمین سنجربن ملکشاه با این سوزی که در هر نفسی عالمی درگیرد بآن سخت گیر دیرگیر[۵] می‌نالیم وبدان بیدار « لا تأخذه سنةٌ و لانومٌ » از خواب سلطان وقت گله میکنیم ناله از عرش در گذشت یا ربّ یا ربّ مظلومان درگوش فلك گوشوار گشت و پردهٔ آسمان ازدرد دل دردمندان[۶] سیاه شد وصاحبقران جهان در خراسان برتخت پادشاهی تن آسان نشسته اگر رأی عالی

---

(۱) « چه گوید » در تصحیح نیست .

(۲) کذا فی‌الاصل و التصحیح و بنظر میرسد که « ممتهن » بهاء هوز باشد از « امتهنه » ای ابتذله فی الخدمة و احتقره .

(۳) دراصل : « ناخوش‌دل» .

(٤) در اصل بجای عبارت میان دوستاره : « زیادت از صد هزار مرد و خاتون و ترك و تازیك و عالم و جاهل و ضعیف ودرویش و غنی » و بنظر میآید که ازعبارت متن بهتر باشد .

(٥) « دیرگیر » در تصحیح نیست .

(٦) در تصحیح : « از دود دلها » .

سلطان اعظم[۱] أعظم‌الله‌شأنه اقتضا کند تأمّلی فرماید[۲] دراین آیت که خدای تعالی میفرماید :

والفجر ولیال عشر والشفع والوتر (الی قوله) انّ ربّك لبالمرصاد، داند که سوگند حضرت آلهی را نکثی در نیاید[۳] وعهدنامهٔ ازل را نقض پیرامن نگردد و ملوك گذشته را قواعد وقوانین وخزاین وذخایر وعُدّت وعدّت[۴] جهانگیری و آثار خوب ایشان در این آیت بیان فرموده است آخر سلطان وقت این آیت خوانده است که غیرت وعزّت همراه ایشان خواهد بود و کمال اقبالش را صفت لابدّ منه خواهد شد آخر التفات خاطر کجا، شفقت کجا، اسلام کجا، التّعظیم لامرالله والشفقة علی خلق الله کجا[۵]، مگر بسمع عزیز نرسیده است تالاجرم ازبادبادهٔ[٦] ناب ونالهٔ چنگ ورباب وغرورشیطان باحوال بیچارگان نپرداخته است فریاد از سلطان سنجر، المستغاث بالله از سلطان سنجر، زینهار زینهار، فریاد فریاد، اسلام را رونقی نمانده است و کار عالم و عالمیان بیکبار پریشان[۷] گشته است واز نوشانوش شاه[۸] دلهای مردم بجوش آمده است ما بیچارگان وبینوایان این امام عالم را فرستادیم که در سر شهامتی دارد و در طبع حراستی و درجبلّت غیرتی ؛ و الغیرة من الایمان ، بخدمت بارگاه اعلی مقدّس اعظم ـ ضاعف الله جلاله ـ تا حال بیچارگان روم را بر رأی[۹] سلطان وقت عرضه دارد اگر

---

(۱) در تصحیح : « اگر رأی سلطانی اعظمی » .

(۲) دراصل : « تأمل کند » .

(۳) در تصحیح : « داند که حضرت الهی را بکسی در نباید » و بدون شك متن درست است و مراد از « نکث » عمل کردن برخلاف قسم است چنانکه جملهٔ تالی نیز مؤید ومؤکد همین مضمون است .

(٤) در اصل : «عده» .

(٥) «کجا» درتصحیح نیست .

(٦) در اصل : « ازبادهٔ ».

(۷) دراصل: «بیکباره سیاه».

(۸) کلمهٔ «شاه» دراصل نیست.

(۹) در تصحیح : « تا حال ما بیچارگان بروی و رأی » .

فریادرسدفریادرسندش واگرداد دهدداددهندش واگرخوار گیرد خوار گیرندش ،☆ وبعظمت‌خداوند و کبریاء وجلال او که‌بهر موئی که دراعضاء تواست هزارهزار☆[۱] خواهی‌یافت‌از ما بیچارگان آویختهٔ[۲] دادخواه درمظالم اکبر خدای عادل از میل و محابا ؛ یوم لاینفع مال و لابنون الّا من أتی‌الله‌بقلب سلیم، باقی رأی عالی سلطانی برتر والسّلام[۳].

چون این‌نامه بر سلطان سنجر عرضه داشتند سلطان عزم ماوراء النّهر داشت و برلب رود جیحون لشکرگاه کرده بود بفرمود تا نامهٔ نویسند بنزدیك ملك روم بتهدیدی هرچه‌تمامتر وعزم کرد که بطرف روم حرکت‌فرماید معین اصمّ که‌صاحب دیوان انشاء بود نامهٔ نوشت بدین ترتیب :

نامهٔ سلطان سنجر بملك روم از انشاء معین اصم

بسمع‌ماچنان‌رسانیدند که‌ملك‌المسیح عظیم‌الرّوم‌ببلاداسلام آمده است ودست تعدّی‌برگشاده وجمعی اسلامیان‌را اسیر کرده و بتیغ گذرانیده و اموال ایشان بغارت برده و تاراج فرموده و بغرور شیطان فریفته شده و در عواقب آن باز نا اندیشیده و در غائلهٔ آن نظر نا کرده همانا که برو پوشیده نمانده است[۴] که در عهد سیّد المرسلین و رسول‌رب‌العالمین که بفرمان ایزد تعالی دین حقّ آشکارا کرد جملهٔ عالم از این حدیث بیگانه بودند چون ایزد تعالی‌دین وملّت را نصرت داد در مدّت نزدیك آثار آن بهمه جای رسید ومشرق ومغرب گشاده شد ودر نوبت خلفاء راشدین

---

(۱) دراصل‌بجای عبارت میان دوستاره : « معلوم سلطان گرداند بعظمت خداوند و جلال وکبریای او که در هر موئی هزار هزار خونی » .

(۲) « آویخته » در تصحیح نیست .

(۳) « والسلام » در تصحیح نیست .

(٤) در اصل . « پوشیده مانده است » .

رضی‌الله عنهم ـ آثار آن در دیار روم و ابخاز[۱] مشاهده کردند و دستبرد اهل اسلام دیدند و قهر و مخذولی خویش اگر چه بکرّات لشکرها ساختند و مقاومت نموده ومشاهده نموده که‌بهر نوبت‌تاریخی است‌آن اقلیم را ؛ یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله‌متمّ نوره ولو کره المشرکون ، در عهد أسلاف ما که سلاطین روزگار وپادشاهان عالی‌مقدار و حاکم وقت بودند و در عهد مبارك پدر ما که جهانداری نوبت او بود رسید بدیشان آنچه رسید وهنوز اثر آلایش خونهای رومیان و ارمنیّه و سقلاب بر قبضه های شمشیر و سنانهای نیزهٔ لشکر و بندگان‌مجلس ما باقیست ، لله الحمد و المنّه که امروز جهانداری و پادشاهی زیادت از آنست و آن لشکرها برقرار و آن تیغها افراشته وازشرق عالم تا بمغرب درحکم و فرمان ما وهر اقلیمی را بفرزندی و نائبی تفویض فرموده‌ایم و بحکم آنکه از هفت اقلیم جهان معموره اقلیم چهارم‌خراسان‌است دارالملك خود آنجا ساختیم و یثرب وباب الحجاز وعراق عرب ودیار شام وولایت‌مغرب ومملکت مصر ومضافات بفرزندان اعزّ ونوّاب کاردیده که هر یك‌در خدمت وبندگی آثار و خصال ستوده داشته‌اند بازگذاشته‌ایم و ضبط آن بلاد تا درروم‌ایشان رافرموده وهیبت و سیاست ما درآن اقلیم کمترنرسیده چون در این وقت نامهٔ‌اسیران‌اسلامیان آن اقلیم بما رسید سراپردهٔ ما روی سوی مشرق داشت و از جیحون‌عبره فرموده بودیم که پادشاه ماوراء النّهر وترکستان که نائب ما بود از دنیا کناره کرده ورعایای آن ملك تا چین وما چین مهمل مانده و محتاج رحمت وعاطفت ما گشته تا ملك آن دیار را ترتیبی فرمائیم وبنائبی بسپاریم[۲] وآن پادشاهی و ملك‌بوی تسلیم کنیم‌چون استغاثت نامهٔ اسیران بخواندیم حالی‌بفرمودیم تادهلیز سراپردهٔ ما را بسوی روم زدند و عزم جزم کردیم که بر آن سمت رانیم و

---

(۱) در اصل : « در دیارروم و غیره » .

(۲) در تصحیح : «بنائی بسازیم» .

هیچ‌جای مقام نکنیم الا بآمد و میّافارقین[۱] وبعزّت اسلام و آفریدگار و پروردگار جلّ وعلا که اگر ملك المسیح عظیم الرّوم جملهٔ اسیران اسلام را بنیکوترین وجهی باز نگرداند و تمامت آنچه از ولایت اسلام برده‌اند باز نرساند و عذر آن تهوّر و جسارت نخواهد فرمان دهیم تا در ممالك ماازدر روم تا ترکستان وهندوستان وشام[۲] و دیار عرب هر کجا آفریدهٔ باشد بر ملّت مسیح و دین ترسای جمله را بتیغ قهر بگذرانند وهر دیری ومعبدی و کلیسائی که در کلّ بلاداست بازمین راست کنند وپست گردانند وپایگاه ستوران و مزبله سازند و بفرمائیم تااز مشرق ومغرب و برّ و بحر و سند و هند و ترك وعجم و عرب لشکرهای گران بر آن سمت روان گردانند چنانکه دریاها و کوهها ازسمّ ستوران در حرکت آید و وحوش را درصحرا وطیور را در هوا از کثرت ایشان جای نماند ودارالملك جهانداری بعدازین بقسطنطنیّه فرمائیم تا دانند[۳] و هیچ آفریده را ازلشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم وجملهٔ روم از قیصریان وسپاهیان خالی فرمائیم و بتأیید یزدانی وفرّ سبحانی دین و ملّت[۴] محمّدی و شعائر اسلام را رونق داده[۵] و مسجد ومنبر در قلب روم سازیم[۶] و بعزّت وجلال و عظمت ایزد تعالی وبجاه و منزلت[۷] پیشوای رسل و مفخر بشر محمّد مصطفی

---

(۱) در اصل : « تا بدارالملک روم » .

(۲) در اصل : « و شام و شامات » .

(۳) « تا دانند » در اصل نیست .

(٤) در تصحیح : « و فر الهی بعد از این ملت » .

(٥) « رونق داده » در تصحیح نیست .

(٦) در تصحیح : « سازند » .

(۷) در تصحیح : « و بجان و سر » .

صلّی‌الله علیه [و آله] و سلّم و بروان سلطان شهید ملکشاه که آن اسیران را اگربراین جمله که فرمودیم باوطان و بلادخویش نرسانند و یك کودك باز گیرند هر چه‌برلفظ مبارك راندیم و بقلم‌آورد و بنوشت‌جمله [۱] بجای آریم وایشان را نکال و عبرت عالمیان گردانیم و در آمـد و میّافارقین هیچ جای مقـام نسازیم الّا بقسطنطنیّه [۲] .

معین الدین ابونصر احمدالکاشی [۳]

ازمشاهیر کاشان است وزارت سلطان سنجر یافت و در زمان سلطان‌برکیارق و سلطان محمّد نیز بوزارت معهود [۴] بود واورا از دهقنت و تجارت اموال و استظهار بسیار حاصل شد و درمروّت و سخاوت باقصی الغایه رسیده بود ، ابتدای حال او آن بود که در زمان سلطان ملکشاه خواجه نظام الملك او را بنیابت امیر قماج مقرّر کرد و امیر قماج امیرالامرای سلطان بود و ابهر وولایت زنگان ورودبار وقزوین و طارم والموت مجموع این ولایات از اقطاع امیر قماج بود ، خواهر زادهٔ خود را مجدالدّین نام [۵] بر این اعمال و ولایات نیابت فرمود ، معین الدّین خود ملازم بودی

---

(۱) در اصل : « و هر چه بر زبان مبارك رانده و در قلم آورده » .

(۲) در اصل : « و تا قسطنطنیه درهیچ مقام آرام نسازیم والسلام » .

(۳) این ترجمهٔ حال مأخوذ از نسائم الاسحار است ؛ رجوع شود بص ٦٤ ـ٦٩ .

(٤) در نسائم الاسحار : «موعود» .

(٥) مؤلف در این مورد مانند موارد بسیار دیگر تصرف و تلخیص کرده و از عهده بر نیامده است بنا بر این خلل فاحش درمعنی بهم رسیده چنانکه این مطلب را درتعلیقات دیوان راوندی ص۲۱۵ ـ ۲۱٦ بطورمبسوط نوشته‌ام‌زیرا این نیابت مربوط بناصح الملوك عزیز الحضره ابوطاهر اسماعیل خالوی معین الدین است و مجدالدین برادر معین‌الدین بوده‌است نه خواهر زادهٔ او؛رجوع شود بنسائم الاسحار ص ٦٤ .

تا رواج کار ورونق بازاراوبدانجا رسید که ولایت کاشان را بملکیّت بدو دادند ودر آن باب منشور سلطان بتوقیع صادر شد وهمّت او اقتضای آن کرد که‌خراج چهار ساله بر ارباب و رعیّت‌مسلّم داشت واصحاب بیوتات قدیم را بانعام و اکرام گرانمایه مخصوص گردانید و قرضهای دوستان و اصدقای خود را از خاصّهٔ خود اداکرد ودر کاشان وابهر و زنجان و گنجه و ارّان چند مدرسه و دار الشّفا بنا فرمود و درنوبت سلطنت سلطان محمّد که سعد الملك آبی وزیر بود صاحب دیوان و طغرای ایشان گشت و بعد از آن مستوفی الممالك شد و چون سلطان محمّد خطیرالملك را از وزارت معزول کرد معین‌الدّین[1] را بر وزارت تکلیف نمود و او از آن ابا نمود و استعفا جست.

امّا دو سال‌حلّ و عقد و قبض وبسط امور ملك‌را مرجع او بود بوقت‌مراجعت سلطان سنجر از جنگ عراق بجانب خراسان معین الدّین بدر ساوه بحضرت‌سلطان پیوست و سلطان ایالت ری بدو تفویض فرمود و او در آن شغل آثار کفایت بظهور رسانید واموال را نقد بخزانهٔ عامرهٔ سلطانی میرسانید و بارسال هدایا و تحف‌جوانب خوانین و اقارب و ارکان دولت را بدست آورد و بعد از آنکه طغان بیگ کاشغری را از وزارت عزل کردندحضرت سلطان‌باستحضار معین‌الدّین[2] بری فرستادوعنایت بسیار فرمود وبمواعید خوب مستظهر گردانید معین‌الدّین بامیدواری هر چه‌تمامتر متوجّه خراسان گشت و تمامی اکابر عراق عجم ازسادات و قضاة و مشایخ‌بمصاحبت او روان شدند.

بهر شهر و موضع که رسیدی اهالی‌آنجا را انعام و اکرام بسیار کردی چون بدارالملك مرو رسید سلطان او را بخلوت خواند و مهمّات مصالح در مطارحهٔ او

---

(۱) در اصل : « معین الدوله » بخلاف نسائم‌الاسحار .
(۲) در اصل : « معین‌الدوله » بخلاف نسائم‌الاسحار .

انداخت چون دو سه روز بگذشت او را بوزارت فرمان صادر شد و معین‌الدّین قبول نمی‌نمود و استعفا می‌جست جمعی‌را از خواصّ خود بنزدیك اوفرستاد و پیغام‌فرستاد که : موجب احتراز از این کار آنست که وزرای بسیار را از مسند وزارت بسخط و غضب معزول کرده‌ام سبب آن بر این جمله است و من در آن باب معذورم، اوایل حال وزارت را بفخر الملك بن نظام الملك رجوع کردم چون اوبزخم کارد ملاحده وفات‌یافت بر وفاتش تأسفها خوردم ورعایت حقّ او را پسرش صدرالدّین را بجای او نشاندم و مدّت یازده سال بنوعی او را تمکین دادم که بر تمامت ارکان دولت غالب آمد چون خیانات فاحش از او ظاهر شد هم از خانوادهٔ نظام‌الملك وزارت بشهاب‌الاسلام عبدالرّزاق دادم جهت علم و کمال و فضل و فرط امانت و صیانت که از وی در حساب گرفته بودم از سوء سیرت و خبث طینت که از او مشاهده افتاد که از سایر عوام النّاس ناپسندیده باشد تا بارباب درس و فتوی واصحاب عمائم و تقوی‌چه رسد معهذا اغماض نمودم تا وفات یافت، پس شرف الدّین ابو طاهر قمی را که معتمد حضرت مادرم بود وبکوتاه دستی وامانت معروف‌بود وزیر کردم، اوخود درعنفوان وزارت درگذشت و طغان بیگ کاشغری را بجـای او نشاندم چون عدم استحقاق و استعداد او معلوم کردم او را نیز معزول کرده شد بحمدالله تعالی کـه تو ممدوح همهٔ زبانها و شایستهٔ همه کارهائی و هر عمل که تصدّی نمودی آثار جمیل ظاهر گردانیدی بسعت[1] امل متعهّد این امر شو و از جانب ما بهمهٔ انواع مستظهر باش معین الدّین فرمان سلطان را تلقّی نمود و خلعت وزارت پوشید و سلطان او را بدوات زرّین مرصع و فیل با مهد و شمشیر و کوس و طبل مشرّف نمود .

---

(۱) در نسائم‌الاسحار: «بفسحت».

القصّه وزیر در وضع قوانین پسندیده و رفع رسوم ذمیمه یادگار بسیار گذاشت و عمارات عالی در ممالك بنا نموده بآخر عهد وزارت ردّ مظالم نمود و قضاة ممالك را طلب داشت تا تفحّص نمود هر کس آنچه بخدمتی و برشوه و غیره بدو داده بودند از خاصّ اموال و محصولات او بدان کس رسانیدند و در قلع ملاحده و قرامطه باقصی الغایه بکوشید و سلطان را بر آن داشت تا با عساکر جرّار بپای قلعهٔ الموت رفت و محاصره کرد وکار بر آن ملاعین بتنگ آمددوشخص را آن ملاعین ابلیس‌وار باصطبل وزیر معین الدّین فرستادند تاسائسی میکردند و شرط محافظت در آن بجا می‌آورده وباقامت نماز مشغول می‌بودند ومحلّ اعتماد گشتند روز نوروزمعین‌الدّین تحف وهدایای نوروزی جهت پیشکش سلطانی‌ترتیب میگردانیددواسب عربی ایغر در عهدهٔاهتمام این دوسائس بودفرمود که : در سراپرده آورند تا احتیاط[1] کند که کدام لایق رکاب سلطان باشد .

این دو سائس فدائی اسبان را بیکدیگر آغالیدن و لگد زدن کردند و در آن حالت آن دو فدائی وزیر را بکارد زدند و درجهٔ شهادت یافت و در مرثیهٔ او گفته اند :

(بیت)

شد غرّه بروزگار فرخندهٔ خویش
تا کشته شد او بدست خربندهٔ خویش

و از وی پسری‌ماند فخرالدّین ابوطاهر نام وذکر اودر وزارتش خواهد آمد انشاءالله تعالی .

---

(۱) کذا صریحاً و شاید مصحف « اختبار » باشد .

نصیرالدین محمود بن المظفر بن ابی بویهٔ[۱] خوارزمی[۲]

بعد از شهادت معین الدّین کاشی وزارت سلطان سنجر یافت و درجمیع علوم فاضل و متبحّر بود خصوصاً در مذهب شافعی در فنون حکمت و در استیفا وسیاقت نیز مهارتی تمام داشت ، در ابتدای حال مشرف مطبخ و اصطبل سلطان بود بعد از آن اشراف ممالك بدو دادند و درعهد وزیر معین الدّین مستوفی شد تا بمرتبهٔوزارت رسید .

امّا در وزارت متمکّن و با رونق نبود و خسّت طالب علمان[۳] او را از نظام امور وزارت مانع آمد او را عزل کردند و بقوام الدّین ابوالقاسم طغرائی دادند و نصیرالدّین در وقت عزل بخدمت او آمد و التماس عافیت کرد تا در زاویهٔ بنشیند قوام الدّین ابوالقاسم گفت :

ای نصیرالدّین مهمّات حضرت سلطانی را خلق[۴] کرده بودی چنانچه اگر سالی دیگر بر آن نسق بماندی خرقه میشد[۵] نصیرالدّین گفت : از عاقبت ترسیده و از سرمی‌اندیشیدم چون‌امرااستیلای تمام یافته‌بودند قوام‌الدّین دو سه نوبت‌مکرّر کرد وزیر و سر ؟!

القصّه :

با وجود آنکه نصیرالدّین طلب عافیت میکرد هم سر درباخت و شرح حال آنکه :

سلطان سنجر بعد ازعزل‌اواشراف ممالك را بر او مقرّر داشت و او بپسر[ش]

---

(۱) کذا صریحاً و در نسائم الاسحاروسائرتواریخ‌معتمده: « ابوتوبه » .

(۲) این ترجمهٔ حال‌نیز از نسائم الاسحار مأخوذ است ؛ رجوع شود بص۶۹-۷۲.

(۳) دراصل: « غلمان» و درنسائم‌الاسحار : « و خشیت و جبن طالب علمانه » .

(٤) خلق بفتحتین بر وزن فرس بمعنی کهنه است .

(٥) در نسائم الاسحار : « خرقهٔ خرشدی ».

خواجه شمس الدّین علی آن منصب را رجوع کرد و او را در اشراف بر آن داشتند که : قصد امیر ضیاءالدّین جوهر کرد که از مقرّبان حضرت و مستولی بر دولت سنجری بود امیرالامراءِ لشکر و سپهدار بزرگ امیر قماج و امراءِ دیگر بدست خود باز گرفتند و مبلغی کثیر بنام اوسخن گفت وعرضه داشت کرد که ملك بدست امیر جوهر است و اقطاعات بسیار بی اجازت و توقیع سلطان فرو گرفته بنا بر این مجمع خاصی ساختند و ثقة الدّین[۱] ابوجعفر که نائب و کدخدای امیر جوهر بود درمقام جواب گفتن در آمد، نصیرالدّین بالضّروره خصومت ظاهر گردانید وبی تحاشئی بنیاد کرد و ثقةالدّین[۲] ابوجعفر نیز بی دهشتی جوابهای مسکت میگفت و نصیرالدّین بهیچ بر نمیداشت .

ثقة الدّین گفت :

دو هزار غلام در اهتمام مخدوم منند ایشان را روزبروز وجوهات باید اگر افراط در اقطاعات او واقع شود عیب بر تو بود که در پیش تو دوات زرّین نهاده بود و در پس پشت مسند جلالت و وزارت سرا و واجب بود در حفظ مملکت و مصلحت و ملك پادشاه مساهله نکنی .

نصیرالدّین گفت :

مرا در وزارت حکمی نبود و توقیع من وقعی نداشت ، جواب داد که تلافی آنچه در وزارت فوت کردی در اشراف نتوان یافت و این سخنان بجائی رسید که سلطان فرمان داد که : بحث و مناقشه در پیش تخت من کنند تا خویشتن اصفا کنم امیر جوهر خادم از این سخن بغایت مضطرب گشت و در اصلاح این التجا بامیر علی چتری[۳] کرد که حاجب بزرگ بود وبظرافت وهزل در مزاج سلطان تصرّف

---

(۱) و(۲)دراصل در هر دومورد: « نصیرالدین » و ازنسائم تصحیح شد .
(۳) در اصل : «چتر» وازنسائم وراحة الصدور و غیرهما تصحیح شد .

داشت .

او امیر جوهر را گفت که : ترتیب مهمانی وطوی و جشن کن و آنچه به بیحرمتی خرج خواهد شد بحرمت خرج کن بامدادی[۱] امیر علی چتری در حضرت سلطان بهزل گفتن در آمد و گفت : مرا خمارست صراحی شراب خواست تا خمار شکند و عرضه داشت که دو غلام جهت پیشکش سلطان خریده‌ام چنانچه در عالم بحسن وجمال ایشان کس نشان ندهد چون خداوند عالم به بنده خانه‌تشریف فرماید جان شیرین بر سر این غلامان نهاده پیشکش حضرت کنم و در این باب مبالغهٔ عظیم نمود و سلطان را بدین هوس بمهمانی آورد و رهگذر بمقام وخیلخانهٔ امیر جوهر بود .

چون بدانجا رسیدند امیر علی چتری گفت که : خداوند عالم باور داشت که: مرا مالی هست که بدان غلامان ماه پیکر خرم، ازمطبخ‌من هرگز دود بر نیاید مال جهان و غلامان پری اقا و کنیزکان زهره سیما و اسباب جهان همه این یتیم سیاه سوخته دارد که‌یعنی‌جوهرست وبدین‌سخنان هزل‌سلطان را بوثاق امیرجوهر آورد و امیر جوهررا چهل کجاوه کنیزك مطربه بود همه ماه کردار تمامت را حاضر آورد و تحف و ظرایف بیشمار و اموال بسیار پیشکش و نثار کرد چنانچه رضای سلطان حاصل آمد .

نصیرالدّین را حاضر کردند که آنچه تو عرضه داشتی از سر اخلاص بود برقم صدق موسوم گشت ، فامّا همّت سلطانی اقتضاء آن کرد که آن مال را بامیر جوهربخشد اکنون‌ترانیزبا وی مصالحت[۲] باید کرد امیر جوهر بظاهر صلحی کرد و بحسن تدبیر نصیرالدّین را منکوب گردانید و پسرش را بتهمت فاسقانه

---

(۱) در اصل : «تابدلوی» .
(۲) دراصل: «مصلحت» وازنسائم تصحیح شد .

بحرمسراهای امرای دولت متّهم گردانید تا هر دو را گرفتند و در چاه مقیّد کردند شمس‌الدّین علی در قعر چاه این رباعی در سلك نظم آورد :

دی بُد پدرم صدر و خداوند و وزیر
امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر
یا رب تو ببخشای بدین عاجز پیر

آخر هر دو در آن چاه هلاك گشتند .

قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین طغرائی[1]

از صدور و اعیان ولایت درگزین بود و در موضع انساباد در اوّل حال نائب امیر علی بار امیرالامرای درگاه سلطان محمّدبن ملکشاه بود و تهوّر و تجبّر وتکبّر باعلی مرتبه داشت شعر گفتی امّا سهو و خطای بسیار کردی و درمکتوب او غلط بسیار بودی و از اشعار اوست :

من میوهٔ خام سایــه پروردنیم
جز چشمهٔ خورشید جهان گردنیم
بر فرق حسودان که نه مردند ونه زن
گر مقنعه بر نیفکنم مردنیم

سلطان محمودبن محمّدبن ملکشاه وزارت عراقین بدو ارزانی داشت و بتمکین و رونق و جاه وسخا ازاکثر وزراء درگذشت و قهر دشمن گداز و لطف دوست‌نواز داشت، بعد از عزل نصیرالدّین محمود ابی بویه[2] همچنانکه ذکر رفت وزارت سلطان

---

(۱) این ترجمه نیز از نسائم‌الاسحار مأخوذاست باتلخیصات بیمورد زیاد؛ رجوع شود بص ۷٤ - ۷٦ .

(۲) کذاصریحاً وصحیح : «ابی‌توبه» .

سنجر یافت ودر وزارت بغایت صاحب اختیار شد وعین القضاة همدانی را که‌ازعلمای روزگار بود بسبب تهمتی که در باب اعتقاد علمای روزگار بر وی بستند بفرمود که : درمدرسهٔ که درآنجا درس میگفت بیاویختند ، امّا در بذل وسخا و کرم وعطا نظیر نداشت و عمادی غزنوی[1] در حقّ او گفته است :

(قطعه)

گردون[2] تومیفرازی‌چون‌خوانمت‌سحاب

سلطان تو می نشانی چون گویمت وزیر

از مهر تو ستاند و از کین تو دهد

ابروی شام وسمه و پستان صبح شیر

و حکیم سنائی راست در حقّ او این چند بیت[که]فرموده :

و هی الابیات :

ای چو عقل از کلّ مخلوقات فرد

وی جوان از تو جهان سال خورد

پاسبانان در و بام تواند

روشنان بارگاه لاجورد

چون سلطان طغرل بن محمّد بپادشاهی نشست او را فرمود تا بردار کردند .

---

(۱) دراصل :«عمادقزوینی» .

(۲) دراصل :«گردن» .

ناصرالدین فخر الملك [بن] نظام الملك(۱)

بعد از قوام الدّین ابوالقاسم وزارت سلطان‌سنجر را تقلّد نمود امّا در آن‌سال سلطان را نکبت عظیم رسیده بود آن وزیر تمتّعی نیافت و در ناکامی وفات یافت.

کمال الدین علی سمیرمی(۲)

گویند سمیرم از ولایت اصفهان است و آب تلخ از آنجا آورند وحالاخراب گشته مردم آن بواسطهٔ استیلاء کرد وشول جلا نموده‌اند امّا در عجایب المخلوقات چنین مطالعه افتاده که بانی آن سام‌بن ارم بود آن را سام ارم نامست و ازکثرت استعمال سمیرم گویند.

القصّه این وزیر در ابتدا عامل آنجا بود و بعد از آن مشرف دیوان‌سلطان محمّدبن ملکشاه شد و کدخدائی سرای حرم سلطان اضافت آن شغل شد و دربدایت سلطنت سلطان‌محمودبن‌محمّدبن‌ملکشاه‌وزارت‌یافت، بغایت صاحب‌تمکین‌وباهمّت بوده امّا ظلم بافراط داشت و در خونهای ناحقّ بی باك بود و در وقتی که سلطان سنجر بر در ساوه با برادرزادهٔ [خود] سلطان محمود نبرد کرد واومغلوب ومنهزم‌باصفهان گریخت کمال‌الدّین سمیرمی را باعتذار و استغفار بخدمت عمّ خود سلطان سنجر فرستاد چون نظر سلطان بر وی افتاد فرمود که: فرزندم کجاست؟ او از زبان محمود انواع معاذیر دلپذیر گفت و سلطان مسموع ومقبول داشت وامان نامه‌نوشتند باصفهان‌فرستاد وآخرالامر کمال‌الدّین علی‌سمیرمی رافدائیان ملاحده در چهاربازار بغداد کارد زدند و کشتند.

---

(۱) مأخوذاز نسائم الاسحاراست؛ رج ص۷۹.

(۲) این‌ترجمه نیزاز نسائم‌مأخوذاست(باستثنای وجه‌تسمیهٔ سمیرم) رج‌ص۷۲-۷۳.

شمس الملك عثمان بن نظام الملك(۱)

در ابتدای حال ملازم و منشی سلطان سنجر بود ، آخر پیش سلطان محمودبن محمّد رفت و بعد از کمال الدّین علی سمیرمی وزارت یافت امّا در غایت بخل بود و نهایت خسّت و امساك و بر جمع کردن مال حریص بود ، دو سال تقلّد آن شغل نمود و تدبیرهای بد می‌اندیشید تا سلطان سنجر باستطلاب او مثال فرستاد وفرمود تا سرش از تن جدا کردند و بخراسان بحضرت سلطان آوردند چون بعضی کتاب منشآت او رامطالعه‌نموده بود از آن‌جمله‌این‌مکتوب‌را از زبان سلطان‌سنجر بسلطان مغیث الدّین(۲) محمود نوشته است :

مثال سلطان سنجربن ملکشاه بسلطان‌محمودبن محمّد بن ملکشاه
از منشآت عثمان بن نظام الملك

رعایت سلف از خلف قاعدهٔ آل سلجوق است و خـواجـهٔ اجلّ سیّد الوزراء معین‌الدّین ـ رحمه الله ـ نهالی بود که در خدمت آن دولت نشانده بود و ما او را تربیت میکردیم و مدّتی مدید با هم بودیم و حقوق ثابت گردانیده چون حکم ایزد تعالی چنان بود که او را بجوار رحمت خود برد جز رضا و تسلیم چاره نیست .

الحمدلله والمنّه که‌ازاو اخلاف بایسته واولاد شایسته باز مانده ومستعدّآنکه اصطناع شوند و بمحلّ او اندر مستقبل در خدمت ما مرتّب گردند عنان آن عنایت که‌دربارهٔ آن گذشته‌بودسوی‌ایشان[منعطف و]بر صحیفهٔ‌خدمتکاران خاص نگاشتیم‌تا بفراغ دل درعنفوان شباب در تحصیل بیشترمستغرق گردند واسباب ساخته گردانند که مکان پدر خویش را مستوجب شوند و آثار انعام ما بر حسب حقوق آن سعید شهید بجانب ایشان ظاهر گردد .

---

(۱) ترجمه مأخوذ از نسائم الاسحار است لیکن مکتوب از آنجا نیست : ر ج ص ۷۳ - ۷٤.

(۲) دراصل : «معین الدین» و قیاساً تصحیح شد .

این مثال ظاهر فرموده آمد تا فرزند اعزّ سلطان معظّم مغیث الدّین محمود ـ اطال الله بقاءه ـ و خواجهٔ اجلّ شرف الدّین شیخ الاسلام عمدة الحضره ـ ادام‌الله تمکینه ـ متکفّل ایشان باشند و مراعات کنند تا روزگار بی تحصیل ضایع نکنند و جانب کسان ایشان مقبول دارند و هر چه رجوع کنند اهتمام نمایند و وجوهی که ایشان را در دیوان عراق باشد از ادرار واقطاع و معایش وتسویغ بتجدید رانده آمد و بر ایشان مقرّر فرمودیم که از هر وجوه که رایجتر باشد برسانند و تقصیر بر آن راه ندهند و با کسان و پیوستگان ایشان بهیچ نوع از قسم عوارض اطلاقی نکنند وچنان کنند که [حال] ایشان تا رسیدن ما با حماد مقرون گردد[۱].

ربیب الدوله ابومنصور قیراطی

نیز وزیر سلطان مغیث‌الدّین محمود بود.

شرف‌الدوله[۲] انوشیروان بن خالدالکاشی

در اقسام علوم کامل و فاضل بود و بر جادّهٔ تقوی و دیانت مسمّی در ابتدای حال وزارت المسترشد بالله کرد و در آخر سلطان مسعودبن محمّد نیز وزارت بدو تفویض فرمود بر نیکوترین وجهی هفت سال در وزارت‌سلطان مسعود بود وامساك بأعلی مرتبه و تواضع زیاده از حدّ معهود داشت و در فروتنی بمرتبهٔ بود که‌درصدر دیوان بجهت ادنی‌ترین کسی قیام تمام نمودی تا در حقّ او فرمودند:

مرا ایریست بی شرم و سبك خیز
ولی را باز نشناسد ز حاسد
بهر کس ساعتی بر پای باشد
تو گوئی هست نوشروان خالد

---

(۱) کذا صریحاً.

(۲) کذاصریحاً وصحیح «شرف‌الدین» است‌رجوع‌شودبنسائم‌الاسحار(ص۷۷-۷۹) وتفصیل ترجمهٔ اودر تعلیقات دیوان راوندی‌مذکور است فراجع ان شئت.

روزی جمعی نوّاب سفاهت و جلافت کردند و با او گفتند: چند از این بیحمیّتی ؟ـ جواب داد که: چهل سال است تا من درحمایت بیحمیّتی‌ام لاجرم وزارت سه پادشاه نمود و سالم از میان بیرون آمد و او را تصانیف بسیار است.

شرف الدین علی بن رجاء(۱)

در قدیم ملازم و کدخدای سلطان طغرل‌بن محمّد بود چون سلطان طغرل پادشاه شد وزارت بدو رجوع فرمود امّا در وزارت کم بضاعت بود و زیاده وقوفی نداشت بر سر دو سال سلطان طغرل فوت شد و وزیر فرار نموده بآذربایجان برفت و وزیر سلطان داودبن محمّد گشت و بالاخره بتیغ خوارزمشاهیان کشته آمد.

عمادالدین ابوالبرکات(۲)

در ابتدای حال بحضرت سلطان سنجر آمد و خطبهٔ وزارت نمود و سلطان مثال داد تا سلطان مسعودبن محمّد وزارت عراق بدو مسلّم دارد با تجمّلی تمام از خراسان بعراق رفت و بوزارت سلطان مسعود قیام نمود امّا بتقصیر و عجز منسوب گشت و بعزل انجامیده ووزارت بر کمال‌الدّین خازن تفویض‌رفت.

کمال‌الدین محمدالخازن(۳)

در ابتدای حال خازن سلطان سنجربود و بعد از آن حاکم و والی ری گشت وچون‌سلطان مسعود باستخلاص‌ری رفت‌او نبردسلطان‌راساخته شد وبمقابله ومقاتله در آمد سلطان را از او شکوهی تمام دردل نشست و او در مصاف گرفتار شد حسن اعتقاد سلطان اقتضای آن کرد که وزارت را بدو تفویض فرمود و او مملکت راقراری

---

(۱)مأخوذازنسائم‌الاسحاراست رج : ص۷۷ .

(۲) مأخوذ از نسائم الاسحاراست باحذف مطالب بسیار رج‌ص ۷۹-۸۰ .

(۳) مأخوذ از نسائم‌الاسحاراست؛رج‌ص۸۰-۸۱.

و مداری داد و قاعدهٔ نهاد که در تواریخ آورده‌اند که هیچ وزیر را بعد از خواجه نظام الملك میسّر نشد و امرای دولت را دست بر بست تا همگنان بقصد او اتّفاق نمودند .

اتابك آقسنقر در اران و آذربایجان متمکّن بود و پادشاه زادگان داودبن محمّد و سلجوق‌بن محمّد را در تربیت داشت اعیان دولت سلطان مسعود بدو نوشتند که دائماً بقصدتومشغول است ووزارت سلطان مسعودمشروط بقصد وعزل کمال‌الدّین خازن است در دماغ مجد الدّین عزّالملك نائب اتابك آقسنقر نهادند و بدین جهت اتابك آقسنقر و پادشاه زادگان با لشکر گران از اران و آذربایجان‌حرکت‌نمودند چون بزنجان رسیدند اتابك پیغامهای موحش بر سلطان مسعود فرستاد و در عزل و نفی وزیر مبالغه نمود امرا و اعیان دولت سلطان مسعود گفتند : استرضای اتابك واجب است و قتل وزیر موجب رضای اوست سلطان بی‌اختیار کمال الدّین وزیر را بدست خصم داد تا بتیغ سرش را از تن جدا کردند و پیش اتابك فرستادند او راضی گشته مراجعت نمود و وزارت را بنائب او مجدالدّین عزّالملك دادند .

مجد الدین عزالملك(۱)

در سنّ هفتاد سالگی وزارت سلطان مسعود یافت ، آورده‌اند که بدخلق و سفیه و هرزه گوی و طامع بود واز هنر و ادب خالی و آتش ظلم بر می‌افروخت و جهان را میسوخت تا مال بسیار جمع کرد و اتابك آقسنقر فوت شد او را گرفته بمصادره ومطالبه معذّب گشت و آنچه او را درخزانه بود سپرد و در حبس ببدترین حالی بمرد .

---

(٤) مأخوذاز نسائم الاسحاراست ص ۸۱- ۸۲ .

مؤیدالدین طغرائی[۱]

در ابتدا منشی و طغرائی سلطان مسعود بود و در آخر وزارت یافت امّا بر نهج و آئین و قاعده و تمکین بدان قیام نتوانست نمود دو سال در آن شغل بماند و بآخر معزول گشت .

تاج الدین ابوطالب شیرازی[۲]

ازاکابر ووزرای‌فارس بودوخویشاوند ابوالغنائم تاج الملك، بعدازمؤیّدالدّین وزارت یافت بغایت جاهل و متکبّر و سفیه وبی تدبیر بود و در راندن شغل وزارت بغایت‌عاجز ومتحیّر،ارکان دولت بجهت این اورا دشمن گرفتند و معزول ومنکوب بشیراز رفت .

شمس الدین ابوالنجیب الدرگزینی[۳]

در ابتدای حال وزیر سلطان محمود بود و درآخر وزارت سلطان مغیث‌الدّین ملکشاه‌بن محمود[۴] یافت ودرتاریخ آورده است که بغایت جاهل وبی‌هنربودچنانچه آورده‌اند که پیش از وزارت شخصی دعوی دهی بر او میکرد جواب داد که: حیات موت منست یعنی احیای[۵] موات کرده‌ام و وقتی خواجه کمال الدّین ابوشجاع زنجانی که سردفتر علماء ووزرای بغداد بودبعراق آمد وراهها درآن وقت مخوف بود شمس‌الدّین ابوالنّجیب وزیربا او گفت که:مگربرجعده آمدی که سالم ماندی؟ـ کمال الدّین گفت: ای خداوند جادّه باید گفت، گفت : راست میگوئی جعده آنست

---

(۱) مأخوذازنسائم است ؛ ر ج ص ۸۲ .
(۲)مأخوذازنسائم‌است؛ رج ص ۸۲ .
(۳)مأخوذ ازنسائم است؛ رج‌ص۸۳
(٤) کذا صریحاً ودر عبارت سقط و تشویش است.
(٥) دراصل : «جهان» وتصیح ازنسائم شد .

که کمان در وی نهند کمال‌الدّین گفت : ای خداوند آن جعبه است که تیر در آن نهندفامّا با وجود این حال کرم وانعام بافراط داشت وهمگنان بواسطهٔ انعام ومواهب از اوراضی بودند چون‌سلطان‌مسعود درگذشت وسلطان محمّدبن ملکشاه‌درپادشاهی عراقین قائم مقام او گشت وزارت را بنائب قدیم خود جلال الدّین درگزینی مقرّر کرد .

جلال‌الدین ابوالفضل درگزینی(۱)

وزیر سلطان محمّدبن محمود بود خصال ستوده وشمائل پسندیده داشت وبغایت کریم وسخی بود و قروض بسیار بر اوجمع گشته بود غرما وقرض‌خواهان بردرگاه او مزاحم و مجتمع شدندی بعد از چند روز شمس‌الدّین ابوالنّجیب بطلب وزارت‌قیام نمود و وزارت بر وی قرار گرفت .

قاضی شیروانی در آن زمان در مدح او گفته :

قطعه

در خواب دوش مسند صدر وزارتت
با بنده گفت خواجه ترا یاد میکند
گفتم که شاد باش که فردا بکام دل
پشت مبارکش دل تو شاد میکند

چون جلال الدّین درگزینی دید که وزارت بر شمس الدّین ابوالنّجیب قرار میگیرد این قطعه انشا کرد و بسلطان فرستاد :

خصمم ز بهر تولیت خویش و عزل من
بفریفت خلق بزر و سیم بیکران

---

(۱) مأخوذ از نسائم الاسحار است ؛ رج‌ص ۸٦ .

خصمم اگر بسیم و زر خویش واثق است

من بنده واثقم بخدای و خدایگان

چون او را معزول کردند این قطعه گفت :

قطعه

عشوه دادی مرا و بخریدم لاجرم باد دارم اندر دست

در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست

و سلطان محمّد و وزیر شمس‌الدّین ابوالنّجیب هر دو در یك هفته در همدان فوت شدند.

شهاب الدین ثقة الحامدی ابن ظهیرالدین‌عبدالعزیزخراسانی(۱)

وزیر سلطان سلیمان‌بن سلطان محمّدبن ملکشاه بود در عهد او بحسب ونسب و ادب دیگری فوق‌اونبود ومخالف وموافق او بتقدیم او معترف و همهٔ اسباب‌بزرگی او را حاصل بودشش ماه‌زیاده‌سلطنت بمعزّالدّین محمّدبر نداشت و بعد از آن‌وزارت سلطان ارسلان طغرل یافت و مدّت پانزده سال وزارت سلطان ارسلان کرد و آخر در اصفهان جهان فانی را وداع نمود و این وزیر بمظفّرالدّین مشهور بود .

فخرالدین الوزیر بن مختص الملوك کاشی(۲)

بشرکت شهاب‌الدّین ثقه وزیر سلطان ارسلان بود و در همدان وفات یافت .

قوام‌الدین درگزینی(۳)

بعد از وفات فخرالدّین کاشی وزارت بر او قرار گرفت عدل و انصاف تمام داشت او را بعد از آنکه عزل کردند منزوی گشت .

---

(۱) و (۲) و(۳)این هر سه ترجمه‌مأخوذاز نسائم‌الاسحاراست؛رجوع شود بصفحهٔ ۸۷-۸۹ .

کمال‌الدین ابو شجاع زنجانی(۱)

بعد از عزل قوام‌الدّین وزارت یافت و مشکور و ممدوح جهانیان گشت و آخر جهان را وداع نموده بدرود کرد.

کمال الدین ابوعمرو الابهری(۲)

بر جادّهٔ زهد و تقوی و درس و فتوی معروف بود بعد از وفات کمال‌الدّین ابوشجاع سلطان ارسلان اورا بوزارت‌تکلیف کرد قبول نمود و بعد از ارسلان‌سلطان طغرل‌بن ارسلان او را وزارت داد و بآخر در لباس متصوّفه متواری شد و این رباعی بابهر فرستاد:

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت
و اندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایهٔ زلف خوبروئی گم شد
تاریک شبی بود کسش باز نیافت

عزیز الدین بن(۳) رضی الدین اسعدالکاشی(۴)

ازاصول کتّاب دیوان‌عراقین بود بعد از کمال ابوعمرو وزارت سلطان‌طغرل‌بن ارسلان یافت بقاع الخیر و أبواب البرّ در بلاد عراق بسیار احداث کرد و در کاشان مدرسهٔ عزیزی بدو مشهور است از سر استحقاق بوزارت قیام نمود ودرآخرسلطان طغرل بواسطهٔ اخلاص که او را با خاندان اتابکی بود با او متغیّر شد و فرمود که‌او

---

(۱)و(۲)و(٤) همهٔ‌این تراجم بترتیب مأخوذ ازنسائم الاسحار است؛ رجوع شود بصفحهٔ ۸۹ ـ ۹۱ .

(۳) در اصل « عزالدین » و حتماً غلط است بقرینهٔ « عزیزی » درنسبت مدرسهٔ که‌او بکاشان‌ساخته است چنانکه درهمین‌ترجمه‌نیزذکرشده‌است.

را با پسر گرفته بقلعهٔ همدان محبوس کردند و در شبی جلّادان را بفرستاد تا او را و پسر را بزه کمان هلاك کردند .

معین‌الدین بن فخر الدین بن معین‌الدین الکاشی[۱]

بعد از عزیزالدّین[۲] وزارت یافت هم در آن سال سلطان طغرل با تکش‌خان بر در ری مصاف دادند و سلطان طغرل کشته شد چنانکه در این باب یکی از فضلا گفته (قطعه) :

کو مملکت سنجر و کو ملك ملکشاه
کو گنج و سراپرده و کو خیمه وخرگاه
مردند و نبردند بغیر از کفن و گور
العزّة و القـــدرة و القوّة لله

---

(۱) مأخوذ از نسائم‌الاسحار است؛ رجوع شود بصفحهٔ ۹۲ .

باب نهم[1]

در ذکر وزرای سلاطین خوارزمشاهی

اوّل خوارزمشاهیان نوشتکین غرجه است و اوطشدار سلطان ملکشاه‌بن الب ارسلان بود وپسر او قطب الدّین محمّد و پسر او علاءالدّین محمّد که برسلطان‌سنجر خروج کرده بود و بعد از وی علاءالدّین ارسلان که در زمان استیلاء غز طمع در ملك خراسان کرد و پسر سلطان تکش بر سریر سلطنت نشست و خطبه و سکّه بنام خود کرد و سلطان طغرل بدست او کشته شد.

شمس‌الدین[2] مسعودبن علی الهروی[3]

سلطان تکش وزارت بر وی مقرّر فرمود و منزلت او را رفیع گردانید و آن وزیر بحسن تدبیر تلافی خرابی مملکت که بواسطهٔ استیلاء غز واقع شده بود نمود و در قلع ملاحده و قمع و قهر قرامطه مساعی مشکور بظهور رسانید و در بلدهٔ‌مرو مسجد جامع برسم اصحاب امام شافعی ساخت متعصّبان مذهب[4] بشب آتش در آن زدند آخر جماعت ملاحده وملاعین فدائیان را بر قتل او انگیختند تا بر درگاه سلطنت بوقت سوار شدن او را بکارد زدند.

صدرالدین علی بن شمس الدین مسعود[5]

سلطان تکش رعایت خاطر حقوق شمس‌الدّین مسعودرا بعد ازقتل او وزارت

---

(۱) و(۳) و(۵) مأخوذ از نسائم‌الاسحار است ص:ج: ۹۴-۹۶.

(۲) در نسائم‌الاسحار «صدرالدین» و بنظر میرسد که «شمس‌الدین» صحیح باشد زیرا «صدرالدین» لقب پسر اوست و بعیداست که پدرو پسر بیك لقب ملقب باشند.

(٤) کذا در اصل و تاریخ بحیره (ص۳۹۲) و گمان میکنم که «ابوحنیفه» از اینجا ساقط شده باشد.

به پسرش صدرالدّین تفویض فرمود و اوبتمکین هرچه تمامتر برمسند وزارت نشست.

نظام الملك محمد بن صالح(۱)

از غلامزادگان ترکان خاتون والدهٔ سلطان محمّد خوارزمشاه بود و از جملهٔ معتبران و خواصّ سلطان مشارالیه شد و در حسن خطّ درجهٔ علیا داشت و مدّت هفت سال دروزارت سلطان محمّد خوارزمشاه تمکین یافت آخرالامر بواسطهٔ افراط طمع در اموال خلایق ودرازدستی معزول گشت و بخوارزم بخدمت ترکان خاتون توجّه نمود و بعد از او وزارت بر پنج کس مقرّر فرمود :

اوّل- مجیر الملك کافی .

دوّم- تاج الدّین کریم الشّرف(۲) نیشابوری .

سیّم - ضیاءالملك زوزنی .

چهارم - فریدالدّین .

پنجم - نجم الدّین کلابادی .

و بدین سبب عامّهٔ رعایا و کافّهٔ برایا مضطرب حال گشتند چه استرضای خاطر یکی آسانتر و اسهل تر بود از این پنج کس .

در تاریخ سنهٔ سبع عشر و ستّمائه مجیرالملك کافی و فریدالدّین و ضیاءالملك زوزنی در نیشابور بودند چون جبه نویان وسبتای(۳) که ازامرای چنگیزخان بودند آنجا رسیدند ایلچی نزدیك مجیرالملك و ضیاء الملك فرستادند وایشان را بایلی و اتّباع خواندند و التماس علوفه و نزل کردند و ایشان سه کس از اوساط النّاس بنزدیك آنها فرستادندبا نزل وپیشکش وقبول ایلی سرزبانی کردند وجبه وسبتای(۴) ایشان را

---

(۱) مأخوذ از نسائم الاسحار است ص ۹٦ - ۹۷ .

(۲) کذا صریحاً و درنسائم الاسحار هم اگرچه ما «کریم الشرق» چاپ کرده ایم و در دستور الوزراء هم آن طور است لیکن عبارت به «کریم الشرف» (بفاء) شبیه تر است.

(۳) و (٤) این دو کلمه در هر مورد در اصل غیر مقروء بود بوسیلهٔ تاریخ بحیره (ص۳۹۲) و جهانگشای جوینی (در هر سه جلد در موارد متعدده) و علامه قزوینی گفته «سبتای ازاعیان امرای چنگیز است که بایمه نوین که اورا باملای دیگر «جبه نوین» نیز گویند بتعاقب سلطان محمدخوارزمشاه مأمور شدند» رجوع شود بجلداول ص۲۵۸و۲۵۹ و۲٦۹ وجلد دوم ص۳۰٦ و ۳۲۳ وجلد سوم ص۵۰٤ و۵۱۵.

نصیحتها کردند که از مخالفت اجتناب کنند و بهر وقت که از ایشان رسول رسد استقبال نمایند و بر سبیل علامت بخطّ ایغوری التمغا وازیرلیغ چنگیز خان سوادی‌دادند[۱] بمضمون آنکه امیران وبزرگان و رعیّت و اهالی چنان دانند که‌همه روی زمین از آفتاب برآمد تاآفتاب فروشد هر کس ایل میشود بر خود و برزنان خود وفرزندان واهل خود رحمت کرده باشد و هر کس ایل نشود با زنان وفرزندان و خویشان هلاك خواهد شد.

بدرالدین حمید

وزیر سلطان محمّد خوارزمشاه بود و در تاریخ جهانگشای آورده است: که از سلطان متوهّم شده بگریخت وبچنگیز خان ملحق گشت و بتزویر مکتوبات‌از زبان امراء خوارزمشاه بچنگیز نوشت و مصادقت و اخلاص نموده در دفع سلطان مدد طلبید و جواب از چنگیز خان بر ظهر هر یك نوشت و بر دست جاسوس بفرستاد چنانکه‌هواخواهان سلطان جاسوس‌را گرفتند وآن مکتوبات راظاهر کرده برسلطان‌عرض کردند وسلطان و امراءهمه ازاومتوهّم گشتند وتدبیرموافق تقدیرشد.

عمادالملك شاه ولی

نیز وزیر سلطان محمّد خوارزمشاه شد.

مجیرالملك شرف‌الدین مظفر

نیز وزیر سلطان محمّد خوارزمشاه بود و او مرتبهٔ خود را از وزارت بالاتر میدانست و در مزاج سلطان تصرّف بسیار میداشت و در آخر سلطان او را معزول گردانید و این منصب را ببهاء الملك مفوّض کرد امّا مجیر الملك ملازم رکاب سلطان بود تا وقتی که سلطان‌منهزم ازترمذ روان شد وسلطان درجزیرهٔ آبسکون

---

(۱) گویا مراد آنست که اعلان واعلام واخطار کردند و فرمان شاه را خواندند و در تاریخ بحیره نسبت بسواد چنین گفته (ص۳۹۲): «وآن‌کاغذی بود بآل طمغای‌خان مزین» ودر حاشیه گفته «آل‌طمغایعنی مهر پادشاهان ولغت ترکی است» و این قضیه بعبارتها از تاریخ جهانگشا مأخوذ است رجوع شود بجلد اول تحت عنوان «ذکریمه وسبتای برعقب سلطان محمد» ص۱۱۲ - ۱۱٤

سکون گرفت او با یك دراز گوش گاهی پیاده و گاهی سواره عنان برتافت و گذربر قلعهٔ صعلوك کرد[۱] واز آنجا بمرو آمد وبدردروازهٔ باغ ماهیاباد نزول کرد وجمعی از سرهنگان مرو که تبع او بودند یك‌یك نزدیك او میآمدند تا غلبهٔ عظیم بر او جمع شدند ناگاه میان روزی خود را در شهرانداختند و هر کس که در شهر بودند مطیع او شدند و قریب بهفتاد کس اتّفاق نمودند و سودای سلطنت در دماغ او پیدا شد چون آوازهٔ اودرخراسان فاش گشت اوباش روی باو نهادند و در انقلاب‌چنگیز خان سردار مرو بود چون مرو را مستخلص کردند او را بقتل رساندند .

بهاء الملك

بعد از عزل مجدالملك وزارت سلطان یافت و تا آخر عهد سلطان وزیر بود .

مکین‌الدین ضیاءالملك الطالبی[۲]

از صدور و اعیان بود و در وقت وزارت سلطان محمّد خوارزمشاه جهت ضبط اموال ملك مؤیّد الملك زوزنی بکرمان نامزد شد و چون بکرمان رسید آوازهٔ چنگیز خان در عالم منتشر گشت براق حاجب وزارت خود بدو تفویض فرمود ودر تاریخ کرمان آورده است[۳] که هیچ وزیر در استجماع آلات وزارت و استکمال اسباب صدارت عدیل او نبود .

---

(۱) مأخوذ از جهانگشای جوینی است ونص عبارت او در جلد اول‌ص۱۲۱ چنین است: «ومجیرالملك چون سلطان‌در جزائر آبسکون‌سکون گرفت بایك سردراز گوش گاهی ازوپیاده وگاهی بروسوارعنان برتافت وگذر برقلعهٔ صعلوك کردامیرشمس‌الدین علی مورد او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و از آنجا بمرو آمد بباغ ماهیا باد بردر دروازهٔ سرماجان (تا آخر عبارت تاریخ نامبرده)» .

(۲) در اصل : «مکین‌الملك‌ضیاء الملك‌انطاکی» واز سمط‌العلی تصحیح شد .

(۳) مأخوذ از « سمط العلی للحضرة العلیا » است ؛ رجوع شود بص ۲٤ ومتن مشوش بود از کتاب نامبرده درست شد .

شرف‌الدین مجدالملك علی جندی(۱)

در زمان سلطان محمّد خوارزمشاه وزیر ولایت جند بود رعایا و اهالی آنجا را بانواع مطالبات تعرّض رسانید و ایشان بدرگاه سلطان آمدند و از وی تظلّم نمودند.

سلطان فرمود که او را بآتش بگردانند(۲) چون این خبر بدو رسید فرار نموده در اقطار بلاد متواری شد تا زمانی که سلطان جلال‌الدّین از مصاف چنگیز خان گریخته از سیحون سند گذشت او بخدمت سلطان شتافت و در چنان وقتی ملازمت بساط سلطنت نمود مقبول حضرت سلطان جلال الدّین گشت بعد از آنکه سلطان از بلاد هندوستان مراجعت نموده بکرمان رسید و او در امور وزارت‌بغایت بی نظیر بود و درلغت ترکی بنهایت فصیح و چابك سوار نیزه گذارصف شکن آمده و جود و سخایش از حدّ اعتدال بگذشته بغایت پاك اعتقاد و متشرّع و روشن روان بود چنانکه در وقت تلاوت قرآن مجید اشک برخسارهٔ او مانند قطرات باران روان بودی و در مجلس وعظ از غایت رقّت بیهوش گشتی.

آخر الامر در آخر بواسطهٔ بی تدبیری و اتلاف سلطان بر وی متغیّر گشت چون او تغیّر مزاج تفرّس نمود از غایت خوف و رعب طریق عصیان پیش گرفت و بیکی از قلاع تحصّن نمود.

---

(۱) مأخوذ از « نسائم الاسحار » است ؛ رج : ص ۹۷ - ۹۹ .

(۲) نص عبارت نسائم این است : « که او را چون مرغ بر باب زن نهند و بآتش بگردانند » .

سلطان بانواع فریب و لطایف الحیل او را در قبض آورد و هم در آن قلعه مقیّد گردانید و در شبی دو سه کس را فرستاد تا او را بقتل آوردند.

و بعد از آن مدّت دولت خوارزمشاهیان سپری گشت و از ایشان آثار ودیّار نماند.

بیت:

کجا آنکه بر سود تاجش با بر
کجا آنکه بودی شکارش هژبر
سر انجام هر دو بجز خاک نیست
مرین زهر را هیچ تریاک نیست

باب دهم

در ذکر وزرای چنگیز خان و اولاد واحفاد او

چون بمقتضای «تُعِزُّ مَنْ تَشاء وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ علی کلّ شیءٍ قدیر» مملکت ایران و توران در قبضهٔ تسخیر چنگیز خان در آمد.

مجدالدین محمود یلواج

اوّل کسی بود که بتدبیر ملك ووزارت قیام نمود واودراصل از ولایت خوارزم است ودر عهدسلطان محمّد خوارزمشاه بخدمت چنگیز خان پیوست و بعد از رسالت باپیش سلطان قاعدهٔ مصالحت ومصادقت ممهّد گردانید چون از جانب سلطان آن صلح خلل پذیر گشت وزارت خود را بدو تفویض فرمود و در دولت چنگیزخان وپسرش اوکتای خان و نبیرهٔ او منگوقاآن و کیوك خان وزیر نافذ فرمان و در زمان منگوقاآن حکومت و امارت مجموع ولایت وممالك خطای یافت و بغایت پاك عقیدت بود و مساعی جمیلهٔ او بسیار است.

چنانکه خواجه علاءالدّین عطاملك جوینی درتاریخ جهان گشای آورده است: و صاحب اعظم نوشته و چنین آورده که: چون اوکتای قاآن بر تخت پادشاهی نشست بطریق معهود وزارت بدورجوع فرمود وجراحات که در تمام ممالك بتخصیص در مملکت ماوراء النّهر رفته بودهمه را مرهم نهاد و آنچه از بقیّهٔ قتل و غارت مانده بودند بعمارت و زراعت مشغول گردانید.

چون دعای نیك دافع قضای بد آمد وعرصهٔ مملکت بمساعی جمیلهٔ او طراوتی

تمام پذیرفت و آب بر وی کار آمد چنانچه در تاریخ سنهٔ ست وخمسین وستّمائة از قریهٔ تاراب مردی صانع غربال[1] محمود نام در لباس اهل خرقه در بخارا خروج کرد و عوام النّاس بدو جمع آمدند تا کار بدانجا رسید که فرمان شد که تمامی اهل مملکت را بقتل برسانند محمود یلواج عرضه داشت که بواسطهٔ یك شخص تمام مردم را هلاك نتوان نمود و آن بلا را دفع فرمود و پسرش :

امیر فاضل برهان الدین مسعود بیگ

درزمان منکوقاآن بغایت صاحب اختیار شد چنانچه از کنار جیحون آمویه تا انتهای خطای بایالت و حکومت مقرّر گشت ودروقت توجّه هلاکوخان درتاریخ شعبان سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائه بمقام کان گل هلاکوخان را چهل روز با لشکر گران نگاه داشت و انواع جشنها فرمود که ذکر آن در تواریخ مذکور است و از پیش منکوقاآن یك کرّت برسالت پیش هلاکوخان آمد و خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان و تمامت امرای هلاکوخان او را استقبال نمودند و همه پیاده و او سواره همه را دریافت و بر تمامت ارکان دولت هلاکوخان مقدّم گشت ارکان دولت از این معنی بغایت برنجیدند و بعرض هلاکوخان رسانیدند که او را بجاسوسی فرستاده‌اند تا مزاج هلاکوخان را بروی متغیّر گردانیدند و حکم کرد که تا او را بگیرند و این صورت را او معلوم کرده فرار نمود و چنین گویند که در وقت آمدن در هر منزلی یك اسب خوب نگاه داشته بود بدین طریق از آب گذشت و العهدة علی الرّاوی .

امیر حبش عمید

وزیر جغتای[2] خان بود ودر آخر عهد جغتای او را عزل کرد و وزارت را

---

(۱) جای این چندکلمه در اصل برخی سفید وبرخی غیر مقروء بود از جهانگشای جوینی تصحیح شد؛ رج : جلداول ص۸۵ تحت عنوان «ذکر خروج تارابی» .

(۲) این اسم را که در این ترجمه چهار بار مکرر شده‌است از تواریخ دیگر که از آن جمله جهانگشای جوینی وتاریخ بحیره است (ص۳۹٤) تصحیح کردیم .

ببهاء الدّین داد و بهاء الدّین بغایت فاضل و صاحب کمال بود چنانکه در تاریخ جهانگشای مذکور است که با وجود درجهٔ وزارت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیائی جمع داشت چون جغتای خان فوت شد سبب‌خدمت قدیم که حبش با آن خاندان داشت خاتون جغتای بهاءالدّین‌را با مال و اولاد بحبش عمید داد و در آن وقت که او را بگرفتند و بقید دو شاخ بربستند این رباعی بگفت :

بیت :

شاها ز من آنچه پود و تارست بگیر
ور جان منت نیز بکارست بگیر
جانی‌است بلب رسیده و صد رنجیست
این هر دو کدام اختیارست بگیر

چون دید که حیله مانع نیست و تضرّع فایده ندارد این دو بیت بگفت و فرستاد

رباعی (۱)

با دشمن و دوست‌عیش خوش کردم ورفت
وین رخت حیات زیر کش کردم و رفت
دست اجلم داد حَبِ مسهل روح
صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

بفرمود تا بهاء الدّین را در نمد پیچیده مانند آنکه نمدمالند اجزای او را خرد کرده و از او فرزندان خرد که مانده بودند آنچه پسر بود در عقب پدر فرستاد .

---

(۱) این رباعی درمتن پرغلط بود از تاریخ بحیره (ص۴۹۵) تصحیح شد.

الوزیر الفاضل الکامل خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی

انتساب بامام الحرمین عبدالملك جوینی است و أباً عن جدّ متصدّی مراتب ارجمند بوده‌اند و جدّ او خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان سلطان محمّد خوارزمشاه وسلطان جلال‌الدّین بود وپدرش‌خواجه‌بهاءالدّین محمّد مستوفی‌الممالك بود و برادر کلانترش خواجه علاء الدّین عطاملك جوینی بغایت فاضل و کامل بوده است چنانچه تاریخ جهانگشای از مصنّفات اوست و هنر و بلاغت او در آن کتاب ظاهر و خواجه علاءالدّین عطا ملك در بارگاه منگوقاآن اعتبار تمام داشت.

در تاریخ جهانگشای آورده است که منگوقاآن پسر خود کرای‌ملك واحمد تبیکچی و خواجه علاءالدّین عطاملك را بتدبیر مصالح خراسان و عراق نصب‌فرمود و او در تاریخ ششصد و هشتاد و یك از هجرت وفات یافت چنانچه در تاریخ‌وفات او گفته‌اند.

قطعه:

علاء دولت و دین پیشوای ملّت و ملك
عطا ملك که نبودش همال در دوران
بسال ششصد و هشتاد و یك شب شنبه
چهارم مه ذی الحجّه صبح در آران

القصّه خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان هلاکوخان بود و بعد از آن وزارت ایقاخان‌بن هلاکوخان‌بافت ودر کارممالك مساعی‌جمیله مبذول فرمود وبحسن تدبیر املاك واسباب بسیار جمع کرد چنانکه هرروز حاصل املاکش یك تومان‌بود و در آخر عهد ایقاخان مجدالملك یزدی را بر وی مشرف کرد.

چنانکه خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان را بی دخل کرده بود و در این اثنا ایقاخان در گذشت بدین‌سبب جمعی خواجه شمس‌الدّین محمّد صاحب‌دیوان را بقصد ایقاخان منسوب کردند.

چون پادشاهی باحمد خان‌رسید مجدالملك را در سنهٔ احدی و ثمانین وستّمائه در موضع نوشهر بقتل آورد و چون نوبت سلطنت بارغون خان‌بن ایقاخان رسید خواجه شمس الدّین محمّد را که بیست و نه سال وزارت جدّ و پدر و عمّش کرده بود بتهمت آنکه ایقاخان را تو زهر دادهٔ در شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستّمائه شهید کردند و زمانه کین مجدالملك یزدی را از او بازخواست چنانکه در این معنی گفته‌اند:

(بیت)

چو مجد الملک از تقدیر ایزد
شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصد صاحب دیوان محمّد
که دستور ممالک بود در دهر
پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بدرا معامل
که دارد در ترازو نوش با زهر

القصّه خواجه شمس‌الدّین محمّد دو سال وزیر هلاکوخان بود و هفده سال وزیر ایقاخان و دو سال وزیر احمد خان و جمهور سپاه و رعیّت از او راضی و مشکور[1] بودند.

---

(۱) کذا صریحاً و بایستی «شاکر» باشد.

حکایت

در وقت تحریر این کتاب یکی از دوستان حکایت میکرد که خواجه شمس الدّین محمّد روزی میخواست که سوار شود دید که درویش نابینائی باضطراب میآید و میخواست که سخنی بعرض برساند خواجه چندان توقّف نمود که در رسید نابینا نادانسته سرنیزهٔ عصای خود را بر پشت پای وزیر نهاد و تکیه کرد و مهمّ خود را رفع نمود وزیر نیکونهاد پای خود را از زیر عصای او برنداشت تا موزهٔ او را سوراخ کرده از پشت پای او در گذشت و بزمین رسید و بعد از آنکه نابینا حکایت خودرفع کرد جواب بدلخواه او فرمود و مهمّ او را سرانجام داده بخانه درآمد تبدیل موزه کرده سوار شد ودیگر روز بدان واسطه صاحب فراش شده دوماه سوار نتوانست شد آخرالامر که ارغون خان قصد کشتن خواجه شمس الدّین محمّد نمود این ابیات را بر حسب حال خود گفته :

چون مهر زیك نیمهٔ خرچنگ گذر کرد
جرمش سوی بهرام بتربیع نظر کرد
برجیس بتندی نظر افکند بناهید
بر آتش سوزندهٔ خور نیز نظر کرد
در خاطر من هیچ نیامد که بیك جای
سیّاره از اینگونه توانند حشر کرد
لیکن چو قضا نوك قلم راند بامضا
آنرا نتوان دفع بشمشیر و سپر کرد
هر تیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد
کی شاید از آن تیر بتدبیر حذر کرد

انصاف فلك بين كه در اين مدّت نزديك
چه شور برانگيخت زبيداد وچه شر كرد
بگشود زحكمت زد وچشمم رگ ياقوت
در تختهٔ رخسارهٔ من كورهٔ زر كرد
گردون كه بودچيست ستاره چه بودمهر!؟
فرمان قضا بود حوالت بقدر كرد
آن حيف كه براهل جهان كردم ازين پيش
پيش آمد و احوال مرا هر چه بتر كرد
حجّاج كه گويند كه ظالم بد و ملعون
او نيز همين كرد كه اين شيفته سر كرد
آن دبدبهٔ سلطنتم را كه تو ديدى
خونهاى بناحق همه را زير و زبر كرد

در وقتى كه حكم قتل خواجه شمس الدّين محمّد فرمودند اين مكتوب بر اهل وفرزندان نوشت كه[1] حفظهم‌الله تعالى‌را سلام وتحيّات‌فراوان خوانندايشان‌را بخداى‌تعالى وديعت سپرده‌شد: ان الله لايضيع ودايعه، در خاطرچنان بود كه‌ملاقاتى باشد ووصيّتى كرده آيدچون‌روزى‌نبودبا آن‌جهان افتاد بايد كه در محافظت‌فرزندان تقصير ننمائيد و ايشان را درتحصيل ترغيب دهيد والبتّه‌نگذاريد كه گردعمل گردند با آنچه خداى تعالى روزى كرده بسازند و اگر فرزند اتابك و والده اش خوشك خاتون خواهند كه بولايت‌خود روندا‌جازت‌باشد ونوروز و مسعودبا والده‌اش ملازم باشداگر ازاملاك‌چيزى مرحمت كنندبستانند وبدان‌قناعت نمايند حرم بزرگ كجا تواند رفت هم آنجا بر سر تربت ما هر دو برادر باشند ديگر مؤمنه خاتون نيز

(۱) اين نامه در اينجا تخليص شده و در تاريخ غازانى تأليف رشيدالدين‌فضل‌الله اصل آن درج شده است رجوع شود بص ٦٥ نسخهٔ مطبوعه بتصحيح كارل‌يان.

آسایشی ندیداگر بخواهدشوهر کندفرج‌الله ووالده‌اش باتابك بهم باشندز کریّا رابا ملاك‌تومان‌شاهنشاهانی‌ودیگرمواضع‌باامیربوقاامراق‌داده‌ام آنرابدودهیدودیگراملاك راعرضه‌دارندا گرچیزی‌رد کنندفبها والاقناعت‌نمایندخدای تعالی‌برمارحمت وبرشما برکت کناد در این زمان خاطرم با حضرت ایزدی بود همین قدر بیش نتوانستم نوشتن بنده زاده را نیکو دارید و هر خانه بشبهای متبرّ که ما را فراموش نکنید بدانچه دست دهد والسّلام[۱].

در آن‌حال که وی‌راشهیدمیکردند چوب‌بسیارزدندآنکه‌شمشیر راندن‌التماس کرده یك ساعت امان خواست و روی سوی آسمان کرده گفت :

(مصراع)

هر چه ز تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

و ایمان عرضه کرده این چند حرف بخطّ خود تحریر کرد و بجانب تبریز پیش‌بزرگان‌فرستادوهی‌هذه[۲]: چون‌تفأّل بقرآن مجید کردم این آیه‌آمد که :

« انّ الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا تتنزّل علیهم الملائکة ان لاتخافوا و لا تحزنوا و أبشروا بالجنّة الّتی کنتم توعدون » چون باری تعالی بندهٔ خویش را در این جهان فانی‌نیکو داشت و هیچ مرادی از وی‌دریغ نداشت خواست که هم دراین جهان‌فانی بشارت آن جهانی بدورساند چون چنین بود مولانا محیی الدّین و مولانا فخرالدّین و برادران و بنی اعمام و مولانا افضل الدّین و مولانا شمس‌الدّین ومولانا همام الدّین وائمّه و مشایخ کباررا که ذکر هریك بتطویل می انجامید واین موضع احتمال‌آن نمیکرد ازاین بشارت نصیبی واجب نمود تا دانند که قطع علایق کردیم و روانه گشتیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند و السّلام .

و در تاریخ قتل صاحب شهید ملك جلال الدّین السّمنانی فرموده :

---

(۱) چنانکه درصفحهٔ پیش گفتیم اصل‌نامه درجامع‌التواریخ مذکوراست ودراینجا تلخیص شده است .

(۲) این‌نامه نیز در قسمت تاریخ غازانی ازجامع‌التواریخ ذکرشده است (ص٦٤ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح کارل‌یان) .

نظام عرصهٔ آفـاق صاحب دیوان
محمّد بن محمّد دُرِ یگانهٔ دهر
بسال ششصد و هشتاد و سه زشعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برود خانهٔ ابهر
بدست سلم نه از روی اختیار بجبر
ز جام تیغ لبالب چشید جرعهٔ قهر[۱]

ملك جلال‌الدین السمنانی[۲]

چون ملازم امیر ارغون خان بود و محلّ قرب و درجهٔ اختصاص داشت بعد از خواجه شمس‌الدّین محمّد وزارت یافت پنج سال بدان شغل خطیر قیام نمود و بعد از آن بواسطهٔ عداوت امیر طوغان که یکی از امراء صاحب اختیار ارغون بود بقتل رسید.

خواجه‌سعدالدوله بن‌صفی‌الدین الیهودی‌الابهری[۳]

از جملهٔ حکمای بنی‌اسرائیل الابهری بوده وحسن‌خطّ در غایت کمال‌حاصل کرده بود ببغداد رفت و آنجا بحکمت و معالجت اشتغال نمود و شهرت تمام یافت وهمّت و مروّت لا کلام داشت وتهوّر ووقاحت وسفاهت خود لازم ذات او ودرمهمّات و معاملات بغداد اورا وقوف کلّی‌حاصل گشت.

روزی از پیش امیر بغداد برسالت بدرگاه ارغون خان آمد او را پسندید و وزیر ممالك گردانید و سعدالدّوله هر چند از شرف اسلام و ایمان خالی بود و از مسلمانی بیگانه و بقتل بزرگان عهد ساعی امّا در طریق عدالت و انصاف و ضبط

---

(۱) این سه بیت را در جامع‌التواریخ بـه « نورالدین رصدی » نسبت داده است (ص۸٤).

(۲) و(۳) رجوع شود بنسائم‌الاسحار ص۱۰٦ ـ ۱۰۹

امور مملکت و تدبیر مصالح لشکری و رعیّت باقصی الغایه میکوشید و ارباب عمائم و علما را توقیر و احترام تمام میفرمود که بیش از آن امکان نداشت سعد الدّوله چون خواجه فخرالدّین مستوفی را مستحقّ وزارت میدید و او را معارض خود میدانست با اوبد بود و تقبیح صورت احوال او میکرد هر چند میان ایشان درسابق مادّهٔ خصومت نبودامّا خبث نفس وحقد جهودی و حبّ یافتن جاه این معنی درخاطرا و میگذرانید واواز روم بر عزم تهنیت وزارت خواجه سعدالدّوله باردو آمدامیر ارغون او را احترام بسیار نمود و سعدالدّوله بیشتر از پیشتر قاصد جان او شد روزی امیر ارغون از حسّاب جمع و خرج ممالك خواست سعدالدّوله گفت بمدّت دراز تمام شود خواجه فخرالدّین مستوفی تاریخ همراه داشت مشتمل بر آنکه اصل ممالك چند و خرج مقرّری ولایت چقدر و اخراجات لشکر چند و وجوه خزانه چیست بر امیر ارغون عرض کرد سعدالدّوله از این حرکت عظیم آزرده گشت و در قصّهٔ او بی‌طاقت شد و فرصت جست و در مستی از ارغون خان اجازت قتل او حاصل کرد و او را در شب غرّهٔ رمضان سنهٔ تسع وثمانین وستّمائه بدرجهٔ شهادت رسانید وچون ارغون خان درحالت نزع افتاد و امرا از حیات او مأیوس شدند جشنی ساختند ودر صفر سنهٔ تسعین و ستّمائه سعدالدّوله وزیر را بقتل رسانیدند.

خواجه صدرالدین [أحمد] الخالدی الزنجانی[۱]

از قاضی زادگان زنجان بود فضل و دانش بکمال داشت و در سخا و عطا نظیروعدیل نداشت درابتدا ملازم درگاه امیرارغون بود چون نوبت سلطنت بکیخاخان ابن[۲] ایقاخان رسیداورابوزارت خودمخصوص گردانید و در عهد کیخاتوخان[۳] وزیر ممکّن بود و در لغت مغول بغایت فصاحت و بلاغت، وبهمهٔ زبانها چنانکه باید بوده بر کیخاتوخان خروج کرده وآن پادشاه ازالست سلطنت را بغایت گرفت[۴] و خواجه

(۱) مأخوذ از نسائم الاسحار است؛ رجوع شود بص ۱۰۹ ـ ۱۱۰.
(۲) کذا و در تاریخ بحیره (۳۹۸): «بکیخاتون بنت».
(۳) در تاریخ بحیره: «کیخاتون».
(٤) کذا.

جمال‌الدّین دستجردانی را وزارت داد و خواجه صدرالدّین در زمان سلطنت پادشاه غازان دیگرباره وزارت یافت آخر الامر بسعایت خواجه رشید بقتل رسید ·

خواجه جمال‌الدین دستجردانی(۱)

درابتداءحال درمدارس بغداد باستفاده وتحصیل علوم‌مشغول گشت تا درمعقول و منقول سر آمد علماء شد و در سیاقت و استیفاء بحدّ کمال رسید بایدوخان او را وزارت داد و شش ماه در عهد بایدو وزارت‌راند چون سلطنت بغازان خان رسید او نیز وزارت را بدو رجوع کرد و بعد از دو ماه اورا بکشت و دیگر وزارت بخواجه صدرالدّین احمد خالدی داد چون از بی ضبطی و نسقی کار سلطنت تغلّب و تسلّط ایلچیان در بگرفتن الاغ وزیادت کردن بنهایت رسیده کار بمرتبهٔ انجامید که‌تجّار و آیند و روند از نا امنی راهها باز مانده بودند خواجه صدرالدّین نظر ترتیب بآن جایها نمود تا راهها از خوف الاغ گرفتن ایمن ماند و خواجه صدرالدّین در وزارت متمکّن شد و امّا او را نیز پیش غازان سعایت کردند و در حادی عشرین رجب سنهٔ سبع و تسعین و ستّمائه بدرجهٔ شهادت رسید .

خواجه سعدالدین محمد الساوجی(۲)

وزیر اولجایتو سلطان‌بن ارغون بود بتمکین هر چه تمامتر بدان امر قیام نموده در ابتدا وزیر پادشاه غازان بوده چون سلطان محمّد خدابنده خواجه رشید را باتّفاق‌خواجه سعد الدّین وزارت داد باتّفاق بعد ازچند گاه میان وزیران مخالفت شد دوستان خواجه‌رشیددرحضرت‌سلطان‌تقبیح‌صورت‌احوال‌خواجه سعدالدّین‌مینمودند

---

(۱) مأخوذ از نسائم‌الاسحار است؛ رجوع شود بص۱۱۰ ـ ۱۱۱ .

(۲)از نسائم (ص۱۱٤ـ۱۱٦) و ازغیر نسائم اخذشده است .

و حرکات او که مخالف طبع سلطان صادر می‌شد بعرض میرساندند سلطان را بر او متغیّر گردانیده اورا بگناه سوگندی که نوّاب او بجهت موافقت با هم خورده بودند درعاشر شهر شوّال سنهٔ احدی عشر[۱] وسبعمائه با نوّاب او درمحوّل[۲] بغداد شهید کردند چنانکه در تاریخ قتل او گفته‌اند :

(قطعه)

شنبه عشر اوّل از شوّال گشته منصرف

رفته از تاریخ هجری سال ذال یا[۳] الف

گشته از حکم خدای بی شبیه و بی نظیر

بدر عمر خواجه سعدالدّین محمّد منخسف

در وقتی که حکم کشتن خواجه سعدالدّین فرمودند اورانائبی بود شهاب‌الدّین مبارکشاه ، مبارکشاه منشی تامّ و خطّ ترکی وعبارات پارسی و تازی او در جهان مشهور بود غرض از این سخن صدق اعتقاد و ثبات وفاداری او با خواجه سعدالدّین است چون خواجهٔ مذکور را [بموقف سیاست بردند] این شهاب الدّین مبارکشاه پنجاه هزار دینار زر بجلّاد داد و استغاثت کرد که مرا پیش از خواجه بکشید وسر مرا بپای خواجه اندازید و همچنین کردند چون خواستند که چشم او بربندند گفت حاجت نیست و دو رکعت نماز گزارد و بیامد در پای خواجه سعد الدّین بوسه داد و بگریست و شرایط تودیع بتقدیم رسانید و کار او تمام کردند .

الوزیر العالم خواجه رشیدالدین طبیب[۴]

بعد از صدرالدّین محمّد خالدی وزیر ومشیر پادشاه گشت و خواجه‌سعدالدّین

---

(۱) در تاریخ بحیره : « احدی و عشرین » .
(۲) در اصل : «مخول» و از تاریخ بحیره (ص۳۹۸) تصحیح شد .
(۳) درتاریخ بحیره «کاف ».
(٤) این ترجمه ازنسائم (ص۱۱۲ - ۱۱٤) وغیر نسائم مأخوذ است .

محمّد ساوجی شریك او بود و اوامر و نواهی مهمّات وزارت بخواجه رشید الدّین منوط بود امّا نشان وزارت التمغا بخواجه سعد الدّین منسوب بود خواجه رشید در انواع علوم صاحب کمال بود ویکی از آن جمله تاریخ رشیدی است و در اکثر بلاد بتخصیص در بلدهٔ فاخرهٔ تبریز ابنیهٔ عالیه از مدارس و خوانق و رباطات و مساجد ساخته است در عهد سلطنت ایقاخان در سلك منظوران نظر عاطفت و عنایت پادشاهان انخراط یافت و در عدد وکلای زمان منتظم شد و در عهد جهانبانی ارغون خان مرتبه وپایه‌اش ترقّی پذیرفت چنانکه در مصالح شغل ملك بااومشورت میرفت .

چون کیخاتوخان پادشاه گشت رقم وزارت بر وی کشید بسبب ندیمی‌وادیبی رتبت ارجمند یافت و در تدبیر امور دولت شروع نمود چون نوبت سلطنت پادشاه غازان رسید متصدّی اشغال و متقلّد اعمال بزرگ شد چون در خلاً و ملأ ملازم پادشاه غازان بود با خواجه صدر الدّین احمد خالدی که وزیر بود در مقام منازعت و عداوت آمد خواجه صدرالدّین قصد او را میان دربست و در مناظره و مباحثه خواجه رشید غالب آمده خواجه صدرالدّین بقتل در آمد و پادشاه غازان وزارت بخواجه رشید تفویض کرد و مدّت بیست سال بدان امر قیام نمود و چون سلطان محمّد خدابنده بر سریر جهانبانی نشست وزارت بدو تفویض گردانید و منزلت او بدرجات اصحاب حکم رسانید .

چون سلطان محمّد خدابنده درگذشت وزمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید میان او و خواجه رشید مخالفت افتاد و اصحاب دیوان خواستند که طرف خواجه رشید باشند راضی نشد و از وزارت استعفا جست و پادشاه اجابت کرد و سه ماه بر سر روضهٔ سلطان محمّد خدابنده مقیم گشت و وزارت بر خواجه علیشاه

مقرّر شد وبعداز چند وقت امیر جوبان بر سبیل شکار تا در آنجا[۱] رفت و خواجه رشیدالدّین را بمبالغهٔ تمام پیش خود برد و بطرف اردو عزیمت نمود و او را در راه گذاشت و خود پیشتر باردو ملحق شد خواجه علیشاه باتّفاق اصحاب دیوان وارکان دولت بقصد خواجه رشیدالدّین مشغول‌شدند ونائبان امیر جوبان را برشوت‌فریفتند وزرهای فراوان بریختند تا امیر جوبان‌را با او بدکردند و او مزاج پادشاه ابوسعید را با او متغیّر گردانید در سابع عشر شهر جمادی الاولی سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه او را و پسرش عزّالدّین ابراهیم را در موضع ابهر بقریهٔ خشکدر بقتل رسانیدند و اعضای او را از یکدیگر جدا کرده هر عضوی را بشهری فرستادند در آن حالت در بدیهه این اشعار انشا کرد .

(قطعه)

سالها خاطرم را ز نشاط — هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه ملکم غم خسوف نداشت — روز عیش مرا زوال نبود
چرخ میخواست تا کند ضرری — لیکنش قدرت مجال نبود
آخر الامر آنچه خواست بکرد — بطریقی که در خیال نبود

و این پیغام بخواجه علیشاه فرستاد که قصد قتل من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد کشید تفاوت این قدر است که گور من کهنه و گور تو نو باشد .

جلال‌الدین عتیقی در تاریخ او گفته :

بیت

رشید دولت و دین چون رحیل کرد بعقبی
نوشت منشی تاریخ او که : طاب ثراه

---

(۱) کذا در اصل و در تاریخ بحیره (ص۳۹۹): «بآذربایجان» .

و خواجه را چهارده پسر بود:

اوّل ـ سعدالدّین ، دوّم ـ جلال‌الدّین ، سیّم ـ مجدالدّین، چهارم ـ عبد اللّطیف، پنجم ـ غیاث الدّین محمّد، ششم ـ احمد ، هفتم ـ علی، هشتم ـ یحیی، نهم ـ پیرسلطان، دهم ـ محمود ، یازدهم ـ همام ، دوازدهم ـ شباب ، سیزدهم ـ علیشاه ، چهاردهم ـ عزّالدّین .

اکثر فرزندان‌خود را در ممالك محروسه بحکومت تعیین نموده بود از آن‌جمله

این مکتوب بفرزند خود امیرعلی که حاکم [عراق]عرب بود نوشته است در مذمت اهل بصره(۱)

فرزند اعزّامجد علی ـ أسعده‌الله تعالی ـ معلوم کند که اهالی بصره ـ أصلحهم‌الله تعالی ـ که عادل کش وظالم نوازند وباظهار عدوان واشاعت‌طغیان از اهل عالم‌ممتازند، السنهٔ عذاب(۲) ایشان پر از حشو عذاب است و عود اخلاقشان عود خلاف،چراغشان بی نور وخان‌شان خانهٔ زنبورست ، از دیار صلاح مهجور و از شاهراه فلاح دور ، کیمیای سدادشان معدوم و خانهٔ رشادشان مهدوم ، صلاتشان ممنوع و صلاتشان غیر مرفوع است ، فطنت‌شان جامده و فطرتشان خامده ، آفتاب دیانتشان منکسف وماه امانتشان منخسف ، بازار وفاق را بنفاق نفاق آراسته و گلزار سخا را بشیح شحّ و خرمن حرمان و دخل دغل پیراسته ، محبّ قتال و معتقد نکال اند .

---

(۱) این نامه را درمکاتبات‌رشیدی که‌مجموعهٔ‌رسائلی‌است که‌خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله طبیب‌پسران وعمال ودوستان‌خود ودیگران‌نوشته است نامهٔ‌سوم قرارداده وتحت‌عنوان « مکتوب که بفرزند خود امیرعلی حاکم عراق عرب نوشته است درمذمت اهل بصره » نقل کرده است (رجوع‌شود بصفحهٔ۹ نسخهٔ مطبوعه‌درپنجاب لاهور بتصحیح دانشمند شهیر پروفسور محمد شفیع دام‌بقاؤه) واگراین مکاتبات‌نمیبود تصحیح این‌نامه وسائرنامه‌های آینده‌چنانکه‌شایدوباید غیرمیسور بود .

(۲) عذاب جمع عذب است بر وزن فلس بمعنی آب شیرین و خوشگوار .

(بیت)

همه شان یار زرق و تلبیس‌اند　　گوئیا دوستان ابلیس اند
دلشان بستهٔ هوا و هوس　　هرزه گوی میان تهی چو جرس

اکنون می‌باید که در تأدیب ایشان تغافل و در تخویف ایشان تکاسل نورزد و آن قوم را درمیان خوف و رجا و امساك و عطا نگاه دارد و چنان کند که آفتاب اقبالشان در مغرب زوال و اختر آمالشان در عقدهٔ ذَنَبِ و بال متواری‌باشد چون بر رای آن فرزند وثوق تمام داشت زیادت از این اطناب نرفت والسّلام.

این مکتوب پسر خود امیر محمود نوشته در وقتی که حاکم کرمان بود جهت‌اهالی بم(۱)

فرزند قرّة العین ثمرة الفؤاد محمود ـ أبقاه‌الله تعالی ـ دیدها بوسیده معلوم کند که‌نیران اشتیاق وشرر شعلهٔ فراق‌نه در آن نصاب است که اطفاء و تسکین آن جز بزلال وصال آن‌فرزند نیکو خصال صورت بندد وتعطّش و نزاع از تحریرخامه و یراع و تقریر نامه ورقاع گذشته ازآن جهت از قصّهٔ غصّهٔ فراق و شکایت‌نکایت(۲) أشواق دست کشیده میدارد ومیگوید:

سلامٌ علیکم ما أمرّ فراقکم　　فیا لیتنا من قبل فرقتکم متنا
لعلّ الّذی یجری‌الامور بحکمه　　سیجمعنا بعد الفراق کما کنّا

و اگر چه جفای گردون وجور سپهر بوقلمون سبب تعاقب محنت گوناگون است وانواع رنج و محن واصناف اندوه و حزن بر دل وجان مهجور ممتحن میرساند امّا چه توان کردماشاءالله کان؛ (مصراع): دوران‌روزگار چنین است و چاره‌چیست،

---

(۱) در مکاتبات رشیدی این‌نامه را نامهٔ پنجم مکاتبات قرارداده وتحت این‌عنوان «مکتوب که برفرزند خود امیرمحمود حاکم کرمان بجهت اهالی بم نوشته است» نقل کرده (ص۱۰-۱۲).

(۲) در اصل: «حکایت شکایت».

علم‌الله تعالی که بسبب اتّفاق فراق آناء العشیّة و الاشراق تأسف قرین وتلهّف همنشین این‌دل حزین وسینهٔ غمگین است .

(بیت)

بی خیالت خانهٔ اقبال من ویرانه ایست

بی وصالت قصّهٔ احوال من افسانه ایست

امید بفیض فضل ربّانی ولطف صنایع یزدانی واثق است که ناگاه از مهبّ لطف « و لا تیأسوا من روح الله، ولا تقنطوا من رحمة‌الله » نسیم عنایت‌در وزیدن‌آید و نهال پژمردهٔ آمال را برگ و نوائی دهد و از لیالی مظلم فراق صبح وصال پدیدآید ؛ شعر:

و ما أنا من أن یجمع الله بیننا بأحسن ما کنّا علیه بآئس

ان‌شاءالله تعالی‌هرچند بیشتر بتیسیر ملاقات روح‌پرور خدای عزّ شأنه وعظم سلطانه‌لطیفهٔ‌بخیر کرامت کنادبمنّه‌و کرمه‌انّه‌علی‌ذلك قدیر،غرض‌ازتسطیراین‌تحریر و تدوین این تقریر آن بود که منهیان اخبار بگوش ما رسانیدند که بر اهالی ومتوطّنان‌بم‌آن‌فرزنددست‌تغلّب‌دراز کرده وایشان رادر بوتهٔ‌آزبر آتش‌نیازمیگدازند و بسبب تفاوت تکلیفات وتواتر حوالات‌سلطانی وواسطهٔ قلان وقبجور[1] و چریك[2] و اخراجات‌متفرّقه مستأصل شده‌اند ولشکر هموم بر ایشان هجوم آورده، دیارسرور ورباع حبور ایشان مخیّم‌جنودغم ومعسکرعساکر ندم‌آمده ، عود مقصودشان شکسته و پای گریزشان بسته ، بساط انبساطشان در نوردیده و پردهٔ ناموس و ننگشان

---

(۱) این دو کلمه را که از اصطلاحات درآمد دیوانی آن دوره بوده‌است در کتب لغت که دردسترس دارم پیدا نکردم .

(۲) درلغات وصاف گفته : « چریك لشکر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشکر را نیز گویند »

دریده، چون چنگ ازچنگ بلاخمیده وچون نی‌ازسوزدرون‌ناله‌بر کشیده، بیت :

آتش ظلم خانهٔ ما سوخت　　سوزن جور دیدهٔ ما دوخت

حقّ علیم وعلّام‌است که مارا ازاخبار این اخبار نه چندان غصّه بر دل طاری شدکه درحیّز امکان گنجد، اکنون برخلاف معهود نوعی کند که آن مساکین ازمساکن ذلّ وهوان و منازل محن و احزان بیرون آیند ودر روضهٔ امن و امان و حدیقهٔ لطف واحسان[۱] چون هزاردستان بهزاردستان گویان باشند که :

بیت

آفتاب مرحمت تابان شدست　　درسپهر معدلت گردان شدست

وجماعتی که‌دربیابان‌غربت‌وقفار کربت‌سر گردان گشته‌اندبمساکن‌مألوف‌واماکن معروف خود بازآیند[۲] وبعلّت قلان وقبجور[۳] وچریك وطیّارات وتکلیفات دیوانی کرمان‌واردوی‌اعظم تامدّت‌سه‌سال ازایشان[چیزی] نطلبند تامواضع‌خراب‌ومزارع بایرایشان‌بحال‌عمارت‌وزراعت‌آیدوماه‌غنای‌ایشان ازمحاق‌افلاس وقید مضیق واحتباس برآیدوازحاصل‌املاك‌واشقاص‌ما که‌در کورهٔ وولایت‌بم واقع‌است ازتخم وبهای‌عوامل و تقاوی[۴] ومأکله بدهند تا ایشان ازسر فراغت و ایمنی بآبادانی وزراعت مشغول

---

(۱) درتاریخ معجم دراوائل‌ترجمهٔ هوشنگ گفته : «وکافهٔ امم‌درریاض‌امن وامان سلامت و حدائق فراغ و رفاهیت خوشدل وآسوده شدند» .

(۲) شبیه‌باین‌عبارت‌درمقدمهٔ تاریخ معجم ضمن ذکرمدائح‌اتابك نصرةالدین احمد آمده است .

(۳) در سابق یاد شدکه «قلان» و«قبجور» راکه‌ازاصطلاحات دیوانی آن‌دوره است در کتب لغت دسترس پیدا نکردم .

(٤) «تقاوی» کمکی است که مالك برعیت بطور وظیفه ومستمری سال بسال میدهد چنانکه فعلا نیز این اصطلاح در بعضی بلاد بکار میرود ودرلغات وصاف گفته : «تقاوی یکدیگر را و اخریدن وبزیادتی شریك‌کاری نمودن» ومعنی دوم مؤید معنی مزبور است .

گردبده ما رابدعاهای صالحه و اثنیهٔ فابحه‌یاد کنند والسّلام .

این مکتوب بفرزند خود خواجه سعدالدین حاکم انطاکیه وطرسوس وسوس وقنّسرین وعواصم وسواحل فرات نوشته است(۱)

فرزندأعزّ سعدالدّین- أطال الله عمره- بوفور شفقت مخصوص گشته بداند ومعلوم کند که چون از فیض فضل بی‌منّت و فرط لطف بی علّت باری جلّ جلاله و عظم نواله آن عزیز را بر مسند جهانداری و چهاربالش کامکاری نشاند و هاتف عنایت ذوالجلالی در گوش هوش او ندای : « انا جعلناك خليفةً فی الارض فاحكم بين النّاس بالحقّ » درداد، ودست تقدیر لایزالی طاق رواق ایوان کیوان رفعت او را بکتابهٔ « و رفعناه مكاناً عليّاً » موشح فرمود در خاطر ما چنین جایگیر بود که آن فرزند پیوسته برعایت رعایا ودستگیری عجزهٔ کافّهٔ و برایا قیام نماید و در اوان حکومت و کامگاری و زمان ایالت و شهریاری بمهمّات صغیر و کبیر وبرنا و پیر و وضیع و شریف و قوی و ضعیف کمر اجتهاد برمیان جان بندد و بیقین بداند که نیکنامی موجب ثواب دو جهانی خواهد بود و ثنای جمیل و جزای جزیل حاصل، تا دراین وقت بگوش ما رسانیدند که ولایت سوس وطرسوس و انطاکیه و قنّسرین و عواصم و سواحل فرات که مملکت عظیم و ولایت جسیم و بارگاه ملوك روم و چراگاه ضحّاك سدوم(۲) و مخیّم جنود نا معدود ومنازل عساکر نامحدود است واکنون بدان عزیز تفویض رفته از غایت خرابی مقام غربان ومسکن قبعان(۳) گشته و اهل خیر

---

(۱) این نامه را در «مکاتیب رشیدی» تحت عنوان «مکتوب که بر فرزند خود سعدالدین حاکم انطاکیه وطرسوس وسوس و قنسرین و عواصم وسواحل فرات نوشته است مشحون بنصایح ومواعظ» درج کرده (ص۲۲-۲۷) .

(۲) گویادراینجا معنی وصفی «سدوم» که ظالم باشد مراداست وعلم‌شخصی نیست.

(۳) کذا درمکاتیب وپروفسور محمدشفیع بیانی درذیل‌صفحه دارد فراجع ان‌شئت.

و سلامت از آن دیار رحلت کرده وحزب شرّ وضلالت بآن مملکت شبیخون آورده[۱] وآن عزیز همواره بشرب خمر وسماع وزمر مشغول وازاین معنی غافل که ایالت ومهتری جز بداد گستری حاصل نگردد و کفایت مهامّ ورعایت انام جز بحراست أنحاء وسیاست ارجاء[۲] صورت نبندد ای فرزند عزیز ازارتکاب مناهی واستماع ملاهی که جز روسیاهی حاصل نیست زمام مرام بگردان واز منهج شریعت غرّاء وطریقت زهراء که منهاج قویم و صراط مستقیم است پای بیرون منه و بشکرانهٔ آنکه باری عزّ شانه وعظم سلطانه ترا بربندگان خود سروری و برچاکران خود مهتری داده کارملهوفان ومظلومان زودتر بگزار ومزاج طاعت لشکر وحشم که ازقانون اخلاص ودولتخواهی منحرف گشته‌اند بصواب تدبیر از حال اعتلال بحال اعتدال آر ، و چون بر بساط حکومت و فرماندهی قادر شدی روزگار شریف بتعظیم اوامر حقّ و اوقات همایون بر تفخیم قدر علما و توقیر نفس مسلمانان و صلحا مصروف گردان ، و جماعت متمرّدان که در جبال متین و قلاع حصین تحصّن جسته اند همه را بر مقتضای « وجادلهم بالّتی هی أحسن» بمیامن شهامت وداد گستری درربقهٔ انقیاد وفرمانبرداری آر، ودرریعان شباب و عنفوان جوانی که مجال وساوس شیطانی فسیحتر باشد ومیدان هواجس جسمانی وسیعتر دست بر روی منکرات و مناهی نه ، تحرّی[۳] رضای آلهی را بر تتبّع هوای پادشاهی مقدّم دار وتخلّق باخلاق اولیا برتأسّی سیرت ملوك دنیا ترجیح نه☆[۴] و در

---

(۱) در تاریخ معجم ضمن مدائح اتابک نصرة‌الدین احمد گفته (ص۱٦) : « اهل خیر وسلامت پای دردامن امن و استقامت کشیده‌اند وحزب شر و ضلالت سر بگریبان عزلت وبطالت فرو برده » .

(۲) انحاء وارجاء هردو بمعنی اطراف وجوانب است .

(۳) در اصل ودرمکاتیب : «تحسین» وازتاریخ معجم تصحیح شد .

(٤) فضل‌الله منشی در مقدمهٔ تاریخ معجم ضمن مدائح اتابك نصرة‌الدین

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

مهاوی مهیب دنیا[۱] نظر کن که از قصر رفیع سلیمانی بجز رسمی وازمسند منیع آصف بجزاسمی نمانده است کما قال الله تعالی : أو لم یهدلهم کم اهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم انّ فی ذلك لایات أفلایسمعون[۲] .

شعر

جرت الرّیاح علی مکان دیارهم فکأنهم کانوا علی میعاد[۳]

---

(۱) کذادرمکاتیب ودرمتن مشوش است و شاید چنین بوده: « بر مواضع دور دست صحاری و مهاوی مهیب دنیا » چنانکه در تاریخ معجم (ص۱۹) ضمن عبارتی آمده است .

(۲) آیهٔ ۲٦ سورهٔ مبارکهٔ «سجده» است .

(۳) این بیت ازابیاتی است که اسود بن یعفر گفته و آنهادرغالب کتب ادب (مخصوصاً این بیت) نقل شده حتی در کتب احادیث و اخبار نیز بمناسبت تمثل یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بآن هنگامی که گذرشان بر خرابه های ایوان مدائن افتاده آمده است هر که طالب باشد خودش بآنجاها مراجعه فرماید وازجملهٔ موارد ذکراودر کتب ادب حماسهٔ بحتری است (باب ٤۹ ، ص۱۱۷) و درمتن بسیارمشوش و حتی مصراع اول باین عبارت است : «خان الزمان بهم فبادوا کلهم» و در بعضی موارد بجای «مکان» : « رسوم » ذکر شده است وآن مناسب تراست ودر حاشیهٔ مکاتیب (ص۲٤) برخی از موارد ذکرشعررادانشمندمعروف پروفسور محمد شفیع معرفی کرده است فراجع ان شئت.

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

احمد (ص ۱۷ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۹٤) گفته :

« مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص وهواخواهی منحرف شده بود بصواب تدابیر او از حال اعتلال بحال اعتدال باز آمده (تا آنکه گفته) و تا بر بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت و بر تصرفات قبض و بسط فرماندهی قادر شد روزگار شریف بتعظیم اوامر حق مصروف داشت و اوقات همایون بتفخیم قدر علما و توقیر نفس صلحامقصورداشت جماعت متمردان که بمعاقل شعاف و مضائق شعاب تحصن کرده بودند و پای از دائرهٔ فرمانبرداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها و محاسن

(بقیه در صفحهٔ بعد)

نظم :

جام جم و ملک فریدون نماند
تاج کی و ثروت قارون نماند
جملهٔ شاهان که جهان داشتند
مرگ چو آمد همه بگذاشتند

بلکه تا توانی چارهٔ بیچارگان و رهنمای آوارگان باش .

مثنویّه :

اگر خواهی که سازی ملك تسخیر
ز پای افتادگان را دست میگیر
مزن بر خاطر درماندگان نیش
مکن بیچارگان را روی دل ریش
در انصاف را مفتوح گردان
درون ظالمان مجروح گردان
هر آن شاهی که انصافش شعار است
عزیز حضرت پروردگار است

(بقیه از صفحهٔ قبل)

حصافت و ذکاء رای انور خدایگانی ـ لازال منوراً ـ سر بر خط انقیاد نهادند و ربقهٔ طاعت را گردن دادند » .

و نیز در همین زمینه گفته (ص ۲۰ نسخهٔ نامبرده) :

« یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیحتر باشد و میدان هواجس جسمانی وسیعتر دست رد بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معازف و ملاهی را پشت پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق باخلاق اولیا را بر تأسی سیرت ملوك و پادشاهان دنیا ترجیح نهاده » .

و در موارد دیگر نیز برخی از اشباه و نظائر این معانی را ایراد کرده است اما نه بعین عبارت .

اعمال بزرگ را بعمّال کوچك مده و کارهای خطیر بمردم حقیر مفرما، هریك را ازعمّال وملازمان خود برموجب کلام ربّانی « ماتری فی خلق الرّحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور » کاری ده که بدان قیام توانند نمود ، سائلان را بسؤال نوال حاجتمند مگردان که گفته‌اند: وعد الکریم نقد وتعجیل ووعد اللّئیم مطل وتعلیل ، و جوهر بذل[1] را بعرض مطل ناقص مکن که گفته‌اند : لکلّ شیء آفة و آفة المعروف المطل، وتا توانی خود را بوفای وعد و صدق عهد مشهور کن که در کلام فصحا و امثال بلغاء آمده است که: الکریم اذا وعد وفی ،

إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ
فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْحُرِّ وَاجِبُ
وَ إِلَّا فَقُلْ: لَا، وَاسْتَرِحْ وَانْتَفِعْ بِهَا
لِكَيْلَا يَقُولَ النَّاسُ إِنَّكَ كَاذِبُ

ومساکین را که در مساکن ذُلّ وهوان ساکن‌اند تفقّد کن و فرمان عمّال خود را بطغرای « و یطعمون الطّعام علی حبّه مسکیناً ویتیماً و أسیراً » موشّح ساز ، ☆ مال رعیّت بر قانون قدیم بستان، رضای مولی را بر جملهٔ مهام[2] اولی شناس وتوفیرات خزینه وطیّارات دیوانی از وجه مرضی وغیر مرضی[3] مستان و رسمهای محدث از جراید عمّال ولایت حکّ کن و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی بستر ، اطماع مستأکله وتصرّفات باطله از موقوفات مشاهد ورباطات و مساجد و مزارات منقطع گردان، و دههای

---

(۱) کذا در مکاتیب ودر اصل : « مهل » .

(۲) در اصل : « مهم » .

(۳) مراد خلط حق بباطل است و اگر اکتفا بعبارت « غیرمرضی» میکرد بهتر بودی .

معظم و مزارع[۱] که بسالها در حوزهٔ تصرّف دیوانی باندك شبهتی آمده بر متملّکان قدیم استرداد کن وذمّت خود واین ضعیف را از حمل اوزار [آن] سبکبار گردان واضعاف وآلاف[۲] آن بر عمارات مساجد ومدارس ومعابد وقناطر ومصانع ومزارات وخوانق آن دیار صرف گردان☆[۳] که در قرآن مجید حقّ سبحانه وتعالی از حال اخیار نیکوکار واشرار بدکردار خبر میدهد که « یوم تجد کلّ نفسٍ ما عملت من خیرٍ محضراً وما عملت من سوءٍ تودّ لو أنّ بینها و بینه أمداً بعیداً و یحذّرکم الله نفسه والله رؤفٌ

---

(۱) در معجم این کلمه را بوصف «مغل» موصوف داشته یعنی حاصلخیز و پرغله .

(۲) کذا درمکاتیب ، ودراصل: «واسباب وآلات» .

(۳) **فضل الله منشی در تاریخ معجم** (ص ۲۱ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۹٤) نظیر عبارت میان دوستاره را چنین آورده: «دیگر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است و با کشف ظلمات متظلمان انس گرفته مالی خطیر بتهمت مظلمهٔ حقیر ترك کرده وتوفیرات خزینه وطیارات دیوان را الا برخصت شرعی از وجه مرضی بخود روا ندارد».

(تا آنکه گفته درص ۳۲) :

«و رضای مولی برجملهٔ مهام اولی شناسد» (**تا آنکه گفته**) : «ابواب خیرات و مبرات برعامهٔ خلایق گشاده است و درمطالبات ناموجه بر کافهٔ زیردستان بسته، ورسمهای محدث از جراید عمال ولایات حك کرده وبدعتهای قدیم ازصحایف اعمال دیوانی سترده، و أطماع مستأکله و تصرفات باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد ومزارات منقطع گردانیده، و دههای معظم و مزارع مغل که سالها درمؤن دیوان بوده بمجرد اندك شبهتی که در نقل تملك آن نمودند استرداد فرمودند و ذمت اسلاف و اجداد بزرگوار خویش را ـ انارالله براهینهم ـ ازحمل اوزار آن سبکبار گردانیده واضعاف آن بر عمارات مساجد و مدارس و مشاهد و معابد و قناطر و مصانع و مزارات متبرکه و بقاع خیر صرف کرده وازضیاع خاصه چند موضع هست که بهر کس از ائمهٔ هدی واهل ورع و حق و دینداران این دولتخانه ارزانی داشته و آنچه بر عامهٔ مقیم و مسافر وکافهٔ متصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل میکند و برسم صدقة السر روز بروز ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حملهٔ قرآن و خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری میرساند چون ظلال جلال او بی پایان است و خصائل کمال اوفراوان » .

بالعباد » و هادی سبل و أفضل رسل،حاتم اسخیا و خاتم انبیا محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه و آله از کار ملوك معدلت شعار و سلاطین جائر بیمقدار اخبار میکند که: مامن‌امیرعشیرةٍ الّا یؤتی‌به‌یوم‌القیامة مغلولاً یداه‌حتّی‌یفکّك‌عنه‌العدل‌أو‌یوبقه‌الجور[۱] و از املاك و اسباب و تعلّقات خود که در این مدّت پیدا کرده باشی بهر کس از ائمّه واهل ورع آن طرف‌بده که هر چه در دنیاست همه در معرض فنا و تلف است و زوال. نظم:

متاعش گرحقیرو گرجلیل‌است بنزد مردم دانا قلیل است

☆وبرجمله‌بر کافّهٔ [اهل] ممالك ازمقیم ومسافر ووارد وصادر وبادی وحاضر ساعةً فساعه، و لمحةً فلمحه از حاصل املاك این ضعیف که در آن ممالك است صدقه کن و از علماء و صلحاء و عبّاد و زهّاد وسادات و مشایخ و حفظهٔ قرآن کریم و خداوندان فقه و محدّثان و سایرمستحقّان از غریب وشهری ومتوطّن[۲] و طاری که در بقاع خیر که این ضعیف در ملاطیه وانطاکیه انشاء کرده‌ام موقوفات آن بقاع برایشان جاری دار☆[۳] و قناطر ومصانع و خانات که در آن دیار وممالك بحسن کفایت ماحدث و مجدّد گشته همه را سال بسال بحال عمارت آر؛ تا ثواب آن

---

(۱) عبارت این حدیث مطابق‌نقل‌مکاتیب رشیدی همین‌است که درمتن دیده میشود وعبارت‌نسخهٔ‌اصل‌مشوش‌است وسیوطی‌درجامع‌صغیر آن‌را باین‌عبارت‌نقل کرده: «مامن‌امیر عشیرة الا و هو یؤتی به یوم القیامة مغلولاحتی یفکه العدل او یوبقه‌الجور » و نیزباین عبارت: « ما من امیر عشرة الا یؤتی به یوم القیامة و یده مغلولة الی عنقه » و نیزباین عبارت : « ما من امیر یؤمر علی عشرة الا سئل عنهم یوم‌القیامة » طالب تفصیل بیشتر از این بمطولات رجوع کند .

(۲) کذا درمعجم ودر مکاتیب « مستوطن »، و« توطن » و« استیطان » هر دو بیك معنی‌است .

(۳) شبیه عبارت مابین این‌دو ستاره را درذیل عبارت سابقهٔ منقوله‌از تاریخ‌معجم (ص۲۹٦) ملاحظه کنند

بروزگار ما متواصل گردد و ثنای ما وردزبان اهل زمان گردد، چون بررای جهان آرای او وثوق حاصل بود زیادت ازاین درنصایح ومواعظ اطناب نرفت و السّلام.

ایضاً این مکتوب را بپسر خود خواجه جلال‌الدین حاکم روم نوشته است در مواعظ و نصایح(۱)

فرزند أعزّ اکرم جلال- متّعنی‌الله بطول‌حیاته - دیده‌ها بوسیده معلوم کند که سلوت روح وعمدهٔ فتوح‌ونصاب زندگانی و سرمایهٔ شادمانی(۲) عدل است که ملابس افتخار شاهان را ازدنس‌اوزار ظلم ووسخ آثام(۳) جور(۴) پاك میگرداند و در ولایت

---

(۱) **این مکتوب از غرر مکاتیب خواجه رشیدالدین فضل‌الله است وسزاوار است که فضلا ازمطالعهٔ آن‌محظوظ و بهره‌مند باشند** و آن‌رادر(مکاتیب رشیدی) نامهٔ ۲۱ قرارداده وتحت این‌عنوان «مکتوب که برفرزند خود خواجه جلال‌الدین حاکم‌روم نوشته‌مشحون بمواعظ ونصائح» (رجوع‌شود بصفحهٔ ۷۸ -۹۳) ودانشمندمعاصر **پروفسور محمد شفیع** دام‌بقاؤه بقدری که‌توانسته‌درتصحیح‌آن زحمت کشیده‌ومطالبی درذیل صفحات قید فرموده است ونیز در حواشی واضافات‌آن کتاب (ص۳۵۳ -۳۵۷) مطالب واستدراکاتی و نسخه بدلهائی ایراد کرده است هرکه طالب باشد مراجعه کند **ونیز ادیب فقید مرحوم وحید دستگردی در سال ششم مجلهٔ ارمغان** شمارهٔ سوم وچهارم(ص۲۴۴-۲۵۳)این‌نامه‌را از بعضی‌سفائن‌خطی درج کرده‌است وپروفسور محمدشفیع نیز در تصحیح و تعلیق خود بآن اشاره کرده واز آن استفاده نموده است فراجع ان‌شئت .

(۲)درتاریخ‌معجم‌دراحوال کیومرث (ص۳۴،س۱۱-۱۲ نسخهٔ‌مطبوعه‌بسال۱۲۹۴) گفته:«وشاه‌درمفارقت جگرگوشه که‌قرهٔ‌عین وقوهٔ‌بصر وسلوهٔ روح وعمدهٔ‌فتوح ونصاب زندگانی وسرمایهٔ شادمانی بود » .

(۳) چون در اصل «آثار» بود ومانیز « مکاتیب رشیدی » را ندیده بودیم این حاشیه‌را نوشتیم:« کذاصریحاًومیتواند بودمصحف«آثام» جمع«اثم»(بمعنی گناه) باشد و اضافهٔ جمع بسوی مفرد که جور است برای مبالغه در گناه جور باشد وممکن است که «أثام» بفتح همزه بر وزن سحاب باشد که بمعنی گناه وبمعنی جزای گناه نیز آمده‌است

(بقیه‌درصفحهٔ بعد)

خلقت خلعت نیکونامی ودرعالم‌حدوث‌أسباب دوستکامی‌می‌بخشد وخصائل آزادگی وشمایل شهزادگی‌درلباس‌معدلت‌حسن وجمال وأبهت‌و کمال‌میبابد[1] ومعجون‌نصفت سبب تفریح‌قلوب عباد وترویح ارواح‌بنده‌و آزادشود☆ وهر که ازجادّهٔ خصائل‌نیکو انحراف‌نمایدروزگارخودرابنغمات‌ملاهی وتنعّمات‌مناهی‌مصروف‌دارددرهای گشوده بسته‌ونظام‌کارها گسسته شود وشماتت حسّاد وتجاسرأضداد ظاهر ولایح‌ودلیل ذهاب دولت و زوال نعمت باشد و هر لحظه در جاه او وهنی و فتوری، و خللی و قصوری

---

(۱) در تاریخ معجم ضمن ذکر وصایای موشنگ (صفحهٔ٦٥ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۹٤) گفته : « وصیت دیگر آنکه (تا آنکه گفته) : « ومخایل آزادگی وشمایل شهزادگی‌در کسوت کم‌آزاری وشعار مردم داری مشاهده افتد ».

(بقیه ازصفحهٔ قبل)

فتفطن» وچون مکاتیب بدست مارسید عبارت را نه تنها در اینجا مطابق این احتمال یافتیم بلکه‌درجای‌دیگر آن کتاب نیزچنین آمده‌است فالحمدلله‌علی‌الوفاق واصابة الواقع

(٤) در اصل «روس روزاز و رنج آثار جور» وبوسیلهٔ«مکاتیب‌رشیدی» تصحیح شد وشبیه عبارت تاریخ معجم است دراحوال کیومرث(ص۳۵ نسخهٔ مطبوعه بسال۲۹٤): «و درون ازدرون او زاروسخ آثام‌پاك کرده» وضمن مدایح اتابك نصرةالدین‌احمد نیز این‌مضمون را باین عبارت آورده‌است(ص۲۰): «ولباس‌حفظ وعصمت خویش که ازوسخ ذمایم افعال ودرن قبایح اعمال پاك است دروی پوشیده » .

پوشیده نماناد که اضافهٔ دنس‌ووسخ‌وامثال آنها بصفات‌رذیله‌ونا پسندیده بسیارشایع ومستحسن‌ومقبول‌طبایع است‌شیخ بهائی-رضوان‌الله علیه-درقصیدهٔ‌موسومه به «وسیلة الفوز والامان فی مدح مولانا صاحب الزمان - عجل‌الله فرجه -) که نظر بشهرت و معروفیتش حاجت بمعرفی ندارد در بیت دوم از دو بیت زیرین نیز این اضافه را بکار برده است :

« فلو زار افلاطون أعتاب قدسه و لم یعشه عنها سواطع انوار »

« رأی حکمة قدسیة لایشوبها شوائب انظار وادناس افکار »

پیدا گردد☆[۱] وعاقبت خستهٔ أظفارأحزان ومجروح مخالب هوان شود[۲] وهر که بوفور بذل و شمول عدل معروف گشت وخلایق جهان وابنای زمان را بانصاف و داد وعده داد و بآب حلم آتش خشم فرو نشاند، و با اقران و أکفاء خویش جادّهٔ موافقت وراه مصادقت مسلوك داشت و سایهٔ عنایت و مهربانی بر سر أقاصی و ادانی انداخت و برضای خالق و رفاهیت خلایق کمر سعی و اجتهاد بر وجه سداد و رشاد بست و از مجالست سقاة ملاح[۳] و تجرّع أقداح راح و تنزّه سواقی جاریات و تفرّج[۴] جواری ساقیات[۵] اجتناب نمود و دکّان مراخات نفسی و ابواب مرادات جسمی را بکلّی بربست، و از تتبّع شهوات نفسانی و تمتّع لذّات جسمانی فارغ شد لاجرم در کنف حمایت آلهی بلطف وعنایت نامتناهی اختصاص یافت وازرزیّارت أیّام وبلیّات افلاك و اجرام فارغ شد و حسن صیت او در بسیط ربع مسکون چون هبوب صباو فروغ

---

(۱) درتاریخ معجم دراحوال جمشید (ص۱۱۱ نسخهٔ نامبرده درپیش) مذکوراست: « و از جادهٔ سیرت نیکو ومنهاج شیمت پسندیده انحراف نموده کبر و گردنکشی کردن را عادت داد و دست از امور سیاست که بنیاد مملکت بدان راسخ است بازداشت و اوقات وساعات روز وشب بر ملاهی ومناهی وانهماك در اصطباح که قواعد دولت ازاو واهی گردد مصروف گردانید و هواجر وابکار و اصائل و اسحار بشرب مدام و حسو عقار اشتغال نمود لاجرم نظام کارها گسسته وشماتت حسّاد و تجاسر اضداد بظهور پیوست و هر لحظه وهنی نووخللی تازه بحواشی مملکت راه یافت وسر: ذهاب الدولة وزوال النعمة فی شرب العشبات ونومة الغدوات، معنی خویش آشکار کرد».

(۲) ونیز در معجم دراحوال جمشید است (ص۱۱۳) : « خود را خستهٔ اظفار عنا ومجروح مخالب فنادید» ودر جای دیگر نیز نظیر این عبارت راآورده است .

(۳) یعنی ساقیان بانمك . (٤) کذا .

(٥) در تاریخ معجم در اوائل ترجمهٔ جمشید مذکور است (ص۱۰۱ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۹٤) «ودر مساوصباح وغدو ورواح ازدست سقاة ملاح متجرع کؤس واقداح راح شوند ودادوقت ازسواقی جاریات وجواری ساقیات ستانند» ونیز درجای دیگر (ترجمهٔ کیومرث ص۳۵) گفته : «مردم چشم از فیضان دموع هاطلات سواقی جاریات آمد وانسان عین از سیلان سواکب عبرات جواری ساقیات» .

ذکا فایح ولایح گشت[۱] پس میباید که آن فرزند :

اول – در امور ملکی جانب باری عزّشأنه رانگه دارد و در حمایت افتادگان و رعایت آزادگان و اصلاح مزاج حشم و استقامت احوال خدم و تحصین ثغور و مراعات کافّهٔ جمهور[۲] اهمال جایز ندارد .

دوم– میباید که در وقت عطا و هنگام سخا از کسوت ریا معرّا باشی تا بنعیم مقیم فائز شوی واز عذاب‌الیم وعقاب جحیم ایمن گردی .

سوم– در[تمهید] قواعددین وتمشیت‌امورشرع‌متین که‌سیاست‌فاضله‌وریاست کامله است تغافل نورزی ودرقطع معاملات[۳]ودعاوی هرچه علمای دوران وفضلای زمان که چابك سواران اقلیم[۴] فتوی‌وگوی ربایان میدان تقوی‌اند وحامیان ملك وملّت وکارسازان دین‌ودولت‌اند صلاح بینند بتقدیم رساند .

چهارم – خویشان را اسباب معیشت وکامرانی ومواد نشاط و شادمانی مرتّب و مهیّا دارد و اگر از ایشان أحیاناً معاندتی و مخالفتی دروجود آید بکمال عفو از سرلواحق هفوات و سوابق زلّات ایشان برخیزد و بر موجب « صلة الرّحم تزید فی العمر» برصلاح حال وفراغ بال ایشان همّت مصروف دارد وهمه را از چشمهٔ تسنیم انعام‌عمیم خود ریّان[۵]سازی وبرمقتضای « الاقربون أولی بالمعروف» برمائدهٔ‌طعام و خوان انعام وسماط نوال وخوانچهٔ افضال خود بنشانی.

پنجم – سعی کن که حقّ در مرکز خود قرار گیرد و باطل از حیّز وجود

---

(۱) درتاریخ معجم ضمن ذکرمدائح اتابك نصرةالدین احمد مذکور است(ص۱۹ نسخهٔ مطبوعه بسال۱۲۹٤): «تابیرکت این‌اخلاق صیت‌جهان نوردش‌بنیك نامی‌واحدوثهٔ جمیل سایرتر از نسیم صباست وشایع‌تر از فروغ ذکاست » .

(۲) کذا. (۳) وشاید « خصومات » یا « مرافعات » بوده است .

(٤) درمکاتیب «قلمرو» .

(٥) ریان یعنی سیراب

فرار جوید .

ششم- در امر معروف و نهی منکر دقیقهٔ فرو مگذار و نوای عود وقانون و صدای چنگ وار غنون که‌مهیّج[۱] ارواح و منتج ارتیاح‌اند گوش مکن .

زا و از عود قصّهٔ عاد و ثمود بـــه

وزصوت‌خوش‌حکایت‌زال‌وفرودبه[۲]

کان‌دردلت‌پدید کند صحبت شراب

وینت ز روز گاردهد میل اجتناب

هفتم - نماز پنج گانه که : الصّلوة صلة بالله · بپای‌دار وبسنن رواتب[۳]قیام نمای و تا توانی از نماز تهجّد وصبحی[۴] که‌روشنائی لحد تاریك و رهنمای صراط مستقیم باریك‌است‌دست‌بازمداروپیش‌از آنکه‌باز صبح درنشیمن‌مشرق‌بال‌بگشاید[۵] و عروس آفتاب از پردهٔ افق جمال بنماید بذکر وتسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق ارواح و اجسام و افلاك و اجرام بموجب « ألا بذکرالله تطمئنّ القلوب » زبان گشوده و دل‌آسوده گردان .

---

(۱) درمکاتیب « مبهج » ومتن مطابق عبارت تاریخ معجم است در موارد عدیده ازآنجمله اوائل احوال هوشنك (ص۵۵ و۱۰۲) .

(۲) در برهان قاطع گفته : «فرود بفتح‌اول و ثالث مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاوش‌بن کیکاوس بوده » .

(۳)درمجمع‌البحرین گفته: «والسنة‌الراتبة‌ماداوم علیه‌النبی‌صلی‌الله علیه‌وآله وسلم من‌الرتوب‌بمعنی الثبوت والدوام » .

(٤) در مکاتیب «وضحی» وبعیدنیست که‌عبارت‌غیراین‌هردو باشد.

(۵) در تاریخ معجم گفته(اواخر ترجمهٔ فریدون) :

« وچون شاهباز صبح از نشیمن افق بال ضیا بگشاد » و نیز در معجم آمده (در ترجمهٔ اسکندر؛ص۲۱۹):«چون‌باز بلندپرواز شرقی‌پر و بال‌ضیا بر عرصهٔ آفاق بگستراند و شاهین زرین چنگل سیمین زنگل خاوری از آشیان آسمان در طیران آید (تاآخر عبارت) پس بنظر میرسد که کلمهٔ « در» در عبارت « درنشیمن » مصحف « از » باشد که مناسبتر و بهتر است .

بیت

خروس وارسحرخیزباش‌تاسروتن بتاج لعل وقبای چکن بیارائی

هشتم - زکوة مال که حقّ‌اللّه‌است‌بأرباب‌استحقاق‌ده‌چنانچه‌حضرت حقّ‌تعالی درکلام مجید بیان فرموده است : انّما الصّدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلّفةقلوبهم و فی الرّقاب والغارمین وفی‌سبیل اللّه و ابن السّبیل[۱].

نهم - صوم رمضان را بر موجب «کتب علیکم الصّیام کما کتب علی الّذین من قبلکم» واجب و لازم دان و تا عارضهٔ هائل ومرضی قاتل روی ننماید افطار مکن .

دهم- حجّ بیت اللّه الحرام بحکم «و للّه علی النّاس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلا» از جملهٔ مهمّات کلّی و مطلوبات اصلی خود دان واگر چنانچه بسبب حراست بلاد و حمایت عباد از این دولت ابدی وسعادت سرمدی بازمانی بدل‌خواهان جمال وبجان طالب وصال کعبه‌باش .

یازدهم - بر مقتضای «وقاتلوا المشرکین کافّة» چون در آن حدود کفّار بسیار و فجّار بیشمارند درجهاد سعی و اجتهاد نمای .

دوازدهم - زبان را ازکلمهٔ ردّه و فحش مصون دار .

سیزدهم - در حلول نعمت بر موجب «و أمّا بنعمة ربّك فحدّث» شکر کن و در نزول مصیبت بر مقتضای «و الصّابرین فی البأساء و الضّرّاء و حین‌البأس» صبر فرمای که این دو خصلت حاوی رموز ایمان وجامع اصول عرفان است‌چنانچه حضرت رسول خدای- صلّی‌اللّه علیه وسلّم- فرموده است: الایمان‌نصفان ؛ نصف‌شکر و نصف صبر .

---

(۱) درمکاتیب ترجمهٔ آیه‌را نیز جزء متن‌درج کرده‌است .

نظم :

صبر گـل روضهٔ ایمـان بـود
صبر دُرِ لجّهٔ عرفـــان بـــود
دست در این زن که چو این یافتی
رو کـه سراپردهٔ دین یافتی

چهاردهم- ازجادّهٔ کبر وغضب که صفات سبعی و اخلاق بهیمی‌است عدول جوی .

پانزدهم - اخلاق ذمیمه‌را بحمیده و افعال سیّئه را بحسنه تبدیل کن.

شانزدهم - رعیّت را[1] که ارباب حراثت اند رعایت کن که سبب قوام عالم

---

(۱) باید دانست که آنچه در این نامه در بارهٔ برزگران و سپاهیان و علمای دینی ودبیران یاد شده با بیاناتی که‌مؤلف‌تاریخ‌معجم در ترجمهٔ‌جمشیدایراد کرده‌درغالب عبارات‌یکی‌است‌وما برای‌تصحیح‌اغلاط‌این‌نامه‌مانندموارد‌پیش‌از آن کتاب‌استفاده کرده‌ایم اینك عین عبارت فضل‌الله مورخ (صاحب تاریخ معجم) را بعین عبارت او در اینجا یاد میکنیم تا فضلا خودشان قضاوت کنند و مأخوذ ومأخوذمنه‌راخودشان تعیین نمایند و نص عبارت کتاب نامبرده این است (ص۱۰٤ - ۱۰۷ نسخهٔ مطبوعه در ایران بسال۱۲۹٤):

«ورعایارا برمثال‌اسطقسات‌اربعه وارکان چهارگانه بچهارقسم منقسم کرد و گفت :

چنانکه عناصر اربعه علت بقای بنی نوع انسان است این گروه موجب آبادی عالمند :

اول - درتعظیم وتبجیل علما که چاپکسواران مضمار فتوی واخترشناسان گردون تقوی‌اند نهایت جهد مبذول دارید و چون صاحبان قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی‌اند حلقهٔ « أمرهم حتم » درگوش کنید و کمر « طاعتهم غنم » بر میان بندید ودر تعظیم و توقیر ایشان غایت بذل وجهد مبذول دارید که کیفیت اصول و فروع دین وملت وکمیت مقادیر ملك و دولت و نظام حل و حرمت اسلام و شریعت بایشان باز بسته‌است و نص آیهٔ « یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً » در حق

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم‌اند و تکثیر نفع و تثمیر ریع بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط و منوط است ودرفصل دی که هوای‌زمهریررنگ وبوی بوستان‌تغییر کند واشك‌باران درعیون هواوأجفان صبا انعقاد وانجمادپذیردوطلایهٔ‌لشکرشتااعلام سرمابرافرازد وصدمات اهویه مسامّ‌عالمَ ومشامّ‌بنی‌آدم‌بسته گرداند وآب‌خوشگوار را درمجاری‌سواقی وجداول‌سنگ‌سنگ[1] سازدوپیاله‌ازدست لاله‌بستاند وتاج زرّین ازسر نرگس ونسرین برباید و چهرهٔ درختان بوستان ازضعف وناتوانی‌زعفرانی‌شود

شعر :

و اذا رمیت بفضل کأسك فی الهوا

عادت الیك من العقیق عقـــودا

---

(۱) کذا مکرراً دراصل، پس باید سنگ‌اول‌راصفت «جداول» گرفت ودرمکاتیب مکرر نیست وحاجت‌بتوجیه ندارد .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

ایشان منزل شده و بر فص خاتم رأی و ضمیر ایشان نقش پذیرفته و سر « هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون » بنور علم و وفور دانش این‌گروه ظاهر و لایح گشته

فعظم مقادیر أهل العلوم فقد أوجب الله اعظامهم

وارثان انبیاءاندداهل‌علم رشحهٔ‌اقلام‌ایشان کیمیاست

توتیای دیدهٔ اهل یقین خاکپای وارثان انبیاست

۲ ـ دبیران و خداوندان قلم راگفت که: نوك خامهٔ شبرنگ ایشان که بلبل بستان بلاغت است وزبان کلك غالیه‌بارشان عندلیب اغصان براعت،چون برعذارکافوری‌صبح‌از زلف مشك افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار ملك و چهرهٔ دولت بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و هنگام آنکه طائر زرین و طوطی نور آفرین را از نافهٔ چین زقهٔ مشکین دهند و خزانهٔ قارون را در زوایای خانه ودیعت نهند .

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

نظم :

آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن

ماهی ز عشق تابهٔ گرم اندر آبگیر

خواهد که باژگونه کند پوستین خویش

روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر

بیازره بتدبیر شیار[۱] وحفرانهارمواظبت نمایند و بهنگام آنکه از شدّت گرما وسخونت هوا جوّ[۲] موقد نیران گردد وچشمهٔ آب در غلیان آید وبیضهٔ فولاد ازتف سموم چون موم نرم شود .

نظم :

تنور زمین را کند پر ز تاب

شود کورهٔ آتشین حوض آب

---

(۱) درمکاتیب «بازیار بتدبیرمتان» و در اصل : «بازیار بتدبیر آبار» و بیازره یعنی برزگران و مفرد آن بفارسی «بازیار» و بعربی «بیزار» است و «متان» جمع «متن» بمعنی زمین بلندوهموار است و«آبار»جمع«بئر» است که بمعنی چاه باشد ومتن موافق عبارت تاریخ معجم است .

(۲) در مکاتیب «چو» وبطورحتم غلط وصحیح «جو» بفتح جیم عربی و تشدید واواست .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

چنانکه تیغ شهنشه اساس ملك نهد

زبان خامهٔ دستور کار دین سازد

دو توأمند حسام و قلم که خسرو عهد

بپشت گرمی این هر دو گردن افرازد

زینهار تا در حفظ جوانب تعظیم ایشان و تفخیم قدر ایشان شرایط مبالغه را کار بندید و در تقدیم مراسم احترام این گروه سرمایهٔ مقدرت مصروف دارید و صلاح عباد

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

ز گرمی جهان همچو دوزخ شود

چمن از حرارت چو برزخ شود

و در اقامت درودن کشت و مقاسات کار حصاد عزایم همّت بامضاء رسانند زینهار تا در تبجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ نمائی ودر حراست حراثت وحمایت جانب ایشان‌تغافل وتکاسل نورزی که قحط برخیزد ومادّهٔ قوت‌فوت گردد.

هفدهم - از احوال لشکریان وجندی که شیران رمال[1] شجاعت ومردانگی و پلنگان جبال تهوّر و فرزانگی‌اند غافل مباش که صلاح عباد و رشد امم در زبان

---

(۱) کذا و شاید «رعال» باشد بهرصورت کلمه‌ایست جمع که مفرد آن بمعنی بیشه و مسکن شیر میباشد ودرمکاتیب‌چاپی «دحال» بدال‌وحاءمهملتین.

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

و رشد امم در زبان تیغ و قلم مبهم و مدغم شناسید چنانکه گفته‌اند:

صلاح‌العباد ورشد الامم و أمن البریة من کل غمّ

بشیئین مالهما ثالث بخرق‌الحسام و رفق‌القلم

۳ - لشکریان واهل سلاح راگفت که: زبان تیغ بیدریغ‌شان راکه مفسر آیات فتح و ظفر است و لمعان سنان فتنه نشانشان نگهبان دین و دول، و دلیران روزگارند و جانبازان‌کارزار، که برمح خطی وعذبهٔ قناة وشاح از بربنات بگشایند و بسوفار تیر کلك از بنان تیر و نگین از انگشتری مشتری بربایند و جواب خصم بنوك سنان دهند و رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان آرند.

اگر سوی فلك بازو گشایند

بناوك خوشهٔ پروین ربایند

چنان شمشیر کین ازکف بر آرند

که دریاها ز هیبت کف بر آرند

چو میدانگیر و چوگانجوی گردند

قزح چوگان مه نو گوی گردند

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

تیغ و قلم مبهم است و پیوسته ایشان را با کرام و تعظیم و احترام و تفخیم تلقّی نمای تا ایشان از سر اتّحاد و اخلاص جواب دشمن بنوك سنان آتش فشان دهند ورقاب گردن کشان رادر کمند عهد و پیمان تو آرند وبسوفار تیر کلك از بنان تیر ونگین از انگشترین مشتری بربایند و حصون راسخه و معاقل شامخه را که تسخیر آن ممتنع و تخلیص آن متعذّر باشد بضرب تیغ برّان وسنان رمح جان‌ستان[1] مسخّر سازند. نظم:

جان بازانی که بهر تسخیر بلاد
جان را سپر تیر مصائب سازند

لهم فی لحوم المبطلین مطـامعٌ
و فی مهجات المشرکین مطاعمُ

و شرح احوال این طایفه هر چند گویند از هزار یکی و از بسیار اندکی

---

(۱) در اصل: «ورمح‌سنان» وقـویاً محتمل است کـه «طعن سنان» باشد، یا «رفع سنان» ودرمکاتیب «سنان» اصلانیست.

(بقیه ازصفحهٔ قبل)

لهم فی لحوم المبطلین مطامعٌ
و فی مهجات المشرکین مطاعمُ

و شرح مردانگی و شجاعت ایشان هرچندگویند هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد.

٤ ـ کشاورزان و ارباب حراثت؛ گفت که: آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه بنجح آمال و نظام احوال خلق بازگردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام عالم وواسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط، رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند و طلایهٔ لشکر شتا اعلام‌شدت سرما بر افرازد وقطرات

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

باشد زینهار که اهتمام بانتظام احوال این طایفه مصروف داری .

هیجدهم - دبیران که خداوندان فطنت وپشتیبانان دولت‌اندونوك قلم‌ایشان بلبل بستان بلاغت و عندلیب اغصان براعت است چون عذار صبح را بزلف شام عنبر فام بیارایند چهرهٔ[۱] دولت ومنشورنصرت رابخال‌خلود وطغرای مقصود[آراسته][۲] گردانندو خانهٔ ملوك[۳] راگنجینهٔخزینهٔ[۴] قارون ومطمورهٔ دفینهٔفریدون‌سازند .

نظم :

بسر خامهٔ کمر بسته — میگشایند مشکلات امور

عنبرین میکنند درساعت — جیب نسرین و دامن‌کافور

زینهار تا درحفظ‌جانب وصیانت‌ناموس این گروه‌سرمایهٔمقدرت‌مصروف‌داری.

---

(۱) در اصل و در مکاتیب «وچهرهٔ» پس قیاساً تصحیح شد چون جواب «چون» است ، علاوه برآنکه در عبارت معجم نیز و او عطف نیست (رج: ص۳۰۵ کتاب‌حاضر، س ۲۰) .

(۲) «آراسته» دراصل ودر مکاتیب نیست واز عبارت تاریخ معجم اخذ شد (رج ؛ ص ۳۰۵ ؛ س ۲۰) .

(۳) کذا فی‌المکاتیب وهوالصحیح ودراصل :«وخامهٔسلوك» .

(٤) کذا در اصل و در مکاتیب .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

سرشك ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژالهٔ بامدادی در دهان غنچهٔ گل انجماد پذیرد .

و اذا رمیت بفضل کأسك فی الهوا

عـادت الیـك مـن العقیـق عقود

آرد چـو چشمه هر نفسی آب در دهن

ماهی ز عشق تابهٔ گرم اندر آبگیر

خواهد که باژگونه کند پوستین خویش

روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر

بیازره بتدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای زرع وارواى حرث با هیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

نوزدهم – علماء که نهال دین و ملّت و نظام حلّ و حرمت‌اند و نصّ مجید « یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً » در حقّ ایشان نازل شده و تنزیل « هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لایعلمون » ازوجود[۱] دانش ایشان ظاهر گشته و حدیث نبوی صلّی‌الله‌علیه و آله وسلّم که : العلماء ورثة‌الانبیاء، درحقّ این جماعت بظهور پیوسته، و گوهر «علماء أمّتی کأنبیاء بنی‌اسرائیل»[۲] درصدف سمت[۳] ایشان حاصل شده.

نظم :

طلب العلم و القناعة شانی — لست أبغی سواهما فی الزّمان

فاذاما قنعت صرت غنیّاً — و اذاما علمت نلت الامانی

عامیان کورندوبینادرجهان — زمرهٔ ارباب فضل ودانشند

وارث پیغمبران مرسلین — حاملان علم و اهل بینشند

---

(۱) در مکاتیب : «از وفور» .

(۲) نسبت بوجه تشبیه وسند این حدیث در تعلیقات کتاب میزان‌الملل بیانات بسیار مفیدی نقل ودرج کرده‌ام هر که طالب باشد مراجعه فرماید .

(۳) درمکاتیب «همت» .

(بقیه از صفحهٔ قبل)

دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت درغلیان آید و تنورهٔ خاك از تف سموم تنور آتشین گردد .

جواهر از تبش آفتاب در دل کان
گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ
میان نیل ز تأثیر شدت گرما
چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ

(بقیه‌در صفحهٔ بعد)

زینهار که در باب این زمره طریقهٔ خدمت و بندگی بجای آری و ازفرمان ایشان بر موجب «أمرهم حکم»[1] و «طاعتهم غنم» یکسر موی تجاوز نکنی و خاک پای ایشان را تاج سر و کحل بصر گردانی.

نظم:

خاک کف پای علما از سر عزّت
تاج سر و کحل بصر و مهر برین است
روحلقه بگوش فضلا گرد که دولت
اینست وجز این نیست همین است همین است

(۱) کذا در مکاتیب و در اصل اصلا نیست وصحیح «حتم» است چنانکه از معجم نقل کردیم (رج ص ۳۰٤؛ س ۲۱).

(بقیه از صفحهٔ قبل)

در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصاد عزائم همت بامضا رسانند زنهار تا در اکرام امور و فراغ حال و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانید که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت در راه زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد (تا آخر کلمات او) ».

نگارنده گوید: آنچه از ملاحظهٔ عبارت متن و پاورقی یعنی تطبیق عبارت خواجه رشیدالدین فضل الله باعبارت فضل‌الله منشی صاحب تاریخ معجم صریحاً برمیآید آنست که یکی از این دو نفر عبارت خود را ازدیگری فراگرفته و بعبارت واضحتر یکی از دیگری دزدیده وسرقت ادبی کرده است و نکتهٔ قابل اهمیت وبسیار مهم این است که این عمل تنها در میان این مکتوب و عبارت تاریخ معجم بکار نرفته بلکه همین امر یعنی تطابق وتشابه مذکور و اتخاذ یکی از دیگری بین چندین مورد مهم دیگر که میتوان گفت مهمات این مکاتیب را تشکیل میدهد و بین عبارت تاریخ معجم در موارد متفرقه مشاهده میشود واین امر سلب عقیده از جلالت وامانت مثل خواجه رشید الدین میکند و لااقل ازمقام ومرتبهٔ او میکاهد زیرا در وهلهٔ اولی باتأمل در قراین دیگر بنظر میآید که خواجه رشیدالدین از عبارت تاریخ معجم این اختلاس را کرده است وممکن است که امر بخلاف این باشد هر که میخواهد خودش بمقام تحقیق این امر برآید زیرا که خوض در آن ازموضوع بحث ما خارج است والسلام علی من اتبع الهدی.

بیستم – ازمالی که بحلّیت أقرب باشد هر بامداد بفقرا وغربا وضعفا وصلحا و زهّاد و اتقیا بده چه گفته‌اند که : الصّدقة جنّة البلاء و جبّة الغناء[۱].

بیست ویکم – از حال مظلومان وکار ملهوفان غافل مباش وسوختگان آفتاب محن وپژمردگان خشك سال احن را بنعیم مقیم « فی ظلّ ممدود ☆ وماء مسکوب ☆ وفاکهة کثیرة ☆ لامقطوعة ولاممنوعة » مخصوص گردان وازمعاملات آنجائی بنقیر و قطمیر واقف گرد تا اقارب و اباعد از منهج تسلّط و تطاول عدول جویند .

بیست ودوم – باید که مسالك عباد را از اهل فساد خالی گردانی تامسافران و تاجران وصادر و وارد بی زحمت بدرقه و مؤنت باج و وهم تاراج آمد و شد توانند کرد .

بیست و سیم – در قتل زنادقه و صلب ملاحده و تخریب دیار کفّار و تعذیب جمع فجّار تقصیر جایز نداری .

بیست وچهارم – املاك عجزه که تبیکچیان[۲] و متمرّدان و نوّاب مسلّطهٔ دیوانی بعنف تصرّف کرده‌اند استرداد کن .

بیست وپنجم – باید که مدارس و مساجد وخوانق و معابد و قناطر ومصانع و رباطات که قدما ساخته‌اند و روی بخرابی نهاده بحال عمارت آوری .

بیست و ششم – باید که از مال خود درهر ثغری[۳] از بلاد روم ابواب البرّی

---

(۱) کذا در مکاتیب و در اصل : « وجنة الغداء » و پروفسور محمدشفیع در ذیل صفحه از تلخیص المفتاح قزوینی نقل کرده که او در ذیل جناس محرف گفته (ص۱۷ طبع دهلی) : « جبة البرد جنة البرد » .

(۲) تبیکچی لغت مغولی و بمعنی جاسوس واستراق سمع کننده و راپورت دهنده است وتعجب ازاینکه پروفسورمحمد شفیع درسراسرمکاتیب که این لفظ مکررشده همه را بتقدیم باءموحدهٔ تحتانی برتاء مثناة فوقانی نوشته است وآن اشتباه فاحشی است .

(۳) در اصل : « فقری » و ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین بمعنی سرحد ومرز است .

بنیاد کنی و باتمام رسانی و در راههای معطّش[۱] و مخوف رباطات حصین ومصانع وآبار بسازی .

بیست و هفتم – با زنان بسیار صحبت مکن که قربت[۲] ایشان مخلّ وقار و مقلّ اعتبار[۳] است چنانچه مولانا نظامی گنجهٔ گوید (مثنویّه) :

زن گرنه یکی هزار باشد — در عهد کم استوار باشد[۴]

زن دوست بود ولی زمانی — چون جز تو نیافت دلستانی

چون جز تو کسی دگر ببیند — خواهد که ترا دگر نبیند

این کار زنان پاکبازست — افسون زنان بد درازست

بیست و هشتم – از طاعت خدای تعالی و طاعت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم سرمپیچ و بر مصداق «أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول وأولی الامر منکم» راه طاعت بقدم خدمت بسپر، و بوحدانیّت إلٰه و تصدیق رسل و تنزیل کتب آسمانی مقرّ و معترف باش ونفاذ امر قضا و قدر را ازخیر وشرّ ونفع و ضرّ بارادت و رضای خدای دان چنانچه در نصّ مجید آمده است که: « قل کلٌّ من عندالله » و ایجاد بهشت که « وجنّةٍ عرضها السّماوات والارض » صفت اوست و دوزخ که آیت « اذا ألقوافیها سمعوا لها شهیقاً و هی تفور ، تکاد تمیّز من الغیظ » بیان حال او ، و صراط و میزان و بودن حساب و ثواب و عقاب و نفخ صور و زنده شدن پس ازمرگ حقّ شمر، و هر چه پیغمبر ما ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ که بلبل دوحهٔ « وَما یَنْطِقُ عنِ الْهَوٰی » و شجرهٔ حدیقهٔ « إنْ هُوَ إلّا وَحْیٌ یُوحٰی » و محرم

---

(۱) در اقرب الموارد گفته : « المعطش (بصیغة المفعول من التفعیل) المحبوس عن الماء عمداً » ودرمکاتیب (ص۸۸): « متعطش».

(۲) در اصل « فریب » .

(۳) در اصل :«محل وقاروفصل اعتبار».

(٤) دراصل بهمین بیت اکتفا شده وسه بیت دیگررا از مکاتیب نقل کردیم (ص۸۸).

خاص الخاص « فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى » بوده است . اخبار فرموده از سر اخلاص تمام اعتماد واعتقاد میکن، وفرمانبرداری «اولوالامر» را نیز برمقتضای حدیث « أطیعوا الوالی ولو کان عبداً حبشیّاً »[1] از جملهٔ واجبات دان .

بیست ونهم -هرچه بینی از خدای بین وهرچه گوئی از خدای گوی[2] [وهرچه خواهی از خدای خواه چنانچه مصطفی علیه الصّلوة والسّلام فرموده است: سل اللّٰه حتّی ملح قدرکم .

نظم :

ای که گوئی که از قضا و قدر — بر من آمد هزار گونه ستم

همه برخواهش ومشیّت اوست — گر دلت بی غمست و گر باغم

سی ام- در أوان شباب وریعان جوانی بر موجب « الشّابّ التّائب حبیب اللّٰه » کسوت بانضرت جوانی را از دنس اوزار بصابون استغفار بشوی تا درسلك « انّ اللّٰه یحبّ التّوّابین و یحبّ المتطهّرین » منخرط گردی .

سی ویکم - از معایب افراط و تفریط حذر کن و در شجاعت و سخاوت غلوّ مکن که افراط شجاعت و سخا تهوّر و اسراف و جنون و اتلاف است و تفریط آن بخل و سحت و بددلی و جبانت است، چه گفته‌اند : مثل شجاعت فرزانگی و تهوّر دیوانگی است .

بیت :

هر چه از اعتدال بیرون است — بصفات ذمیمه مقرون است

---

(۱) سند این حدیث را خود خوانندگان تحصیل کنند .

(۲) در اصل کتاب نامه را تا اینجا نقل کرده است و ما باقی آن را طبق عبارت مکاتیب رشیدی ومجلهٔ ارمغان که بقیهٔ نامه بعبارت خواجه رشیدالدین فضل الله است در اینجا نقل میکنیم پس از اینجا تا آخر نامه در آثار الوزراء نیست و ما بوسیلهٔ آن دو مأخذ نامبرده نقل والحاق کردیم.

سی و دوم - با غلامان ماه پیکر معاشرت مکن که تاهدف تیر تهمت وسپر تیغ شنعت نگردی که در اخبار آمده است : اتّقوا مواضع التّهم .

سی وسیم - حاسدان مفسد و مفسدان حاسد پیش خود نزدیك مگردان تا خلایق در کنف راحت توانند آسود و بربستر فراغت توانند غنود .

بیت :

نام بزرگان و ننگ پادشهان را

صحبت اشرار بی وقار زیانست

سی وچهارم- نفس بلندپایه را که طرازندهٔ لباس بدن و نگارندهٔ کسوت سخن است بشربت علم وعملش ازبیماری جهالت و مرض ضلالت خلاص کن که چون بر کیفیّت نفس اطّلاع یافتی و ازوجود و عدم و حدوث و قدم و مبدأ و معادخبردار گشتی خدای بیچون را بدلائل واضحه وبراهین لایحه شناختی که: « من عرف نفسه فقد عرف ربّه » .

سی و پنجم - باید که عندالغدوة والرّواح و المساء والصّباح از یاد مرگ که قاصف نهال حیات وهادم سرورولذّات است ومفرّق جمع احباب وممزّق شمل اصحاب است غافل نشوی که بخطاب مستطاب « انّك میّت و انّهم میّتون » مخاطب خواهی شد و برقم « کلّ من علیها فان » مرقوم خواهی گشت زنهار تا بعیش رغید وزخارف فانی این جهانی مغرور نشوی و نقوش حروف دنیا از لوح فکرت محو کنی که در اخبار آمده است که: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئةٍ و ترك الدّنیا رأس کلّ عبادة » و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه در باب زوال دنیا بعبارتی فصیح و کلامی ملیح فرمود که : النّاس سفرٌ و الدّنیا دار ممرٍّ لا دار مقرٍّ وبطن امّه مبدأ سفره و الآخرة مقصده وزمان حیاته مقدار مسافته وسنوه منازله وشهوره فراسخه وأیّامه امیاله وانفاسه

خطاه[1] و یُساربه سیراً کسفینةٍ براکبها .

شعر

رَأَیْتَ أَخاَ الدُّنیاٰ وَ إِنْ کاٰنَ ساٰکِناً

أَخاٰ سَفَرٍ یُسْرٰی بِهِ وَهْوَ لاٰ یَدْرِي

بیت

جهان رباط خرابست بر گذرگهِ سیل

گمان مبر که بیك مشت گل شود معمور

زنهار تا بر عشوهٔ شاهد جهان و شیوهٔ این عروس فتّان که هر دم در حبالهٔ دیگری ونکاح شوهری است دل بندی وببسط عوارف ونشر صنایع دلها بدست آری.

شعر :

أَحْسِنْ إِلَی النّاٰسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ

فَطاٰ لَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْساٰنَ إِحْساٰنُ[2]

---

(۱) مطابق مضمون این حدیث است آنچه فیض(ره)در مقدمهٔ کتاب «زادالسالك» آورده است هر که طالب باشد مراجعه کند وگویا شبیه این بیانات راملاصدرا در اوائل اسفار نسبت بسفرهای چهارگانه آورده است هر که خواهد خودش مراجعه کند .

(۲) این بیت ازنونیهٔ معروفهٔ ابوالفتح بستی شاعر معروف است .

در تاریخ معجم دراواسط ترجمهٔ حال منوچهر (ص۱۵۸-۱۵۹ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۹٤)گفته :

« وبرمصداق :

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم

فطالما استعبد الانسان احسان

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

و رسوم محدثه و بدعتهای مذموم وقوانین جور باطل کنی تاخلایق درمعمورهٔ بلاد روم ازثمار اشجار معدلت محروم نباشند وازسر رفاهیت بدین شعر ناطق گردند که

شعر

النّاس کلّهم رغید راتعٌ والکلّ یمشی آمناً فی سربه

(بقیه از صفحهٔ قبل)

با زمهٔ احسان ایشان را منقاد کرد و ببسط عوارف و نشر صنایع دلها را بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بمیامن معدلت مستفیضش نازلان معمورهٔ آفاق درریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر آبدارش ساکنان ربع مسکون در پناه امن وامان جای گرفتند .

النّاس کلهم رغید راتع فی خصب مرعاه وضافی شربه
فالکل یصبح شاکراً لزمانه والکل یمسی آمنا فی سربه»

پس معلوم میشود که عجز بیت اول وصدر بیت دوم از متن ساقط شده وبدینجهت نیز «یمسی» که مقابل «یصبح» است که درمصراع اول بیت دوم ملاحظه میشود تصحیف به «یمشی» (بشین معجمه) شده است و «ضافی» درتمام نسخ بصاد مهمله است که ازصفا باشد در مقابل تیرگی و کدر لیکن مناسبتر آنست که «ضافی» باشد بضاد معجمه بقرینهٔ خصب در بیت سابقش، درقاموس گفته : «والضفو السبوغ والکثرة وفیضان الحوض والضفا الجانب و هما ضفواه ای جانباه » پس ضافی بمعنی فراوان وبسیار میباشد و مراد از «شرب» (بکسر شین معجمه وسکون راء مهمله و باء موحده درآخر) در اینجا مورد ومشرع آبست که یکی از معانی همین کلمه است واما سرب(بکسر سین وسکون راء وباءموحده در آخر) بمعنی نفس و قلب است، در کتب لغت گفته اند: « السرب القلب والنفس، یقال : فلان آمن فی سربه‌ای فی نفسه و فی حرمه وعیاله » ودر احوال کیومرث از معجم آورده (ص۴۹) « آمن السرب وصافی الشرب شوم» ودرحدیث نبوی وارداست : « من اصبح معافیً

(بقیه در صفحهٔ بعد)

و ازتکرار این اسرار که حقّهٔ دهان را چون صدف لؤلؤ ونافهٔ آهو معدن درّ خوشاب وغالیه دان‌مشك ناب‌میکند[۱] روی نپیچی و بهرچه اشارت کرده‌ام باید که بدان قیام نمائی تا ازجملهٔ سعداء دین وزمرهٔ اتقیای روی زمین گردی .

سی وششم- بجهت دارالشّفاهای ما که در ممالك ایران احداث کرده‌ایم‌ادویهٔ

---

(۱) در تاریخ معجم دراواخر ترجمهٔ حال هوشنگ مذکوراست (ص۷۲):

« طهمورث چون بدید که شاه را مرسلهٔ مقال از جواهر الفاظ پرداخته و سلسلهٔ کلام از انتظام ترکیب بیان گشاده شد روی تواضع وتذلل برخاك عجز ومسکنت نهاد **وحقهٔ دهان** بدعا وثنای شاه جهان چون صدف لؤلؤ و ناف آهو و معدن در خوشاب وغالیه‌دان مشك ناب کرد و گفت » .

بایددانست که نظیر آنچه‌دراین‌مکتوب ازاستفاده‌واخذمطالب‌و بیانات‌بعین عبارت بدون نسبت بصاحب آن که‌مؤلف تاریخ‌معجم باشد دیده میشود در مکاتیب دیگرخواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز دیده میشود و نگارنده قسمتی ازآنها را در نسخهٔ خودم علامت

(بقیه‌در صفحهٔ بعد)

(بقیهٔ‌پاورقی صفحهٔ‌قبل)

فی بدنه آمناً فی سربه و عنده قوت یومه فکأنما قد حیزت له الدنیا » و نزدیك باین مضمون است آنچه در کتب لغت‌ازقبیل‌نهایه و غیره درمادهٔ«عفا» گفته‌اند: «العفاءالتراب قال صفوان‌بن‌محرز : اذا دخلت بیتی فأکلت رغیفاً وشربت علیه ماءاً فعلی الدنیا العفاء» و شاعر فارسی باین مطلب اشاره میکند در این دو بیت زیرین :

لبی نان خشك و دمی آب سرد
همین بس بود قوت آزاد مرد

اگر طالب عمر جاوید نیست
کم از ملك دارا و جمشید نیست

چند رومی دروایست[۱] است می باید که بر موجب مفصّل که درضمن این مکتوب مشروح است سال بسال بوزنی که ذکر رفته برشتران خود بار کرده بدار السّلطنهٔ تبریز ـ حماه[۲] الله من الآفات ـ فرستد .

---

(۱) چنانکه پروفسور محمد شفیع دام مجده گفته : « دروایست بر وزن و معنی دربایست است که ضروری ومایحتاج باشد» .

(۲) کذا بضمیر مذکر پس باید گفت باعتبار معنی بلد و مکان چنین گفته است وگرنه بایستی «حماها» باشد .

(بقیه از صفحهٔ قبل)

گذاشته واستخراج نموده‌ام وشاید در آخراین کتاب بآنها اشاره کنم وازاین‌امر که مقام خواجهٔ نامبرده را در نظر اهل دانش بسیار کوچك میکند میتوان حدس زد که وی در جامع‌التواریخ خود باید بطوروفور باین‌امر قبیح ارتکاب کرده باشد زیرا موضوع بحث هر دو کتاب تاریخ است وصاحب تاریخ معجم که ازنویسندگان بسیار زبردست وهنرور زمان خود بوده است و آن مطالب را حاضر کرده ودر کتاب خود نوشته‌است البته چنین شخصی که برای غیر موضوع بحث مهم واصلی خویش دامن خودرا بمثل این ننگ می آلاید ازاخذ آن مطالب مهم موضوع بحث اصلی خویش برای درج در کتاب خود بعین عبارت بدون نسبت بقائلش هیچگونه تحاشی نخواهد داشت و من تاکنون بمقام تحقیق این امر برنیامده‌ام لیکن تدبر در آنچه گفتیم تا حدی باین امر رهبری میکند .

و مؤید مطلوب است آنچه دانشمند عالی‌مقدار معاصر پروفسور محمد شفیع دام بقاؤه ضمن حواشی وزیادات کتاب مکاتبات گفته (ص۳۸۶) باین عبارت :

« ح۵ ص ۲۹۰ س ۲۰ ، وصایای هوشنگ مذکور دراین حاشیه راخواجه رشید در جامع‌التواریخ ج۲ فصل ۲ (ابتدای ملوك عجم) آورده است بترجمه از دیباچهٔ آداب العرب والفرس لابن مسکویه ، در نسخهٔ خطی کتاب مذکور که در کتابخانهٔ کلیهٔ پنجاب موجود است این وصایا را بر ص ۲۸ ببعد دارد » . و این حاشیه مربوط بمثل معروف « المرء فی طی لسانه لافی طیلسانه » است **توضیح این وجه تأیید آنکه** در اوائل

(بقیه درصفحهٔ بعد)

مفصّل

ادویه ۵۰۰ من

انیسون	غاریقون
۱۰۰من	۵۰ من

(بقیه ازصفحهٔ قبل)

ترجمهٔ حال هوشنگ باین مطلب اشاره کرده باین عبارت : « وحسن بن سهل که وزیر حضرت ودستورمملکت مأمون بودچند فصل براصل آن کتاب (یعنی جاودان خرد)انتخاب کرده بلفظی خوب وعبارتی مرغوب آنرا ترجمه نبشته وشیخ ابوعلی مسکویه که رأس رئیس حکما وقبله وقدوهٔ علماء عصر بود ترجمهٔ حسن را دردیباچهٔ کتاب مظهر آداب العرب و الفرس ازمصنفات خویش تضمین کرده ومطالعت این فصول دلیلی واضح است برحذاقت عدل و کمال آداب او (تا آخر عبارت او) » .

مطلب مهم وامر قابل توجه

باید دانست آنچه تاکنون دراین تعلیقات مکرر کردیم که این مطالب را که در مکاتیب خواجه رشیدالدین ودر کتاب تاریخ معجم بیك مضمون وعبارت دیده میشود بعد ازتأمل اجمالی دروهلهٔ اولی بنظرمیرسد که قائل این کلمات وصاحب این عبارات مؤلف تاریخ معجم است وخواجه رشیدالدین از کتاب او برداشته است مبتنی بر تحقیق دقیق وتدبرعمیق نیست بلکه نظر بقوت قلم وقدرت تحریر صاحب معجم است مخصوصاً بعد ازتوجه باینکه خواجه رشیدالدین وزیری بوده در نهایت قدرت و مثل صاحب معجم نمیتوانسته است از کتاب مثل او چنین سرقتی بکند وهمچنین وزیر مزبور باکثرت اشتغالی که داشته بعید بنظرمیرسد که چنان وقتی داشته باشد که باین قبیل امور ادبی بپردازد وچنان بخوبی ازعهده برآید که مثل صاحب معجم که کارش امثال تلفیق این عبارات واتیان این قبیل تشبیهات و کنایات واستعارات و بعبارت دیگر نویسندگی قابل پسند در آن زمان بوده است آنهارا ازاو استفاده کند والا استبعادی ندارد که امر برخلاف این استظهار بدوی و نظرهٔ اولیه باشد زیرا بحسب

(بقیه درصفحهٔ بعد)

مصطگی	اسطخودوس
۱۰۰ من	۱۰۰ من

(بقیه از صفحهٔ قبل)

زمان متعاصر میباشند و مخصوصاً با توجه بمعاملهٔ که صاحب تاریخ معجم فضل‌الله نامبرده با شمس‌الدین محمد بن قیس رازی مؤلف «المعجم فی معاییر اشعار العجم» انجام‌داده‌است.

توضیح این اجمال آنکه مؤلف تاریخ معجم هم قسمتی از مقدمهٔ کتاب خود را که میتوان گفت قسمت بسیار مهم و با ارزش مقدمهٔ کتاب مذکور است اعنی تمام مدائح ممدوح فضل‌الله منشی مؤلف کتاب یعنی اتابك نصرةالدین احمد باستثنای اشعار واندك تغییری درعبارات در بعضی‌موارد که چندان قابل اعتنا ومعتد به نیست از قسمتی ازمقدمهٔ کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم» اعنی‌مدائح ممدوح مؤلف اعنی اتابك ابوبکر ابن سعد که‌آن هم مهمترین وجالبترین مورد قلمفرسائی شمس‌الدین محمد بن‌قیس رازی مؤلف کتاب مزبوراست برداشته است حتی درعنوان ورود وخروج مطلب وترتیب‌کلمات ونص عبارات وآغاز وانجام مطالب مندرجه دراین مدائح نیز پیروی وتبعیت از اونموده است بطوری که جای شك و تردید نیست که از قبیل توارد خاطر واتفاق نیست بلکه بطور حتم ویقین ازعمل اختلاس واستراق است‌چنانکه ازملاحظهٔ نام‌گذاری بکتاب خود نیز که « المعجم فی آثار ملوك العجم » باشد این مطلب تا حدی استشمام میشود و در اینکه گفتیم مورد اخذ صاحب معجم قسمت مدائح ممدوح کتاب‌نامبرده‌است نظر باین‌است که‌تمام‌آن‌قسمت باستثنای‌اشعارو بعضی‌تصرفات غیرمهم در هردو کتاب یکی‌است واگرنه درموارد دیگرمقدمه نیز بطورقلت این‌استفاده بکار رفته است، هر که طالب تحقیق‌است خودش مراجعه فرماید .

باری نخستین کسیکه باین‌مطلب پی‌برده‌است برحسب اطلاعی که این جانب بدست آورده است **استاد عالیمقدار آقای سیدمحمدتقی معروف بمدرس رضوی** است که در آخرمقدمهٔ نفیس خود که بنسخهٔ‌مطبوعه از «المعجم فی‌معاییر اشعار العجم» که بوسیلهٔ

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

افتیمون	افسنتین
۵۰ من	۱۰۰ من

یقین که در این باب اهمال و اغفال جایز نخواهد داشت زیادت اطناب نرفت.

والسّلام](۱).

---

(۱) چنانکه در سابق (ص ۳۱٤) گفتیم از عبارت «وهرچه خواهی از خدای خواه» که جزء نصیحت ۲۹ میباشد تا اینجا که آخر نامه است مأخوذ از مکاتیب رشیدی و مجلهٔ ارمغان است که برای تکمیل نامه و تکثیر فائده نقل شد و الا مؤلف بی انصاف آنهارا طبق سلیقهٔ خود زائد دانسته و قابل ذکر نشمرده است کما هو دأبه فی هذا الکتاب فی تلخیص مطالب غیره.

(بقیه از صفحهٔ قبل)

انتشارات دانشگاه طبع و نشر شده است باین امر باین عبارت تصریح کرده است (ص له = ۳۵):

« ودیگر (یعنی از کسانی که از « المعجم فی معاییر اشعار العجم » استفاده کرده وتصریح بآن ننموده اند) عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی است که هم نام کتاب خودرا از این کتاب اخذ کرده وهم قسمت مهمی از مقدمهٔ این کتاب را با اندك تغییر وتصرفی در کلمات وعبارات آن در مقدمهٔ کتاب خویش آورده ودر آن گنجانیده است که اینك برای روشن شدن این مدعی چند سطر از مقدمهٔ هردو کتاب ذیلا ایراد می گردد. »

آنگاه اندکی عبارت ازهردو کتاب متقابل هم نقل کرده است ونسبت بتاریخ معجم وزمان تألیف او نیز چنین اظهار عقیده کرده است: « کتاب المعجم فی آثار ملوك العجم مؤلف آن عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی از سادات حسینی است که آنرا بنام اتابك نصرةالدین احمد بن یوسف‌شاه (٦۹۵-۷۳٤) حاکم لربزرگ که بعد از سال ٦۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکور میباشد تألیف کرده است. »

نگارنده گوید: طالب تطبیق قسمت نامبرده از عبارات مقدمهٔ این دو کتاب مراجعه کند بص ۸ - ۱٤ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (چاپ اخیر که بوسیلهٔ انتشارات دانشگاه نشر شده است) وبص ۱۵ - ۲٤ « المعجم فی آثار ملوك العجم » از نسخهٔ مطبوعه در ایران بسال ۱۲۹٤.

هذا ما عندی فی هذا الباب، والسلام علی من اتبع الهدی.

[باب یازدهم[1]]

[در ذکر وزرای آل مظفر وملوك غور]

ضابطه آن بود که اوّل از وزرای سلاطین غورابتدا کرده آید چون‌پادشاهان مسلمانان دین‌دار بوده‌اند و خیرات بسیار بر دست ایشان جاری شده ذکر ایشان را بوزرای چنگیزخان بلکه بوزرای خوارزمشاهیان مقدّم داشتن امّا درهیچ کتابی ذکر وزرای غور نبود بدان جهت وزرای[آل]مظفّر وملوك غوررا دراین [جای‌از] کتاب آورده شد .

---

(۱) این عنوان یعنی « باب یازدهم در ذکر وزرای آل مظفر و ملوك غور » که طبق تصریح مؤلف و تبویب او کتابش را بر ابواب دوازده‌گانه بایستی بنص همین عبارت دراین‌مورد باشد (رجوع شود بص۱۰) ونیست،پس بطورحتم یا از قلم ناسخان افتاده‌است ویاخودمصنف‌ازتقسیم‌سابق‌خودغفلت کرده‌وچنین گفته‌است درهرصورت‌مطابق تقسیم نامبرده و عناوین مطالب کتاب چون‌عنوان نامبرده در این مورد لازم است مادر اینجا گذاشتیم.

و از جملهٔ اموری‌که مؤید این مطلب بلکه دلیل بر این مدعا تواند بود عبارت فزونی استرابادی است در مثل این مورد از تاریخ بحیره و وجه‌تأیید و دلالت آنست که تراجم وزرای کتاب مزبور نوعاً از کتاب آثار الوزراء است و غالباً بعین عبارت از این کتاب نقل میکند و درچندین مورد نیز باین استفاده تصریح واعتراف کرده است در هرصورت وی نیز در کتاب خود تراجم وزراء را بر دوازده فصل تقسیم کرده چنانکه مؤلف این کتاب بدوازده باب تقسیم نموده است ونسبت بوزرای نامبرده تحت این‌فصل‌چنین گفته است (ص۴۰۰) :

(بقیه در صفحهٔ بعد)

خواجه برهان الدین
و پسرش
خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی

چون ملك فارس و بعضی بلاد فارس بامیر مبارز الدّین محمّد مظفّر قرار گرفت و بعد از تأمّل بسیار قرعهٔ اختیار وزارت بر خواجه برهان الدّین واقع شد و پدر او خواجه کمال الدّین ابوالمعالی از اشراف اکابر بود و نسب ایشان بعثمان میرسید بکمالات نفسانی متّصف‌بود در وقتی که خواجه رشیدالدّین را شهید کردند جمعی که‌منصب‌وزارت‌رالایق بودندچندمرتبه‌درقلم آوردندمقدّم‌همه‌خواجه کمال‌الدّین ابوالمعالی‌بود[بمنصب‌وزارت‌رسیدو]بزیارت‌بیت‌الحرام‌مشرّف گشت ودریزدبقاع‌خیر مثل مساجد ومدارس و خوانق ودارالشّفا بنیاد کرد و توفیق اتمام یافت، دانشمندان را اسباب رفاهیت مهیّا کرد ودر سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبعمائه وفات یافت و پسرش

(بقیه از صفحهٔ قبل)

«فصل یازدهم‌درذکروزرای آل‌مظفر، اگرچه‌قاعده‌آن‌بود که بعدازذکروزرای چنگیزخانیه ذکر وزرای‌ملوك‌غورشود که ایشان پادشاهان صاحب‌جاه بوده‌اند اما چون ذکر وزرای ایشان را در یك باب در هیچ جا نیافت بنا بر آن ذکر وزرای غوریان و تبع ایشان باموالی در این فصل آورده میشود » .

آنگاه شروع‌بترجمهٔ حال«خواجه کمال‌الدین محمد ابوالمعالی » کرده است‌مانند مصنف این‌کتاب و اگر اهل بصیرت تأمل در همین دو سه سطر عبارت او کنند بخوبی خواهند دریافت که آن مفاد عبارت صاحب آثار الوزراء ومأخوذ از اوست تا چه رسد بقرائن‌جلیهٔ دیگر که شاید در مقدمهٔ کتاب ببرخی از آنها اشاره کنیم ان شاءالله تعالی .

خواجه برهان الدّین را پیش از وفات پدرش امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر مکتوب در طلب آن ارسال گردانید و در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمائه منصب وزارت یافت و در شهور سنهٔ اثنی و خمسین منصب اقضی القضاتی ممالك محروسه ضمیمهٔ وزارت او گشت او جامع ریاستین دینی و دنیائی بود .

خواجه قوام الدین صاحب عیار

وزیر شاه شجاع بود و بغایت صاحب کمال بوده است و مرتبهٔ عالی داشت چنانچه حافظ در غزلیّات خود ذکر او کرده یکی آنکه :

در کف غصّهٔ دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام الدّین داد

هزار نقد ببازار کائنات آرند
یکی بسکّهٔ صاحب عیار ما نرسد

درسنهٔ خمس وسبعمائه بملازمت شاه شجاع مخصوص گشت، وزیر صاحب کمال و عالی قدر شد و در سنهٔ اثنی و خمسین بقائم مقامی شاه در کرمان تمکّن یافت و در صحبت شاه اختصاصی تمام بهم رسانید و در منتصف ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وستّین و سبعمائه بعد ازتعذیب وشکنجه شاه شجاع فرمود که او را بقتل آوردند واجزای او را هر جزوی بطرفی فرستادند والسّلام .

خواجه تاج الدین محمود

بعد از قتل خواجه قوام الدّین وزارت شاه شجاع یافت و خواجه تاج الدّین مشتری[1] وزیر شاه محمود بحیله و تزویر یگانهٔ زمانه بود در وقتی که شاه شجاع بخواستگاری دختر سلطان اویس فرستاد و در مکتوب درج نموده بود که برادر

(۱) کذا در تاریخ بحیره و در اصل . «شیری» یا « بشیری ».

سلطان اویس و امیر اختیار الدّین حسن را فرستاده بود و خواجه تاج الدّین محمود بعرض شاه محمود رسانید که بنده متقبّل میشوم که سلطان را مخاطب ساخته موقوف دارد و من دختر بعراق آورم شاه محمود فرمود که هر چه خواجه تاج الدّین نویسد مهر کند و او کتاب را از زبان شاه محمود نوشت بدین عبارت که « العبدو ما فی یده کان‌لمولاه » مصراع: ما زان‌توئیم هر چه داریم، بنده محمود مدّتهاست که بخدمتکاری این درگاه منسوب گشته و طوق محبّت و وداد و حلقهٔ عبودیّت و اتّحاد و چاکری باخلاص اعتقاد زیب وزیور گوش و گردن ساخته وبشکر الطاف و اعطاف که‌متّصل از این حضرت مشاهده کرده رطب اللّسان میباشد عرصهٔ عراق آنچه در تصرّف است تملیك آن حضرت کرده تملیك نامهٔ شرعی مختوم بسجلّ حاکم شرع باسم حضرت سراپردهٔ عصمت مهد علیا بعرض خدّام وزراء کامگار فرستاد امید که شاکر نعمت و بحکم « لئن شکرتم لازیدنّکم » بخلعت مزید شرف اختصاص یابد امّا بعد الیوم باقامت نیکو بندگی [قیام نماید] ومنتهی همّت آنکه از عمر مهلتی‌یابد عرصهٔ آفاق را بدولت آن حضرت مسخّر گرداند چون خواجه تاج‌الدّین پیش اویس رفت انواع حیل‌بر کار کردچنانچه‌سلطان‌اویس‌خواجه‌اختیارالدّین‌حسن‌را مخاطب‌ساخت که من دختر ببرادر مشتاق نمیدهم به بندهٔ چاکر میدهم و آخر دختر را جهت شاه‌محمود عقد کرد و بعراق آورد ☆ و خواجه شهاب الدّین عزیز وزیر ملك غیاث گرفته بود☆[1] و[خواجه] سلیمان قصیدهٔ مطوّل انشا کرد این بیت از آن ثبت افتاد :

خواجه تاج الحقّ و الدّین ثقة الملك که او
سعیها کرد در این باب بغایت مشکور
درّی از بحر بزرگی بکنارت آورد
که چنان در نتوان یافت‌در اصداف دهور

---

(۱) عبارت میان دوستاره که‌مشوش‌است‌در تاریخ بحیره نیست .

الوزیر مؤیدالملك(۱)

وزیر سلطان شهاب الدّین غوری بود و بغایت کافی و کاردان بود و سلطان شهاب الدّین ملك هند را بصوابدید رای او گرفت و سعی او در آن دولت بسیار است چنانکه گویند که: چون سلطان ازسفر هند مراجعت نمود درمنزل ایبك بکارد فدائی کشته شدنوعی که دراین معنی شاعر گفته:

شهادت ملك بحر و بر معزّ الدّین
کز ابتدای شهادت چو او نیامد یك
بخلد غرّهٔ شعبان بسال ششصد و دو
برفت در ره غزنین بمنزل ایبك

مؤیّدالملك وزیر نعش سلطان را برداشته بدخمهٔ شیشانیان برده دفن کرد که دخمهٔ اجداد ایشان بود.

الوزیر سید اجل مجد الدین موسوی

چون سلطان علاءالدّین جهانسوز بر ملك غزنین تاخت بهرام شاه غزنوی تاب حملهٔ او نیاورده بجانب هند گریخت پس سلطان علاءالدّین برادر خود سلطان سوری رابر آن ملك حاکم ساخت وسیّد أجلّ مجدالدّین موسوی را نیز بااودر آن ملك نهاد امّا سلطان سوری در ملك غزنو(۲) زیاده از حدّ تعدّی نمود و ظلم بسیار کرد بمرتبهٔ

---

(۱) پوشیده نماناد که:
از اینجا یعنی عبارت «الوزیر مؤیدالملك» تا احوال وزیر خواجه جلال بن سلام بن بهرام شاه طبسی که از وزرای امیر تیمور گورگان است و طبق تصریح و تقسیم مؤلف کتاب (درص ۱۰) بایستی در باب دوازدهم باشد از نسخهٔ حاضر ساقط شده و همهٔ مطالبی را که از اینجا تاترجمهٔ حال «خواجه بهرام شاه طبسی» دراین کتاب ملاحظه میشود ما از تاریخ
(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

---

(۲) کذا در اصل و مراد «غزنه» است.

که سپاهی و رعیّت از او بجان آمدند و بیزار شدند هر چند سیّد اجلّ او را منع نمود البتّه ممنوع نشد و گوش برسخنان او ننهاد تا آنکه اکابر و اشراف غزنین کاغذها بخدمت بهرامشاه نوشتند و او را طلب کردند که ما دیگر از حکم این مرد بجان آمدیم باید که هیچ دغدغه نکنی و خود را برسانی که ما همه هواخواه توئیم و در ملك غزنین بغیر از سلطان سوری و وزیرش دیگر کسی نیست چون بهرامشاه را یقین شد که زمستان است و گذرها را برف گرفته است و مدد سلطان علاء الدّین ببرادرش نمیرسد از ملك هند بر سر او تاخت چون سوری را یقین شد که بهرامشاه می‌آید با معدودی چند بر آمده راه غور را پیش گرفت و بهرامشاه از عقب او رفته تا بسرحدّ سنگ‌سوراخ رسید سوری چون وقت را تنگ دید بر گشته بجنگ ایستاد او را با وزیرش مجدالدّین موسوی گرفتند و بر شتران برهنه سوار کردند و بر دور شهر برآوردند مردم غزنو[1] از در و بام سنگ و کلوخ بر ایشان‌میزدند تا هر دومردند ریسمان در گلوی‌مجدالدّین کرده از پیش‌طاق مسجد جامع آویختند غرض آنکه آن چنان بزرگی را باین فضیحت کشتند و این خبر بسمع سلطان علاءالدّین رسید چندان بدرگاه‌خداوندنالید که اورانصرت‌داد بربهرامشاه و آن کرد با اهل غزنین که در باب قتل وخونریزی آمده .

---

(۱) کذا فی‌الاصل ومراد «غزنه» است .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

بحیره (ص ۴۰۱، س ۱۰ - ص ۴۰۲ ، س ۱۱) بنص عبارت آن کتاب برای تتمیم فائده ورفع نقیصه در اینجا نقل کردیم و توسل بآن کتاب برای این است که نزدیکترین مأخذ بلکه مهمترین و یگانه ترین مأخذ او چنانکه از ملاحظهٔ حالات وزراء که نقل کرده بر میآید همانا کتاب آثارالوزراء بوده زیرا در غالب موارد عبارات هر دو کتاب‌یکی است تا چه رسد بمعانی، وتوضیح این مطلب را مشروحاً از مقدمهٔ نگارنده بخوانند .

الوزیر نظام الملك جندی

چون سلطان شهاب الدّین غوری فتح ممالك هند نمود آن ملك را بغلامان خود سپرد از آن جمله لاهور و توابع‌را بسلطان قطب‌الدّین [و] ایبك وتته واجه را بسلطان‌ناصر الدّین‌قباجه دادچون‌سلطان‌شهاب الدّین فوت‌شدسلطان قطب‌الدّین‌ملك را نیکو داشت ودرا کثر ولایات‌هندفرمانفرما شدچون او نیز از داردنیا رحلت‌نمود ملك بر غلام او سلطان شمس‌الدّین ایلتمش قرار گرفت و این ایلتمش پادشاه عادل و ضابط بود چون‌اقطارهندرا ضبط نمود لشکر گران با سر ناصر الدّین قباجه کشید بعد از چند جنگ تاب مقاومت نیاورده‌فرار نمود نوعی که در کشتی‌نشسته‌بعزیمت آنکه‌بجانب‌ملتان رود وترتیب لشکری نماید قلعه را بوزیر خود نظام‌الملك‌جندی و پسر خود سپرده روان شد هنوز ایستاده بود که سپاه ایلتمش زور برقلعه آوردند و اهل قلعه بعد از کوشش بسیار امان خواستند پس وزیر دست پسر ناصر الدّین را گرفته با تحف لایق بخدمت سلطان شمس‌الدّین آمد ودر پای سلطان انداخت‌پسر را،چون‌ناصر الدّین آن حال را مشاهده کرد ازغصّه خود رادر آب انداخت پس‌بتاریخ سنهٔ خمس و عشرین و ستّمائه فتح قلعهٔ تته نمود نظام الملك باز در خدمت سلطان شمس‌الدّین بود و وزیر باستقلال او بود .

باب[1] دوازدهم[2]

در ذکر وزرای صاحبقران امیر تیمور گورگان و اولاد بزرگوار آن پادشاه والا شان

[الوزیر] خواجه [جلال بن سلام بن][3] بهرام‌شاه طبسی[4]

در ابتدای حال ملازم خواجه شیخ یحیی خوارزمی بود و شرح قصّهٔ او آنکه در زمانی که خواجه یحیی وزیر ملك غیاث الدّین کرت بود مدّت یك سال در سر اسب او پیاده ملازمت نمود ورخ از بساط خدمت نبرید و با هیچ کس احوال خود ظاهر نکرد و همچنان در مقام عبودیّت قائم بود و از کجروی چون فرزین اجتناب مینمود وبعدازیك‌سال‌خواجه احوال او پرسید گفت : بهرام شاه طبسی‌ام ومدّتی‌است که در این بارگاهم گفت : چرا در این مدّت احوال خود عرض نکردی ؟ـ گفت : جهت آنکه میخواستم خواجه احوال من پرسد هم در راه او را جامه پوشانید و بر اسب کتل سوار کرد و مهمّ اشراف سرکار خود را باورجوع نمود وبعد از چندوقت

---

(۱) چون‌در تاریخ بحیره تراجم‌احوال وزراء‌را بعوض‌دوازده باب بدوازده‌فصل تقسیم کرده‌طبق آن تقسیم دراینجا بلفظ «فصل» تعبیر نموده است لیکن‌ما آن‌را تغییر داده‌وطبق تصریح مؤلف درصفحهٔ ۱۰ بلفظ «باب» عوض کردیم تامطابق اسلوب این کتاب باشد .

(۲) این عبارت «از باب بیست وششم» نیز در تاریخ بحیره‌دراینجاطبق تقسیمات آن کتاب هست‌ماآن را حذف کردیم چون خارج از موضوع بحث ماست

(۳) عبارات مابین دوقلاب از تاریخ بحیره است .

(٤) تا اینجا یعنی‌تا عبارت« آن پادشاه والاشان » از تاریخ بحیره میباشد و از اینجا ببعد یعنی از عبارت « خواجه بهرام شاه طبسی » عبارت آثار الوزراء است و از قسمت الحاقی چنانکه درپیش (ص۳۱٦) تصریح کرده‌ایم نیست .

که حضرت صاحب قرانی خروج کرد خواجه شیخ یحیی او را برسالت از درگاه ملك پیش آن حضرت فرستاد و هرسخنی که پرسیدند جواب شافی گفت چنانچه آن حضرت را پسند افتاد و او را پیش خود نگاه داشت و چندگاه ملازم بود تا بوزارت رسید و در آن امر بغایت صاحب اختیار و اعتبار بود و پدر او سلام بهرام شاه و عمّ او جلال بهرام شاه در قلعهٔ طبس با قبیلهٔ شرف الدّین محمّد و بدرالدّین محمود ابونصر منازع بودند سلام بهرام‌شاه و برادر او جلال‌الدّین محمّد شرف علی را وابونصر رادر شب بقتل رسانیده در چاه قلعه انداختند [1] و همان روز دردی درشکم جلال پیدا شد وفریاد میکرد تا جان بداد و سلام از آنجا فرار نموده متوجّه هرات گشت و ملازم حسین کرت شد بلکه او را یساول خود ساخت مقصود از این‌سخنان آنکه کمال عزّت و علوّ همّت مادر کلان ابنای شرف‌الدّین تا این غایت بود که‌چون خبر قتل بدرالدّین محمّد و ابونصر بدو رسید معجر خود را در سر بست و موزه در پای کرد وسوگندان یاد نمود که تا خون اولاد خود باز نخواهم آرام نگیرم درآن روزگار بندگان‌بوسعید خدابنده در سلطانیّه مقام داشت وملك‌حسین کرت‌درهرات حاکم و والی بود جمعی او راگفتند که: بسلطانیّه باید رفت گفت:حالا ملك حسین نزدیکتر است اگر پیش اومراد نیابم سلطانیّه چه باشد که بروم روم القصّه فرزندان مقتول‌راهمراه گرفته عزیمت هرات نمود چون‌سلام یساول ملك بود ملاحظه‌مینمود و فریاد نمیکرد امّا هر روز در باغ گذرگاه ملك بنظر در می‌آمد و بعد از سه روز ملك ازایشان پرسید آن‌ضعیفه تمامی حالات را مشروح بعرض رسانید ملك گواه‌طلبیدهفت[2] گواه گذرانید[سلام]همه‌راجرح کردآخرالامریك‌روزی آن‌ضعیفه در سر آن پل عنان اسب او راگرفته گفت : ای ملك مسلمانان امروز در این سر

---

(۱) عبارت این دوسطر دراصل‌مشوش بود بکمك عبارت تاریخ‌بحیره تصحیح‌شد.

(۲) در تاریخ بحیره هفتاد.

پل داد من ندهی فردا در سر پل صراط دامنگیر تو شوم او را رقت آمد و سلام را تسلیم او کرد و آن ضعیفه اورا مضبوط ساخت و بقصبهٔ فوشنج[۱] آورد وغلام را فرمود تا خصیهٔ او را بدر کرد تا بمرد وبهرامشاه بسیار خوش طبع بود و این قطعه درشأن خواجه محمود در سلك نظم آورد[۲].

محمود کز جفاش جهانی در آتشند
فرمان دهش که بر سر بازار بر کشند
بی وزن مرد کیست و گر نیست باورت
بگذار تا بسنگ ترازوش بر کشند

در وقتی که صاحب قرانی آنرا حکم بند فرموده بود برادرش جلال صاحب اعتبار بود این قطعه میگوید :

اعتبار جلال ما دربند[۳] هیچ دانی چگونه افتادست
آب میبرد ترکمانی را گفت سهل است قبله بگشادست

القصّه چند سال خواجه جلال سلام وزارت کرد اعتبار آن پیش صاحب قرانی بنوعی بود که چون ار را بگرفت[۴] دختر ایلدرم بایزید که پادشاه روم [بود] بمحمّد

---

(۱) فوشنج بفاء قصبهٔ بوده است از توابع هرات .

(۲) کذا فی الاصل ویقیناً غلط است و در بحیره چنین است (ص ۴۰۳) «واین محمود بس لطیف طبع بوده است» واین قطعه را خواجه شهاب الدین درهجو محمود گفته:

شاهنشها نه در خور دیوان عادلیست
محمود کز جفاش جهانی بر آتشند
بی وزن مرد کیست اگر نیست باورت
فرمان دهش که بر سر بازار بر کشند

(۳) در تاریخ بحیره : « مادینه » .

(٤) در تاریخ بحیره : « که چون ملك روم را فتح نمودند » پس معلوم میشود که عبارت متن باید چنین باشد « که چون روم را بگرفت ».

نام پسر او[داد]☆و او را از آن زن سه پسر آمد یکی از آن جمله عبدالرّحمن نام داشت و او را مال و متاع بسیار بود امّا بخل او بحدّی بود که شرح نتوان داد و در باب او گفته‌اند :

نظم

ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفید
وز آتش و آب هر دو ببریده امید
این شسته نمی شود مگر از باران
وین گرم نمی‌شود مگر از خورشید☆(۱)

در زمانی که صاحب قرانی از جانب روم معاودت نمود چون بتبریز رسید خواجه مسعود سمنانی در بغداد تیر خورده بود خواجه شرف الدّین علی سمنانی از جانب هرات و خواجه سیف الدّین(۲) تونی در سبزوار رسیدند و دیوان شدند چون خواجه مسعود فوت شده بود | و کلای | خواجه مسعود آن مال بر جلال تقریر نمودند و خواجگان که نو دیوان شده‌بود بعرض رسانیدند حکم شد که جلال را بمحصّل سپارند

القصّه آنچه در تصرّف داشت بشکنجه از او فرود آوردند چون چیزی نمانده بود حکم کردند که بر در این دروازه نشینند ودر یوزه کنند آنچه حاصل دریوزه باشد بمحصّل سپارند ازدر یوزه امتناع نمود چون مبالغه کردند کارد بر کشید وبر

---

(۱) در تاریخ بحیره بجای عبارت میان دوستاره چنین است : « و پسر او را از آن دختر پسری آمد که او را خداداد نام کردند صاحب آثار الوزراء گوید که:خداداد در زمان ما بود در کمال بخل و امساك بود با آنکه سوای دیگر املاك پانصد آسیا داشت هرگز نانی نمیخورد و اکثر بالولیه و قمار بازان می بود و بقمار اوقات می گذرانید » .

(۲) در بحیره : « سقاءالدین »

شکم خود زد و بیهوش بیفتاد و این حال را بعرض حضرت سلطان رسانیدند از غیرت او [در] عجب فروماند و فرمود که جرّاحان احتیاط کنند اگر علاج پذیر باشد علاج کنند و آلا تن اورا بآتش بسوزند تا دیگری این حرکت نکند جرّاحان علاج کردند به شد وحضرت سلطان فرمود که دیگر در مال مدخل نکند وسرداری خیل تازیك بدو تعلّق داشته باشد چون بسلطانیّه رسید سواری از یکی پرسید که: جلال سلام این است ؟ـ گفتند: آری، تیری برسینهٔ اوزد که ازپشت او گذر کرد.

خواجه محمود وخواجه شهاب

[پس از جلال سلام [۱]] وزیر صاحب اختیار بودند ومدّت مدید بوزارت قیام نمودند واملاك واسباب گرد آوردند ودر آخر آنرا مقیّد ساخت وهرچه بدیوان گرفت [۲] به تبریز رسید بعدد جوی که از [۳] یافت کرده بودند مهمّ اورا بدولت شراب مطیع نمودند [۴]

خواجه یحیی سمنانی

وزیر صاحبقرانی بود بغایت معتبر چون او بجوار رحمت ایزدی پیوست پسر اورا وزارت داد

خواجه عمادالدین مسعود بن یحیی سمنانی

بعدازفوت پدروزارت یافت درزمان حضرت صاحبقرانی هیچ کس رااز اصحاب دیوان آن اعتبار نبوده چنانچه صاحب قران نیز [اورا [۵]] فرزند خود خوانده بود

---

(۱) مأخوذ از تاریخ بحیره است (ص۴۰۳) و عبارت بعد نیز چنانست که ملاحظه میشود .

(۲) و(۳) درهر یکی از این دومورد باندازهٔ دوکلمه جای سفیداست .

(٤) کذا صریحاً سراسر عبارت .

(٥) کذا در بحیره .

وسبب اعتبار آن بود که ازمصر ایلچی آمده بود صاحب‌قران خواست تاباوی مصافحه کند چون ایلچی‌را پیش آوردند خواجه مسعود منع کرد که درمصر حرامی بسیار میباشد دستور نیست که سلاطین‌ما [۱] ایلچی‌را مصافحه نمایند بعدازاحتیاط خنجر بزهر آب داده ازآستین آن بر آمد بدانجهت خواجه مسعودرا حضرت فرزندخطاب کرد تااینکه درمحاصرهٔ بغداد تیرخورد واین جهان فانی‌راوداع کرد.

خواجه اسماعیل خوافی[۲]

نیز وزیربود مدّت وزارت واحوال او در تاریخ معلوم نشد امّا در آخر مقیّد ساخته آنچه داشت ازو گرفتند واورا برسربازارمصلوب‌ساختند.

خواجه شرف‌الدین علی سمنانی

درتبریز باردو ملحق شد حضرت صاحبقرانی اورا باتّفاق خواجه سیف الدّین تونی وزارت داد ودرسنهٔ اربع وثمان مائه هردومهرمیکردند

سید زین‌العابدین سنا بادی

درابتداء وزیربودودراتّیام وزارت خواجه‌یحیی سمنانی نیزمقرّر کردندخواجه سیف‌الدّین‌را معزول ساخته سپردند درآن‌اتّیام که محبوس بوددرعرض هزارروزه‌یك مصحف بخطّ خودنوشت وبحضرت صاحبقرانی فرستاد وبسیارپسند افتاد واورادیگر باره تربیت فرمود.

خواجه احمد طوسی

نیز وزیر حضرت صاحبقرانی بودواعتبارتمام یافته

---

(۱) دراصل : « سوء ظن ما » .

(۲) درتاریخ بحیره : «خوارزمی» .

خواجه غیاث‌الدین سالار[۱]سمنانی[۲]

وزارت امیرزاده شاهرخ بهادریافت بغایت شریربودبنزاع وعداوت تمامی‌امراء وارکان دولت‌اشتغال‌مینموددفتری‌پرداخته ومبلغهای کثیر بنام امراءجمع آورده بود امیرجهان‌آرای ملك که‌از کبارامراء او بود واسطهٔ آن یاغی شد تا در عاشر ثمانمائه سیّد فخرالدّین مبلغ کثیر برغیاث الدّین سالار[۳] خطّ داد و امراء جانب سیّد گرفته او را معزول ساختند و بشکنجه و عقوبت بقتل رسید و دگرباره وزارت بر سیّد فخرالدّین قرار یافت.

[سید فخرالدین][۴]

سیّد صحیح‌النّسب بوده و اوّل بتجارت اشتغال داشت مال همیشه جمع مینمود و نخوت بسیارداشت امیرزاده بایسنقر بهادر در دیوان خاقان سعید مهر میزد و امیر علی شقانی که سیّد مفلوك ساخته بود پیدا کرد که دویست تومان بر سیّد روشن‌داد

---

(۱) و(۳) دراصل: «سالور»،ازتاریخ بحیره (ص۴۰۴، س ۸) و دستورالوزراء (ص۳۴۳) تصحیح شد.

(۲) طالب ترجمهٔ‌این وزیر بطور مبسوطتر بدستورالوزراء (۳۴۳-۳۴۵) رجوع کند.

(۴) چون ترجمهٔ این وزیر درنسخهٔ این کتاب بسیار مشوش ومغلوط است چنانکه در متن ملاحظه می‌شود و تصحیح آن غیر میسور بود و در تاریخ بحیره نیز فقط بچند سطر اکتفا کرده است و گمان میکنم که سبب آن همانا تشویش عبارت آثار الوزراء بوده است زیرا از ملاحظهٔ کتاب او نسبت باحوال وزراء معلوم میشود که سیرهٔ او دراین باب‌از کتابش بر نقل‌مطالب‌وعبارات آثارالوزراء جاری‌بوده‌است و بس،بنا براین ما ناچار عبارت‌متن را کما فی‌الاصل سرجای خودباقی داشته و ترجمهٔ او را از دستور الوزراء (ص۳۴۵-۳۵۲)دراینجا یعنی‌درذیل‌صفحه درج میکنیم(تا حدی ملخصاً) و هی :

(بقیه در صفحهٔ بعد)

و امیر علی اوّل تصرّف خزانه گشت حکم شد که عرض خزانه بگیرند خزانه داری جمعی که مبلغ کلّی بر جهت سیّد سپرده بودند بطرح انداخت از آن جمله خواجه امیرعلی وخواجه محمّد بایزید که محرم اسرار بود چون تمسّکات‌او وپدرش دردست

(بقیه از صفحهٔ قبل)

«سیدفخر الدین محمد

بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت و درزمین دل سادات وعلماء تخم لطف و احسان می‌کاشت ، اما جبلتش بر صفت عجب و نخوت وسمت کبر و انانیت و کثرت ظلم و خویشتن داری و قلت رحم و مردم آزاری مجبول و مفطور بود و او دراوایل ایام دولت خاقان سعید میرزا شاهرخ پای بر مسند وزارت نهاده از روی استقلال بلوازم آن‌منصب‌قیام‌نمود و بعداز کشته‌شدن‌خواجه‌غیاث‌الدین سالار بیشتر از پیشتراختیارواعتبار یافته ، در استهلاك واستیصال جمعی‌ازعمال که بدو بازگشت داشتند غایت شرارت بجای آورد ومبلغ سیصد تومان بتکلیف عنیف و آزار بسیار از ایشان حاصل کرد وروز بروز پایهٔ قدر و منزلت سید ارتفاع می یافت ، تا بنهایت مرتبهٔ جاه و حشمت رسید و فرمان او در اطراف و اقطار جهان بسان احکام قضا و قدر نافذگردید ، درگاه او امیدگاه صغار وکبار هربلاد ودیارشد و آستانش مرجع اخیار واشرار ممالك وامصار آمد ، از آنکه اعیان زمان واشراف جهان که بملازمتش میرفتند بی‌شایبهٔ انتظارهیچ کس را بار نمی‌داد وچون رخصت شدی بعد از آنکه بصد دربندگذشتندی غیر از معدودی که نام بردندی کسی را مجال دخول نبودی واکثر ملاقات ناکرده بازگشتندی و چون قرب ده سال جناب سیادت مآب درغایت جبروت واستقلال روزگار گذرانید کوکب‌دولت واقبال او از اوج شرف وکمال بسرحد نکبت وزوال رسید بیان این سخن آنست که درشهور سنهٔ تسع عشر و ثمانمائه میرزا شاهرخ بهادر حکم فرمود که : ولد ارشد اومیرزا بایسنقر برمسند دیوان اعلی نشسته بغورفقراء و ضعفاء رسد وببسط بساط عدل وانصاف پرداخته ، داد مظلومان و ستم‌دیدگان از ظلمه و اشرار بستاند .

(بقیه در صفحهٔ بعد)

خزانه‌دار ظاهر گشت خاقان سعید آن جماعت را محاصره ساخته تفحّص فرمود خزانچی گفت: از میرعلی برده ، میرعلی گفت: بسیّد داده‌ام سیّد انکار نمود آن حضرت فرمود که آنچه از خزانه برده‌اند اقرار دارند بخزانه آورند سیّد درمسند دیوان نافذ فرمان

(بقیه از صفحهٔ قبل)

وچون شاهزاده سریر امارت دیوان‌همایون را بشرف جلوس بیاراست و بسرعت درایت و حدت فطانت بتشخیص مهمات و تحقیق معاملات التفات فرمود صورت شیوهٔ ناستوده ومعاش ناپسندیده وطمع[در]اموال‌مسلمانان و تصرف[در] وجوه‌دیوان وسایر سیرغیر حمیدهٔ [اورا معلوم] نمود لاجرم همت عالی اثر بر دفع شر او مصروف‌داشته ، بسعی بسیار صاحب‌خجسته اطوارخواجه‌نظام‌الدین احمدبن خواجه داود رادر امروزارت با سید شریك ساخت وخواجه نظام‌الدین احمد که بحدت طبع ولطافت ذهن اتصاف‌داشت باندك زمانی بر کماهی مهمات وقوف یافته گاهی بجد و احیاناً بهزل لطیفتهای غریب و کلمتهای عجیب در سید می‌پرداخت ودست سید از وفور تغلب کوتاه گشته از این معنی بتنگ آمد با وجود این حال عمال دیوان که بر معـایب سید فخرالدین صاحب وقوف بودند از بیم سیاستش‌مانند برگ بیداز تند باد میلرزیدند ومجال اظهار خلاف اومحال می‌پنداشتند.اما چون تغیر مزاج میرزابایسنقر علی‌التعاقب والتواتر نزد همگان بوضوح انجامید امیر علی شقانی که از سید آزاربسیار باو رسیده بود در مقام معارضه آمده‌خط داد که : مبلغ‌دویست تومان‌بر سید متوجه سازد والا ازعهده بیرون آید ومیرزا بایسنقر آغاز پرسش این قضیه فرموده امیر علی نخست بعرض رسانید که : سید از وجوه خزانهٔ عامره مبلغ کلی تصرف نموده و سید بر این سخن انـکار کرده ، حکم شد که : عرض خزانه کنند خزانه‌دار بی‌آرام وقرارشده، جمعی را که‌مبلغها برای سیدبرده بودند گفت :

(بقیه در صفحهٔ بعد)

و استرداد وجوه خزانه باهتمام او بود با وجود این حال مقرّران بگذاشتند حضرت فرمود که:تحقیق مهمّ او نمایند سیّد قبول کرد که دویست تومان در عرض یك سال

(بقیه از صفحهٔ قبل)

وجوهی که ازمن گرفته‌اید بازآرید والا همه رسوا خواهید شد .

از آن‌جمله‌خواجه‌پیرعلی‌بن خواجه محمد بایزید که محرم اسرارسید بود وتمسکات بنام خود بخزانه‌دار[داده]ومبلغهاستانده، بسیدتسلیم کرده‌بود متقاضی گشته، زرطلب‌نمود واوهرروزدفعی می گفت تا سخن بخشونت رسید ومهم‌بتطویل انجامید کار ازپرده‌پوشی درگذست و کیفیت این قیل وقال معروض میرزا شاهرخ گشت .

پادشاه بنفس نفیس‌در مقام تفتیش آمده چون سید بر انکار اصرار نمود حکم فرمود که : پیرعلی آنچه از خزانه دارگرفته باشد تسلیم نماید وهرکس هر چه بر سید موجه سازد بازدهد بنا براین‌خواجه پیر علی و جمعی دیگر که در میان آن معامله‌بودند مقیدگشتند وسید بدین عنایت مستظهر شده همچنان برمسند وزارت متمکن بود اما آن جماعت در بند افتاده بودند سخنانی راکه تا غایت از وهم سیاست با خود نمی توانستند گفت بآواز بلند بر سر دیوار بر زبان می‌آوردند .

و جمعی دیگر که رشوتها بسید داده بودند از هر طرف بفریاد وفغان آمدند ، سید تأملی بسزا نمود مصلحت چنان دانست که مبلغ دویست تومان قبول نماید و خود را در معرض جواب تقریر معارضان درنیاورد وخط قبول سپرد که مبلغ مزبور را درعرض یك سال فرود آورد آنکه امراء و دیوانیان بر حسب فرمان واجب الاذعان بندگران بر پای سید نهاده او را بدست محصلان دادند و کار سید باضطرار رسیده عریضهٔ نزد میرزا بایسنقر فرستاد و روحانیت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله شفیع آورد شاهزاده جواب داد که : مرا هیچ شك نیست که روح مطهر حضرت خیرالبشر صلوات‌الله علیه باین‌افعال نکوهیده که از سید صدور یافته راضی نیست ، مع ذلك من با او وهیچ کس‌دیگر از افرادبشر غرضی‌ندارم وآنچه حالا باومیرسد نتیجهٔ ظلم و کردارناپسندیدهٔ اوست .

(بقیه در صفحهٔ بعد)

فرود آورد آخرالامر در خلافت[1] بهلاکت رسید و خلایق از او خلاص شدند عموم برایا و کافهٔ رعایا مبتهج ومسرور گشتند چنانچه خواجه مرشد منشی در تاریخ فوت او گفته :

بیت

مشهور عهد سرور آفاق فخر دین

کز احتشام سقف فلك بود پست وی[2]

---

(۱) کذا؛ و گمان میکنم «خلاقت» بقاف باشد که بمعنی کهنگی لباس است و در اینجا کنایه از پریشانی وفقر وفلاکت است.

(۲) از این مصراع در اصل فقط دو کلمهٔ «کز احتشام» آمده وجای باقی سفید است وازدستورالوزراء تصحیح شد .

(بقیه ازصفحهٔ قبل)

سید چون این جواب که از زهر هلاهل تلخ‌تر بوداستماع نمود از جانب شاهزاده نومید گشته پناه بجناب والدهٔ او مهد مرحومه گوهرشاد [بیگم آغا] برد و مهد علیا بر تضرع وابتهال او رحم آورده نزد پسر شفاعت کرد .

لاجرم حکم برداشتن بند حاصل شد اما محصلان بدستور هر روزه بملازمت سید رسیده قسطی که از جملهٔ دویست تومان مقرر بود طلب می‌نمودند و سید آن وجوه را از طیارات بهم رسانیده بانواع حیل و تزویر از مردم نقد وجنس قرض می کرد و بنواب دیوان اعلی فرود می آورد باوجوداین حال شب وروز از هوس وزارت نمی‌غنود و گوش هوش را به پنبهٔ غفلت مسدود گردانیده مرغ داش درهوای جاه پرواز می‌نمود وهمواره زبان گشاده می گفت که : از فلان چندین تومان می توان گرفت و از بهمان چنین وچنان حاصل میتوان کرد ، در آن اثناء از غایت غم وغصه امراض مختلفه وعلل متضاده بر او استیلا یافت و صاحب فراش گشته دست اطبای ماهر از دامن معالجه قاصر آمد و سید با سینهٔ پر کینه ودلی ازشدت انتقام گرم پهلو بربستر ناتوانی از حسرت وزارت آه‌سردمی‌کشید تا در اواخر جمادی الاولی سنهٔ عشرین و ثمانمائه بعالم عقبی منزل گزید مشاهیر خراسان و عراق که از وهم او مانند قطرات سیماب در اضطراب بودند بحیات و ناموس خویش واثق و امیدوار بوده در مجلس تعزیه برمز و اشارت ادای تهنیت

(بقیه درصفحهٔ بعد)

از صدمت قضا شب یکشنبه اوفتاد
در گنبد سپهر صدای شکست وی
تاریخ فوت او بتأمّل از این بر آر
ایمن دلند خلق جهانی ز دست وی

در سبزوار مدرسه و خانقاه ساخت .

الوزیر خواجه نظام‌الدین احمد[۱]

اصل او از قبیلهٔ شهابیان هرات است و بغایت لطیف طبع و خوش ذهن بوده باهتمام‌میرزا بایسنقر دراوایل بشرکت سیّد فخرالدّین وزارت یافت درسر کارخاقان سعید میرزا شاهرخ، وتا چندگاه باتّفاق سیّد اجلّ در آن شغل بود امّا دراکثرامور بسیّد مجال گفتگو نمیداد و بعد از فوت سیّد در وزارت مولانا فصیح‌الدّین خوافی را با اوشریك کردند لطائف وظرائف خواجه نظام‌الدّین احمد بسیاراست .

مولانافصیح‌الدین

در اصل از خواف است امّا فرزند باخرز است و بخوافی شهرت یافته امّا در وزارت زیاده امتدادی نیافت او را معزول کردند در اواخر دیوان میرزا بایسنقرشد امّا میرزای مذکور با او بد بود[۲].

---

(۱) از اول این ترجمه یعنی از « الوزیر خواجه نظام الدین احمد » تا اواسط ترجمهٔ « فصیح الدین خوافی » از اصل ساقط است وآنچه در متن است از تاریخ بحیره آورده‌ایم (ص٤۰٤) .

(۲) تا اینجا منقول از تاریخ بحیره‌است ودراصل نیست .

(بقیه از صفحهٔ قبل)

می‌نمودند . مصراع: نوید امن وامان خاص و عام می دادند،خواجه مرشد منشی در تاریخ فوت سید فخرالدین گوید (آنگاه سه‌بیت مذکور در متن را یاد کرده و ترجمه‌را خاتمه داده‌است) ».

و در آخر عهد او را عزل نمودند وتعذیب بسیار کردند [واو] مردی‌مورّخ بود تاریخی‌نوشته که آن را « مجمل فصیحی » نام کرده [وآن نسخه را فرزندان او ازعزیزی‌بکسی‌نمیدهند[۱]].

خواجه غیاث‌الدین [محمدبن‌احمد] خوافی

در تاریخ سنهٔ عشرین و ثمان مائه بعد از فوت سیّد فخرالدّین وزارت خاقان سعید یافت و تا آخر عمر که مدّت سی سال باشد وزیر و صاحب اختیار بود در این مدّت بنوعی بمهمّات قیام نمود که‌هم‌رعایت‌رعیّت شد وهم مهمّ دیوان رابآنچه مقدور بود سر انجام نمود چنانچه پیش از این هیچ وزیر این اعتبار نداشت و توان گفت که: سیاق ودفتر و ضبط مهمّات در روزگار او پیدا شد و بعد از آن هر کس وزارت یافت تبعیّت[۲] او کرد وهیچ کس از وزرا بامتداد مدّت و دولت وطیب عیش بدو نرسیده ، در کرم و سخا وعطا ازوزراء روزگار سر آمد بود هر روزجاه ومرتبهٔ [او] پیش خاقان سعید [در] زیادت بود در این مدّت‌سی‌سال[که] وزارت کرد هرگز نکبت ندید وذلّ و معزولی نکشید در زمان دولت خود عمارات عالیه‌ساخت. القصّه مناقب و مآثر او بسیار است چون در تاریخ سنهٔ خمس و ثمان مائه که خاقان سعید درمقام ری بجوار رحمت ایزدی پیوست وزیر نیکوخصال عزیمت زیارت بیت‌الحرام کرد و بعون عنایت آلهی بـدان سعادت عظمی مستسعد[۳] گشته و معاودت نمود و سلطان محمّد میرزا او را بر قاعدهٔ مستمرّ بخلعت امارت مشرّف گردانید در دیوان آن حضرت باختیار تمام امیر دیوان وصاحب تدبیر و وزیر نشان بود وعنایت

---

(۱) عبارت میان دوقلاب از تاریخ بحیره است(ص٤۰٤) .

(۲) در اصل «تتبع» و درتاریخ بحیره : « تقلید » .

(۳) دراصل : «مستفید» بخلاف تاریخ بحیره که‌درآن کما فی‌المتن .

سلطان هر روز او را بدرجهٔ اعلی ارتقاء میداد تا در زمان آن حضرت از کبار امراء وعظماء ارکان دولت گشت القصّه چنانچه از بیوفائی دنیای دون و روزگار بوقلمون متصوّر است بعمل آورد[۱] یکی از فضلا در این باب گفته :

نظم

امروز نگر کاین فلک بی سر و پا
از خاک بر افلاک کشد قومی را
باز از سر دست بر زمین شان افکند
بعضی که فرو گذاشت دوران شما

در تاریخ سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه بقهر امیرزاده یادگار گرفتار شد آن را بامیر حسن‌علی که یکی ازامراء او بود سپرد بعد از خلافت[۲] وعقوبت که بگمان راست نیاید مبلغ دویست تومان کپکی فرود آورد و در آن عقوبت شرف شهادت یافت و تمام خلایق از اکابر و اصاغر برفوت او تأسف بسیار خوردند و اندوهی تمام بخواص و عوام رسید .

بیت :

چنان زندگانی کن ای نیک رای
بروزی که باشی بلطف خدای
که خایند از اندوه تو پشت دست
گرت بر زمین آید انگشت پای

امیر جعفر تبریزی[۳]

بشرکت خواجه غیاث الدّین أحمد وزارت یافت و هم در آن نزدیکی عازم

---

(۱) در اصل : « آوردند » .
(۲) کذا بفاء وچنانکه گذشت درصفحهٔ ۳٤۰ بنظرمیآید که بقاف باشد .
(۳) دراصل : « مرمزی » و ازتاریخ بحیره (ص٤۰٤) تصحیح شد .

سرای باقی گشت .

غیاث‌الدین اندخودی

در ابتدا وزیر میرزا بایسنقر بود و در سخا و کرم سرآمد اهل روزگار بود بعد از فوت امیر جعفر تبریزی وزارت‌خاقان‌بشرکت‌خواجه غیاث الدّین میر احمد یافت و [پس] از چندگاه در مقام قراباغ تبریز رخت بسرای باقی کشید .

میرعلی شقانی

بعد ازوفات خواجه غیاث‌الدّین‌بشرکت امیر احمد وزارت یافت وبعدیك‌چند عالم فانی را وداع نمود .

خواجه شمس‌الدین [محمد]بن خواجه محمود سمنانی

در تاریخ سنهٔ خمس واربعین و ثمانمائه بعد از فوت امیر علی شقانی بشرکت خواجه پیر احمد وزارت یافت مردی فاضل بوده است از وزرائی که بشراکت‌خواجه تعیین فرمودند هیچ کدام ورای او سرکار جدا نتوانست کرد همه مطیع و فرمانبردار خواجه بودند آنچه‌او میساخت کسی را مجال مخالفت نبود چون‌خواجه‌شمس‌الدّین[۱] وزارت یافت‌سرکارجدا کردچنانچه وقتی که‌هردو[۲] بودندبدان‌اشتغال‌مینمود وچون خاقان سعید برحمت حقّ پیوست او نیز بعد ازچندگاه این جهان فانی را بدرود کرد با هزاران حسرت و درد از سرای غرور بدارالسّرور انتقال کرد .

خواجه نصیرالدین اسماعیل سمنانی برادر بزرگتر خواجه شهاب‌الدین[۳]

درابتدا وزیر ومشیر بایسنقر میرزا بود وبعد از او وزارت میرزا علاء الدّوله

---

(۱) در اصل : « شهاب‌الدین » بخلاف تاریخ بحیره .

(۲) در اصل : «عددو».

(۳) کذا و باید «خواجه شمس‌الدین» باشد و در بحیره (ص٤٠٥) : « خواجه وجیه‌الدین اسماعیل برادر بزرگتر خواجه بهاءالدین سمنانی ».

یافت و بعد از آن در دیوان بابر میرزا در جرگهٔ امراء مهر زد و صاحب اعتباربود چون بابر میرزا را قضا در رسید میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدّوله بسلطنت نشست وخواجه وجیه‌رافرمودتادرسرپل فوشنج[۱] تا گردن در زمین کرده زه کمان در گردن او کردند تا هلاك شد .

خواجه محمود مولانا فصیح

چون در قصبهٔ اسفراین مولانافصیح راقضادر رسید حضرت بابر میرزا والداو خواجه محمود را منصب وزارت باتّفاق خواجه شهاب‌الدّین مشرف ارزانی داشت چون حضرت سلطان محمّد میرزا بخراسان آمد خواجه محمود گرفتار شد و درآن زودی از جهان فانی ارتحال نمود .

خواجه شمس‌الدین مشرف

در ابتدای سلطنت بابر میرزاوزارت یافت و هنوزمهمّات را ضبط ونسق‌نداده وفات یافت .

سید عماد الدین بن سید زین‌العابدین ختانی[۲]

در تاریخ سنهٔ اثنی و خمسین وثمان مائه وزارت حضرت صاحب قرانی خاقان سعید میرزا الغ بیگ یافت فاضل وکامل بود ودر نجوم وتواریخ و بعضی علوم ماهر بود و بعد از وزارت خاقان سعید در زمان حضرت بـابر میرزا دیوان میرزا سنجر شد هم در آن زودی قضا او را بدار بقا رسانید .

---

(۱) درمراصدالاطلاع درذیل حرف فاء وواو گفته: «فوشنج بضم فاء وسکون واووفتح شین نقطه‌دارو نون‌ساکنه‌وجیم‌در آخر و گاهی بعوض فاء دراول کلمه تامیآورند وعجم آن‌را توشنگ(بگاف‌فارسی) تلفظ میکنند شهر کوچکی‌است درده فرسنگی هرات دروادئی پردرخت وپرمیوه،وبسیاری‌ازخیرات هرات‌از آنجامیباشد.

(۲) کذا در اصل ، ودر تاریخ بحیره بجای این کلمه : « صامدی » .

خواجه محمود بن حیدر اصفهانی

از اکابر اصفهان بود وزارت سلطان محمّد میرزا را تقلّد نمود .

خواجه فخرالدین نظام‌الملك

از طوس بود از فرزندان نظام‌الملك باتّفاق خواجه خضر[۱] ومولانا علی‌منشی وزیر بابرمیرزا بودچون بابرمیرزادرزمان[خود] تمامی ولایت‌خود راباامراء قسمت نموده بود ضوابط و محقّق از پیش امراء میرفت [از] بابر میرزا زیاده از بلوکات هرات[۲] بجائی نمیرفت و در دیوان بابر میرزا زیاده معامله روی نمیداد و ایشان را نیز در مهمّات و معاملات وقوف نبود بعد از وفات آن پادشاه مرحوم در زمانی که سلطان ابـو سعید میرزا بعزیمت تسخیر ممالك خراسان بولایت هرات رسید در قصبهٔ رو به حمّام او را قضا رسید و اولاد بمتفاوت نماند[۳] .

خواجه خضر[۴] بخشایش[۵]

از اتراك روم بود در زمان شاهرخ میرزا چند وقت داروغگی ولایت فوشنج تعلّق باو داشت درابتداء جلوس ابوسعید میرزا خواجه خضر را بضبط بعضی ازولایت نوشنج نامزدو تعیین نمودند جمعی ولایت را بجزوی قرار داده و درآن مهمّ مطعون گشت و آخر عزل شد و بدیگری رجوع نمودند و خشونت و خلافت[٦] بسیاربآن رسید و درآن رحلت یافت .

---

(۱) در تاریخ بحیره «خضری بن بخشایش» .

(۲) در تاریخ بحیره : « و مهر شریف بغیر از هزارجات » .

(۳) کذا و معنی عبارت روشن نیست .

(٤) در تاریخ بحیره در همهٔ موارد ذکر او «خضری»

(٥) در تاریخ بحیره «بخشایش» و ضبط کلمه را از موارد دیگر بدست آرند .

(٦) کذا صریحاً و نظیرش در سابق در چند مورد گذشت و معنی آن را نفهمیدم و شاید «خلاقت» بقاف باشد و بعنوان کنایه ازفقروفلاکت واهانت وبیحرمتی آورده شود.

ملا عماد[۱] منشی

از استرآباد بود چون نسبت بحضرت بابرمیرزا حقوق خدمت ثابت کرده بود باتّفاق خواجه خضر بخشایش وخواجه فخرالدّین وزیر بود امّا همان سخن‌است که سابقاً ذکر رفت و او پیشترازسرکار عازم[۲] عقبی شد.

احمد شیرازی

همچنانکه مذکور شد پدر او خواجه سیّدی احمد وزیر خاقان سعید شاهرخ میرزا بود خواجه شهاب الدّین احمد[۳] میرزا در انواع علوم صاحب کمال بود خاصّه در انشاء وحسن خطّ وعلم سیاق‌نظیرنداشت و درزمان شاهرخ‌میرزاعزیمت‌سمرقند نمودند و درآنجا وزارت الغ بیگ میرزا یافت چون سلطان شهید ابوسعید میرزا بملك خراسان فرمانفرما شد وآن خواجهٔ بی‌نظیر وزیرباستقلال بود عنایت‌وتربیت حضرت سلطان دربارهٔاوبأعلی مرتبه بود ودرخدمت‌آن حضرت بغایت دلیروگستاخ بوده و در اموال دیوانی تصرّفات نامقدّر می نمود و با آنکه سلطان ابوسعید میرزا در سیاست بأعلی مرتبه بود و تصرّفات او را میدانست امّا بواسطهٔ دانش و فضل او حیف می‌آمد که اورا ضایع سازد و چند نوبت اورا معزول ساخت ودیگرباره‌تربیت میفرمود، اورا فرزندان وجیه رسیده بود و در پایهٔ سریر اعلی تقرّب نمودند از آن جمله خواجه کمال را از وزارت عزل میکردند[۴] و مفلوك ومنکوب میشد بعد از

---

(۱) در تاریخ بحیره او را بعنوان «مولانا علی منشی» ضبط کرده است (ص٤۰۵).

(۲) در اصل: «عزم».

(۳) در تاریخ بحیره (ص٤۰۵): «شمس‌الدین‌محمد».

(٤) این‌عبارت برای مقصودنارسا است زیرا در تاریخ‌بحیره‌چنین گفته(ص٤۰٦):

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

عزل مهمّات[1] کلّی وسرداری وداروغگی بلادوحکومت ولایات بدورجوع میفرمودند و هر مهمّی که بعهدهٔ او مقرّر میکردند بنوعی آن را قیام مینمود که زیاده بر آن امکان نداشت چنانچه چند مرتبه حضرت اعلی عزیمت ماوراء النّهر نمودند در مدّت اندك جیحون آمویه[2] راپل بست و چند سال داروغگی قندز [بدو] مقرّر شد[3] و موقوفات رضیّهٔ رضویّه علیه ألف تحیّةٍ و سلام تعلّق باو میداشت و از قبل او نوکران بدان مهمّ قیام مینمودند چون سلطان شهید عزیمت ممالك عراق کرد حکومت اصفهان را بدو مفوّض فرمود وبا وجود آنکه مملکت عراق مسخّر نشده بود واولاد جهان شاه میرزا در عراق صاحب اختیار بودند این خواجهٔ با تمکّن با چند مرد کار معدود از عرب و عجم سازراه بیابان کرد و از ترشیز آهنگ اصفهان نمود و باندك فرصتی در آنجا صاحب حال شد وارباب و اهالی آنجا بنوعی با او دوست شدند که صیت او در عراق و حجاز منتشر گشت وخرد و بزرگ آن بلاد را برگ و نوائی حاصل شد وهرجا که مخالفی بود در پردهٔ انزوا متواری گشت واهالی ورعایاامیدوار شده روی بدان دیار آوردند و ازچنگ محنت خلاص یافتند.

---

(۱) در اصل : « بمهمات » .

(۲) در بحیره « جیحون وآمویه » .

(۳) در تاریخ بحیره : «داروغگی مشهدمقدس داشت » .

(بقیه از صفحهٔ قبل)

« واورا فرزندان رشید بود که مقرب بساط حضرت میرزا بودند از آن جمله خواجه کمال‌الدین که در جملهٔ امور نادرهٔ زمان خود بود اما هرچندآن خواجهٔ کامل را معزول میداشتند منکوب نمیشد و حرمت او کم نمیشد و بعد از عزل مهمات کلی مثل داروغگی وسرداری و غیره بدو رجوع مینمودند » .

نظم :

کسی بدولت عدلش نمیکند جز عود

ز دست راه زنان ناله در مقام عراق

و تا زمانی که سلطان ابوسعید میرزا شرف شهادت یافت در آن نواحی حاکم و والی بود بعد از شهادت آن حضرت حسن بیگ او را وزارت داد بعد از چند سال که بوزارت قیام نمود بواسطهٔ تصرّف که بدان منسوب بود حکم فرمود که دست راست او را قطع کنند و حالا که سنهٔ ثلاث و ثمانمائه است در عهد تبریز[۱] وی در حیات است و تاریخی که بنام سلطان ابوسعید میرزا نوشته بود بدان مشغول است و چنین شهرت دارد که بدست چپ مینویسد .

---

(۱) کذا دراصل.

[خاتمه][1]

درذکر آصف زمان وخواجهٔ جهان

قوام الحقّ والدّین نظام الملك ـ أبّد الله ظلال جلاله علی کافّة المسلمین ـ بحمدالله تعالی در این روزگار کافّهٔ برایا و رعایا از حسن سلوك وزیر نیکو خصال در مهد امن وآسایش اند و این آصف خیراندیش بوفور عقل و کمال دانش وسمت حلم ووقار وفرط دین ودیانت و طریق درستی و امانت از امثال و اقران فائق است و بحسب اصل ونسب اصیلترین فرد[2] این روزگار و ازعنفوان صِبا[3] الی یومنا نیز از جمیع مناهی محترز و مجتنب بوده بنوعی که در مجلس او کسی را قدرت آن نبود که نام شراب بر زبان تواند آورد، لاجرم در جمیع ممالك قول عالی نافذ گشته که هیچ کس مرتکب او نشود و از شاه و رعیّت و امراء و ارکان دولت بکلّیّه ترك کردند.

نظم:

چنان منع شد می که در روضه حور
فرامـوش کردش شراب طـهـور

---

(۱) در اصل بجای «خاتمه» گفته: «باب یازدهم» و بطور حتم اشتباه است زیرا در آغاز کتاب فهرست را معین نموده است رجوع شود بصفحهٔ ۱۰ لیکن وجود این عبارت در اینجا قرینه و دلیل براین است که «باب یازدهم» و «باب دوازدهم» که ما درصفحهٔ ۳۲۳ و ۳۳۰ برمتن علاوه کردیم ازغفلت مؤلف از تقسیم سابق خود ناشی شده است وربطی بکاتبان وناسخان کتاب ندارد بهرحال ما این عبارت مصنف را «باب یازدهم» بکلمهٔ «خاتمه» عوض کردیم تاتهافتی دراسلوب تقسیم نباشد.

(۲) در اصل: «قدر».

(۳) یعنی اززمان کودکی وجوانی.

و از وزرای عالی مقدار کمتر کسی ترك مناهی کرده و اکثر بفسق و فجور و ادمان خمور[۱] مشغول بوده‌اند واکثر ایشان با جمعی[۲] از امثال و اشباه[۳] خود قصد ومنازعت نموده و در ایذاء و بی‌ناموسی و قتل وقمع یکدیگر سعایتها نمودند از جمله خواجه نظام الملك طوسی که او را سر آمد وزرای روزگار میدانند والحقّ بوده در قتل خواجه ابونصر کندری کوششها نمود وساعی وراضی بود، وخواجه‌احمد حسن میمندی که از بی نظیران زمان خود بود [حسنك وزیر[۴]] در عداوت و منازعت خواجه بر خواست و بعضی از وزرای و ندمای سلطان محمود [نیز در این باب] مبالغتها نمودند ، و خواجه شمس الدّین صاحب دیوان که صیت سخا و عطای او در عالم مشهور است در قتل مجدالملك یزدی‌سعیها نمود، واز وزرای خلفا نیز بزبان بیگانه و خویش و توانگر و درویش جز الطاف و اعطاف و نیکوخواهی صورت ظهور نیافته و با هیچ کس از معاندان و حاسدان دولت خود منازعت نبوده[۵] و اگر احیاناً حاسدان دربند سعایت شده بمحلّ قبول و درجهٔ استماع رسیده درمقابل‌او انواع‌مرحمت واصناف مکرمت مینمودند . (نظم):

بدی را بدی سهل باشد جزا　　اگر مردی أَحْسِنْ إِلیٰ مَنْ أَسا

و در جمیع عمر خصوصاً در زمان مهمّات شریف طریقهٔ راستی و امانت شعار خود ساخته از هیچ فردی رشوه نگرفته‌اند و تصرّف ننموده‌اند که در خیال کسی نمی گذرد که برسم سلامی و یا سوقاتی یا تحفهٔ و هدیّهٔ چیزی بنظر تواند گذرانید و اگر احیاناً از مشایخ کبار و اکابر روزگار برسبیل تبرّك تسبیح یا جای نمازی آورده‌اند و درخواست قبول او نموده بطریقی آنرا ردّ کرده‌اند که بخاطر ایشان

---

(۱) دراصل: « ادیان و خمور» (۲)دراصل:«جمع». (۳) در اصل : «اشتباه» .

(٤) این‌عبارت بایستی‌درابنجا باشد واگرنه کلام ناقص خواهدبود وتصریح باینکه حسنك وزیر با احمد حسن میمندی عداوت ومنازعت داشته است درهمین کتاب شده است (ص ١٥٤) وهمچنین در نسائم الاسحار (ص٤٢ـ٤٣). (٥)این ادعای مؤلف کذب محض ودروغ صرف‌است زیرا منافست دروزارت ومنازعت وعداوت‌منتهی بحبس وقتل درمیان وزرای‌خلفا نیز بکثرت‌ووفوروجود داشته‌است‌وتواریخ‌پرازشواهدآنست؛اگرباور نداری «رودفتر شاهان جهان جمله فرو خوان»وگمان‌میکنم که‌متن سقطی‌داشته‌باشدواصل‌چنین بوده«وازوزرای‌خلفا نیزامثال‌این‌بظهورپیوسته‌لیکن‌ازاین‌وزیر بزبان‌بیگانه(تاآخر)».

غباری نرسیده و حوائج آن کس را خاصّهٔ خود دانسته بدان قیام نموده .

(نظم) :

چو اقبالت برآرد دست ناگاه
کند دست دراز خلق کوتاه
خلایق را چو نیکو خواه گردد
باجماع خلایق شاه گردد

واضح است که وزرای سابق بانواع توقّعات میبوده‌اند ودر تحصیل آن قصدها میکرده‌اند وپیغامها مینموده بیمن برکت او رشوه گرفتن و تصرّف نمودن بکلّی مرتفع شد و خدّام و کبار وتوابع خود را بدین شیوهٔ مرضیّه راضی، ومتخلّق باخلاق او شدند واگر درویشی یامظلومی‌را شکایتی بوده از بصیرت تمام خود غورمیکردند و غور وغائلهٔ قصد و غرض و علّت و مرض آن را بواجبی معلوم کردی چون حکیم دانا وطبیب حاذق معالجه ومداوای‌او نمودی‌واز عواقب‌غفلت‌دراین‌امورمی اندیشید.

نظم :

حذر کن زانکه ناگه‌در کمینی
دعائی بد کند خلوت نشینی
از آن پیر از نفسهای جوانه
زند تیر سحر که بر نشانه
نداردسودت‌آنکه بانگ وفریاد
که نفرین داده باشد ملك برباد

وهمواره مضمون‌حدیث‌نبوی‌را که «التّعظیم لامرالله و[1]الشّفقة علی خلق الله» منظور خود ساخته نظر بر اعلاء دین مبین وامضاء احکام [شرع] متین و اتّباع سیّد المرسلین داشت و استقامت احوال رعایا وزیردستان را از اهمّ مهمّات و اعظم

(۱) کذا بواو عطف وبنظرمیآید که واودراینجا نباشد وکلمهٔ «التعظیم» مبتدا و «الشفقه» خبرآن باشد ، هرکه طالب باشد خودش بتحقیق ورودآن بپردازد که چگونه ازمعصوم وارد شده است وچنین تصورمیکنم که‌درسابق نیزدرجائی بهمین‌عبارت نقل‌شد.

امور داشته آنچه مصلحت وبهبودی خلق‌الله بوده خالصاً لوجه‌الله در انجام آن‌اهتمام نموده و از مساهلت و مناسبت بکلّی مجتنب بوده و هیچ کس را از ادانی و اقاصی وحواشی لفظ رکیك نگفته و دشنام صریح نداده واین دولت هیچ کس را ازوزرای دولتشاه[۱] بلکه‌اولیا را میسّر نشد و این معنی را بیقین دانسته که ،

نظم :

خار که دارد بزبان نیشتر — هم بخلیدن شکند بیشتر

هیچ کس آزرم زبانی‌نکرد — کاخر آن کار زیانی نکرد

دیگر آنکه| ثلث | آخر شب که عبادت راست و ندای «هل‌من مستغفر فأغفر له » آن وقت درکار است[۲] بتلاوت و عبادت مشغول بود وحافظ گفته

نظم :

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ

ازیمن دعای شب و ورد سحری بود

دگر خصوص‌ازسادات وعلماء وقضاة و مشایخ و فقراء وگوشه نشینان را از کمال تعظیم و توقیر خود بهره‌ور داشت ودر زمان حضرت پادشاه مرحوم بابرمیرزا که ابتدای نشو ونمای دستور پاك اعتقاد بود و سنّ شریفش به بیست و پنج سالگی رسیده نوبت‌سلطنت‌بخاقان سعید ابوسعیدبهادر رسید مهمّ دارالسّلطنهٔهرات وبلوکات بعهدهٔ کفایت ودیانت او فرمودند بنوعی در آن مهمّ شروع نمود که هر روز دلائل رشادت و دیانت آن وزیر با تدبیر ظاهر بود چنانچه در پایهٔ اعلی میرزا علی وارکان دولت محلّ اعتماد گشت وعنایت‌سلطان نیز هرروزه دربارهٔ او استوار ودرزیادت بود و مدّت بیست سال در آن مهمّات بخوبترین وجه اشتغال داشت و جمیع مردم از او

---

(۱) کذا .

(۲) جمله مشوش بود قیاساً تصحیح شد .

شاکر و راضی بودند چون در سنهٔ احدی وسبعین وثمانمائه که حضرت خاقان‌عنان عزیمت بجانب عراق و آذربایجان معطوف فرمودند [بر] کفایت مهمّات کلّی در ممالك خراسان تعهّد نمود، وبود آن را باهتمام عمّال و نویسندگان گذاشته‌ملازم رکاب همایون عزیمت عراق نمود، ودرسنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ضبطّ اموال و وزارت قم و ری و آن حدود باو ارزانی داشتند و ازعهدهٔ آن بخوبتر وجهی بیرون آمد ودر آن دیار اعمال پسندیده بظهور رسانید و رعایای محال مذکور دراخلاص وهواداری او متّفق گشتند وزبان را بثنای او گویا گردانیده میگفتند ،

بیت :

تو بهر منزل و هر شهر و بهر جا که رسی

خرّم آن منزل وآن شهر وخوش آباد آنجا

و بعد از واقعهٔ سلطان شهید از آن مملکت متوجّه درگـاه حضرت سلطـان و خاقان سلیمان مکان سلطان حسین خان شد و چون تباشیر سلطنت و غرّهٔ دولت آن سلطان دین پرور بود، و کارها را ضبطی و نسقی پیدا نشده خود را از مهمّات کشیده داشته ملازم درگاه می بود تا آنکه امور سلطنت را قاعده و ضابطه ظاهر گشت و مخالفان و متمرّدان بکلّی مستأصل شدند و رایات نصرت آیات در قشلاق مرو نزول اجلال داشت و در توشقان ئیل سنهٔ خمس وسبعین و نمانمائه حضرت أعلی آن‌آصف ثانی را ازدارالسلطنهٔ هرات طلب فرموده ومهمّ تحقیق دفاتر ممالك‌محروسه بدو تفویض نمود، ودرتاریخ‌هشتم جمادی الثّانیهٔ سنهٔ‌خمس وسبعین و ثمانمائه‌فرمان جهانمطاع‌شرف‌نفاذیافت که‌نو بسندگان که‌دردرگاه‌عالم‌پناه[بودنداز[1]]هرات‌متوجّه اردوی همایون گشته ملازم وزیر روزگار باشند ودربیست وششم جمادی الثّانیهٔ‌سنهٔ مذکور در مسند وزارت نشسته چون خلعت وزارت پوشید اگر چه پیش ازین نیز

(۱) دراصل : «بردر» .

شیوهٔ راستی و کوتاه‌دستی شعار او بود [لیکن] در این زمان [بیشتر] بر جادّهٔ تقوی و امانت وطریق عفاف و دیانت مستقیم بوده و بر نهج و آئین وقاعده وتمکین بر آن امر خطیر قیام نموده، از ابتدای آن منصب شریف زمام اختیار بدست آن وزیر نیکو اعتقاد دادند هر روزه در اخلاق حمیده و آثار پسندیده سعی جمیل مبذول میداشت واز روی نیك‌اندیشی و خیرخواهی که در وزارت او مقصود بود درگاه وبیگاه پادشاه جهان پناه را از مناهی[1] مانع بوده و بامر بمعروف ترغیب می‌نمود لاجرم بحسن تدبیر او انواع نعمت و راحت در ممالك ظاهر گشت و بدعت آن ذمیمه که بروزگار پیشین استمرار یافته بود برو برانداخت ودرعوض آن رسوم خیرات که موجب رفاهیت باشد بتقدیم رسانید ودر این باب بیست ویك فصل عرضه داشت کرده و در تحت هر فصل جوابی شافی دریافت اگر آن فصول وجوابها را در این نسخه می‌آوردیم بطول می انجامید صورت نشان میمون که درضمن آن واجب العرض صادر شده آورده‌شد.

«سادات و قضاة و مشایخ وموالی وارباب واهالی و کلانتران ورعایا ومزارعان و عموم متوطّنان و جمهور مقیمان دار السّلطنهٔ هرات و بلوك ـ أحسن‌الله أحوالهم ـ بدانند که بر ذمّت همّت سلاطین معدلت شعار جم اقتدار که مستدعای دوام دولت وانتظام اسباب جهانداری وسلطنت‌اند واجب و لازم است که بمیامن عدالت‌بینهایت و سخا و رأفت بیغایت امور دین ودولت ومصالح ملك وملّت‌را انتظام دهند الحمدلله والمنّه که‌همیشه بیمن احکام عاقبت انجام[2] تمام بدعتها انعدام یافت و در برابر آن آن سنّتهای سنیّهٔ مرضیّه استحکام پذیرفت بنوعی که آثار او بر صفحات روزگار وخیانت[3] لیل و نهار یادگار خواهد ماند مقصود از تمهید این مقدّمات آنست که درین‌ولا دستور اعظم اکرم خواجه قوام الدّین نظام الملك بنا برخلوص عبودیّت و خیراندیشی عموم رعیّت بعضی قضایا که سبب تفرقه و پریشانی رعایا بود ودربیست و یك فصل عرضه داشت بمسامع جلال رسانید نظر بر صلاح حال و اجتماع احوال

---

(۱) دراصل : «نواهی»

(۲) کذا.

(۳) کذاو بنظرمیآید که «وجنات» باشد .

بندگان ورعایاجواب مجموع آن فصول بقلم کرم رقم قلمی شدمی باید که حسب الحکم جهانمطاع بتقدیم رسانند و تغییر وتبدیل بقواعد آن راه ندهند واز مضمون ومدلول آن تجاوز ننمایند حکّام و دیوانیان دار السّلطنهٔ هرات و ناظمان مناظم اموال ومباشران امور واشغال ومحاسبان دفترخانهٔ میمون دراستقرار واستمرارفرمان واجب الاذعان طریقهٔ اجتهاد مرعی دارند واز آن احکام خیر انجام عدول و انحراف نورزند و درعهده دانند [۱]».

تمّت الکتاب بعون الله الملك الوهّاب
والسّلام [۲]

پایان

---

(۱) بایددانست که مصنف (ره) درمقدمهٔ کتاب تصریح کرده (ص ۱۰-۱۱) که کتاب وی مشتمل بردومقاله ومقالهٔ دوم مشتمل برچهار باب است وهرچهار باب در ترجمهٔ حال صاحب این ترجمه یعنی قوام الدین نظام الملك خوافی است که در اینجا شرح حال او بپایان میرسد در صورتیکه چنانکه درمتن ملاحظه میشود نه عنوان مقالهٔ دوم ذکر شده است و نه تقسیم آن بچهار باب؛ اگرچه مطالب چهار باب نامبرده در آنجا درج شده باشد، پس گویا چنانکه درسابق یاد کردیم (ص ۳۲۳، و ۳۳۰، و ۳۵۰) یامصنف از تقسیم سابق خود غفلت کرده است، ویا از آن عدول کرده واز تنبیه بر آن درصدر کتاب یا درذیل آن غفلت نموده است، ویا نسخ درنتیجهٔ اشتباه مستنسخان وکاتبان ویاغیرذلك مشوش وملحون شده است. درهرصورت مناسب آن بود که ما بجای « خاتمه » درصفحهٔ ۳۵۰ عبارت « مقالهٔ دوم » بگذاریم تا باعنوان مصنف که در اول کتاب خود قرار داده کاملا بنص عبارت او منطبق شود وچون غفلت شده است اینك دراینجا از خوانندگان محترم معذرت میخواهیم وازحق تعالی مسئلت میکنیم که توفیق خود را قرین فرماید تا مارا از خبط وخطا و غفلت و اشتباه نگهداری کند انه ولی التوفیق .

(۲) کلمهٔ «والسلام» آخرین کلمهٔ کتاب وبتاریخ تألیف وتحریر هیچگونه تصریح و اشارتی نشده است .

روز چهارشنبه ۱۸ صفر ۱۳۷۸ هجری مطابق ۱۲ شهریور ۱۳۳۷ شمسی تصحیح این کتاب تمام شد، وهمچنین روز چهارشنبه ۲۴ ماه ربیع الاول ۱۳۷۸ هجری مطابق ۱۶ مهر ۱۳۳۷ شمسی طبع آن بپایان رسید فالحمدلله اولاً وآخراً وسلام علی اولیائه متوالیاً متواتراً .

تذییل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و سلام علی عباده الذین اصطفی

و بعد

مصحّح این کتاب یعنی آثارالوزراء؛ جلال‌الدّین بن‌القاسم الحسینی ـ ختم‌الله له بالحسنی ـ گوید:

زیبنده وسزاوار بود که‌تراجم برخی ازوزراء که مناسب‌الحاق‌به « آثارالوزراء» بود از کسانی که یا اصلاً نام ایشان در آن کتاب نیامده و یا بذکر نام تنها اکتفا شده و یا بمختصر ترجمهٔ که؛ لایسمن و لا یغنی من جوع، میباشد قناعت شده‌است تهیّه شده ودر اینجا بعنوان « تذییل » بطور الحاق ذکر شود لیکن اشتغال نگارنده بطبع تفسیر شریف «جلاءالاذهان وجلاءالاحزان فی‌تفسیرالقرآن» تألیف‌شیخ‌بزرگوار عالیمقدارابوالمحاسن حسین‌بن‌حسن جرجانی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ که‌ازنفائس‌تفاسیرعالم اسلام‌است که بفارسی‌نوشته شده است ازانجام‌این فکرمانع شد حتّی آن قدرفرصت نیز نداشتم که پارهٔ از یادداشتهای مربوطه بتراجم وزرائی راکه نام ایشان در کتاب « نقض » آمده ونگارنده نیز در ذیل صفحات اشاره کرده که تراجم ایشان را در تعلیقات کتاب نقض بیاورد درصورتیکه آنها را تهیّه کرده وبجهت‌مهیّا نبودن وسائل چاپ بطبع نرسانیده است مرتّب ومنظّم نموده در اینجا چاپ کند بنا براین ازانجام

این فکر وعملی نمودن این مقصد صرف نظر کرد لیکن در کتاب بحیرهٔ فزونی استرآبادی بعد از ذکر تراجم وزراء بطور تفصیل تحت عناوین دوازده گانه خاتمهٔ مختصری ذکر کرده است اینك آن خاتمه را در اینجا بعین عبارت میآوریم زیرا آن خاتمه مشتمل بترجمهٔ حال جمال الدّین جواد اصفهانی است که نظر بخدمت برجستهٔ شایانی که اونسبت بتعمیر حرمین شریفین مکّه و مدینه زادهما الله تشریفاً واجلالاً در زمان خود انجام داده حقّ غیر قابل انکاری بر گردن همهٔ مسلمانان وعلاقه مندان بآندو حرم شریف اثبات نموده است ـ جزاه الله عن الاسلام و اهله خیراً وحشره مع موالیه ـ و پر واضح است کـه مذکور نبودن چنین وزیر مشهوری در مثل کتاب «آثارالوزرا» نقص بزرگی برای آن خواهد بود .

این شخص همان وزیر نیکنام است که **شیخ عبد الجلیل رازی** ـ قدّس سرّه ـ **در کتاب** شریف بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض معروف بکتاب « **نقض** » ضمن مطلبی نسبت باو چنین گفته (ص ۶۳۰) :

« و این همه آوازهٔ نیکنامی جمال‌الدّین موصلی ورضی الدّین بوسعد ورامینی در اطراف واکناف عالم نه‌از برای زینت کعبه وحظیرهٔ مطهّر مصطفی ـ صلّی‌الله‌علیه و آله و سلّم ـ است؟! و همهٔ علماء وعقلاء وفضلاء طوائف اسلام ایشان را بدان محمدت میکنند که کعبه وحظیرهٔ مصطفی(صلی الله علیه وآله وسلم) را در زر ونقره ومشك وعنبر میکردند».

نگارنده درذیل صفحه نسبت بجمال‌الدّین موصلی **چنین اظهار عقیده کرده است :**

« مراد از «جمال‌الدّین موصلی» ابوجعفر محمّدبن علی معروف بجواداصفهانی (ره) است که از معاریف اجواد عالم و مشاهیر تاریخ اسلام است و بسبب تعمیر حرمین مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوّره (یعنی خانهٔ خدا که کعبه است و روضهٔ مدینه که مرقد رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است) و نیز بسبب صفت جود و سخا و بذل و بخشش که داشته است محبوب قلوب خواصّ و عوامّ زمان خود واقع شده و ممدوح بسیاری از شعرای عرب و عجم گردیده است از جملهٔ مادحین او شاعر معروف **خاقانی شیروانی**

است که **مدائح و مراثی غراء در حق او سروده است** که از آن جمله است شینیهٔ معروف وی که آن را «با کورة الاثمار ومذکورة الاسحار» خوانند و عنوان قصیده در دیوان او چنین است «این قصیده را با کورة الاثمار و مذکورة الاسحار خوانند بر در کعبهٔ معظّمه انشاء کرده در وصف مناسك و مشاعر حجّ و تخلّص بمدح ملك الوزراء جمال‌الدّین اصفهانی نموده که تعمیر حرم کرده بود و خواصّ مکّه این قصیده را بزر نوشتند» واین همان قصیده است که دولتشاه سمرقندی[1] درتذکرة الشّعراء در ترجمهٔ حال خاقانی اشاره بآن کرده است باین عبارت (ج ۱، ص ۷۹):

«وخاقانی بعداز حبس دیگر بملازمت مشغول نشد ودردِ طلب دامنگیر او گشته مشرب فقر دریافت و بعزیمت حجّ ازشروان بیرون آمد و بهمراهی موفّق التّوفیق **جمال الدین موصلی** که کریم جهان وجهان کرم بوده سفرحجاز پیش گرفت واین قصیده را در راه مکّه میگوید ودراین قصیده چهار مطلع بکار داشته که یکی از آن این است:

سر حدّ بادیه است روان باش برسرش تریاق روح کن ز سموم معطّرش

و در آخر این قصیده تخلّص بمدح جمال‌الدّین موصلی میکند و جاه او را متین میسازد در این بیت که:

«سلطان دل وخلیفه هم خوانمش از آنک سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش»

طالب مدائح و مراثی مذکوره بدیوان خاقانی مطبوع بسال ۱۳۱۶ مراجعه کند (بصفحات ۲۲۰ ـ ۲۲۶، ۳۵۸ ـ ۳۶۲، ۶۱۵، ۶۴۴ ـ ۶۴۵، ۶۵۴، ۸۳۳) و تحفة العراقین خاقانی در واقع کتابی است که برای مدح این مرد بزرگ برشتهٔ نظم آورده شده است فراجع ان شئت.

و ترجمهٔ حال او در غالب مواردد سترس مذکور؛ مثلاً **ابن خلکان در وفیات الاعیان** در حرف میم تحت عنوان «أبوجعفر محمّد بن علیّ بن أبی منصور الملقّب بجمال‌الدّین المعروف بالجواد الاصفهانی وزیر صاحب الموصل» (ج ۲، ص ۷۲ـ۷۴

---

(۱) در اصل بجای «دولتشاه سمرقندی» اشتباهاً «فرید الدین عطار» ضبط شده است.

نسخهٔ مطبوعه در مصر بسال ۱۳۱۰) **وابن اثیر در کامل** ضمن وقایع سال پانصد و پنجاه و نه تحت عنوان « ذکر وفاة جمال الدّین الوزیر و شیء من سیرته » ؛ (ج۱۱ ص ۲۰۲ ـ ۲۰۵ چاپ او بساله « سوئد »).

وعماد کاتب در تاریخ سلاجقه تحت عنوان « ذکر حال جمال الدّین الجواد أبی جعفر محمّدبن علیّ بن أبی جعفربن أبی منصور » ؛ (ص ۲۱۰ ـ ۲۱۳) هر یکی از این سه نفر مشروحاً و مبسوطاً **وزکریا بن محمد قزوینی در آثار البلاد** ضمن بیان احوال اقلیم رابع تحت عنوان « الموصل » ، **وابن جوزی در منتظم** ضمن بیان حوادث سال ۵۵۹ (جزء عاشر، ص۲۰۹) **وسامی بیگ عثمانی در قاموس الاعلام** تحت عنوان « جواد » (جمال الدّین ابوجعفر محمّدبن علیّ الاصفهانی) [و همچنین **ابن جبیر در رحله** (ص۱۲٤-۱۲۷ چاپ لیدن بسال ۱۹۰۷ مسیحی) بطریق مفید و ممتّعی] لیکن نه بطور تفصیل بلکه بطریق متوسّط بترجمهٔ حال او پرداخته‌اند و در غیر این کتب نیز ترجمهٔ حال او هست و شاید در تواریخ مربوطه بحرمین مکّه و مدینه نیز[1] ترجمهٔ حال او بمناسبت «معمار الحرمین» بودنش (چنانکه باین لقب درموارد عدیده نامبرده شده است) بطور تفصیل ذکر شده باشد باری ما نیز در تعلیقات آخر کتاب ترجمهٔ حال او را باندازهٔ وسع و تتبّع خود بطور تفصیل ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی » .

طالب ترجمهٔ حال بوسعد ورامینی ـ رحمة الله علیه ـ رجوع کند بتعلیقات دیوان قوامی (ص۱۸۱ ـ ۱۸۵) .

اینك شروع میکنیم بنقل خاتمهٔ که فزونی استرآبادی در کتاب بحیره آورده وقبل از خاتمه ترجمهٔ دو وزیر دیگر (قوام الدّین نظام الملك خوافی و امیر علیشیر) را نیز که در همان کتاب جلوتر از خاتمه ذکر کرده در اینجا نظر بفوائدی که دارد طبق ایراد او نقل میکنیم و نصّ عبارت او این است (ص ٤۰۷ـ ٤۰۸) :

---

(۱) اشاره بآنست که نگارنده بکتب مربوطه بتاریخ مکهٔ معظمه یا مدینهٔ منوره از قبیل «الوفاء بالوفاء» سمهودی و خلاصة الوفاء او و همچنین سائر کتب تراجم و تواریخ از قبیل معجم البلدان حموی و تاریخ البدایة و النهایة ابن کثیر و شذرات الذهب أبی الفلاح و ما فی عدادها مراجعه نکرده است و بطور حتم در همهٔ این کتب و امثال آنها ترجمهٔ حال او هست فراجع ان شئت .

«الوزیر خواجه‌قوام‌الملة والدین[1]

خواجه نظام‌الملك الخوافی بس کاردان و کافی و کامل بود و در زمان وزارت خودضابطه‌های مملکت را نیکو نهاددرایّام دولت خاقان سعید شاهرخ میرزا دراکثر امور مدخل داشت و در دیوان خاقان شهید ابوسعید خان وزیر باستقلال بود چون آن پادشاه دین دار بر دست ترا کمه بتبریز کشته شد این وزیر دانـا بخدمت بابر میرزا رسید و مرتبهٔ او را بابر از امثال و اقران گذرانید او نیز در آن دولت کارها کرد که این مختصر را گنجایش تمام آنها نیست هر که خواهد که قدر این وزیر با تدبیر را بداند در اواخر آثارالوزراء مشاهده کند که مصنّف آن نسخه چها از آن وزیر باتدبیر یاد کرده و آن نسخه را بنام نامی خواجه نوشته .

الوزیر الکامل الفاضل العادل امیر نیکو سیر امیر علیشیر

وزیر ومشیر با تدبیر سلطان حسین میرزا بود در میان وزرای اولاد امیرتیمور هیچ کس بقدر و منزلت امیر علیشیر نبود اوصاف او زیاده از آن است که در حیّز تحریر آید اصل او از قبایل جغتای است و آثار خیر و برّ او زیاده از حدّ است در کلّیّات ترکی میرآمده که: هزار ویك بنای خیر در یك روز ویك ساعت ساخته‌اند

---

(۱) با آنکه ترجمهٔ این شخص در آثار الوزراء بطور مبسوط ذکر شده است (ص ۳۵۰-۳۵٦) وهمچنین بمناسبت اینکه تألیف کتاب بنام او وباشارهٔ اوبوده درمقدمهٔ کتاب نیز(ص٦- ۱۰) دراینجا نیز از بحیره نقل کردیم تامعلوم‌شود که دراینجا نسبت بترجمهٔ این وزیرمطلب تازهٔ نیست لیکن دردستورالوزراء ترجمهٔ اوبطورمبسوط مذکور، ومطالب بسیار سودمندی را نیز مشتمل است ازآغاز ترقی او تا زمان قتلش ؛ هر که طالب باشد رجوع کند بصفحهٔ ٤۱۸- ٤۳۲ .

و اکثر آن ابنیه را محرّراین سطور بنظر در آورده، صاحب روضة الصّفا بیان میکند که : در ایّام وزارت میرعلی‌شیر خواجه صانعی باخرزی را سلطان حسین میرزا وزیر مستقلّ گردانیدند و امور جزوی و کلّی را در قبضهٔ تصرّف او نهاده و از او امور ناشایستهٔ بسیار سر زد وانواع تعدّی نسبت برعایا روا داشت وهیچکس رابهیچ حساب‌نداشت‌بتخصیص میر علی‌شیر فرمود که :

نظم :

فردا که شود معرکه و ضربت شمشیر

معلوم شود قوّت بازوی علی‌شیر

چون این سخن بسمع شریف میرزا رسید غرض رضاجوئی میر علیشیر را فرمود که : در مجلس دستار از سر او برداشتند و او عمامهٔ بغایت بزرگ می‌بست چون دستار از سر او برداشتند میرعلیشیر این مصراع را خواند ،

مصراع:

چو بار سر سبك کردی سبك کن بار گردن هم

میرزا را این بدیهه از آن وزیرصاحب تدبیر پسندیده افتاده بدستور وزارت رابراومسلّم‌داشت ومیرقبول‌نمیفرمودتاآنکه‌میرزاجمیع‌امرارادرمیان‌انداخت‌تامیربار دیگر متکفّل‌آن مهمّ شد روزی میرزا خوشوقت‌بودندمیررا درخلوت طلب داشتند و از ایشان سبب تکاهل درامر وزارت پرسیدند؟ میرفرمود که: اگرحکم شود نکتهٔ از قابوس نامه بیان کنم اشاره فرمودند گفت: پادشاء عالم‌سلامت باشد در قابوس نامه آمده که یکی از ملوك فارس بر وزیر خود متغیّر شد و او را از آن عمل بازداشت و هر چه داشت از او گرفت ووزارت را بدیگری داد و باو گفت که : از برای خود جائی‌اختیار کن که تا بتو بدهم گفت: شهریار سلامت‌باد؛ چند ده ویران عنایت کند

که در آنجا عمارت کنم و آبادان نمایم، چون معلوم کردند در کلّ ولایت ده ویرانی نبود منهیان پادشاه را از این حال آگاه کردند وزیر حاضر بود، زمین بوسیده معروض داشت که ملك عالم بداند که: مرا غرض ده نبود بلکه مدّعا این بود که: پادشاه بداند که: من در معموری ولایت چه سعی کرده‌ام پس سبب تغیّر من چیست؟ـ پادشاه خوشوقت شد و باز اورا بر آن کار داشت چون میر علیشیر این بگفت میرزا او را در بر گرفته عذر بسیار خواست گویند خاصّه کار میر علیشیر در ملك خراسان چهارصد جفت گاو بوده جاهای دیگر را نیز از این قیاس باید کرد.

خاتمه

در ذکر وزرائی که در خدمت طرفداران(۱) میبوده‌اند

چنانچه از کتب معتبره یافته شده بقدر الطّاقة والامکان از آن جمله:

الوزیر سلیمان بن کثیر

وزیر صاحب الدّعوة العبّاسی ابومسلم کشته شد بسهل جریمه وبعد ازو ابو ـ مسلم وزارت را بابوسلمهٔ خلّال داد وابوسلمه بغایت صاحب داعیه بود و کاردان چون ملك عراق بردست ابومسلم فتح شد ابوسلمه را با امیر قحطبهٔ اعرابی همراه کرده با شصت هزار سوار جرّار برسر مروان فرستاد ودرحملهٔ اوّل لشکر مروان راشکستند نوعی که بجای خود گفته شده.

الوزیر الکامل ملك افضل شاهنشاه

وزیر الآمر باحکام‌الله اسماعیلی بود فدائی نزار نام بزاری تمام او را کشت در شهور سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه، او را سامانی بود که کم کسی از وزرا را آن سامان دست داده بود از جملهٔ متروکات او سیصد هزار دینار مسکوك، ودویست وپنجاه هزار از دبوب مملوّ از سکّهٔ نقره و هردبّهٔ بجمّهٔ خمی، وهزار صندوق مملوّ از کمر مرصّع آلات که کمترین جوهری را از آن دوازده هزار دینار قیمت کرده بودند،

---

(۱) مراد از «طرفداران» صاحب طرفان است که در آن زمان لقب مرزداران بوده‌است؛ درمجمل التواریخ ضمن معرفی القاب واصطلاحات متداوله درمیان مورخان گفته (ص ٤۲۰): «ومرزبان صاحب طرفان را خوانده‌اند» وخود نیز در آن کتاب بکار برده و گفته است (ص ۳۹٤، س ٤): «صاحب طرف کوهستان و ماسبذان بدژ [سرماج] بمرد».

و صد مسمار از طلا که هر یك صد مثقال بود، و پانصد صندوق مملوّ ازاقمشهٔ نفیس، و هفتاد و پنج صندوق مملوّ ازاطلس خطائی نفیس، وازجنس گاو و گاومیش ومواشی چندانکه شرح نتوان کرد که هر ساله از شیر آنها مبلغ سی هزار مثقال طلا برسم اجاره حاصل میشد .

الوزیر خواجه عبدالحی

وزیر اشرف خر بود در باب تدابیر شمّهٔ از حال او گفته شد که اشرف او را بچه حیله از قلعهٔ الموت برآورد وبقلعهٔ آلنجق فرستاد[1]، گویند: مالی که خواجهٔ مذکور برای اشرف خر جمع کرد کم کسی از وزرا برای صاحب خود جمع کرده بود، دود از دل اهل تبریز بر آورده بود چنانکه در شهر و روستا کسی نمانده بود که از او زر جریمه نگرفته بود روزگار بازیچهٔ کرده آن مال جمیع بدست جانی بیگ خان پادشاه سرای افتاد ،

نظم :

دیدی که چه کرداشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر

الوزیر ابوجعفر محمد الملقب بجواد المشهور بجمال الدین موصلی

از کریمان زمانه بوده و از وزرای کاردان، چون در جمیع فنون سر آمداقران شد ملازمت درگاه سلطان محمودبن ملکشاه را اختیار کرد سالی چند بااو بسربرد چون اتابك زنگی بن آقسنقر والی موصل و مضافات آن شد جمال الدّین را وزیرخود کرد چون اتابك کشته گردید و ولدش سلطان سیف الدّین غازی بر سریر حکومت نشست باز جمال الدّین موصلی را وزیر خود گردانید ، جمال الدّین در وزارت او دست بداد و دهش گشوده بجواد ملقّب گردید وقتی در موصل قحط و غلای عظیم شد و جمال الدّین موصلی را آنچه بود ایثار خلق کرد روزی شخصی نزد او بطلب آمد هیچ نبود او را، دستار خود را ببازار فرستاده بملازم گفت : او قیمت این را نداند بفروش و زرش را بدو ده، ملازم گفت : دیگر دستار نمانده، آزرده شد ازو و گفت:

---

١ ـ طالب این قصه رجوع کند بصفحهٔ ٣٢ کتاب بحیره .

ای نادان دستار از برای ما پیدا خواهد شد و مثل این ساعتی پیدا نخواهد شد که محتاجی چنین تسلّی میشود برو و دیگر مگو.

گویند درسال پانصد وشصت وشش اراده کرد که خانهٔ کعبه را جامه بپوشد مقرّر کرد که آنچه خرج اهل حاجّ شد بجمیع برسانند و از هیچ کس چیزی دریغ ندارند، در مکّه و مدینه آنقدر زر بمحتاجان داده بود که سنجیدن آن بمیزان میسّر نگردد، خاقانی در آن سفر همراه بود و اظهار شکر او میکند در تحفةالعراقین و در قصیدهٔ که در آن سفر گفته در شرطیّهٔ آن میگوید،

نظم :

شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست

یا رب چو کعبه دار عزیز و معنبرش

گویند: جمال‌الدّین‌موصلی صلهٔ این قصیده را یك‌خانه زربخاقانی دادچنانکه شکر آن میکند،

نظم :

یك خـانـــه دادم از زر رکنیّ و جعفری

آن کس که رکن خانهٔ خود خواند جعفرش

گویند : این قصیده را بآب زر فرمود که : بکتیبهٔ حرم نوشتند، و دروازهٔ بجهت حرم فرمود ساختند در کمال‌زینت، ودر کهنه را تابوت خود کرد و او را با آن تابوت دفن کردند .

گویند : عشر حاصل موصل بآن تعلّق داشت اگر چه در عهد خود شهرت کرده بود که کیمیا میداند؛ بتاریخ پانصد و هفتاد وپنج فوت شد، و بعد ازو کاراورا ببرادرش رجوع کردند امّا مداخل را باو ندادند، بعد بخطائی اورا در بند کردند تا

بمرد، وبعد از او معاملات را بپسر جمال‌الدّین موصلی حواله کردند واوجوانی‌بوددر کمال استعداد تقلید پدر کرد در همّت، و نیکوئی بسیار نمود و ابن اثیر کتاب جواهر اللّیالی را بنام او نوشته ».

(این بود خاتمهٔ مذکوره)

عصر روز چهارشنبه هفدهم ربیع‌الاوّل سال ۱۳۷۸ هجری که طبق
اختیار علمای شیعه رضوان الله علیهم روز ولادت
خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله
میباشد پایان یافت

مطابق
نهم شهریور ۱۳۳۷ شمسی

تنبیه بر چهار امر

۱ ـ اینکه درص ۲۳ س ۱۳ ذکر شده :

« وگویند که‌دولت‌بنی امیّه برسه کس‌بآخررسید ؛ تا آخر » **مأخوذ از تاریخ گزیده است** چه در آنجا مذکور است(ص ۲۸۸ چاپ عکسی منتشربوسیلهٔ ادوارد برون) :

« و عجب آن که دولت بنی امیّه بر سه کس بآخر آمد که در عهد خود عدیم‌المثل بودند؛ مروان الحمار وصاحب لشکرش یزیدبن عمربن منیره که در مردی و شجاعت نظیر نداشت و وزیرش عبدالحمیدبن یحیی که در تدبیر و کفایت ثانی نداشت، واگر غیر این سه کس بودی مردم راگمان بودی که از تباهی رای یا سستی یانامردی‌بود[حکمت]حقّ‌تعالی‌چنین‌اقتضا کردتاهمگنان‌رامعلوم‌شود که کارها بتقدیر ایزد است نه بتدبیر و مردی؛ لکلّ اجلٍ کتابٌ و لکلّ أمّةٍ أجلٌ : فاذا جاء أجلهم لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون » .

۲ ـ اینکه در ص ۳۲ پنج بیت آورده است :

« بودند از سران امیّه چهارده » (تا آخر)؛ آنها را **مجدالدین مجدی در زینةالمجالس** در اوائل کتاب یعنی ص ٦٧ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲٦٦ نقل کرده است تحت عنوان « گفتار در حکومت بنی امیّه که اوّل ایشان معاویة بن ابی سفیان بود ؛ ملوك بنی امیّه چهارده نفر بودند و این رقم مشتمل بر اسامی ایشان است :

« بودند از سران امیّه چهارده » (تا آخر) چنانکه در ذیل صفحهٔ ۱٤٦ (سطر۲۱ ـ ۲۲)تصریح کرده‌ام ،و همچنین در کتاب‌بحیره (صفحهٔ ۳۵۱) نقل شده ، وهمچنین اشعار مندرجه در ترجمهٔ خواجه نظام‌الملك که در صفحهٔ ۲۱۰ و ۲۱۱ بنظر میرسددر تاریخ گزیده درصفحهٔ ۲٤۸نقل‌شده است فراجع‌ان شئت .

تنبیه براین‌دومطلب برای‌این بود که‌عبارت‌اصل‌نسخه دراین‌مواردمشوّش‌بود وما بعضی ازآن را بتصرّف در عبارت درست کرده ایم لذا این موارد را نشان دادیم تا معلوم شود که کدام یکی از تصحیحات خطا و کدام یکی صواب بوده است .

۳ ـ اینکه در ص ۲۹۱ ؛ س ۱۷ ذکر شده :

« از غایت خرابی مقام غربال و مسکن قبعان گشته » پروفسور محمّد شفیع نسبت بکلمهٔ « قبعان » چنین گفته : « بظاهرجمع قبع والقبع القنفذ » نگارنده گوید: دوست عزیزم دانشمند محترم آقای بدیع الزّمان کردستانی اظهار میکردند که ظنّ قویّ متاخم بعلم آنست که این‌کلمه « ضبعان » است بکسر ضاد معجمه که بمعنی کفتار نر میباشد ، پس باید گفت در مقابلهٔ‌آن با « غربان » چون نظر برعایت‌سجع بوده است تغایر آن دوکلمه از جهت افراد وجمع مانعی ندارد .

۴ ـ در دو مورد از کتاب بایستی دو عنوان باشد یکی در ص۱٤٦(میان سطر۲ و۳) که‌باید این عبارت «**باب‌پنجم** ـدرذکر وزرای‌آل‌سامان » ودیگری در ص ۱٤۸ (نیز میان سطر ۲ و ۳) باید این عبارت « **باب ششم** ـ در ذکر وزرای غزنویان » باشد و چون در نسخهٔ کتاب نبوده و نگارنده هم از تنبیه بر این امر در آن دومورد‌واصلاح‌نسخه‌درآندوجا غفلت نموده است وهمچنین‌درصفحهٔ ۲۰۳بجای « **باب‌هشتم** » « باب‌ششم» ذکر شده‌خواهشمند است که‌خوانندگان محترم هر یکی در نسخهٔ خود موارد نامبرده را اصلاح کنند و چون این سه اشتباه بسیار مهمّ بود آنها را در اینجا مخصوص بذکر کردیم و السّلام علی من‌اتبع الهدی .

میرجلال

محدّث

فهرست

اعلام اشخاص

آبی (سعدالملك) ۲۴۳، ۲۳۲-۲۳۱، ۲۴۹.

آذری ۲۸.

آصف بن برخیا ۳.

آقسنقر (اتابك) ۲۶۱.

آلب ارسلان ۱۳۶-۱۳۷، ۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۷.

آلبتکین ۱۶۸-۱۶۹، ۲۰۵.

آلتونتاش حاجب (آلتونتاش خوارزمشاه) ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۰-۱۹۳.

ابراهیم ۲۳.

میرزا ابراهیم ۳۴۵.

ابراهیم بن اسحق موصلی ۹۷.

ابراهیم (عزالدین) ۲۸۶.

ابراهیم بن مسعود بن محمود ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۹۵.

ابراهیم بن المهدی ۷۶.

ابراهیم بن النبی المصطفی صلی الله علیه واله ۱۴۱.

ابلیس ۲۸۷.

ابن ابی طاهر ۱۳۴.

ابن اثیر ۳۶۰، ۳۶۶.

ابن بختکان ۱۵، ۳۵۹.

ابن جبیر ۳۶۰.

ابن جوزی ۳۶۰.

ابن الخصیب ۱۰۰، ورجوع شود به «احمد».

ابن دارست ۱۳۶.

ابن الفرات ۱۱۶.

ابن الفلاح ۳۶۰.

ابن کثیر ۳۶۰.

ابن مسکویه ۳۱۹.

ابوالحسین عتبی؛ رجوع شود به حاء وعین.

ابوالعباس عبدالرزاق طوسی (شهاب الدین) رجوع شود به عین.

ابوالفتح عبدالحمید الاردستانی ۲۳۳.

ابوالفضل درگزینی (جلال الدین) ۲۶۳.

ابوالقاسم کثیر ۱۹۰.

ابوالمعالی (سدیدالدوله) ۲۱۰.

ابیوردی (فخرالرؤساء) ۱۴۰.

اتابك ۲۷۹-۲۸۰.

احمد بن الحسن المیمندی ۱۵۲-۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۹-۱۷۹، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۳۵۱.

احمد حسین ۱۲۲.

احمد خان ۲۷۷.

احمد بن ابی خالد الاحول ۸۰، ۸۹-۹۲-۹۳، ۹۶، ۱۰۷-۱۱۱، ۱۱۳.

احمد بن ابی داود القاضی ۱۰۱.

احمد بیتکچی ٢٧٦ .
احمدالخالدی الزنجانی (خواجه صدرالدین) ٢٨٢-٢٨٥.
احمدبن خصیب القاضی١٠١،١٠٣-١٠٦.
احمدبن رشیدالدین طبیب ٢٨٧.
خواجه سیدی احمد ٣٤٧.
خواجه احمد (شهاب الدین) ٣٤٧.
خواجه احمد شیرازی ٣٤٧.
خواجه احمد طوسی٣٣٥.
احمد عبدالصمد ١٥٨،١٩٠-١٩١،١٩٣.
احمد بن عبدالله الهبیری ٩٣.
احمد عطاش ٢٣١.
خواجه احمد (غیاث الدین)٣٤٣-٣٤٤.
خواجه احمد (نظام الدین) ٣٤١ ، رجوع به حرف ن نیزشود.
احمدبن عمار١٠٠.
احمد بن عمروعامل اهواز٨٣.
احمدبن المتقی (القادر بالله)١٣٤.
ابواحمد محسن ١٢٤.
احمد(اتابك نصرة الدین)٢٩٠،٢٩٩،٣٠١.
احمد بن نظام الملك ٢٠٨،٢٢٦.
اردشیر بابکان ٢٦.
ارسطاطالیس١٤.
ارسلان‌جاذب ١٥٤-١٥٥،١٥٧-١٦٠،١٦٧، ١٦٨،١٩٠.
سلطان ارسلان‌شاه١٤٧.
سلطان ارسلان‌طغرل٢٦٤-٢٦٥ .
ارسلان (علاءالدین)٢٦٧.
سلطان ارسلان کرد ٢٦٤.
ارغش٢٢١.
امیر ارغون خان ٢٨١-٢٨٢،٢٨٥، ٢٨٧، ٢٨٨.
ادوارد براون ١٧،٣٦٧.
اسحاق بن ابراهیم موصلی٤٢،٤٤-٤٥،٦٢، ٦٦.
اسکندر١٤،٣٠٢ .
اسماء ٩٢.
اسماعیل‌بن احمدالسامانی ١٤٦.
خواجه‌اسماعیل خوافی٣٣٥.
خواجه اسماعیل سمنانی(نصیرالدین)٣٣٤.
خواجه اسماعیل(وجیه‌الدین) ٣٤٤-٣٤٥.
اسماعیل‌بن الصبیح ٥٨.
اسود بن یعفر ٢٩٣.
اشرف‌خر٣٦٤.
اصم(معین‌الدین)٢٣٧-٢٣٨.
افضل الدین٢٨٠.
افلاطون حکیم١٣-١٤،٢٩٩.
اقبال٢٢٠.
اقلیدس ١٤.
میرزا الغ بیگ ٣٤٥،٣٤٧.
انوشیروان بن خالدکاشی ١٤٤،٢٥٩.
انوشیروان‌عادل ١٥-١٧،٢٠-٢١.
اوکتای خان٢٧٣.
اولجایتو سلطان بن ارغون ٢٨٣.
سلطان اویس ٣٢٥-٣٢٦.
امیر ایاز٢١٧.
ایبك ٣٢٧،٣٢٩.

ایقاخان بن هلاکوخان ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۵.
ایلتمش (سلطان شمس‌الدین) ۳۲۹.
ایلدرم بایزید ۳۳۱.
ابوایوب ۱۰۹-۱۱۰.

ب

بابر میرزا ۳۴۵-۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۱.
باقطانی ۱۲۵.
بای تور ۱۴۸.
بایدوخان ۲۸۱.
میرزا بایسنقر بهادر ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴.
بچکم ماکانی ۱۳۲.
بحتری ۲۹۳.
بدرالدین حمید ۲۶۹ (رجوع به حاء نیز شود).
بدیع‌الزمان کردستانی ۳۶۸
برسق ۲۲۱.
برغش ۲۲۱.
ابو البرکات (عماد الدین) ۲۶۰، ورجوع شود به عین.
برکیارق بن ملکشاه ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۲۶، ۲۴۸.
بزرجمهر ۱۷، ۲۰.
خواجه برهان الدین ۳۲۴-۳۲۵.
بساسیری ۲۰۵.
بستی (ابوالفتح) ۱۴۸، ۳۱۶.
بشاری شاعری ۳۸.
بعلبك مؤذن ۲۵.
بقراط حکیم ۱۲.
بکتغدی ۱۶۵، ۱۹۰.
ابوبکر بن ابی‌صالح ۱۹۵.
ابوبکر بن ابی قحافه ۲۱-۲۲.
ابوبکر بن سعد (اتابك) ۳۲۱.
ابوبکر حصیری ۱۵۷-۱۵۸، ۱۷۶-۱۷۷.
ابوبکر خوارزمی شاعر ۲۰۰.
ابوبکر رائق ۱۳۲، ۱۳۵.
ابوبکر محمدبن علی ۱۲۹.
بکر بن المعتمد ۵۸.
ابوبکر بن نظام‌الملك (مؤید الملك) ۲۱۷.
بلکتکین ۱۶۵، ۱۹۰.
بهاء الدین ۲۷۵.
بهاءالدین سمنانی ۳۴۴.
شیخ بهائی ۲۲۷، ۲۹۹.
بهاءالملك ۲۶۹-۲۷۰.
بهادرخان ابوسعید ۲۸۵-۲۸۶.
بهرام ۱۷۸، ۲۷۸.
بهرام‌چوبین ۱۴۶.
خواجه بهرامشاه طبسی ۳۲۷، ۳۳۰.
سلطان بهرامشاه بن مسعود ۱۹۶، ۲۳۳-۲۳۴، ۳۲۷-۳۲۸.
بهمن ۱۲-۱۳.
بوذرجمهر حکیم ۱۵-۱۶.
امیر بوقا امراق ۲۸۰.

پ

پیراحمد ۳۴۴.
پیرسلطان ۲۸۷.
خواجه پیرعلی بن خواجه محمدبایزید ۳۳۹.

پیغمبر (ص) رجوع به رسول.

ت

ترکان خاتون ۲۰۹-۲۱۰،۲۳۵،۲۶۸
تغان بیگ محمدبن‌سلیمان الکاشغری (نظام الدین) ۲۳۶.
تغان بیگ (امیرفخرالدین) ۲۳۹.
تکش خان۲۶۶-۲۶۷.
ابوتمام ۱۴۵.
تیمور گورکان۱۰،۳۲۷،۳۳۰،۳۶۱.

ج

جاماسب ۱۲.
جانی بیگ‌خان ۳۶۴.
جبه نویان ۲۶۸-۲۶۹.
جراح بن‌عبدالله الحکمی۲۳.
ابوجعدهٔ شامی ۲۷-۲۸.
جعفر۳۶،۳۸-۳۹،۴۹-۵۲،۵۶.
جعفر برمکی۲۵-۲۶،۴۲،۴۷.
امیرجعفر تبریزی ۳۴۳-۳۴۴.
ابوجعفر (ثقةالدین)۲۷۳.
ابو جعفر دیلمی۱۸۹.
جغتای خان ۲۷۴-۲۷۵.
جلال بهرامشاه۳۳۱-۳۳۲.
جلال‌بن سلام بهرامشاه طبسی ۳۲۷.
جلال محدث رجوع‌شود بحرف میم
جلال‌الدین حاکم روم ۲۹۸.
جلال الدین‌خوارزمشاه ۲۷۱.۲۷۶.
ملك جلال‌الدین السمنانی ۲۸۰-۲۸۱.
جلال الدین‌بن رشیدالدین‌طبیب ۲۸۷.
جلال الدین‌بن‌القاسم الحسینی ، رجوع‌شودبه « محدث »
جلال الدوله ۱۴۳.
جلال سلام ۳۳۳-۳۳۴.
جمال‌الدین‌جوادالاصفهانی الموصلی‌ابوجعفر ۳۵۸-۳۶۰،۳۶۶.
خواجه جمال‌الدین دستجردانی۲۸۳،۳۶۴.
جمشید ۳۰۰،۳۰۴،۲۱۷.
امیرجوبان ۲۸۶.
امیرجوهر۲۵۳-۲۵۴.

چ

چنگی ۱۷۸.
چنگیزخان ۱۴۳،۲۶۸-۲۷۱،۲۷۳،۳۲۳.

ح

حاجی بن نظام العقیلی (سیف‌الدین)۵.
حافظ ۳۲۵.
ابوحامد ۶۰.
امیرحبش عمید ۲۷۴-۲۷۵.
حجاج ۱۵۰،۲۷۹.
حرامی ۳۳۵.
حسام الدوله تاش ۱۹۸.
ابوحسان‌زیادی ۷۸-۷۹.
حسن(امیراختیارالدین)۳۲۶.
حسن بیگ ۳۴۹.
ابوالحسن سیاری ۱۷۵،۱۹۰-۱۹۱.
حسنك۱۵۴-۱۵۵،۱۵۸،۱۹۰-۱۹۲،۳۵۱.

حسنك ميكال ١٥٧.
حسنك ابوعلى حسن بن احمد العباس ١٨٦-١٨٨.
حسن صباح ٢٠٧.
امير حسن على ١٥٨، ٣٤٣.
حسن غورى (علاء الدين) ١٤٨.
حسن ميمندى ١٥٢.
ابوالحسن بن الفرات ١٢١، ١٢٣، ١٢٥.
ابوالحسن كرخى ١٧٢-١٧٣.
حسن بن سهل ٧٧-٨٠، ٩٢، ٣٢٠.
ابوالحسن بن طاهر ١٣٣-١٣٤.
حسن بن على بن صدقه (ابوعلى جلال الدوله) ١٤٣-١٤٤.
حسن بن نظام الملك (فخر الملك) ٢١٨-٢١٩.
حسول (ابوالعلاء) ٢٣٢.
سلطان حسين خان ٣٥٤
ابوالحسين عتبى ١٤٧.
ابوالحسين عقيلى ١٦٧، ١٩٠-١٩١.
حسين كرت ٣٣١.
سلطان حسين ميرزا ٣٦١-٣٦٣.
سلطان حسين بن حسن جرجانى ٣٥٧.
حسين بن مهران ١٩٤.
حصيرى دانشمند ١٥٧.
ابوحنيفه ٢٢٠، ٢٦٧.
ابوحنيفهٔ كوفى ٣٣.
حمدالله مستوفى ١٧.
حموى ٢٦٠.
حميد بازرگان ٨٨.
حميد (بدرالدين) ٢٦٩.
حيدر ٢١.

خ

خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله ٣٦٦.
خاتون جغتاى ٢٧٥.
خاتون ختلى ١٥٣.
خاقان سعيد ٢٣٦، ٣٣٨، ٣٤٤
خاقانى شيروانى ٣٥٨-٣٥٩، ٣٦٥.
خالدبن جعفر برمكى ٣٠-٣٣.
خان تركستان ٢٣٦.
خداداد ٣٣٣.
خدابود ميوه فروش ٧٢-٧٤.
خزانچى ٣٣٨.
خجندى صدرالدين ٢٣١-٢٣٢.
خسرو ٣٠٦.
خسروشاه (ظهيرالدوله) ١٤٨.
خواجه خضر بخشايش ٢٤٦-٣٤٧.
خليل الله عليه السلام ٢٣٠.
خوارزمشاه ١٥٨.
خوشك خاتون ٢٧٩.
خمارتكين ١٤٧.

د

دارا ٣١٧.
دانشمد حصيرى رجوع شود به «حصيرى».
دانشمند صابونى ١٧٥.
سلطان داود بن محمد ٢٦٠-٢٦١.
دهستانى (عزالملك) ٢٢٦.

دینار بن عبدالله ٥٣.
دولتشاه سمرقندی ٣٥٩.

ر

رافع بن اللیث ٥٩.
ربیب الدوله ابومنصور ١٤٠.
ربیع بن یونس ٣٣.
رستمی ابوسعید ٢٠١.
حضرت رسول صلی الله علیه وآله ٢٦، ١٦٥، ٢١٢، ٢٢٠، ٢٢٢-٢٢٣، ٢٢٦-٢٢٧، ٢٤٥، ٣٠٣، ٣١٣، ٣٥٨.
خواجه رشید الدین طبیب ٢٧٩، ٢٨٣-٢٨٧، ٣١١، ٣١٤، ٣١٨، ٣٢٤.
رصدی (نورالدین) ٢٨١.
ابورضای عارض (کمال الدوله) ٢١٠.
رضی الدین اسعد الکاشی (عزیزالدین) ٢٦٥-٢٦٦.
رکن الدوله حسن بن بویه ١٣٤، ١٩٧-١٩٨.
سلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل ٢٠٣.
ریحان ٧٠.

ز

زال ٣٠٢.
زاهر بازرگان ٨٨.
زبیری ٩٥.
زکریا ٢٨٠.
زکریا بن محمد قزوینی ٣٦٠.
اتابک زنگی بن آقسنقر ٣٦٤.
زینب خاتون ٣٦.
زوزنی (ضیاءالملک) ٢٦٨.
زوزنی (مؤیدالملک) ٢٧٠.
سید زین العابدین سنابادی ٣٣٥.

س

سارغ ١٧١-١٧٥.
ساروق شرابدار ١٥٩.
سالار سمنانی (خواجه غیاث الدین) ٣٣٦.
سام بن ارم ٢٥٧.
سامی بیگ عثمانی ٣٦٠.
سبتای ٢٦٨-٢٦٩.
سبکتکین ١٤٨-١٥٠، ١٥٢.
سدید الملک ابوالمعالی الاصفهانی ١٤١.
امیر سدید منصور بن نوح ١٤٧ (و بحرف میم نیز رجوع شود).
سرجون بن منصور الرومی ٢٣.
سعدالدوله بن صفی الدین الیهودی الابهری ٢٨١-٢٨٢.
سعدالدین بن رشیدالدین طبیب ٢٨٧، ٢٩١.
سعدالملک آبی رجوع شود به حرف الف
بوسعد ورامینی ٣٥٨، ٣٦٠.
ابوسعد هندو ٢٣١.
ابوسعید بهادر ٣٤٣.
ابوسعیدخان ٣٦١.
ابوسعید خدا بنده ٣٣١.
ابوسعید کاتب (شرف الملک) ٢١٠.
ابوسعید میرزا ٣٤٦-٣٤٧، ٣٤٩.

سفاح (ابوالعباس) ۳۳.
سقاء الدین ۳۳۳.
سقراط حکیم ۱۳.
سلجوق بن محمد ۲۶۱.
سلام بهرامشاه ۳۳۱-۳۳۲.
سلام حادی ۲۵.
ابوسلمه خلال ۲۹-۳۰.
سلیمان علیه السلام ۳، ۲۳۸.
خواجه سلیمان ۳۲۶.
سلیمان حسن ۱۲۶.
سلیمان الحمیری ۲۳.
سلیمان بن احمد بن سلیمان الموریانی (ابوایوب) ۳۱، ۱۱۴-۱۱۶.
سلیمان بن خالد مرزبانی ۳۳.
سلیمان بن عبدالملک ۲۲-۲۳، ۲۵، ۲۹.
سلیمان بن کثیر ۳۶۳.
سلیمان بن محمد بن ملکشاه (سلطان معز الدین) ۲۰۳، ۲۶۴.
سلیمان بن مخلد ۱۲۲.
سلیمان بن وهب ۱۰۰، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۶.
سمهودی ۳۶۰.
حکیم سنائی ۲۵۶.
سنجر بن ملکشاه ۱۴۷، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۳۳-۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶-۲۶۷، ۳۴۵.
بوسهل زیاد ۱۳۶.
بوسهل زوزنی ۱۷۸-۱۸۰، ۱۹۲.
بوسهل خجندی ۱۹۵.
سلطان سوری ۳۲۷-۳۲۸.
سیاوش بن کیکاوس ۳۰۲.
سیدروشن ۳۳۶، ۳۳۸-۳۳۹.
سیده خاتون ۱۳۵-۱۳۶.
خواجه سیف الدین تونی ۳۳۳، ۳۳۵.
سلطان سیف الدین غازی ۳۶۴.
امیر سیف الدوله ۱۳۹، ۱۴۱ ورجوع شود به «محمود».
سیوطی ۲۹۷.

ش

شاپور ۲۶.
امام شافعی ۲۲۰، ۲۶۷.
شاهرخ میرزا ۳۳۶، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۶۱.
شاه شجاع ۳۲۵.
شاه محمود ۳۲۵-۳۲۶.
شهاب بن رشید الدین طبیب ۲۸۷.
ابوشجاع محمد بن الحسن ۱۴۰.
خواجه ابوشجاع زنجانی (کمال الدین) ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵.
شرف الدین شیخ الاسلام ۲۵۹.
شرف علی ۳۳۱.
شمس الدین ۲۸۰.
شمس الدین ابوالنجیب الدرگزینی ۲۶۲، ۲۶۴.

خواجه شمس الدین صاحبدیوان ۳۵۱ ، و رجوع شود به حرف صاد نیز.
خواجه‌شمس‌الدین‌مشرف ۳۴۴-۳۴۵ورجوع شود به‌میم.
شمس طبسی ۵.
شمس النهار ۱۳۹.
خواجه شهاب ۳۳۴
شهاب الدین ثقةالحامدی ابن ظهیر الدین عبدالعزیزخراسانی ۲۶۴.
خواجه شهاب‌الدین عزیز ۳۲۶.
سلطان‌شهاب الدین‌غوری ۳۲۷،۳۲۹.
خواجه شهاب‌الدین مشرف ۳۴۵.
شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود(کمال‌الدوله) ۱۴۷.

ص

صابونی دانشمند؛ رجوع‌شودبه حرف دال.
صاحبدیوان (خواجه شمس‌الدین)۳۵۱.
صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی فرجه۲۹۹.
صاحب عباد۱۹۷-۲۰۰.
صاحب عیار (خواجه قوام‌الدین)۳۲۵.
صاحب قرانی۳۳۲-۳۳۵.
صاحب کرمان۲۲۲.
صالح بن علی‌الاصم ۸۴.
صانعی باخزری ۳۶۲.
صدرا ۳۱۶.
صدرالدین ۲۵۰.
صدرالدین محمد خالدی۲۸۴.
صفی‌الدین ابوالعلاء دبیر ۲۰۵.

ض

ضحاك سدوم۲۹۱.
امیرضیاء الدین۲۵۳.
ضیاء الملک‌زوزنی۲۶۸.
ضیاءالملک الطالبی(مکین‌الدین)۲۷۰.

ط

الطائع بالله ابوبکر بن‌مطیع۱۳۴.
ابوطالب الحسین بن محمد الزینبی الحسینی ۱۳۷.
طالب بن‌محمدبن‌سلیمان بن ایوب۱۳۴.
ابوطالب شیرازی (تاج‌الدین) ۲۶۲.
ابوطاهر اسماعیل(ناصح‌الملوك‌عزیزالحضرة) ۲۴۸.
ابوطاهر خاتونی ۲۱۰،۲۳۸.
ابوطاهر(فخرالدین)۲۵۱.
طاهر ذوالیمینین ۷۵،۱۴۶.
ابوطاهر سعدبن علی قمی (شرف الدین) ۲۳۵،۲۵۰.
طاهر مستوفی ۱۷۵،۱۹۰-۱۹۴.
طاهر بن حسین۹۰.
طاهر بن مصعب ذوالیمینین ۶۹.
طغان‌بیگ کاشغری ۲۴۹-۲۵۰.
سلطان‌طغرل‌بن ارسلان۲۰۳،۲۶۵-۲۶۷.
سلطان طغرل بن محمد۲۶۰.
سلطان طغرل بن ملکشاه ۲۵۶.
طغرل بیگ‌سلجوقی۱۳۵-۱۳۶،۲۰۳-۲۰۶.

امیر طوغان ۲۸۱.
طلحة بن متوکل (المعتضد بالله) ۱۱٤.
طهمورث ۳۱۸.

ع

خواجه عارض ۱٦٥، ۱۹۰، ۲۰۸.
عاصب بن حکم ۷٦.
عایشه بنت یحیی ٥٥.
عباد پدرصاحب ۲۰۱-۲۰۳.
عباس بن یحیی برمکی ٥٦.
عباس اقبال ۲۲۷، ۲۳۸.
عباس بن عبدالمطلب ۲۹.
ابوالعباس ٥۹، ۱۳۹، ۱٥۱-۱٥۲
ابوالعباس حسین ۱۲۱.
ابوالعباس سفاح ۲۷-۳۰ به سین نیز رجوع شود.
ابوالعباس ضبی ۲۰۲.
عباس علی ۲۸.
عباسه ٤۹-٥۰.
عبدالجلیل دهستانی (ابوالمحاسن) وزیر ۱٤۰.
شیخ عبدالجلیل رازی ۳٥۸.
عبدالحمید الاردستانی (ابوالفتح) ۲۳۳.
عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد ۱۹٥-۱۹٦.
عبدالحمید مستخرجی ۱۷۱-۱۸٤.
عبدالحمید بن یحیی ۲۳-۲٥، ۲٦۷.
خواجه عبدالحی ۳٦٤.
عبدالرحمن ۳۳۳.
عبدالرزاق (سلطان) ۱۷٥
عبدالرزاق احمد بن الحسن المیمندی ۱۹٤.
عبدالرزاق شهاب الاسلام ۲٥۰.
عبدالرزاق طوسی (شهاب الدین ابوالعباس) ۲۳٤-۲۳٥.
عبدالرشید بن محمود ۱۹۳-۱۹٤.
عبد اللطیف ۲۸۷.
عبدالله ۱۱۳.
عبدالله ابوالقاسم ۱۱٥.
عبدالله ابی رافع ۲۲.
عبدالله بن ارقم ۲۲.
عبدالله اسوار ۳۷-۳۸.
عبدالله بشیر ۷۲.
عبدالله طاهر ٦۸-٦۹.
ابو عبدالله کاتب ۱۲۳.
عبدالله هاشمی ۷۰.
عبدالله بن الحسن الحسینی ۳۳-۳٥.
عبدالله بن سلیمان بن وهب ۱۱٤-۱۱٦.
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۰.
ابو عبدالله بن معاویه بن عبدالله الاشعری ۳۳.
عبدالله بن مقفع ۲۳.
ابو عبدالله بن یعقوب طهمان ۳٥.
عبدالملک جوینی (امام الحرمین) ۲۷٦.
عبدالملک بن حمید ۳۱.
عبدالملک بن صالح هاشمی ٤۳-٤٥.
امیر عبدالملک بن نوح ۱٤۷.
عبدالملک بن مروان ۲۱-۲۳، ۲۹.
عبدالوهاب العدنی ۲.

عبیدالله بن یحیی بن خاقان ۱۰۲-۱۰۳،۱۰۷.
عتاب ۱۰۲-۱۰۳.
عتبی (ابوجعفر) ۱٤۷.
عتبی ابوالحسین۱٤۷.
عتیقی (جلال‌الدین)۲٦۸.
عثمان ۲۱-۲۲،۳۲٤
عثمان بن نظام‌الملک ۲۳۱،۲۵۸.
عرق الدین(عرق الموت) ۱۰۸.
عزالدوله بختیار بن معزالدوله بن بویه۱۹۷.
عخالدین بن رشیدالدین طبیب ۲۸۷.
عزالملک ۱۳۹.
عزالملک نظام‌الملک ۲۱٦.
عزالملک‌مجدالدین ۲٦۱.
عضدالدوله۱۳٤،۱۹۷،۲۰۲.
عقیلی (ابوالحسین) ۱۵۷-۱۵۸.
سلطان علاء الدین جهانسوز ۳۲۷-۳۲۸.
علاء الدین حسن غوری ۱٤۸.
علاء الدین عطاملک جوینی۲۷۳،۲۷٦.
میرزا علاء الدوله ۳٤٤-۳٤۵.
علی علیه‌السلام ۲۲،۳٤،۲۹۳،۳۱۵.
میرزاعلی۳۵۳.
حاجب علی ایل‌ارسلان ۱٦۵.
امیر علی بار ۲۵۵.
علی پارسی ۱۵۸.
علی جندی(شرف‌الدین محدالملک)۲۷۱.
علی‌چتری ۲۵۳-۲۵٤.
علی حاجب ۱۵۷-۱۵۸.
ابوعلی الحسن ۱۳۷.
ابوعلی الحسن بن علی بن اسحاق الطوسی (نظام الملک)۲۰۷-۲۱۱،۲۱٦.
ابو علی خطیر الاصفهانی۲۰۲.
علی خویشاوند ۱۵۱-۱۵۳،۱۷٤،۱۹۰.
خواجه علیشاه ۲۸۵-۲۸۷.
امیر علی شقانی ۳۳٦-۳۳۸،۳٤٤.
امیرعلی شیر ۳٦۰-۳٦۳.
علی‌سمنانی(خواجه شرف‌الدین)۳۳۳،۳۳۵
علی سمیرمی(کمال‌الدین)۱٤٤.۲۵۷-۲۵۸
ابوعلی سیمجور ۱۵۰،۱۸۷-۱۸۸.
امیرعلی (شمس الدین)۲۷۰.
خواجه علی (شمس الدین)۲۵۳.۲۵۵.
حاجب علی قریب ۱۷۱،۱۷۷-۱۷۸.
علی بن رجاء (شرف الدین)۲٦۰.
علی بن الحسین (امام زین‌العابدین) علیهما السلام ۱
علی بن حسین بن وهب ۱۸٤.
علی بن رشید الدین طبیب ۲۸۷.
علی بن شمس‌الدین مسعود (صدر الدین) ۲٦۷-۲٦۸.
علی بن عیسی ابوالحسن ۷۵،۱۲٦-۱۳۰، ۱۸۹.
علی بن‌عیسی بن ماهان ۳۷.
علی بن فخرالدوله ۱٤۳.
علی بن محمد حسین (ابن عمیدابوالفضل) ۱۹۷-۱۹۸.

ابوعلی مسکویه ۳۲۰.
علی بن مقله ۱۲۹-۱۳۰.
علی منشی ۳٤٦.
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء ۵۸،۷٦،۲۳۵.
علی بن یحیی بن ماهان ٦۹.
ابوعلی یحیی بن خالد برمکی ۹۲-۹۳ورجوع شود به یا. نیز
خواجه عماد ۱۵٦.
عماد کاتب ۳٦۰.
ملا عماد منشی ۳٤۷.
عمادالدین ابوالبرکات ۲٦۰.
سید عمادالدین بن سید زین العابدین ختانی ۳٤۵.
عماد الملک ۲۲۱،۲۲۳.
عماد الملک شاه ولی ۲٦۹.
عمادی غزنوی ۲۵٦.
عمار ۱۵۷-۱۵۹،۱۷۱،۱۷۳-۱۷٤.
عمارة بن حمزه ٤۰-٤۲.
عمر(عمر بن الخطاب) ۲۱-۲۲.
عمر بن عبدالعزیز ۲۲،۲۳،۲۹.
عمرو ۱٤٦.
ابو عمرو الابهری(کمال الدین)۲٦۵.
عمرو بن بهنوی۹۸-۱۰۰.
عمرو بن مسعده ۵۷،۸۲-۸٤،۹٦.
عمرو بن هبیره ۹۳.
عمیدالدوله ۱۳۷-۱٤۰،۱٤۲.
عمید الدوله فائق ۱۵۰.
خواجه عمیدالملک ابو نصر کندری ۲۰٤-۲۰٦.
عمید طوس ۲۲۱،
ابوعون ٤۰.
عون الدین الوزیر ۱٤۳-۱٤٤.
عین القضاة همدانی ۲۵٦.

غ

غازان ۲۸۳،۲۸۵.
امام غزالی ۲۲۷-۲۲۸.
ابوالغنائم (تاج الملک)۱۳۵،۱۳۹-۱٤۰.
۲۱۰-۲۱۱،۲۱٦،۲٦۲.
ملک غیاث ۳۲٦.
غیاث الدین اندخودی ۳٤٤.
ملک غیاث الدین کرت ۳۳۰.
غیاث الدین محمد ۲۸۷

ف

فائق ۱۹۸-۱۹۹.
ابوالفتح بستی ۱٤۸،۳۱٦.
فخرالدین ۲۸۰.
سیدفخرالدین ۳۳٦،۳٤۰-۳٤۲.
فخرالدین بن مختص الملوک کاشی ۲٦٤.
خواجه فخرالدین نظام الملک ۳٤٦-۳٤۷.
فخرالدین مستوفی ۲۸۲.
فخرالدین بن معین الدین انکاشی(معین الدین) ۲٦٦.

فخرالدوله علی بن رکن الدوله ۱۹۸-۱۹۹.
۲۰۱-۲۰۲.
فخرالدوله محمدبن جهیر۱۳۶-۱۳۸،۱۴۲.
فخرالملك بن خواجه نظام الملك۱۴۰،۲۱۴،
۲۱۷،۲۲۶،۲۵۰،۲۵۷.
فرج الله ۲۸۰.
ابوالفرج شاعر ۱۹۵.
فرخ زادبن عبدالرشید محمود(جمال الدوله)
۱۴۷.
فرخزادبن مسعود ۱۹۳-۱۹۵،
فردوسی طوسی ۵،۲۶.
فرودبن سیاوش ۳۰۲.
فریدالدین ۲۶۸.
فریدالدین عطار ۳۵۹.
فریدون ۲۹۴،۳۰۹.
فزونی استرآبادی ۳۲۳،۳۵۸،۳۶۰.
مولانا فصیح‌الدین خوافی ۳۴۱.
فضل ۳۶-۴۰
ابوالفضل بغدادی ۱۳۷.
ابوالفضل بلعمی ۱۴۶.
ابوالفضل بیهقی ۸،۱۶۱،۱۷۸.
ابوالفضل‌جعفر بن معتضد (المقتدر بالله) ۱۲۲،
۱۲۳،۱۲۶،۱۲۸-۱۲۹،۱۳۲،۱۸۹.
ابوالفضل‌قمی ۲۱۰،۲۱۷-۲۱۸.
فضل‌الله‌بن عبدالله قزوینی ۳۰۴،۳۲۲.
فضل‌الله طبیب (خواجه رشید الدین) ۲۸۷.
۳۱۱،۳۱۴،۳۱۸،۳۲۴.
فضل‌الله منشی ۲۹۲،۲۹۶،۳۱۱،۲۲۱.
فضل‌بن‌احمد الاسفراینی (خواجه ابوالعباس)
۱۵۰.
فضل‌بن ربیع۵۲،۵۸،۶۰-۶۲،۶۶-۶۸.
فضل بن سلیمان‌الطوسی (ابوالعباس)۳۵.
فضل بن سهل ۶۹-۷۷،۸۶،۸۹،۹۱-۹۳.
فضل‌بن‌مروان(ابوالعباس) ۹۷-۱۰۰.
فضل‌بن یحیی بن خالد برمکی ۴۹-۵۲،۶۰-
۶۱.
دکتر فیاض ۱۶۱.
فیثاغورس حکیم ۱۲.
فیض کاشانی۳۱۶.

ق

القائم بامرالله ۱۳۵-۱۳۸،۲۰۴-۲۰۵.
قابوس وشمگیر ۱۹۸.
القادر بالله ۱۸۷.
قارون ۲۹۴،۳۰۵،۳۰۹.
قحطبه ۳۰.
قزوینی ۲۴۱-۲۴۲،۲۶۸.
ابوالقاسم اسرائیل ۳۲.
ابوالقاسم بوزجانی سالار ۲۰۳.
ابوالقاسم طغرائی(قوام الدین)۲۵۲.۲۵۵،
۲۵۷.
ابوالقاسم‌عبدالله‌بن القائم (المقتدی بامرالله)
۱۳۸-۱۴۰.
ابوالقاسم‌بن‌سلیمان‌بن‌الحسن‌بن‌المخلد۱۳۵.

ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بن عباس رازی (صاحب عباد) ۱۹۷-۲۰۳.
قاسم بن عبدالله وزیر ۱٤۲،
قاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب ۱۱۷-۱۲۱.
قاضی شیروانی ۲٦۳.
قاضی ابو یوسف ٤٤.
القاهر بالله ۱۲۹،۱۳۲،۱۳٤.
قشمش ۲۲۱.
سلطان قطب الدین ۳۲۹
قعقاع بن عیسی ۲۳.
امیر قماج ۲۳٦،۲٤۸،۲۵۳.
قنسرین ۲۹۱.
قوام الدین درگزینی ۲٦٤.
خواجه قوام الدین نظام الملك الخوافی ٤، ۳۵۵-۳۵٦،۳٦۰-۳٦۱.
قیصر روم ۱٦،۲۰۷،۲۳۸.

ك

کارلیان ۲۷۹-۲۸۰.
کرای ملك ۲۷٦.
کریم الشرق نیشابوری (تاج الدین) ۲٦۸.
کسری ۳۱.
کلابادی (نجم الدین) ۲٦۸.
خواجه کمال الدین ۳٤۷-۳٤۸.
خواجه کمال الدین ابوالمعالی ۳۲٤.
کی ۲۹٤.
کیخاتون (کیخاتوخان) ۲۸۲،۲۸۵.
کیخاخان بن ابقاخان ۲۷۲،
کیقباد ۲٦.
کیوك خان ۲۷۳.
کیومرث ۲۹۸،۳۱۷.

گ

گشتاسب ۱۲.

ل

لقمان حکیم ۱۲.
لوط پیغمبر ۲۳۲

م

مأمون ۵۸،٦۲،٦٦-۷۲،۷٦-۸٤، ۹۰-۹۳، ۹۵-۹۹،۱٤٤،۳۲۰،
مؤمنه خاتون ۲۷۹.
مؤیدالدین القصاب ۱٤۵.
مؤید الدین طغرائی ۲٦۲.
مؤیدالملك بن نظام الملك ۱۳۸،۱٤۱،۲۱۱، ۲۱٦،۲۱۸،۳۲۷.
مبارکشاه ۲۸٤.
متوکل جعفر بن معتصم ۱۰۲-۱۰٤،۱۰۸.
مجدالدین بن رشیدالدین طبیب ۲۸۷.
مجدالدین خواهر زادهٔ معین الدین ۲٤۸.
مجدالدین بن مجدی ۳٦۷.
مجدالدین موسوی ۳۲۷-۳۲۸.

مجد الملك يزدى ٣٥١.
مجيرالدوله على ١٣٧.
مجيرالملك اردستانى ٢٣٣.
مجيرالملك شرف الدين مظفر ٢٦٩-٢٧٠.
مجيرالملك كافى ٢٦٨.
حضرت محمد صلى الله عليه و آله وسلم ٢٩، ٣١، ٣٨، ٨١، ١٢٧، ١٢٨، ٢٤٧، ٢٩٧.
سلطان محمد ١٤١، ١٤٣، ١٥٨، ١٧٨، ١٩٢، ١٩٤.
محمد اعرابى ١٦٥، ١٦٩.
محمدامين ٣٩، ٤٠، ٥٨، ٦١، ٦٩-٧٠، ٩٠.
ابو جعفر محمد الملقب بجواد المشهور به جمال الدين موصلى ٣٦٤.
خواجه محمد بايزيد ٣٣٧.
محمد «خواجه بهاءالدين» ٢٧٦.
سيد محمد تقى معروف بمدرس رضوى ٣٢١.
محمد (جلال الدين) ٣٣١.
محمدالخازن (كمال الدين) ٢٦٠-٢٦١.
سلطان محمد خدابنده ٢٨٣، ٣٨٥.
سلطان محمدخوارزمشاه ١٤٥، ٢٦٨-٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٦.
ابو محمد رزق الله تميمى ١٣٩.
محمدالساوجى ٢٨٣-٢٨٥.
محمد (شرف الدين) ٣٣١.
پروفسور محمد شفيع ٢٨٧، ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٨، ٣١٢، ٣١٩، ٣٦٨.
محمدصاحب ديوان (خواجه شمس الدين) ٢٧٤، ٢٦٩-٢٧٦، ٢٨٨.
محمد العارض ١٤١.
محمد عبدوص ٨٩.
محمدغزالى ٢١٩-٢٢٠.
محمد (علاء الدين محمد) ٢٦٧.
محمد (غياث الدين) ٢٨٧.
محمد الليث (ابوالربيع) ٤٨.
محمد (معزالدين محمد) ٢٦٤.
سلطان محمد ميرزا ٣٤٢، ٣٤٥-٣٤٦.
قطب الدين محمد ٢٦٧.
محمد مظفر (امير مبارزالدين) ٣٢٤-٣٢٥.
ابوالقاسم محمد بن ابى سلمه ١٣٤.
محمدبن ابى الشوارب بغدادى ١٠٤.
محمدبن احمدخوافى (خواجه غياث الدين) ٣٤٢.
محمدبن جزير ١٤٧.
محمد بن جلال سلام ٣٣٢-٣٣٣.
محمدبن جهيرالموصلى ١٣٦.
محمد بن حسن البيضاوى ١٣٨.
محمدبن داودالجراح ١٢٦.
محمدبن سعيد البيارى ١٠٤.
محمدبن سليمان ٢٣٨.
نظام الملك محمد بن صالح ٢٦٨.
محمدبن عبدالملك الزيات ١٠٠-١٠٢، ١١٤-١١٥.
محمد بن على بن ابى منصور الملقب بجمال الدين اصفهانى ٣٥٨-٣٥٩ ورجوع به «جمال الدين» نيزشود.

محمد بن علی الدامغانی ٢٠٤.
ابو علی محمد بن علی بن الحسین بن مقله ١٢٣، ١٢٥، ١٢٦، ١٣٢.
محمد بن خواجه فخر الملک بن نظام الملک ٢٣٣.
محمد بن القاسم بن عبدالله (ابوجعفر) ١٢٣-١٣٤
محمد بن قیس رازی (شمس الدین) ٣١١.
محمد بن متوکل (منتصر بالله) ١٠٣-١٠٤.
ابوعلی محمد بن محمد بلعمی ١٤٧.
سلطان محمد بن محمود ١٥٧، ٢٦٣-٢٦٤.
محمد بن خواجه محمود سمنانی (خواجه شمس الدین) ٣٤٤
سلطان محمد بن مسعود ٢٠٣
محمد بن مقتدر (الراضی بالله) ١٣٢
محمد بن ملکشاه (سلطان غیاث الدین) ٢٠٣، ٢١٧-٢١٨، ٢٢٦، ٢٣١-٢٣٢، ٢٤٨-٢٤٩، ٢٥٥، ٣٥٧، ٢٦٣، ٢٨٧.
محمد بن منصور (المهدی ابو عبدالله) ٣٣-٣٥، ٤٢.
محمد بن الواثق ١٠٤.
محمد بن یزداد ٩٨-٩٩.
محمد بن یحیی بن خالد ٥٢.
سلطان محمود ٦، ١٤٨، ١٥٠، ١٥٢-١٥٣، ١٥٥، ١٥٨، ١٦١، ١٦٤، ١٧٩، ١٨٦-١٨٨، ١٩١-١٩٢، ٢٩٤، ١٩٧، ٢٦٢، ٣٥١.
محمود ابی بویه نصیر الدین ٢٥٢-٢٥٥
شاه محمود ٣٢٥-٣٢٦.
خواجه محمود (تاج الدین) ٣٢٥-٣٢٦، ٣٣٤.
خواجه محمود مولانا فصیح ٣٤٥
محمود بدرالدین ابو نصر ٣٣١.
خواجه محمود بن صدر اصفهانی ٣٤٦
محمود بن رشید الدین طبیب ٢٨٧-٢٨٨
محمود صانع غربال ٢٧٤.
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه ٢٥٥، ٢٥٨.
محمود بن ملکشاه ١٣٩، ١٤٣، ٢٣٨، ٢٥٥، ٢٥٧-٢٥٩، ٢٦٢، ٣٦٤.
مجدالدین محمود لواج ٢٧٣-٣٧٤
محیی الدین ٢٨٠.
مرآت ٢١٨
خواجه مرشد منشی ٣٤٠.
مروان بن الحکم (مروان الحمار) ٢٢-٢٨، ١١٦، ٣٦٧.
المسترشد بالله ١٤٣-١٤٤، ٢٥٩.
المنسظهر بالله ١٣٩، ١٤٢-١٤٤.
المستعصم بالله بن الرشید ٩٧، ١٠٠.
المستعین احمد بن معتصم ١٠٤.
المستکفی بالله ١٣٢.
المستنجد بالله ١٤٤.
مسرور خادم ٤٧، ٥١-٥٣.
سلطان مسعود ١٥٧، ١٧٨، ١٨٥، ١٩٢-١٩٤.

حواجه مسعود سمنانی ٣٣٣.
مسعود بن ابراهیم بن مسعود ١٤٧.
مسعود بن علی الهروی ٢٦٧.
مسعود بن محمد صاحبدیوان ٢٧٩.
مسعود بن محمد بن ملکشاه ٢٠٣، ٢٥٩-٢٦٣.
مسعود بن یحیی سمنانی (خواجه عمادالدین) ٣٣٤-٣٣٥.
مسلمة عبدالملک ٢٩.
ابومسلم صاحب الدعوة ٣٠.
مسلم بن ولید ٧١.
مشتاق ٣٣٦.
مشرف (خواجه شمس الدین) ٣٤٤-٣٤٤.
مصطفی صلی الله علیه وآله ٣١٤، ٣٥٨.
مظفر بن علی بن الحسین رئیس الرؤساء ١٣٨.
مظفر بن نظام الملک ٢٣٣.
معاویه بن ابی سفیان ٢٢-٢٣، ٣٦٧.
معاویه بن عبدالله ٣٣-٣٤.
معتصم ٩٧، ١٠٠، ١٤٤: ٢٤١-٢٤٢.
معتضد ١١٧-١١٩.
معتمد علی الله احمد بن متوکل ١٠٤.
امیر معزی شاعر ٢١١، ٢٣٥، ٢٣٨.
معمار الحرمین ٣٦٠.
معین اصم ٢٤٥.
معین الدین ٢٤٨، ٢٥٢، ٢٥٨.
معین الدین بن فخر الدین بن معین الدین ٢٦٦.
معین فضل ٢٢٢.
مقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن معتضد ١٢٢-١٢٣، ١٢٦، ١٢٨-١٢٩، ١٣٢، ١٨٩.
المقتدی بامرالله ابوالقاسم عبدالله بن القائم ١٣٨-١٤٠.
المقتفی ١٤٣، ١٤٥.
المقفع (ابن المقفع) ٢٤.
المکتفی علی بن معتضد ١١٧، ١٢١.
سلطان ملکشاه ١٣٧-١٣٩، ١٤١، ١٤٥، ٢٠٣، ٢٠٧-٢٠٩، ٢١١؛ ٢١٦، ٢١٧، ٢٣٥، ٢٤٧-٢٤٨، ٢٦٦-٢٦٧.
منذر بن المغیرة دمشقی ٥٤.
منصور خلیفه ٢٥، ٢٨-٣٣، ٤٠، ١٠٣-١٠٤.
منصور زوزنی ٢٠٤.
ابومنصور یزدی ١٣٢، ٢٤٩.
ابومنصور قیراطی (ربیب الدوله) ٢٥٩.
ابومنصور قیراطی (رحمت الدوله) ٢٣١.
منصور بن دارست شیرازی (ابوالفتح) ١٣٥.
منصور بن عبدالملک بن نوح سامانی ١٤٧.
منگوقاآن ٢٧٣-٢٧٤، ٢٧٦.
منوچهر ٣١٦.
سلطان مودود ١٩٣-١٩٤، ٢٠٣.
حضرت موسی علیه السلام ٣٤، ٣٨، ٥١-٥٢، ٥٦.
موسی عبدالملک ١٠٢، ١٠٣.
مهدی خلیفه ٤٠، ٨٦، ١٠٣، ١٠٤.
میرزا مهدیخان منشی ٢٤٢.

مهذب الدین عارض ۲۳۵.
مهذب نیشابوری ۲۲۲.
میر ۳۶۱،
میر جلال الدین محدث ۳۶۸.

ن

نائب ۱۸۷.
الناصرلدین لله ۱۳۵،۱۴۵.
سلطان ناصرالدین قباجه ۳۲۹.
نبی اکرم صلی الله علیه و آله ۲۱،۳۰۲.
نحاس (ابوالمعالی) ۲۱۰.
ابونصراحمد الکاشی (معین الدوله) ۲۴۸.
نصر سیار ۳۰.
ابو نصر کندری (عبدالملک) ۱۳۵-۱۳۶، ۳۵۱.
اتابك نصرةالدین احمدبن یوسف شاه ۳۲۱-۳۲۲.
ابو نصر بن مروان (نصرالدوله) ۱۳۶.
ابونصر مشکان ۱۵۲، ۱۷۰-۱۷۴، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۸۸.
نصر میکال ۱۶۲-۱۶۶، ۱۶۸-۱۶۹.
خواجه نظام الدین ۳۴۱.
خواجه نظام الملك طوسی ۱۳۶-۱۳۸، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۶۱، ۳۴۶، ۳۵۰-۳۵۱، ۳۶۸.
نظام الملك جندی ۳۲۹.
نظام الملك خوافی ۳۵۰،۴. (به «قوام الدین» نیز رجوع شود).
نوح بن منصور سامانی ۱۴۷، ۱۹۸.
نورالله (قاضی) ۲۰۲.
نوشتکین غرجه ۲۶۷.

ه

هادی خلیفه ۳۸، ۴۹.
هارون وصی موسی علیه السلام ۳.
هارون الرشید ۳۵، ۴۰، ۴۲-۵۲، ۵۷-۵۸، ۶۱، ۷۷، ۸۹، ۱۴۴.
هارون بن معتصم ۱۰۰-۱۰۱.
ابوهاشم (علاءالدوله) ۲۲۶.
هبةالله بن علی ۱۴۳.
هبیری ۹۵.
هشام ۲۳.
هلاکوخان ۲۷۴، ۲۷۶-۲۷۷.
همام الدین ۲۸۰.
همام بن رشید الدین ۲۸۷.
همای بنت بهمن ۱۳.
همام بن خواجه رشیدالدین طبیب ۲۸۷.
هوشنگ ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۸-۳۲۰.
ابوالهیجاء ۱۲۹.

و

الواثق بالله هارون بن معتصم ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۴.
وحید دستگردی ۲۹۸.
ولید ۲۲-۲۳.

ی

یحیی اکثم ۷۵،۸۲.

یحیی بن خاقان ۸۹.

یحیی بن خالد بن جعفر برمکی ۳۶-۴۰،۴۸-۴۹،۵۰،۵۲-۵۵،۶۹،۸۶،۸۹-۹۰.

خواجه شیخ یحیی خوارزمی ۳۳۰-۳۳۱.

یحیی بن رشیدالدین ۲۸۷.

خواجه یحیی سمنانی ۳۳۴.

یحیی بن عبدالله الحسین ۴۹-۵۰.

یحیی بن عبدالله علوی ۴۰.

یزدی (مجدالملك) ۲۷۶-۲۷۷.

یزید بن عمر بن منیر ۳۶۷.

یزید بن معاویه ۲۲.

یمین خادم (کمال الدوله) ۱۳۹.

قبائل و مذاهب

آل برمك ۳۰،۳۹،۵۴،۵۷.

آل بویه ۱۳۴.

آل سامان ۱۳۴،۱۴۶-۱۴۷،۳۶۸.

آل سبکتکین ۲۳۴.

آل سلجوق ۲۰۳،۲۵۸.

آل طاهر ۱۴۶.

آل عباس ۳۰،۷۶.

آل محمد ۳۰.

آل مظفر ۳۲۴.

آل میکال ۱۸۶.

آل یعقوب لیث ۱۴۶.

أکراد ۱۴۵.

امرای ترك ۱۳۹.

امرای عجم ۱۳۹.

اهل فرس ۲۶.

اهل متصوفه ۲۹۶.

ایلچیان ۲۸۳.

باطنی (باطنیان) ۱۳۷،۱۹۲.

قبیلهٔ بدرالدین محمد ۳۳۱.

برمکیان (برامکه) ۲۶،۴۸،۵۲-۵۳،۶۱،۸۹،۱۱۱.

بنی آدم ۳۰۵.

بنی اسرائیل ۲۸۰.

بنی امیه ۳۶۷-۳۶۸.

بنی عباس ۳۰،۱۸۹.

بیتکچیان ۳۱۲.

تاجیکان ۱۷۰،۱۷۲.

تازیان ۲۶.

تراکمه ۳۶۱.

ترکان ۱۶۳،۱۶۶.

ترکمان ۱۴۵.

قبائل جغتای ۳۶۱.

خاندان اتابکی ۲۶۵.

خلج ۱۴۵.

خوارزمشاهیان ١٧٠، ٢٦٠، ٢٦٧، ٢٧٢، ٣٢٣.
خوارزمیان ١٦٨.

دیلمیان ١٣٤، ١٩٧.

رومیان ٢٤٦.

زنادقه ٣١٢.

سامانیان ٨٩، ١٩٧.
سلاجقه(سلجوقیان) ١٣٥، ١٤٤، ١٩٦، ٢١٨، ٣٦٠.

قبیلهٔ شرف الدین محمد ٣٣١.
قبیلهٔ شهابیان ٣٤١.

عجم ٢٦، ١٣٧، ١٤٦، ٢٠٧، ٢٤١-٢٤٢، ٢٤٧، ٣١٩، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٥٨.
عرب ٢٦-٢٧، ١٥٠، ١٦٩، ٢٠٧، ٢٨٧، ٣٤٨، ٣٥٨.

غز ٢٦٧.
غزنویان ١٩٦، ٣٦٨.
غور ٣٢٨.
غوریان ١٤٨، ٣٢٤.

فدائیان ١٤٤، ٢١٠، ٢١٨، ٢٥٧، ٢٦٨.

قرامطه ١٩٢، ٢٥١، ٢٦٢.
قمیان ٢١٠.
قیصریان ٢٤٧.

کرامیان ١٨٧.

مروانیان ٢٧، ٣٠.
مصریان ١٣٧، ١٩٢.
ملاحده(ملحدان) ١٤٤، ٢١٧- ٢١٨، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٥٠-٢٥١، ٢٦٧، ٣١٢.
ملاطیه ٢٩٧.
ملوك خوارزم ١٦١.
ملوك دیالمه ١٣٤.
ملوك سامانی ١٤٦.
ملوك فارس ٣٦٢.
ملوك غور ٣٢٣-٣٢٤.

نصاری ١٤٣.

واقدی ٤٥، ٤٦.
وزرای آل بوید(دیالمه) ١٠، ١٩٧.
وزرای آل سامان ١٠، ١٤٦.
وزرای آل سلجوق ١٠، ٢٠٣.
وزرای آل مظفر وملوك غور ١٠، ٣٢٣.
وزرای بنی امیه ١٠، ٢٢.
وزرای بنی عباس ١٠، ٢٩.
وزرای چنگیزخانیان ١٠، ٢٧٣.
وزرای خوارزمشاهیان ١٠، ٢٦٧.
وزرای غزنویان ١٠، ١٤٨.

هاشمیان ٤٤.

هندوان ۱۶۳.
یهود۱۴۳.

اسامی کتب

ا

آثارالبلاد ۳۶۰.
آثار الوزراء ۱۰،۲۳۴،۲۳۱،۳۱۴،۳۲۳-۳۲۴،۴۲۸،۳۵۷-۳۵۸،۳۶۱.
آداب العرب والفرس ۳۱۹-۳۲۰.
الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسماعیل بن عباد ۲۰۲.
مجلهٔ ارمغان ۲۹۸،۳۱۴.
اسفار ۳۱۶.
اقرب الموارد۳۱۲.

ب

برهان قاطع۳۰۲.

ت

تاریخ آل مظفر ۸.
تاریخ بحیره ۲۶۷-۲۶۹،۲۷۴-۲۷۵،۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۲۲،۳۲۵-۳۲۷،۳۴۱-۳۴۸،۳۵۸،۳۶۰-۳۶۱،۳۶۴،۳۶۷.
البدایة والنهایة ۳۶۰.
بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف بنقض۳۵۸.
تاریخ بنی عباس ۸۹ .
تاریخ بیهقی ۱۵۳،۱۷۸-۱۸۰.
تاریخ رشیدی ۲۸۵.
تاریخ سلجوق ۸،۲۱۱.
تاریخ سلاجقه ۳۶۰.
تاریخ طبری ۸،۳۸،۴۸،۱۴۷.
تاریخ غازانی ۲۷۹-۲۸۰.
تاریخ کرمان ۸.
تاریخ معجم (رجوع شود به معجم).
تحفة العراقین ۳۵۹.
ترجمهٔ یمینی۸.
تعلیقات دیوان قوامی ۳۶۰.
تعلیقات کتاب نقض ۳۵۷.
تلخیص المفتاح قزوینی ۳۱۲.

ج

جام جم ۲۹۴.
جامع التواریخ۸،۲۸۰-۲۸۱،۳۱۹.
جامع الحکایات (وجوامع الحکایات)۸،۲۳، ۳۳،۴۶،۷۱، ۷۴،۸۸،۲۴۱.
جامع صغیر ۲۹۷.
جاودان خرد ۳۲۰.
جلاء الاذهان و جلاء الاحزان ۳۵۷.
جواهر اللیالی ۳۶۶.
جهانگشای جوینی۸،۲۶۸-۲۷۰،۲۷۳-۲۷۴.

خ

خلاصة الوفاء ۳۶۰.

د

دستورالوزراء ۱۹۶،۲۰۶،۲۶۸،۳۴۰، ۳۶۱.

دفترغرائب الدنیا۲۱۸.
دیوان راوندی ۲٤۸.
دیوان‌قوامی ۳٦۰.
راحة الصدور ۲۱۰،۲۵۳.
رحله ۳٦۰.
روضة الصفا ۲۰۲،۳٦۲.
زاد السالك۳۱٦.
زینةالمجالس ٤٦،۳٦۷.
سوانح الافکار رشیدی۸.
شاهنامهٔ فردوسی ۸.
شذرات الذهب ۳٦۰.
ظفرنامه ۸.
غرائب الدنیا ۳۱۸.
فرج بعدالشدة ۸،۲۱،۳۸،٤۰،٤۲،٤۵،۵۳،
۵۸،۷۲ ۷۸-۸٤: ۱۰٤، ۱۰۷، ۱۱۲-
۱۱٤،۱۱۷،۱۲۳-۱۲٦.
فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام ۲۲۰:
۲۲۷-۲۲۸.
قابوسنامه ۸،۱۹۹،۳٦۲.
قاموس ۳۱۷.
قاموس الاعلام ۳٦۰.
قرآن مجید ۲۹٦-۲۹۷،۳۱۳.
قصیدة وسیلة الفوز والامان فی مدح مولانا
صاحب الزمان ۲۹۹.
کامل بن اثیر ۳٦۰.
کلیات ترکی ۳٦۱.
تاریخ گزیده ۱۷-۱۹،٤۰،۵۲،۳٦۷-۳٦۸.
لباب الالباب ۲٤۱.
لغات‌وصاف ۲۸۹-۲۹۰.
مجالس المؤمنین ۲۰۲.
تاریخ‌مجمع‌الانسان (کذاوالظاهر «مجمع
الانشاء»)۸،۱٤۹.
مجمل التواریخ ۲٦۳.
مجمل فصیحی ۳٤۲.
مراصدالاطلاع ۳٤۵.
مسامرهٔ‌خوارزم‌ابوریحان۱٦۱.
مقامات خواجه‌بونصرمشکان ۸،۱۵٤،۱٦۱،
۱۷۸،۱۸٦.
مکاتبات ۳۱۹.
مکاتیب رشیدی ۲۸۸- ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳،
۲۹۵-۲۹۹،۳۰۱-۳۰۳،۳۰۵ - ۳۱٤،
۳۱۸-۳۲۰.
تاریخ معجم ۲۹۰،۲۹۲-۳۰۲،۳۰٤،۳۰٦،
۳۰۹،۳۱۱،۳۱٦-۳۲۲.
معجم‌الادباء ۲۰۰.
معجم‌البلدان ۳٦۰.
المعجم‌فی آثارملوك‌العجم(رجوع‌شودبه
تاریخ‌معجم)
المعجم فی معاییراشعار العجم ۳۲۱-۳۲۲.
منتظم ۳٦۰.
منتهی الارب ۲۰۸،۲۲۸.

میزان الملل ۳۱۰.
نسائم الاسحار ۸، ۲۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹_۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳_ ۱۵۴، ۱۸۶-۱۸۷، ۱۹۱_ ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۱_۲۳۷، ۲۴۸_ ۲۵۰، ۲۵۲_۲۵۵، ۲۵۷-۲۶۷، ۲۷۱، ۲۸۱_۲۸۴، ۳۵۱.
کتاب نقض ۳۵۷.
کتاب نهایه ۳۱۸.
وصاف (لغات وصاف) ۲۸۹_۲۹۰.
الوفاء بالوفاء ۳۶۰.
وفیات الاعیان ۳۵۹.
مجلهٔ یادگار ۲۳۸.

امکنه

آذربایجان ۲۶۰-۲۶۱، ۲۸۶، ۳۵۴.
آمد ۲۴۷-۲۴۸.
آمویه ۱۶۸-۱۶۹، ۳۴۸.
ابخاز ۲۴۶.
ابهر ۲۴۸-۹۴۹، ۳۶۵، ۲۸۶.
اجه ۳۲۹.
اران ۲۴۹، ۲۶۱.
اردن ۸۹.
ارمنیه ۱۱۲، ۲۴۶.
استرآباد ۳۴۷.
اسفراین ۲۲۳، ۳۴۵.
اصفهان ۱۳۸، ۱۴۳، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۱_ ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۶۴، ۳۴۶، ۳۴۸.
انساباد ۲۵۵.
انطاکیه ۲۵۱، ۲۹۷.
انطاکیهٔ شام ۲۰۷.
الموت ۲۳۱، ۲۴۸.
اورکنج ۱۶۷.
اهواز ۸۲-۸۳، ۱۳۶.
ایران ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۷۳، ۳۱۸، ۳۱۲.

ب

باب الحجاز ۲۴۶.
بخارا ۲۴۶، ۲۷۴.
باخرز ۱۵۷، ۳۴۱.
باغ ماهیاباد ۲۷۰.
برجیس ۲۷۸.
بست ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۸۹.
بصره ۲۸۷.
بغداد ۳۰، ۴۰، ۴۴، ۵۴، ۵۸، ۶۱_۶۲، ۷۲- ۷۶، ۹۰-۹۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۳۶، ۱۳۸_ ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۶، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۷-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۳۳ ۳۳۵.
بلخ ۱۶۷، ۲۶۷، ۱۷۸، ۲۳۶.
بلاد ترکستان ۲۳۸.
بلاد عجم ۱۳۵.
بلاد هند ۱۹۵.
بم ۲۸۸_۲۹۰.
بوزجان جام ۱۸۷.

بیت‌الله (بیت‌الله الحرام) ۱۸۷، ۳۰۳، ۳۲٤.

پ

پنجاب لاهور ۲۸۷.

ت

تبریز ۲۰٦؛ ۲٤۲، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳٤، ۳۳۵، ۳٤۹، ۳٦۱، ۳٦٤.
تته ۳۲۹.
ترشیز ۲۰٤، ۳٤۸.
ترکستان ۳٦، ۱۵۰، ۱٦۷، ۱٦۹، ۱۹۹، ۲۳٦، ۲٤٦-۲٤۷.
ترمذ ۱٦۸، ۲٦۹.
توران ۱٤٦، ۲۷۳.
توشقان تیل ۳۵٤.

ج

جامع منصور ۱۳۷.
جستان ٤۰.
جزیرهٔ آبسکون ۲٦۹-۲۷۰.
جند ۲۷۱
جیحون ۲٤٦.
جیحون آمویه ۲۷٤، ۳٤۸.

چ

چکن ۳۰۳.

ح

حجاز ۳٤۸، ۳۵۹.
حرمین ۱۳۷، ۱٤۱.
حله ۱۳۷.

خ

خراسان ۳۰؛ ۳٦، ۳۹، ۵۰، ۵۸-۵۹، ۷۲-۷۳، ۱۳٤، ۱۳۷، ۱۵۳، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲٤، ۲۳۳-۲۳٤، ۲٤۳، ۲٤٦، ۲٤۹، ۲۷۸، ۲٦۰، ۲٦۷، ۲۷۰، ۲۷٦، ۳٤۰، ۳٤۵-۳٤٦، ۳۵۷، ۳۵٤، ۳٦۲.
خوارزم ۱٤٦، ۱٦۳-۱٦٤، ۱٦٦-۱٦۹، ۱۹۱-۱۹۳، ۲۳۳، ۲٦۸، ۲۷۳، ۳۳۱.
خواف ۳٤۱.
خوزستان ۱۳٤.
خوص ۱٤٦.

د

داراب ۱۳.
دارالخلافهٔ بغداد ۱۳٤، ۱۳٦-۱۳۷، ۱۳۹، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤۵-۱٤٦، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۵۵.
دارالسلطنهٔ هرات ۳۵۵، ۳۵٦.
دارالملك مرو ۲٤۹.
دامغان ۱۷۹، ۲۲۳.
دخمهٔ شیبانیان ۳۲۷.
درهٔ کشمیر ۱۷۸.

دروازهٔ سرماجان ٢٧٠.
دژ (سرماج) ٣٦٣.
دهلی ٣١٢.
دیار بکر ١٣٦، ١٣٨.
دیار ترك ١٤٩.
دیار عرب ٢٤٧.
دیار هند ١٥٣.

ر

رباط خمارتکین ١٤٧.
رحج ١٤٨.
روبه حمام ٣٤٦.
رود بار ٢٤٨.
رود جیحون ٢٤٥.
رساقه ١٦٥.
رقه ٤٨، ٥٢.
روستاق قم ٢٣٥.
روم ٢٣٨، ٢٤٣-٢٤٧، ٢٩١، ٢٩٨، ٣١٢، ٣١٧، ٣٣٢، ٣٣٣.
ری ١٧٦، ٢٤٩، ٢٦٠، ٢٦٦، ٣٤٢، ٣٥٤.

ز

زنجان = زنگان ٢٤٨-٢٤٩، ٢٦١، ٢٨٢.

س

ساوه ٣٠، ٢١٧، ٢٤٧، ٢٥٧.
سبزوار ٣٣٣، ٣٤٠.
سرخس ٧٦.
سقلاب ٢٤٦.
سلطانیه ٣٣١، ٣٣٤.
سمرقند ١٨٩، ٣٤٧.
سمیرم ٢٥٧.
سند ٢٤٧، ٢٧١.
سواحل فرات ٢٩١.
سویس ٢٩١.
سومنات ١٥٠، ١٥٢، ١٦٥.
سیحون ٢٧١.

ش

شام ٢٧، ٥٤، ١٣٧، ٢٣٠، ٢٤٦-٢٤٧.
شروان ٣٥٩.
شول ١٤٥، ٢٥٧.
شیراز ٢١٦، ٢٦٢.

ص

صاحب آباد ٢٠٠.
صفه تاج بغداد ١٣٧.

ط

طارم ٢٤٨.
طبرستان ٤٠، ٤٩.
طرسوس ٢٩١.
طوس ٥٨، ٢٢٤، ٢٢٩-٢٣٠، ٣٤٦.

ع

عراق ٣٠، ١٣٤، ١٣٧، ١٤٤-١٤٥، ١٤٧، ١٩٢، ٢٠٤، ٢١٧، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٨، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٢، ٣٤٩.

٢٦٥،٢٧٦، ٢٨٧، ٣٢٦، ٣٤٠، ٣٤٨،
٣٤٩.
عراق عجم ١٣٤،٢٤٩.
عراقين ٢٥٥،٢٦٣.
عموريه ١٤٥.
عواصم ٢٩١.

غ

غزنو ٣٢٨.
غزنه ١٣٧-١٣٨.
غزنين ١٣٤،١٥٠،١٥٩،١٦١،١٦٥، ١٧٨،
١٨٧،٢١٩،٢٣٤،٣٢٧،٣٢٨.
غور ٣٢٨.

ف

فارس ٣٢،٤٠،٤٢،١٢٦،١٣٤-١٣٥،١٣٧،
٢٦٢،٣٢٤.
فرغانه ١٨٩.
فوشنج ٣٣١،٣٤٥-٣٤٦.

ق

قرا باغ تبريز ٣٤٤.
قريهٔ تاراب ٢٧٤.
قريهٔ خشكدر ٢٨٦.
قزوين ١٩٧،٢٠٠،٢٤٨.
قسطنطنيه ٢٤٧-٢٤٨.
قلعهٔ النجق ٣٦٤.
قلعهٔ الموت ٢٥١،٣٦٤.
قلعهٔ تته ٣٢٩.
قلعهٔ صعلوك ٢٧٠.
قلعهٔ طبس ٣٣١.
قلعهٔ كالنجار ١٧٨.
قلعهٔ گرديز ١٧٨.
قلعهٔ همدان ٢٦٦.
قم ٣٥٤.
قندر ٣٤٨.
قهستان ١٣٤.

ك

كاشان ٢٤٨-٢٤٩،٢٦٥.
كاشغر ١٩٩.
كرمان ١٣٧،١٤٨،٢٧٠-٢٧١،٢٨٨-٢٨٩،
٣٦٥.
كرمانشاهان ١٣٤
كرخ ١٢٧.
كعبه ٢١٩،٣٠٣،٣٥٨-٣٥٩،٣٦٥.
كليهٔ پنجاب ٣١٩.
كوهستان ٣٦٣.

گ

گنجه ٢١٧،٢٣١،٢٤٩.

ل

لاهور ٣٢٩.
ليدن ٣٦٠.

م

ماوراءالنهر ١٣٤،١٣٧،٢٤٥-٢٤٦،٢٧٣.
محول بغداد ٢٨٤،٣٤٨.
مدائن ٣٠.
مدينه ١٤١،٣٥٨،٣٦٠،٣٦٥.
مدينةالسلام بغداد ٥٤.
مدرسهٔ عزيزى ٢٦٥.
مدرسهٔ نظاميهٔ بغداد ٢٢٧ .
مراغه١٤٤.
مرو١٥،٥٨،٩٠-٩٢،٢٦٧،٢٧٠،٣٥٤.
مسجد جامع ١٧٥.
مسجد جامع مرو٢٦٧.
مشهدمقدس ٣٤٨.
مصر ٤٥،٩٥،١٠٨،١١١-١١٢،١٢٩،١٨٧،
٢٤٦،٣٣٥،٣٦٠.
مكه ٣٥،٣٩،٥٠،١٢٦،١٣٧،٣٥٨،٣٦٠.
٣٦٥ .
ملاطيه ٢٩٧.
ملتان ٣٢٩.
ممالك ختاى ٢٧٣ .
موصل ٣٦٤-٣٦٥.
ميا فارقين ٢٤٧-٢٤٨.

ن

نسا ٢٠٦.
نظاميهٔ بغداد ٢٠٧.
ناهيد ٢٧٨.
نوبهار بلخ٢٦.
نوروز ٢٧٩.
نوشهر٢٧٧.
نيشابور = نشابور ١٨٦-١٨٧،١٩٢،٣٦٨.
نيمروز ١٣٤.

ه

هرات ٣٣١،٣٣٣،٣٤١،٣٤٥-٣٤٦،٣٥٣،
٣٥٤ .
همدان ١٤٢،١٤٥،٢٦٤.
هند = هندوستان ٢٢،٣٦،١٣٧،١٩٣،٢٣٤،
٢٤٧،٢٧١،٣٢٧-٣٢٩.

ى

يثرب ٢٤٦.
يزد ١٦٩،٢٥٧،٣٢٤.

تنبیه بر سه امر

۱ـ چون این فهارس را (اعمّ از فهرست اعلام اشخاص وقبائل و کتب وامکنه) آقای محمّد حسن آیة اللّهی دانشجوی ساعی وجدّی سال سوّم رشتهٔ ادبیّات عرب دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول استخراج کرده و بصورت فعلی که چاپ شد در آورده است بر حسب وظیفه برخود لازم میدانم که از زحمات ایشان قدردانی وسپاسگزاری کرده و موفّقیّت ایشان را ـ ارتقا بمدارج عالیهٔ فضل و کمال از ایزد متعال خواستار باشم.

۲ ـ باید دانست که باب بیست وششم کتاب بحیره تألیف فزونی استرآبادی در حکم کتاب مستقلّی در تراجم وزراء بشمار میرود و چنانکه خود مصنّف در آغاز باب اد آور شده باین عبارت « ودرحالات وزراء مورّخین کار آگاه را تصانیف است آنچه نظر این ذرّهٔ احقر درآمده « آثار الوزراء » و « دستورالوزراء » است این شکستهٔ وادی گمنامی آنچه توانست سوای حالات واخبار نسختین داخل این مختصر ساخت تا زینت بن اوراق گردد » درحکم کتاب ثالثی است که درتراجم وزراء نوشته شده است وما در صحیح ثلث آخر این کتاب یعنی آثار الوزراء ازآن کتاب بسیار استفاده کردیم چنانکه ر آغاز تذییل آثارالوزراء (ص۳۵۸ و ۳۶۰) وهمچنین در ذیل برخی ازاین صفحات باین طلب تصریح کرده ایم هر که طالب باشد که مطالب باب نامبرده را ببیند رجوع کند بحیره (ص۳۴۷ ـ ۴۰۸)

۳ ـ اینکه در ص۳۶۸ نسبت بکلمهٔ «ضبعان» از فاضل معاصر ادیب کم نظیر آقای بدیع الزمان کردستانی نقل کردیم چون بعداً در تاریخ یمینی بعبارتی برخوردیم که مؤیّد نظر صائب ایشان بلکه دلیل محکمی بر آنست لازم میدانم آنرا دراینجا بنگارم

وآن این است(ص۳۰۷ نسخهٔ مطبوعه در لاهور بسال ۱۳۰۰، س۱۱) «ولعل عدد القتلی و الغرقی یزید علی خمسین ألفاً أصبحوا طعماً للنّسور والضّبعان وأقواتاً للتماسیح والحیتان»

منینی در شرح یمینی نسبت بکلمهٔ «ضبعان» که مورد بحث است چنین **گفته** (ج ۲ ص۲۷۱ س٤) : «والضبعان بکسر الضاد وسکون الباءِ ذکر الضبع بفتح الضاد وضمّ الباءِ وسکونها، والمراد به الجنس فیشمل القلیل والکثیر من هذا الجنس فیلتئم مع قوله «للنسور» ولا تفوت المبالغة فی کثرة القتلی بکثرة الأکلة» فالحمدلله علی الوفاق .

میرجلال محدّث

۱۳۳۷/۱۲/۱۸